اکرم سادات گل سرخی

۸۶/۴/۱۸

که قبلهٔ امال و کعبهٔ افضال و محط رحال است شده چون بوزبان مالوف و سکن مشعوف اتفاق توقف اف
مناسب چنان نمود که از نتیجه ثمرهٔ فضیلت اغصان شریعت انموذجی معروض علمای زمان و فقهای آ
مکان خلدت برکاتهم شود و اینمعنی علی الدوام در خاطر جولان مینمود و چنان دوران میکرد و لی
طوارق زمان و حوادث حدثان از اشتغال بدان مانع بود و چهره خود را در سلک ملازمان کشیدم
مقصود اولی و مطلوب اعلی رسیدم شاه ایه عالمیان خلد تا ایام سعادته الباهرة فی ظلال [illegible]
چنان یافتم که از غایت اسلام پروری و از وفور نعمت گستری ضمیر منیر بر آن داشته و خاطر [illegible]
که در مذهب ائمه معصومین علیهم السلام کتابی تمام ابداع فرمایند چنانکه اکثر مسائل و احکام شرع
از صریح و اشارات آن مستبین گردد تا اکر قضاة زمان و فقهای اوان و متصدیان فتاوی آن
بعد از لون خلایق و خلافت سبب تاخیر انی یا بواسطه رشوت ستانی واقع شود شهر [illegible] عالمیان از مطالع
[illegible] الصواب مطلع گردد بنا بر این در تالیف این در تصنیف کتابی چنان شروع افتاد و مسائل
[illegible] شرح کتاب شرایع و کتاب ارشاد و سبقره می یابد که هر یک معتول علمای اسلام و معمول
[illegible] در بر [illegible] هر یابا عتماد [illegible] فالحمد لله که ترتیب این کتاب
[illegible] هر مسئله از مسائل و هر کز خود توان یافت و هر یکی را از احکام
و مختارات و فتوی اختیار کرده شد و هر جا که در آن خلل یا ضعفی بود [illegible]
فروع علی الاحوط و ان حفظوا الفاظ الغیر و اقوالها فانی اختار منها الفقه
و [illegible] کتاب را نیل المرام فی مذهب الائمه علیهم السلام نام نهاده تمام این [illegible]
و شـ[illegible]

[illegible] دوازده باب باب اول در [illegible] آنها باب
[illegible] سیم انچه وضو بسبب آن واجب میشود باب چهارم
در انچه بسبب آن غسل واجب شود باب ششم در چگونگی غسل [illegible]
باب هشتم در استحاضه و نفاس و احکام آن باب [illegible]

کہ قبله امال و کعبه افضال و محط رحال است شده چون بودن مالوف و سکون مشعوف اتفاق توقف افتاد
مناسب چنان نمود که از نتیجه ثمره فضیلت اغصان شریعت انموذجی معروض علمای زمان و فقهای آن
مکان خلدت برکاتهم شود و اینمعنی علی الدوام در خاطر جولان مینمود و در چنان دوران میکرد ولیکن
طوارق زمان و حوادث حدثان از اشتغال بدان مانع بود و چهره خود را در سلک ملازمان کشیدم و
مقصود اولی و مطلوب اعلی رسیدم شاهزاده عالمیان خلدت ایام سعادته الباهرة فی ظلال الدولة القاهرة
چنان یافتم که از غایت اسلام پروری داد و فور نعمت گستری ضمیر منیر بر آن داشته و خاطر عاطر ارا
که در مذهب ائمه معصومین علیهم السلام کتابی تمام ابداع فرمایند چنانکه اکثر مسایل و امر احکام شرع شریف
از صریح و اشارات آن مستبین گردد تا اکر قضات زمان و فقهای اوان و متصدیان فتاوی آن مکان
بعد از ان حفاظ و خیانت بسبب نادانی یا بواسطه رشوت ستانی واقع شود شهریار عالمیان از مطالعه
... حال اصول مطالع کرده بنابراین در تالیف او در تصنیف کتابی چنان شروع افتاد و مسایل
... شرایع و کتاب ارشاد و شبهه می باید که هریک معتول علمای اسلام و معمول
... ایات دو در ... فالحمد لله که ترتیب این کتاب
... چنانچه هر مسئله از مسایل ... خود توان یافت و هر یکی را از احکام
و مختارات فتوی اختیار کرده شد ...

... دوازده بابست **باب اول** در ... آبها **باب**
... سیم انچه وضو بسبب آن واجب میشود **باب چهارم** ...
در انچه بسبب آن غسل واجب شود **باب ششم** ... غسل
باب هفتم در ... و نفاس و احکام ان **باب ...**

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۴۲۶

کتاب: نیل المرام و لمعه

مؤلف: ملا عبدالرحیم گیلانی

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۸۲۶۱

کہ قبلہ امال و کعبہ افضال و محط رحال است شدہ چون بودن ما لوف و سکن شعوف اتفاق توقف [illegible]
مناسب چنان نمود کہ از مجموعہ ثمرہ فضیلت اغصان شریعت انموذجی معروض علمای زمان و فقہای آ[illegible]
مکان خلدت برکاتہم شود و اینمعنی علی الدوام در خاطر جولان مینمود و چنان دوران میکرد و لیـ[illegible]
طوارق زمان و شوائب حدثان از اشتغال بدان مانع بود و چہرہ خود را در سلک ملازمان کشیدیم [illegible]
مقصود اولی و مطلب اعلی رسیدیم شاہزادہ عالمیان خلدت ایام سعادتہ الباہرۃ فی ظلال [illegible]
چنان یافتیم کہ از غایت اسلام پروری و از وفور نعمت گستری ضمیر منیر بر این داشتہ و خاطر [illegible]
کہ [illegible] ائمہ معصومین علیہم السلام کتابی تمام ابداع فرمایند چنانکہ اکثر مسایل و احکام خرج [illegible]
از صرایح و اشارات آن مستبین گردد تا اگر قضاۃ زمان و فقہای اوان و متصدیان فتاوی آن [illegible]
بعد از این خلایق و خلفای [illegible] یا بواسطہ رشوت ستانی واقع شود شہرہ [illegible] عالمیان از مطالع [illegible]
[illegible] مطالع گردد بنا بر این در تالیف این و تصنیف کتابی چنان شروع افتاد و مسا[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] اکثار [illegible] و کا [illegible] و تفرقہ می یابی کہ ہر یک معتول علما اسلام و معمو[illegible]
[illegible] در [illegible] باشد اینک الحمد للّٰہ کہ ترتیب این کتا[illegible]
[illegible] ہر مسئلہ از مسائل [illegible] کہ خود توان یافت و ہر یکی را از احکام
و مختارات فتوی اختیار کردہ شد و ہر جا کہ در آن خلل یا ضعفی بود [illegible]
فروع علی الاصول [illegible] الفاظ الغر و اقوالہا فانی اختار منہا الدر[illegible]
[illegible] الکتاب را نیل المرام فی مذہب الائمۃ علیہم السلام نام نہادہ [illegible] تمام ابو [illegible]
و شہ[illegible]
[illegible] دوازدہ باب است باب اول در [illegible] آبہا باب [illegible]
باب سیم [illegible] و وضو [illegible] و آن واجب میشود باب چہارم [illegible]
در [illegible] غسل واجب شود باب ششم در [illegible] غسل [illegible]
باب هفتم در [illegible] و احکام آن باب هشتم [illegible]

در غسلهای سنت باب یازدهم در تیمم و احکام آن باب دوازدهم در نجاسات و احکام آن

کتاب دوم در نماز و در وی نوزده باب است

باب اول در اعداد نماز باب دوم در اوقات نماز باب سیم

در معرفت قبله باب چهارم در معرفت جامه نماز باب پنجم در معرفت جای نماز

باب ششم در آنچه سجده بر آن کنند باب هفتم در اذان و اقامت باب هشتم

در واجبات نماز باب نهم در سنتهای نماز باب دهم در نماز جمعه باب یازدهم

در نماز عیدین باب دوازدهم در نماز کسوف باب سیزدهم در نماز جنازه باب چهاردهم

در نمازهای سنت باب پانزدهم در خللهای نماز باب شانزدهم در قضای نماز و سبب فوت آن

باب هفدهم در بیان نماز جماعت باب هیجدهم در نماز خوف و مطارده باب نوزدهم

در نماز مسافر کتاب سیم در [illegible]

باب اول در معنی روزه باب دوم در آنچه روزه را باطل کند [illegible]

باشد باب چهارم در اقسام روزه [illegible]

روزه کفاره کتاب [illegible] اعتکاف

باب اول در شرایط اعتکاف باب دوم در اقسام و احکام اعتکاف

[illegible] پنجم در زکوة و در وی هفت باب است باب اول

[illegible] باب دوم در بیان مواشی که زکوة در آن واجب باشد باب سیم

[illegible] چهارم در زکوة غلات باب پنجم در مصارف زکوة باب ششم

[illegible] هفتم در زکوة فطره کتاب ششم در خمس

[illegible] در آنچه خمس در آن واجب شود باب دوم در قسمت آن

[illegible] هفتم در حج و در وی یازده باب است باب اول

در حج [illegible] و شرایط آن باب سیم در اقسام حج باب چهارم

در مواقیت حج باب پنجم در افعال حج باب ششم در طواف و کیفیت و احکام آن باب هفتم

در بیان سعی باب هشتم در احکام منی باب نهم در آنچه موجب ضمان باشد از صید

باب دهم در بیان صید حرم و توابع آن باب یازدهم در بیان آنچه حرام باشد در حج

کتاب هشتم در عمره و این خالی از باب است کتاب نهم در جهاد

و در وی هفت باب است باب اول در بیان آنچه جهاد بر او واجب شود باب دوم در چگونگی جهاد

با اهل حرب که جهاد توان کرد با ایشان باب سیم در نظار دادن اهل حرب باب چهارم

در احکام اسیران باب پنجم در احکام غنیمت باب ششم در احکام زمینها باب هفتم

در احکام اهل ذمه کتاب دهم در امر معروف و نهی منکر و این خالی از باب است

کتاب یازدهم در تجارات و بیع و در وی هیجده باب است باب اول

در [illegible] آن کسب کنند باب دوم در عقد بیع و شرایط و آداب آن باب سیم در خیارات بیع

باب چهارم در نقد و نسیه باب پنجم در آنچه در بیع داخل باشد باب ششم

در تسلیم مبیع و آنچه بدان تعلق دارد باب هفتم در اختلاف بایع و مشتری باب هشتم

در شروط باب نهم در توابع و احکام عقود باب [illegible]

باب یازدهم در [illegible] باب دوازدهم در ربوا باب سیزدهم [illegible]

باب چهاردهم در بیع حیوانات باب پانزدهم در سلف و شرایط و احکام آن باب شانزدهم

در اقاله یعنی فسخ بیع باب هفدهم در قرض و احکام آن باب هیجدهم در دین مملوک

کتاب دوازدهم در رهن و در وی دو باب است باب اول

در شرایط رهن باب دوم در احکامی که متعلق برهن [illegible] کتاب

سیزدهم در مفلس و در وی چهار باب است باب اول در بیان و معنی مفلس باب دوم

در منع تصرف آن باب سیم در اختصاص غریم یعنی مال خود باب چهارم در قسمت مال او

کتاب چهاردهم در حجر و در وی دو باب است باب اول در موجبات

باب دوم در احکام حجر کتاب پانزدهم در ضمان و در وی سه بابت
باب اول در ضمان مال و احکام او باب دوم در حواله و احکام آن باب سیم در کفالت و احکام آن
کتاب شانزدهم در صلح و در وی دو بابت باب اول
در بیان معنی صلح و کیفیت آن باب دوم در احکام نزاع در املاک که ملحق بصلح است
کتاب هفدهم در شرکت و در وی دو بابت باب اول در اقسام شرکت
باب دوم در قسمت و مسائلی چند که ملحق بوی است کتاب هیجدهم در مضاربه
و در وی چهار بابت باب اول در عقد مضاربه باب دوم در مال قراض باب سیم در سود آن
باب چهارم در لواحق آن کتاب نوزدهم در مزارعه و در وی دو بابت
باب اول در معنی عبارت و شرایط آن باب دوم در احکام آن کتاب
بیستم در مساقات و در وی دو بابت باب اول در معنی و عبارت و شرایط آن و آنچه مساقات بر آن کنند
و در فایده آن باب دوم در احکام آن کتاب بیست و یکم در ودیعت
و در وی سه بابت باب اول در عقد ودیعت باب دوم در موجبات ضمان باب سیم در لواحق آن
کتاب بیست و دوم در عاریه و در وی دو بابت باب اول در معیر و مستعیر
و آنچه عاریت بآن دهند باب دوم در لواحق آن کتاب بیست و سیم در اجاره
و در وی دو بابت باب اول در معنی و شرایط اجاره باب دوم در احکام اجاره کتاب
بیست و چهارم در وکالت و در وی پنج بابت باب اول در عقد وکالت باب دوم در آنچه وکالت در آن صحیح
باشد یا نه باب سیم در موکل و وکیل باب چهارم در لواحق وکالت باب پنجم در تنازع در وکالت
کتاب بیست و پنجم در وقف و صدقات و در وی پنج بابت باب اول
در معنی وقف و ثمره آن باب دوم در موقوف علیه باب سیم در شرایط وقف موقوف علیه باب چهارم
در شرایط وقف باب پنجم در لواحق وقف کتاب بیست و ششم السکنی و الحبس
و این کتاب خالی از بابت کتاب بیست و هفتم در هبات و در وی دو بابت باب اول

در معنی هبه و شرایط آن باب دوم در حکم هبات کتاب بیست و هشتم در سبق و رمایه
و در وی دو بابت باب اول در معنی الفاظی چند که در این باب گویند و شرایط آن باب دوم در احکام
نضال یعنی تیر انداختن و سبق کردن کتاب بیست و نهم در وصایا
و در وی هشت بابت باب اول در عقد وصیت باب دوم در وصیت کننده باب سیم در آنچه وصیت
بآن کنند باب چهارم در وصیت مبهم باب پنجم در احکام وصیت باب ششم در آنکه وصیت
برای او کنند باب هفتم در اوصیا باب هشتم در لواحق وصیت کتاب
سیام در نکاح و در وی هیجده بابت باب اول در اقسام نکاح و آداب عقد و خلوت و لواحق آن
باب دوم در الفاظی چند که عقد بآن درست باشد باب سیم در اولیای عقد باب چهارم
در لواحق عقد باب پنجم در اسباب حرام شدن نکاح باب ششم در توابع نکاح باب هفتم
در ارکان و احکام نکاح منقطع باب هشتم در بیان نکاح کنیزکان باب نهم در لواحق نکاح کنیزکان
باب دهم در بیان آنچه نکاح بآن رد توان کردن باب یازدهم در احکام باب دوازدهم
در نکاح و نزاع مهر باب سیزدهم در قسم و نشوز باب چهاردهم در احکام اولاد و بیان حضانت
باب پانزدهم در بیان مهر باب شانزدهم در تفویض مهر و تفویض بضع باب هفدهم
در بیان نفقات و شرایط آن کتاب سی و یکم در طلاق
و در این پنج بابت باب اول در طلاق دهنده باب دوم در مطلقه و صفات آن باب سیم
در لفظ طلاق باب چهارم در حضور شاهدین باب پنجم در اقسام طلاق و لواحق آن
کتاب سی و دوم در خلع و در این سه بابت باب اول در بیان لفظ
و بیان فدیه باب دوم در شرایط خلع کننده و صفات آن باب سیم در احکام آن
کتاب سی و سیم در ظهار و در این چهار بابت باب اول در بیان لفظ
و آنچه موجب ظهار باشد باب دوم در مظاهر و مظاهره باب سیم در احکام ظهار باب چهارم
در ضبط کفارات و آنچه مختلف فیه است در خصال و کفارات کتاب سی و چهارم در ایلا

و در آن دو بابست باب اول در لفظ ایلا و در بیان مولی و مولی منها باب دوم در لواحق آن
کتاب سی و پنجم در لعان و در آن دو بابست باب اول در ارکان لعان
باب دوم در احکام لعان کتاب سی و ششم در عتق و در آن دو بابست
باب اول در اسباب عتق باب دوم در لواحق آن کتاب سی و هفتم در تدبیر
و در آن سه بابست باب اول در عبارت و آنچه موجب تدبیر باشد باب دوم در مباشر تدبیر باب سیم
در احکام آن کتاب سی و هشتم در مکاتبه و در آن چهار بابست باب اول
در ارکان کتابت باب دوم در احکام کتابت باب سیم در جنایت مکاتبت باب چهارم
در مکاتبت و وصایا کتاب سی و نهم در استیلا و در آن دو بابست باب
در کیفیت استیلا باب دوم در احکام متعلقه ام الولد کتاب چ...
و در آن چهار بابست باب اول در لفظ صریح و مبهم اقرار باب دوم در اقر... ب
باب سیم در مقر و مقر له باب چهارم در لواحق اقرار و در اقرار عقیب کتاب
چهل و یکم در جعاله و در آن دو بابست باب اول در بیان ایجاب باب دوم در احکام آن
کتاب چهل دوم در سوگندها و در آن چهار بابست باب اول در آنچه یمین بان منعقد
شود باب دوم در آنکه سوگند خورد باب سیم در آنچه سوگند بان تعلق گیرد باب چهارم
در لواحق سوگند کتاب چهل سیم در نذر و در آن دو بابست باب اول
در نذر کننده و الفاظ آن باب دوم در آنچه نذر بدان تعلق گیرد کتاب چهل چهارم
در صید و ذبایح و در آن چهار بابست باب اول در آنچه صیدش توان خورد باب دوم
در احکام اصطیاد باب سیم در لواحق آن باب چهارم در بیان ارکان ذباحه و لواحق آن
کتاب چهل پنجم در اطعمه و اشربه و در آن شش بابست باب اول در حیوانات بحر
باب دوم در بهایم باب سیم در طیور باب چهارم در جامدات باب پنجم
در مایعات باب ششم در لواحق آن کتاب چهل ششم در غصب

و در آن

الرحیم واستبرا باید نمود که مستحبست و استبرا آنست که قضیب را از مخرج بکیرد و تا نود یک مخرج سه نوبت
وچنان کند که غالب ظن آن باشد که هیچ چیز از بول در قضیب نمانده است تا اگر بعد از آن چون وضو
کرده باشد تری ظاهر شود پاک باشد و در وقت استنجا این دعا بخواند که اللّهمّ حصّن فرجی
واستر عورتی وحرّمهما على النار ووفّقني لما يقرّبني منك يا ذا الجلال والإكرام وبدست
چپ استنجا کند وچون از آن مقام برخیزد سه نوبت دست راست بر بر معده نهد تا بناف فرود آورده
بگوید الحمد لله الذي أماط عنّي الأذى وهنّأني طعامي وشرابي وعافاني من البلوى وچون از
انجا بیرون آید پای راست بیرون نهد و بگوید الحمد لله الذي رزقني ما اغتذيت به وعرّفني لذّته
وأبقى في جسدي قوّته وأخرج عنّي أذاه يا لها نعمة لا يقدر القادرون قدرها وچون باب
دست به آب برد بگوید الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا و باید که بر ...
نشستن جهت غایط مکروه باشد و در زیر درخت میوه دار و در جایی که محل فرود آمدن مردم باشد
و در مواضعی که لعنت کنند باید نشستن که این جمله مکروهست و روی و پشت با فتاب و ماهتاب هم
مکروه باشد و روی باد کردن جهت بول و بول در زمین سخت کردن و در سوراخ جانوران و در آب
روان و ایستاده هم مکروه باشد و در آن حال چیزی خوردن و آشامیدن و مسواک کردن مکروه باشد
و... حاجت راست کردن باب چهارم از کتاب طهارت در چگونگی وضو بدانکه
در وضو هفت چیز واجبست اول نیت که عبارتست از قصد دل و کیفیت نیت چنان باشد که گوید که نیت کردم
که وضو کنم که برمن واجبست یا گوید که نیت کردم که وضو کنم قربة الی الله و در رفع حدث و رفع خبث گفتن
حاجت نباشد و اگر گوید که نیت کردم که وضو کنم استباحت نماز را هم شاید و اگر گوید که نیت کردم که وضو
کنم رفع حدث را هم شاید و درست باشد و در پاک کردن جامه و غیر آن بنیت احتیاج نباشد یا که نیت
در رفع حدث ... در رفع خبث و وقت نیت نزد شستن کفها باشد و نزد شستن روی وقت
نیت مضیق باشد و اگر از شستن روی نیت کند درست نباشد مگر آنکه بار دیگر روی را بشوید بنیت
و ... باید که تا زمان فراغ از وضو در حکم نیت باشد یعنی حاصل آنست که

واجب اول از واجبات وضو نیت مخصوصات است که در آن قصد رفع حدث کرده باشد یا استباحت و یا امتثال
باشد و آن بعد از روی شستن نباشد دوم روی شستن باشد و روی را حد طول از مقام موی سر
باشد تا آخر ذقن و حد عرض آن مقدار که انگشت میانین و بزرگ فرا رسد و هر چه از آن بیرون رود داخل
روی نباشد تا اگر شسته نکرد در باک نباشد و درین باب ساده روی و بسیار موی یکسان باشد و معتبر
کسی باشد که انگشتان او متوسط باشد در طول و قصر تا اگر کسی را انگشتان دراز باشد و یکی را کوتاه
ایشان را نیز همان قدر باید شستن نه بیشتر و نه کمتر و واجب باشد که در روی شستن ابتدا از طرف اعلی
کند و فرود آید که اگر کسی بعکس کند درست نباشد بر قول اظهر و بدانکه شستن آن مقدار محاسن که از ذقن
فرود آمده باشد واجب نبود و خلال کردن محاسن با انگشتان هم واجب نباشد بلکه واجب شستن ظاهر محاسن
بود آن مقدار که داخل روی باشد سیم شستن هر دو دست باشد از سر فوق تا سر انگشتان و واجب بود که ابتدا
از سر فوق کند و ابتدا بدست راست کند که اگر بخلاف این کند درست نباشد مسئله اگر کسی را بعضی از
دست بریده باشد آنچه باقی باشد از ساعد باید شستن و اگر از سر فوق بریده باشد آنچه فرض غسل باشد
از آن ساقط شود و اگر کسی را دستی زیاده باشد غسل آن هم واجب بود چهارم مسح سر واجب بود و آن مقدار
که آن را مسح توان گفت و مقدار سه انگشت سنت باشد و در مسح لازم و واجب باشد که به بقیه آب وضو باشد
نه به آب تازه و اگر دست خشک شده باشد و هیچ اثر آب نمانده باشد باید که از محاسن مانده بود یا باقی ابرو و مژها
باقی باشد دست نمناک نماید و بآن مسح سر کند و اگر هیچ نمانده باشد وضو از سر گیرد و اگر موضع مسح را غسل
کند درست نبود و واجب بود که مسح بر پیش سر واقع شود و افضل در مسح سر آنست که چون دست بر ناصیه نهد
که پیش سر است بطرف پیشانی فرود آورد که اگر بر خلاف این کند مکروه باشد و اگر بر پیش سر موی غلیظ باشد
مسح بر آن موی کردن روا باشد و اگر موی غیر پیشانی بر پیشانی در یکجا جمع کرده باشد چنانکه در بعضی از
مواضع مشاهده و افاده است تا معلوم نکرود اگر مسح بر آن موی کشد درست نباشد و این حکم در عورات
می باشد پنجم مسح هر دو پای و واجب در وی آن باشد که ابتدا از سر انگشتان کند و اگر بعکس کند هم روا باشد
ولیکن با کراهه باشد ترک افضل بود و در میان جا این ترتیب واجب نباشد تا اگر اول مسح پای چپ کند هم روا باشد

ومسح

ومسح بر موزه و غیر آن روا نباشد مگر بضرورتی یا بجهت تقیه و بعضی بر آنند که چون بواسطه تقیه مسح بر
موزه کرده باشد بعد از زوال آن اعاده طهارت حاجت نباشد ولیکن احتیاط و قول معتبر آنست که اعاده
کند بدانکه دلیل مسح پای قراءت جر است در این کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین بقراءت جر که لام ارجلکم را کسره
دهند ظاهر آنست که پای را همچو سر مسح باید کشید و دلیل غسل پای قراءت فتح لام ارجلکم است زیرا که
چون لام را فتحه دهند چنانکه قراءت حفص است ظاهر آنست که پای را باید شستن و بعضی از علما مسح و غسل
هر دو را بجای آورند تا میان هر دو دلیل که عبارت از دو قراءت است جمع کرده باشند و بر مقتضای هر دو کار کرده
باشند زیرا که احتیاط و اولی بقول علما و اصول آنست که چون دو دلیل با هم معارضه کنند و هر دو را بعمل
توان آوردن هر یکی را بوجهی دیگر هر دو را عمل کردن اولی است هذا یکی از کودن قبیلان حقیر را روزی در
مجلس حضرت دین پناه سلطانی دید و در این باب با این کمینه مباحثه افتاد و از کمال کودنی نیت تعارض دلیلین را
درین آیه کریمه مسلم نداشت بنابر آنکه چون آیه یکیست دو دلیل نباشد هر چند که این حقیر سعی نمودم که تفهیم
او نمایم که اگر آیه یکیست ولیکن در وی دو قراءت است که مقتضای هر یکی چیزی دیگر است و اختلاف مقتضیات
بمنزله [illegible] دلیل ظاهر و برهان باهر است بر اختلاف مقتضیات بکر فساد فهم عنکبوت و منطوق الحال و خایف البال
[illegible] و قال استعمال میمون چون مساوی [illegible] بود از تفهیم [illegible] بضرورت قرار بغل
دادیم و زبان فصاحت بدین بیت کشادیم بیت انا الرجل المشهر فی خصومی • اوان النطق فی الکلم
الفصایح • فدع هذا الصیاح علی واسکت • فلست افاق مثلک النواصح • و عجبتر آنکه چون نقل صریح از
ازکیا صحیح توضیح و تلویح نموده شد هنوز مکابره مینمود بحکم اعرض عن الجاهلین از دفتر مخاطبان محو
کردم عصمنا الله عن ابتلاء الکمال فی تحقیق المقال من المباحثه مع الجهال و صلی الله علی النبی و الآل
ما خطرت [illegible] و ظهر لامع المال ششم ترتیب رعایت کردن بر وجهی که ذکر رفت هفتم موالات رعایت
نمودن و موالات آن باشد که هر عضوی که شوید چنان باید شستن که عضو دیگر که پیش از آن شسته باشد
هنوز اثر تری بر آن باشد یعنی پیش از خشک شدن عضوی عضو دیگر را باید شستن و اگر ضرورت باشد

چنانکه رعایت نتوان کردن بواسطه علتی یا بواسطه گرمی هوا در این صورت اگر عضوی را بعد از خشک شدن عضوی دیگر بشوید شاید **مسئله** بدانکه اگر در ترتیب مخالفت کند خواه بعمد و خواه بسهو اعاده وضو باید کردن بر وجهی که ترتیب صحیح گردد **مسئله** بدانکه عضوی که از او باید شستن از اعضای وضو شستن او یکبار واجب باشد یعنی که تکرار لازم نباشد و دو بار شستن سنت بود و سه بار بدعت **مسئله** بدانکه در شستن اعضا اقتصار کافیست که در هر جا از اشستن خوانند و اگر چه مانند روغن مالیدن باشد و اگر در انگشت انگشتری باشد و یا دست و یا بخیه در دست کرده باشد باید که چنان کند که آب زیر آن فرا رسد و اگر در اعضای طهارت جبیره باشد و جبیره عبارتست از چوبی که بآن استخوان شکسته را بسته باشند اگر ممکن باشد که از او بر دارند باید که بر دارند و آب را باندام رسانند و اگر با وجود آن آب بزیر آن توان رسانید آب برساند و حاجت باز نباشد که بردارد و اگر برداشتن آن مضر باشد از او مسح کند که کافیست **مسئله** اگر بخود وضو تواند ساخت جایز نباشد که از دیگری یاری جوید و اگر خود نتواند یاری از غیر توان جست **مسئله** بدانکه چون شخص را وضو نباشد نشاید بچیزی از حروف قران مس کردن اما مصحف را بی آنکه دست بکتابت آن نهد شاید برداشتن و چون کسی را سلس البول باشد یعنی بول را نگاه نتواند داشت و چنانکه یک وقت نماز سالم نگذارد در هر نمازی وضو باید نمودن و نماز گزاردن و اگر کسی را شکم روش در میان نماز واقع شود تجدید وضو کند و بنا بر نماز کند باعتقاد آنکه گذارده باشد حساب کند و اعتقاد آنکه مانده باشد تمام کند یعنی اگر دو رکعت گذارده باشد از چهار رکعت دیگر تجدید وضو کند و دو رکعت دیگر گذارد که کافی باشد **واما** سنتهای وضو نه باشد **اول** ظرف آب از جانب راست نهادن **دوم** آب را بیک کف گرفتن **سیم** هر دو دست شستن پیش از آنکه در اب در آرد یکبار اگر از خواب برخاسته باشد یا بول کرده باشد و دو بار اگر از غایط فارغ شده باشد و سه بار اگر جنب شده باشد **چهارم** نام خدا بردن در وقت آب بر گرفتن **پنجم** سه بار مضمضه کردن که عبارتست از آب در دهن کردن **ششم** استنشاق کردن **هفتم** هر چه شستنی باشد دو بار شستن **هشتم** اب بر ظاهر بازو ریختن مرد از او در نوبت دوم بعکس **نهم** در این هشت موضع دعا خواندن و در بعضی روایات یکی دیگر بر این نه افزوده اند و آن اینست که بیک مد آب که عبارتست از ربع صاع وضو کردن

وصاعی

وصاع عبارتست از نه رطل عراقیست پس بدانکه چون دست بر آب برد این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی ممن یحب الخیرات ویعمل بها ویسارع الیها واعوذ بک من نفحات النار و چون آب در دهن کند بگوید اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک و چون آب در بینی کند بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها وطیبها و چون از استنشاق فارغ شود یک کف آب بردارد و روی بدان بشوید از ابتدا که موی پیشانی بود تا زنخدان بدرازا و پهنا چندانکه انگشت بزرگ انگشت میانین فرا رسد و در زمان روی شستن این دعا بخواند اللهم بیض وجهی یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تسود فیه الوجوه و چون از روی شستن فارغ شود یک کف آب دیگر بردارد و دست راست بشوید و برپشت بریزد از مرفق ابتدا کند تا سر انگشتان بشوید چنان کند که موی باز پس نشکند و بعد از آن دست چپ را نیز همچنان بشوید و اگر زن باشد اول آب را بر باطن بازو بریزد از مرفق تا سر انگشتان بشوید و در زمان دست راست شستن این دعا بخواند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا واجعلنی ممن ینقلب الی اهله مسرورا و چون دست چپ شوید این دعا بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران و چون از شستن دست فارغ شود بهمان تری که در دست باشد مسح سر کند و در زمان مسح سر این دعا بخواند اللهم توجنی بتاج الکرامة کما توجنی بتاج الایمان و چون مسح پایها کند بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و چون وضو تمام کرده باشد بگوید الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و چون بموضع نماز آید بگوید لا اله الا الله والله معظما مقدسا موقرا کبیرا الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا و چون پای در مسجد نهد پای راست پیش نهد و این دعا

سرکه

بخواند بسم الله وبالله ومن الله والی الله وخیر الاسماء الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم اللهم صل علی محمد وال محمد وافتح لی ابواب رحمتک وتوبتک واغلق علی ابواب
معصیتک واجعلنی من زوار بیتک وعمار مساجدک وممن یناجیک باللیل والنهار ومن الذین هم
فی صلوتهم خاشعون وادفع عنی الشیطان الرجیم اما پنج مکروهست اول دست وروی بعد از شستن
خشک کردن دوم در وضو کردن با وجود قدرت دیگری را یاری جستن مسئله اگر کسی را با وجود یقین
حدث شک در طهارت واقع شود و یا هر دو را یقین داند ولیکن نداند که آخرین کدامست پس طهارت
لازم باشد واگر عضوی را از اعضای وضو ترک کرده باشد وهنوز اعضای وضو خشک نشده باشد آن عضو را
با هر چیز که بعد از آن باید شست بشوید واگر اعضا خشک شده باشد وضو از سر باید گرفتن مسئله
اگر طهارت را یقین داند ولیکن بعد از آن که از وضو بازگشته باشد ویرا در حدث شک شود یا در فعلی
از افعال وضو اعاده وضو حاجت نباشد باب پنجم از کتاب طهارت در پنج غسل
بسبب آن واجب شود بدانکه غسلهای واجب هفت قسم است و در باب اول از کتاب طهارت مذکور شد پس
بدانکه پنج بسبب آن غسل بر مکلف واجب شود پنج است اول جنابت دوم حیض سیم استحاضه چهارم
نفاس پنجم دست بر آدمی مرده مالیدن که سرد شده باشد وهنوز ویرا غسل نداده باشند بدانکه جنابت
بدو امر حاصل شود اول انزال منی خواه بخواب وخواه ببیداری ونشانه آن آنست که جهنده باشد ودر وقت
بیرون آمدن بالذت باشد واگر شخصی بیمار بود مجرد شهوت ولذت وسست شدن عضو کافی باشد
در وجوب غسل زیرا که تواند بود که بواسطه بیماری قوت جهیدن نمانده باشد واگر آب از شخصی جدا
شود که بآن لذت وجهیدن نبود از آن غسل واجب نبود واگر چه آن آب منی ماند مسئله اگر در جامه
خود آب منی یابد یا در جامه خواب غیری نبوده باشد که از و تواند بود غسل برو واجب شود واگر بر اندام خود
یابد همچنین غسل واجب شود دوم مجامعت خواه آنکه انزال واقع شود وخواه آنکه واقع نشود و بمجرد غیب
حشفه که عبارتست از عضو مخصوص رجال کافی باشد در وجوب غسل بر فاعل ومفعول بشرط آنکه بالغ باشند و هر کدام
که بالغ نباشد برو غسل واجب نشود وبقول اصح است در لزوم وجوب غسل فرق میان قبل و دبر نباشد مسئله

اگر با حیوانی از حیوانات ماکول اللحم مباشرت کند بمجرد دخول غسل واجب نشود بلکه وجوب غسل موقوف
بر حصول انزال باشد مسئله بدانکه بر کافر غسل واجب بود نزد سبب وجوب آن ولیکن تا مسلمان
نشود غسل وی درست نبود در بیان احکام جنب بدانکه جنب را نشاید که قرائت عزایم قرآن کند مطلقا
نه کلی تواند خواندن ونه بعضی وآن چهار سوره است و در فصل اول مذکور شد و دست بکتابت قرآن
هم نتواند رسانید و دیگر چیزی که بدان نام خدا باشد و دست بر آن نشاید مالیدن چنانکه بنام خدا
رساند و نام پیغمبر وائمه معصومین علیهم السلام همچنین باشد و در هیچ مسجدی نشاید نشستن و چیزی
در مسجد جنب را نشاید نهادن واز میان مسجد حرام ومسجد نبی علیه السلم نشاید گذشتن واگر در این
دو مسجد کسی را احتلام واقع شود بی آنکه تیمم کند ورا نشاید بیرون آمدن بلکه در حال تیمم باید کردن
وبیرون باید آمدن وقرائت بیشتر از هفت آیه از قرآن غیر عزایم نتوان کردن ومس مصحف وخوردن و
آشامیدن مکروه بود واگر مضمضه واستنشاق کند وبعد از آن اکل وشرب کند کراهیت کمتر بود وبا جنابت
خواب کردن ورنگ محاسن کردن جماع مکروه باشد مسئله اگر وضو کند جهت مس مصحف یا جهت خواب
یا جهت خضاب روا باشد باب ششم در چگونگی غسل بدانکه غسل پنج چیز واجب
باشد اول نیت کردن در زمان آب بر سر ریختن واجب باشد چنانکه بعد از آن درست نباشد دوم
بر حکم نیت بودن تا آخر غسل که از استدامت حکم نیت خوانند ومراد از استدامت حکم آنست که اشتغال
بچیزی که مخالف آن باشد ننماید سیم آب بتمام اعضا رسانیدن چنانکه هیچ جایی بمقدار یک سر مو
خشک نماند که اگر بمقدار یک سر مو خشک مانده باشد همچنان جنابت باقی باشد چهارم آنکه
بانگشتان خلال کند آن چیزی را که بی خلال کردن آب بأصول آن نرسد چون محاسن وموی سر که غلیظ باشد
پنجم ترتیب نگاه داشتن وطریق ترتیب آنست که ابتدا از سر کند وبعد از آن بجانب راست آنگاه
بطرف چپ بیت پنج چیزست آنکه واجب گشت آن بر مغتسل • حبذا انزل اگر از جان ضبط باشد
این مقال • نیت و در حکم نیت بودن وترتیب آیه • غسل جمله عضوها فرمودن وکردن خلال • واگر
آب قلیل باشد وخود را در آب غوطه دهد روا باشد و در این صورت رعایت ترتیب واجب نباشد

اما سنت غسل هشت باشد اول در زمان دست شستن نیت کردن دوم دست بر جمله اندام مالیدن
سیم خلال کردن انخراب باصول آن یعنی خلال کردن بن سر چهارم بول کردن یا استبرا نمودن و طریق
استبرا در اینجا چنان باشد که از نزدیک مقعد تا بن قضیب سه نوبت دست بمالد و سه نوبت دیگر
از آنجا تا سر قضیب دست بمالد و سه نوبت سر قضیب را بیفشاند پنجم پیش از آنکه دست در ظرف آب
اندازد سه نوبت دست را باید شستن ششم مضمضه کردن هفتم استنشاق کردن هشتم
بیک صاع آب غسل کردن که هر صاعی عبارت از نه رطل عراقی باشد مسئله چون بعد از غسل تری
بر سر قضیب ظاهر شود اگر چه پیش از غسل بول کرده باشد و استبرا نموده بر وجهی که گفته شد اعاده غسل
لازم نباشد و اگر بول نکرده باشد و استبرا ننموده باشد چون بعد از غسل تری بر سر قضیب ظاهر شود
باز غسل باید کردن مسئله چون غسل بعضی اعضا کرده باشد و هنوز غسل تمام ناکرده حدثی
واقع شود بعضی بر آنند که باز از سر باید گرفت و بعضی بر آنند که حاجت از سر گرفتن نباشد و اولی آنست که
تمام کند و حاجت از سر گرفتن نیست ولیکن جهت نماز وضو سازد مسئله آنکه نشاید که او را دیگری غسل
دهد با وجود قدرت خود و استعانت از دیگری طلب کردن و غیر خود آوردن مکروه هست

باب هفتم از کتاب طهارت در حیض و احکام آن بدانکه حیض عبارت از خون
که از تعلق بانقضای [illegible] باشد و غالبا خون حیض برنگ سیاه باشد و غلیظ و با سوزش بیرون آید
[illegible] که بیند حیض نباشد و بجز از این دو قبیله که قرشیه و نبطیه اند بعد از شصت
سال بینند هم غیر حیض باشد چه حد یأس یعنی حد انقطاع حیض این دو قبیله شصت سالست و حد یأس
غیر ایشان پنجاه سال مسئله بدانکه اقل ایام حیض سه روز است که متوالی باشد و اگر کمتر از سه روز
متوالی بیند حیض نباشد و اقل ایام حیض سه روز باشد و اکثر مدت حیض ده روز است تا بجز از ده روز
بگذرد از حیض نشمارند مسئله چون عورتی بعادت بر نوعی مخصوص شده باشد در حیض هرگاه
که خون حیض مشاهده کند از نماز و روزه باز باید ایستادن و اگر ابتدا عوه باشد اظهر آنست که جهت
عبادت احتیاط کند تا سه روز بگذرد مسئله اگر سه روز متوالی خون بیند و آنگاه باز ایستد و پیش

ازده روز

ازده روز باز خون بیند جمله ایام از حیض باشد مسئله چون خون از ده روز بگذرد اگر صاحب
عادت باشد بجز عادت باشد حیض شمارد و باقی را استحاضه دارد و اگر مبتدئه باشد با اهل و اقران
خود رجوع کند و [illegible] بر حال ایشان نهد و اگر اقرانش نباشد و یا مختلف العادات باشند
از ماهی هفت روز یا سه روز را حیض دارد و از ماهی شش روز یا ده روز را و اگر مضطربه باشد بروایت
شرایع هفت روز یا شش روز یا ده روز از ماهی از ایام حیض شمارد و سه روز از ماهی دیگر مادامی که
اشتباه واقع باشد مسئله چو خون کمتر از ده روز منقطع شود به پنبه آزمایش نماید اگر
پاک بیرون آید غسل کند و اگر خون آلوده باشد مبتدئه را صبر باید نمودن تا ده روز و اگر صاحب عادت را
بعد از روزی یا دو روز غسل باید کردن یعنی چون یک روز از عادتش بگذرد و یا دو روز غسل کند و اگر
حیض مبتدئه تا ده روز ایدا آنگاه منقطع شود هر روزه که در آن ده روز داشته باشد قضا باید نمودن
و اگر بر سر ده روز باز نه ایستد هر چه بجا آورده باشد از روزه درست باشد مسئله اگر زن آبستن
حیض بیند باید که از عادت باز نه ایستد مسئله چون وقت نماز در آید و مقدار طهارت کردن و
نماز گذاردن از وقت بگذرد یعنی از اول در آمدن وقت نماز آنمقدار گذشته باشد که اگر طهارت میکرد
و نماز میگذارد میتوانست و بعد از آن حیض واقع شود آن نماز را قضا باید کردن و اگر آنمقدار از زمان
نگذشته باشد که طهارت و نماز هر دو در آن بگنجد قضا واجب نباشد و اگر پیش از آخر وقت پاک شود
بمقدار آنکه طهارت توان کردن و یک رکعت نماز گذاردن قضای آن نماز هم بر وی واجب [illegible] اگر بجا
نیاورده باشد در بیان احکام بدانکه درین فصل چند مسئلات اول آنکه چون خون منقطع شود
و از حیض پاک گردد شوهر را با وی مباشرت روا باشد با نوعی از کراهت و اگر چه غسل نکرده باشد
دوم [illegible] هر چیز که در وی طهارت شرط باشد بر وی حرام باشد چون نماز و طواف کعبه و مس کتاب قرآن
و بر داشتن [illegible] و سوره [illegible] و اگر طهارت کند حدث مرتفع نشود سیم آنکه نماز و روزه از وی
درست [illegible] باشد ولیکن روزه را بعد از آنکه پاک شود قضا باید کردن و نمازی که در ایام حیض بوده باشد
قضا بر وی واجب نباشد و از وی ساقط کرده [illegible] او را در مسجد نشاید نشستن و در آمدن [illegible]

مکروه بود **پنجم** قرائت عزایم قرآن او را نشاید و غیر از عزایم خواندن مکروه باشد و اگر آیه سجده
بخواند یا بشنود بقول اظهر سجده کند **ششم** آنکه تا از حیض پاک نگردد مباشرت شوهر بروی حرام
باشد ولیکن استمتاع از غیر قبل روا باشد و اگر دانسته بر سبیل عمد مباشرت کند بقول اظهر کفاره
لازم آید و اگر در اول حیض واقع شود کفاره یک دینار باشد و اگر در وسط واقع شود نصف دینار
و اگر در آخر بود ربع دینار باید بکفاره صرف فقرا کند و بتکرار مباشرت در یک حیض کفاره مکرر نشود
بر قول اشهر و اقوی و اگر از حیض های مختلف واقع شود کفاره مکرر گردد **هفتم** چون از حیض پاک
گردد غسل بروی واجب شود و کیفیت این غسل چون غسل جنابت باشد ولیکن با این غسل وضو کردن لازم
بود پیش از غسل یا بعد از غسل **هشتم** آنکه اگر طلاق گوید چون مدخوله باشد شوهر با وی حاضر بود
در ایام حیض درست نباشد **نهم** ذکر وی را مستحب باشد که در وقت هر نماز وضو کند و متوجه قبله نشیند
بمقدار گذاردن نماز و در آن مقدار زمان ذکر حق تعالی کند **دهم** آنکه رنگ کردن موی وی را در ایام حیض
مکروه باشد

باب هشتم از کتاب طهارت در استحاضه و نفاس و احکام آن

بدانکه استحاضه خونی را گویند که آنرا کمتر از سه روز بیند یا بیشتر از ده روز و آن خون نه از جراحتی باشد
و زیاده از ایام نفاس باشد که عبارت از خونیست که عورات در زمان ولادت بینند و یا با وجود آبستنی
بینند بقول اظهر یا در ایام یأس بینند که آن در قرشیه و نبطیه فوق شصت سالست و در غیر ایشان
پنجاه سال یا قبل از نه سالگی بیند این جمله خونها استحاضه باشد و روزه و نماز و عبادتها همه از وی درست
باشد چون شرایط آن بجای آورد چنانکه خواهد گفته شد ان شاء الله تعالی و باید دانستن که خون استحاضه
غالبا زرد و سرد و رقیق یعنی تنک باشد و بیرون آمدن آن سست باشد نه بقوت ولیکن هرگاه بر صفت
حیض باشد حیض باشد زیرا که در ایام حیض از خون زرد و تیره هرچه دیده شود حیض باشد و بدانکه
خون استحاضه بر سه قسم باشد قلیله و کثیره و متوسطه و در هر یکی حکمیست اما قلیل آن بود که از پنبه
بیرون نیاید در این صورت بروی لازم بود که در وقت هر نماز تجدید آن پنبه کند و تجدید وضو کند
و نشاید که دو نماز فریضه را بیک وضو بگذارد و اما متوسط آنست که از آن روی پنبه بیرون آید ولیکن

جاری نگردد

جاری نگردد و در این صورت هرچه در صورت اول لازم آید هم لازم باشد و اضافه آن تغییر آن خرقه
که بر خود بسته باشد لازم بود و واجب باشد که از بهر نماز بامداد غسل کند و اما کثیره آن باشد که
از پنبه بیرون آید و روان شود در این صورت آنچه در متوسطه لازم بوده واجب باشد و دو غسل
دیگر بروی لازم بود یکی برای نماز پیشین و نماز دیگر و هر دو را باهم جمع کند یعنی در یک وقت ادا کند
و غسل دیگر آن برای نماز شام و خفتن هر دو را باهم بگذارد چون این شرایط بجای آورده باشد در حکم
پاکان باشد و اگر چیزی از این جمله ترک کرده باشد نماز وی درست نباشد و اگر غسل نکرده باشد روزه
او درست نباشد **و اما نفاس** و آن عبارت از خون ولادتست و اندک آن را هیچ حدی معین نیست
زیرا که تواند بود که یک لحظه بیش نباشد و تواند بود که ولادت حاصل شود و بعد از ولادت هیچ خون
نیاید و اگر پیش از ولادت خونی بیند آن نه از نفاس باشد بلکه از ایام طهر باید شمردن و نفاس بقول
اظهر ده روزاست و اگر زیاده از ده روز بیند آنرا استحاضه باید دانستن **مسئله** بدانکه
چون عورتی دو فرزند آبستن باشد یکی متولد شود و یکی دیگر چند وقت بماند در رحم ابتدای نفاس
از زمان ولادت اول باشد و از زمان ولادت دوم ده روز دیگر هم از ایام نفاس باشد **مسئله**
اگر وقت ولادت خون بیند تا روز دهم آن خون نفاس باشد و همچنین اگر بعد از ولادت خون نبیند
باز پاک شود و آنگاه در روز دهم یا پیش از آن خونی بیند جمله خون نفاس باشد و بدانکه هرچه بر حایض
حرام بود بر نفسا نیز حرام بود و هرچه بر او مکروه بود بر وی هم مکروه باشد و طلاق وی چون طلاق
حایض درست نباشد و حاصل آنکه حکم نفسا در جمیع احکام چون حایضاتست مگر در اقل مدت نفاس
که حیض را سه روز اقل مدتست نه نفاس را والله اعلم

باب نهم از کتاب طهارت در غسل اموات

بدانکه در این باب پنج بحث است **بحث اول** در احتضار یعنی در وقت
مردن بدانکه چون وقت جان کندن شود واجب بود که میت را روی با قبله کنند بآنکه بر قفا خوابانیده
روی او را و کف پای او را بقبله کنند و بقول این فرض کفایه باشد و فرض کفایه عبارت از آن باشد که چون
یکی از مکلفان آنرا بجای آورد از دیگران ساقط شود و اگر هیچکس بجای نیاورند جمله را در آن بزه باشد

وبقولی دیگر مستحب است وتلقین شهادتین مستحب باشد باید که مؤمنان در ان وقت بربالین او قرآن
بخوانند وتلقین شهادتین کنند وهردو شهادت در دهن وی نهند ونام انبیا واولیا در دهن او
نهند وکلمات فرج بر وی خوانند وان کلمات اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی
العظیم لا اله الا الله الملک العدل المبین سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع
وما فیهن وما بینهن وما فوقهن وما تحتهن وهو رب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی نبیه محمد واله الطیبین وباید که جنب وحایض از انجا دور باشند واگر جان
کندن بر وی دشوار باشد باید که با انجا برندش که نماز در انجا گذارده باشد واگر در شب بود چراغی حاضر کرده باشند
وچون وفات کند چشمهای او را هم گیرند ودهانش برهم نهند ودستهای او را بجانب پهلو کشند وجامه بر وی
اندازند ودر تجهیز او سعی نمایند مگر وقتی که وفات او مشتبه باشد وچون مشتبه باشد علامات موت ازما
نمایند وسه روز در این صورت که مشتبه باشد صبر باید کردن ومکروه باشد که آهن بر شکمش نهند

بحث دوم در غسل میت بدانکه غسل میت وکفن کردن ودفن نمودن ونماز گذاردن جمله فرض کفایت
باشد واولی بغسل او آنکس باشد که بمیراث اولی بود واگر اولیا میت مرد وزن هردو باشند مردان اولی
باشند وشوهر بزن اولی باشد در جمله احکام وشاید که مرد محرم خود را بشوید از پس ثیاب هرگاه که مسلمه را
نیابند وهمچنین باشد حکم عورات نیز ونشاید که مرد غیر محرم خود را بشوید یا زن عورات مگر آنکه میت کودک
باشد کم از سه سال عمرش باشد **مسئله** هرکس که گوینده شهادتین باشد واگرچه معتقد حق نباشد
غسل کردن او را روا باشد مگر خوارج یا غلاة باشد وشهیدی که در پیش امام کشته باشد ودر معرکه وفات
کرده باشد غسل نباید کردن وکفن نیز نباید نمودن بلکه همان لباسی که در معرکه داشته باشد دفن باید کردن
ولیکن نماز بر وی باید گذاردن وهمچنین کسی را که قتل بر وی واجب شده باشد یعنی بشرع باید کشتن او را باید
فرمود که غسل کند وبعد از ان نباید شستن **مسئله** چون از میت بعضی یافته شود اگر سینه یا آن باشد
یا سینه تنها باشد او را غسل باید کردن وکفن نمودن ونماز بر وی کردن ودفن نمودن واگر سینه نباشد بلکه
استخوان بود غسل باید نمودن ودر خرقه پیچیدن ودفن کردن وهمچنین بچه که او را چهار ماه باشد یا بیشتر

واگر دران

محمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن
بن علی والحجة القایم المهدی محمد بن الحسن صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ائمتی ائمة
الهدی الابرار بهم اتولی ومن اعدائهم اتبرء واشهد ان الموت حق والقبر حق وسؤال
منکر ونکیر فی القبر حق والبعث حق والنشور حق والحساب حق والمیزان حق والصراط حق
والجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور وبعد از ان کلمات فرج
تلقین کند چنین که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک
الحق العدل المبین سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن
وما تحتهن وهو رب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد
واله الطاهرین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر
غفرانک ربنا والیک المصیر وسنت بود که نزد وی سوره یس وسوره والصافات بخوانند وذکر
خدای تعالی بگویند ومکروه بود که نزد وی جنب یا حایض حاضر شوند وبعد از قبض روح هردو چشمش
بهم نهند وهردو دستش را دراز کنند از هردو جانب وی وپاهایش را نیز دراز کنند ودهانش
را بهم نهند واو را از سر تا پا بپوشانند بازاری مانند آن ونزد وی قرآن بخوانند واگر شب مرده
باشد پیش وی چراغ روشن کنند **مسئله** تغسیل میت واجب است وکیفیت آنست که اول نجاست
زایل کنند از بدن وی وبعد از ان او را سه غسل دهند اول با آب سدر یعنی آبی که در وی برگ سدر انداخته
باشند اگرچه اندک باشد پس پاره از ان آب بر ظرفی کنند ونیت چنین کنند که اغسل هذا المیت
بماء السدر لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب سدر واجب تقرب بخدا آنکه مقارن
دارد نیت را بر ریختن آب بر سر میت پس سر را پاک کردن بشوید وبعد از ان جانب راست وبعد از ان جانب
چپ را بشوید بان طریق که در غسل جنابت گفته شد وچون از این غسل اول فارغ شود اوانی را
بشوید اگر آغشته شده باشد وبعد از ان غسل دوم دهد بآب کافور بطریق غسل سدر ونیت چنین
کند که اغسل هذا المیت بماء الکافور لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب کافور

ولجب قربة الی الله و چون ازین غسل نیز فارغ شود اولی آنست بشوید اگر آلوده شده باشد و بعد
از آن غسل سیم دهد با آب قراح یعنی آب مطلق که در وی سدر و کافور نباشد بهمین طریق مذکور و نیت
چنین کند که اغسل هذا المیت بماء القراح لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این میت را با آب
قراح واجب تقرب بخدا و اگر سدر یا کافور یافت نشود بدل آن با آب قراح بشوید و نیت چنین کند که
اغسل هذا المیت بماء القراح بدلا عن ماء السدر او عن ماء الکافور لوجوبه قربة الی الله فارسی
میشویم این مرده را با آب قراح بدل از آب سدر یا از آب کافور واجب تقرب بخدا و جایز است که مرده را غسل
ارتماسی دهند باین طریق که او را در حوض نهند مثلا و از نجاسات پاک کنند اول و بعد از آن در آن حوض اندکی
از برگ سدر بریزند و نیت غسل کنند چنانکه گذشت و مقارن دارند نیت را بغوطه دادن میت در آن
آب و بعد از آن اندکی از کافور در آنجا بریزند و بهمین طریق غسل دیگر دهند بعد از نیت و بعد از آن غسل
سیم دهند بعد از نیت بهمان طریق و اگر تغسیل میت متعذر باشد واجب بود که او را تیمم دهند چنانکه
مذکور خواهد شد و سنت بود که بجهة تغسیل میت حفیره بکنند در زمین و در بالای آن تخته غسل نهند
تا غساله وی در آن حفیره رود و در حالت تغسیل مثل حال نزع پایش بقبله کنند و مغسل از جانب راست
میت بایستد و هر گاه که از عضوی فارغ شود بگوید عفوا عفوا **مسئله** چون تغسیل میت باید
او تمام شود واجب بود تکفین او و کفن واجب سه است زیر جامه و پیراهن و سرتاسری و واجب است که کفن
پاک و مباح بود و از جنسی بود که پوشیدن آن جامه جایز باشد مرد را در حال نماز چون پنبه و کتان
و مانند آن اما سنت است که پنبه بود و سفید باشد و کتان مکروه است و کفن از اصل ترکه میت بود
مقدم بر دیون و وصایا و اگر ترکه بکفن واجبی وفا نکند آنچه حاصل شود بآن اکتفا کنند و اگر ترکه نباشد
اصلا کفنش از بیت المال زکوة دهند و اگر آن نیز میسر نشود سنت بود بر مومنان که بذل کنند و اگر
بهیچ وجه من الوجوه کفن پیدا نشود او را برهنه در قبر نهند و عورتش بپوشند و بر وی نماز بگذارند
و بعد از آن دفن کنند و واجب بود که مساجد سبعه را کافور مالند و مساسش مجزی است و سنت بود
که از برای مرد عمامه زیاد کنند و از برای زن معجر و از برای هر دو ران بندی و نیز سنت بود جریدتین

یعنی

یعنی دو چوب از خرما و اگر نباشد از بید و اگر میسر نشود از درخت انار و اگر یافت نشود از هر درخت
تری که باشد و درازی آن برابر مرفق تا زند باید و یکی را از جانب راست میت و یکی را از جانب
چپ ملاصق بدنش از ترقوه بجیب میان پیراهن و سرتاسری هم از ترقوه و سنت بود که بر جریدتین
و پیراهن و سرتاسری و عمامه نام میت را با کلمه شهادت و اقرار بائمه علیهم السلم بترتیب حضرت امام حسین ع
بنویسند و در حال تکفین استقبال مثل حال نزع سنت بود **مسئله** چون از تکفین و تغسیل
فارغ شود واجب بود دفن او در حفیره که نگاه دارد بدن را از سباع و مانع باشد از وصول بوی او
بمردم و دفن میت و حمل وی بسوی قبر و نماز بر وی و تغسیل و تکفین و سایر افعال واجبه که تعلق
بمیت دارد واجب علی الکفایه است و دفن در ملک غیر بی اذن او حرام است و مقبره وقفی اولیست از ملک
و سنت بود که در اقرب مقابر دفن کنند مگر آنکه در ابعد فضیلتی باشد و دفن دو میت یا بیشتر در یک
قبر ابتداء مکروه بود و اگر مستلزم نبش باشد حرام بود مکروه سردابها و سنت بود که عمق قبر مقدار
قامتی باشد یا برابر ترقوه و لحد از جانب قبله بمقدار که تواند کسی در آنجا نشست افضل بود از شق
مگر آنکه زمین نرم باشد و سنت بود که میت را از طرف پای قبر بگذارند و سه دفعه نقل کنند و دفعه سیم
بقبر برند از طرف سرش اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد عرضا بقبر برند بیک دفعه و قبرش با ازاری
و مانند آن بپوشند و سنت بود که آنکس که میت را دفن کند سر برهنه و پای برهنه باشد و بندهای
جامه خود را بگشاید و اجنبی باشد مکروه در دفن زنان و چون بقبر رود از جانب پای قبر رود و چون
میت را بخاک نهد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک هذا ما وعدنا الله و رسوله
و صدق الله و رسوله اللهم زدنا ایمانا و واجب بود که میت را در قبر نهند روی بقبله و بر پهلوی راست
خوابانند و سنت بود که از طرف سر میت و پایش بند کفن بگشایند اما هیچ عضو میت را برهنه نکنند
پاره خاک اندر وی زیر رویش بریزد و رویش بر آن خاک نهد و وساده یعنی پاره خاک زیر سرش
راست کند و در پس پشت او پاره خاک یا کلوخی بگذارد تا بر پشت نیفتد و چون از اینها فارغ شود سنت بود

که تلقین گوید براین وجه که الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا
وجهه له الحکم والیه ترجعون یا فلان بن فلان یعنی نام او را و نام پدرش را بگوید و اگر نداند
گوید یا عبد الله بن عبد الله هذا آخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم من ایام العقبی اذکر العهد
الذی خرجت به من دار الدنیا الی دار الآخرة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان
محمدا عبده ورسوله وان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم ولیه و وصی رسوله و بعده
اولاده الحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی
بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار یا عبد الله اذا جاءک الملکان المقربان
الرسولان الکریمان من عند الله تعالی ویسألانک عن ربک وعن نبیک وعن دینک وعن کتابک
وعن قبلتک وعن امامک فلا تخف ولا تحزن وقل الله ربی ومحمد نبیی والاسلام دینی والقرآن
کتابی والکعبة قبلتی وعلی امامی والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب
الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین هم ائمتی وسادتی وقادتی بهم اتولی ومن اعدائهم
اتبرء ثم اعلم یا عبد الله   واگر میت زن باشد ثم اعلمی یا امة الله گوید بان الله تعالی نعم الرب
وان محمدا نعم الرسول وان علیا نعم الامام وان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر
حق والبعث حق والنشور حق والحساب حق والمیزان حق والصراط حق والجنة حق والنار حق وان
الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله و
رسوله وما زادهم الا ایمانا وتسلیما اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم غربته واحشره مع
من کان یتولاه من الائمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة ولا تجعل قبره حفرة
من حفر النیران برحمتک یا ارحم الراحمین   وچون از تلقین فارغ شود خشت یا مانند آن بر روی لحد
نهد و در حال نهادن خشت این دعا بخواند که   اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم غربته واسکن

الیه

صبح او نیز باشد تا نزدیک زوال و هر چند که بزوال نزدیکتر باشد ثوابش بیشتر باشد و این سنت
موکدات و اگر فوت شود شاید که قضا کند در روزی دیگر تا بعد از زوال و اگر در روز پنجشنبه غسل
کند از برای روز آدینه بنا بر ظن آنکه روز آدینه آب نخواهد یافت یا مانعی دیگر خواهد بود روا
باشد دوم غسل روز استفتاح که عبارت از روز پانزدهم رجب است سیم غسل روز مبعث که عبارت
از بیست و هفتم رجب است چهارم غسل روز عید رمضان پنجم غسل روز عید قربان ششم
غسل روز غدیر که عبارت از هیجدهم ذی الحجه باشد هفتم غسل مباهله که بیست و پنجم ذی الحجه است هشتم
غسل شب نیمه رجب نهم غسل شب نیمه شعبان دهم غسل شب اول رمضان یازدهم غسل شب نیمه رمضان
دوازدهم غسل شب هفدهم رمضان سیزدهم غسل شب نوزدهم رمضان چهاردهم غسل شب بیست
و یکم رمضان پانزدهم غسل شب بیست و سیم رمضان شانزدهم غسل شب عید رمضان هفدهم
غسل در حرم کعبه در آمدن هیجدهم غسل در شهر مکه در آمدن نوزدهم غسل چون در مسجد الحرام
خواهد در آمدن بیستم چون در خانه کعبه در آید بیست و یکم چون در مدینه میشود بیست و دوم
چون در مسجد رسول الله علیه السلام خواهد در آمدن بیست سیم چون بزیارت حضرت خواجه کاینات
یا امامان کند بیست چهارم چون توبه خواهد کردن بیست پنجم چون حاجتی خواهد از خدای تعالی
خواستن بیست ششم چون نماز استخاره خواهد کردن بیست هفتم چون احرام خواهد گرفتن بیست هشتم
انکه کفاره نماز قضای کسوف و خسوف کند و چنان باشد که چون آفتاب یا ماهتاب جمله گرفته شود و کسی
عمدا نماز آن ترک کند چون قضا کند کفاره آنش بطریق سنت آن باشد که اول غسل کند بیست نهم
انکه چون کسی را که بسر رسیده باشد که او بیخبر باشد چون بر وی نظر افتد سنت باشد که غسل کند سی ام
غسل فرزندی که از مادر در وجود آمده باشد بدانکه هر چه در غسلهای فریضه و سنت از اجزای غسل
فریضه بی آن درست نباشد چون نیت و ترتیب و غیر آن غسلهای سنت نیز بی آن درست نباشد
وانچه غسلهای فریضه را بآن ثواب زیاده بود غسلهای سنت را نیز بآن ثواب زیاده باشد چون دعا
خواندن [illegible] چون غسل سنت با غسل واجب جمع شود و غسل واجب بجای آورد غسل سنت نیز بجای

اوبرده باشد وثواب هردو دریافته باشد واحتیاج نباشد بانکه علیحده غسل سنت را بجای اورد واگر
غسل واجب را بجا نیاورده باشد هیچکدام بجا نیاورده باشد وثواب هردو فوت شود ولیکن روایت
شرایع آنست که هر یکی را علیحده نیت باید کردن تا غایتی که اگر غسل واجب با سنت جمع کند ونیت واجب
کند از برای سنت آن اولی باشد که جداکانه غسل نماید **باب یازدهم** از کتاب طهارت
در تیمم واحکام آن • بدانکه تیمم در لغت قصد کردن بود ودر شرع تیمم آن بود که چون با اب نتواند استعمال
نمود جهة وضو وغسل بخاك پاك طهارت کند واین باب بر چهار بحث است **بحث اول** در انکه با عدم
اب تیمم کردن روا باشد بدانکه چون اب نباشد تیمم روا باشد ولیکن طلب اب کردن واجب بود اگر زمین
هاموار بود از هر طرفی دو تیر پرتاب راه طلب باید نمودن اگر خوف نباشد وبنبودن اب یقین نباشد
که اگر یقین داند که اب در ان حوالی او نیست احتیاج بطلب اب نباشد واگر زمین غیر هاموار بود از هر
طرف مقدار یك تیر پرتاب راه طلب اب کردن واجبست **مسئله** بدانکه اگر اندکی اب باشد ولیکن ان مقدار نبود
که وضو را کافی باشد ان اب در حکم عدم باشد یعنی تیمم باید کردن وآب را اعتبار نکردن **مسئله** اگر آب
باشد لیکن حاصل نتوان کردن بنا بر انکه در چاهی بود که نتواند بر کشیدن یا ببهای ده چند که او را بان بها
خریدن میسر نباشد ودر ان زمان بان بها خریدن وی را مضر بود که اگر در ان زمان او را مضر نباشد باید خریدن
وبدان وضو ساختن اگرچه باضعاف بها معتاد باشد یا خریدن ودر خریدن آلتی که اب را باید کشیدن
همین حکم است **مسئله** اگر اب باشد ولیکن از ترس دزد یا از ترس جانور درنده نزدیك اب نتوان رفتن
یا از مال جدا نتواند شدن که وهم فوت شدن مال باشد یا از ترس انکه مرضی در وی پیدا شود اگر باب وضو سازد
یا اگر وضو کند جهت خوردن اب نخواهد یافت واحتیاج باب باشد درین صورتها تیمم باید کردن **بحث دوم**
در انچه تیمم بان توان کردن بدانکه هر چه نام زمین برو اطلاق توان کردن تیمم بان روا باشد چون خاك
وبدانکه زمین نوره وگچ وخاك وقیر وبخاکی که بان تیمم کرده باشد یکبار یا بیشتر تیمم روا باشد ولیکن
بمعادن وخاکستر وگیاه خشك کرده وسوده تیمم روا نباشد وبخاکی که غصب کرده باشد یا پاك نباشد
تیمم درست نباشد وچون خاك یافت شود بگل تیمم نتوان کردن واگر خاك با چیزی از معادن امیخته شود

وخاك

وخاك غالب باشد تیمم روا باشد والا فلا **مسئله** بدانکه تیمم بشوره زمین نمودن مکروه باشد وازریك
نیز مکروه بود ومستحب انست که خاکی که بدان تیمم کنند از پشتها وبلندیهای زمین بود واگر خاك
نیابد ودر جامه خود غبار یابد بغبار جامه خود تیمم کند یا از غبار نمد زین واگر بغیر از وحل چیزی
دیگر نیابد تیمم بوحل درست نباشد **بحث سیم** در کیفیت تیمم پیش از در امدن وقت روا نباشد
بلکه واجب آنست که چون وقت نماز در آید ووقت تنك شود ان زمان تیمم کند که بقول اظهر آنست که با وجود
سعت وقت تیمم روا نباشد **مسئله** در تیمم نیت ومداومت حکم آن وترتیب نگاه داشتن اینجمله واجبست
وطریق آنست که هر دو دست بر زمین ساید ونیت کرده باشد وبعد از ان دست را برافشاند پس بر پیشانی
مالد از محل موی سر تا باخر بینی بکشد پس مسح کند ظاهر کف راست را بباطن کف چپ یعنی پشت دست راست را
بکف دست چپ مسح کند وپشت دست چپ را بکف دست راست وبعضی بر انند که تمام روی را مسح باید کردن و
تمام بازو را وقول اول اظهر است عند مذهب ائمه علیهم السلم بدانکه در وضو یکضرب کافی باشد از برای روی وکفین
ودر ان تیمم که عوض غسل باشد دو ضرب باید وبعضی گفته اند که در وضو ودر غسل هر دو دو ضرب باید
یکی جهة روی ودیگری جهة کفین وبعضی گفته اند که در هردو صورت یکضرب کافی باشد ولیکن
تفصیل اولی است **مسئله** چون یکی را کفها بریده باشد مسح کفین ازو ساقط شود واختصار بر مسح
پیشانی کند واگر بعضی بریده باشد بر انچه مانده بود مسح کند وبدانکه استیعاب موضع مسح در تیمم واجب
باشد ودست افشاندن بعد ضرب بر ارض مستحب باشد **مسئله** اگر تیمم کند وبر جسد وی نجاست
باشد تیمم درست باشد ولیکن جهة نماز گذاردن نجاست را دفع باید کردن چنانکه طهارت با آب
بحث چهارم در احکام تیمم بدانکه چون با تیمم نماز گذارده شود خواه در سفر وخواه در حضر اعادهٔ
نماز حاجت نباشد وبعضی گفته اند که اگر کسی عمداً قصد جنابت کند واز استعمال اب ترسد تیمم کند ونماز
گذارد وچون خوف استعمال اب زایل شود باز اعاده نماز کند وهمچنین اگر انبوهی جمعه شخصی را از بیرون
رفتن منع کند همین حکم باشد ونیز کسی را که بر اندام او نجاست باشد وآب نیابد که زایل کند همین حال باشد
مسئله اگر طلب آب نکند وبه تیمم نماز گذارد وبعد از ان در بار یا در میان اصحاب خود اب یابد طهارت

باید نمودن و نماز را از سر گرفتن **مسئله** اگر شخصی آب نیابد و اینچنین تیمم را شاید هم نیابد بعضی گفته‌اند
همچنان نماز گذارد و بعد از آن اعاده نماز نماید و بعضی گفته‌اند که تاخیر نماز کند تا چون آنکه عذر
زایل شود و اگر از وقت بگذرد قضا کند ولیکن روایت معتبر از ربیع آنست که ادا و قضا هر دو از آن
شخص ساقط شود **مسئله** چون پیش از در آمدن در نماز آب یابد طهارت کند و تیمم را اعتبار نکند
و نماز به وضو ادا نماید و اگر بعد از فراغ از نماز آب یابد اعاده نماز نبود و واجب نباشد و اگر در میان نماز
آب یابد بعضی بر آنند که اگر رکوع نکرده باشد رجوع کند از تیمم و طهارت کند و نماز گذارد و بعضی بر آنند
که چون به نیت نماز [..] باشد احتیاج به رجوع نباشد **مسئله** بدانکه هر چه صاحب وضو را یعنی صاحب
طهارت به آب کرده را مباح باشد صاحب تیمم را نیز روا باشد چون در آمدن در مسجد و قرآن خواندن
و کتابت قرآن کردن و غیر آن **مسئله** چون مرده و جنب و بی وضویی با هم جمع آیند و از آب آن مقدار
بیش نباشد که یکی را بس کند اگر آب ملک و حق یکی باشد از ایشان از او باشد و در حاجت او صرف باید کردن
و اگر مشترک باشد میان [..] یا ملک هیچکس نباشد بعضی گفته‌اند که اولی آنکس باشد که جنب باشد و آب را
بدو دهند تا غسل کند و بعضی گفته‌اند که اولی آن بود که غسل میت بدان نمایند و در این تردد است
مسئله بدانکه چون جنب بدل غسل تیمم کرده باشد بعد از آن طهارت را شکسته گردد باز اعاده تیمم باید
کردن بدل الغسل **مسئله** چون صاحب تیمم قادر شود بر استعمال آب و آب یافت شود وضو کند و تیمم
شکسته گردد و اگر بعد از آن دیگر آب مفقود گردد تجدید تیمم باید کردن **مسئله** بدانکه بخروج وقت تیمم
باطل نشود مادامی که از نواقض چیزی واقع نشود **مسئله** چون کسی را بعضی از اعضا معلول باشد چنانکه
قادر بر غسل و مسح آن نباشد او را تیمم روا باشد **مسئله** بدانکه جهت نماز جنازه تیمم روا باشد با وجود
قدرت بر استعمال آب بخلاف دیگر نمازها که با وجود آب و با وجود قدرت بر استعمال آب تیمم نتوان کردن والله
اعلم **باب دوازدهم** از کتاب طهارت در نجاسات و احکام آن بدانکه انواع
نجاسات ده چیز باشد **اول** بول هر چه گوشت او را نخورند **دوم** غایط هر چه گوشتش را نخورند
لیکن در هر دو صورت بشرط آنکه آن حیوان را خون روان باشد خواه آنکه حرمت او اصلی باشد چون شیر و سگ

وخوك

و خوک و غیر آن و خواه آنکه حرمت او عارض شده باشد چون شکاری که نجاست خورد **سیم** آب منی
و آب منی نجس است از هر حیوانی که باشد خواه حلال و خواه حرام و در منی آنچه او را خون روان نباشد
طهارت ظاهرتر است **چهارم** میته یعنی مرده و بدانکه هر چه او را خون روان باشد چون بمیرد نجس باشد
و هر چه از اعضای حیوان زنده بریده شده باشد حکم میته دارد و هر چه از اجزای حیوان که حیوة در آن
نباشد چون استخوان و موی آن پاک باشد مگر حیوانی که نجس العین باشد چون کلب و خنزیر و کافر
بقول اظهر **پنجم** خون غیر ماهی یعنی هر حیوانی که او را عرق نباشد خون او نجس باشد **ششم**
کلب یعنی سگ که عین او و لعاب او هر دو نجس است و اگر سگ بر حیوانی دیگر رود و از آن تولد کند نظر باید
کردن در آنکه نام کدام حیوان بر وی می افتد که حکم همان حیوان دارد **هفتم** خوک که او نیز چون سگ
نجس است و غیر از اینها حیوانات هیچکدام نجس نیستند **هشتم** هر چه مستی آرد که اظهر در آن نجاست
و عصیر یعنی شیره چون جوش کند و اثر [..] او باید حکم مسکر دارد در نجاست **نهم** فقاع **دهم**
کافر خواه اصلی باشد و خواه منکر شود چیزی را که ضرورت از دین دانند همچو خوارج و غلاة **مسئله**
بدانکه در عرق جنب از مباشرت حرام و در عرق شتر نجاست خوار خلاف است و اظهر آنست که پاک است و بول
اسب و استر و دراز گوش مکروه است و نجاسات اقرب **اما** احکام نجاسات بدانکه زایل کردن نجاسات
از بدن و از جامه از برای نماز و طواف کعبه و از برای در آمدن در مسجد واجب است و همچنین زایل کردن
نجاسات از ظروفی که از استعمال دارند چون کاسه و کوزه واجب باشد ولیکن در جامه و در بدن آنچه احتراز
کردن از آن مشکل بود چون خون جراحتی که بسته نشود معفو باشد و اگر چه بسیار باشد و از خونهای
دیگر غیر از خون حیض و نفاس و استحاضه و سگ و خوک و کافر مادامی که از یک درهم بغلی وسعت آن
کمتر باشد معفو بود و آنچه زیاده از این باشد اگر مجتمع باشد زایل کردن آن واجب بود **مسئله** بدانکه چون
جامه از نجاسات پاک خواهد نمودن جامه را باید فشردن از جمله نجاسات مگر بول [..] شیرخواره که در این
صورت بمجرد آب بر آن ریختن کافی باشد **مسئله** چون موضع نجاست معلوم باشد همان محل را باید شستن
و اگر معلوم نباشد هر موضع را که در آن شک باشد باید شستن و بدانکه جامه و بدن را از بول که رسیده باشد

دوبار لازم بود شستن **مسئله** چون جامه بسگ رسد یا باندام کافر و تر باشد موضع ملاقات را شستن
واجب باشد و اگر خشک باشد مستحب بود که آبی بران پراکنده نماید اگر باندام اید و تر باشد باید شستن
مسئله چون نماز کننده در زایل کردن نجاسات از بدن خود یا از جامه تقصیر کرده باشد نماز را باز آرد
باید گذاردن و اگر ندانسته باشد و بعد از نماز تمام کردن معلوم کند اگر از وقت بیرون شده باشد اعاده
نماز واجب نباشد بقول اظهر اگر در نماز باشد و بداند که جامه نجس است اگر ممکن باشد که آن جامه را دور کند
و ستر عورت بغیر آن حاصل باشد آن جامه را در نماید و نماز تمام کند و اگر نتواند نماز را باز باید گرفتن
مسئله بدانکه عورتی که نگاه دارنده کودک باشد اگر او را امکان نباشد بغیر از یک جامه هر روز یکبار آن
جامه را بشوید و اگر در آخر روز پیش از گذاردن نماز بشوید خوبتر باشد **مسئله** چون شخصی را دو جامه باشد
یکی پاک و یکی نجس و نداند که کدام نجس است در هر یکی علیحده نماز باید گذاردن و در جامهای بسیار که نجس آن
بظاهر مشتبه شود همچنین حکم شود مگر وقتی که وقت نماز تنگ باشد در هر یکی نتواند علیحده نماز کردن
و در این صورت برهنه نماز باید کردن که اگر جامه نجس باشد واجب بود که آن جامه را از خود دور کند **مسئله**
اگر جامه نجس را از خود دور نتواند کردن بواسطه عذری همچنان نماز گذارد و اعاده نماز بقول اظهر لازم نباشد
مسئله چون آفتاب بول را و غیر آنرا از نجاسات بر زمین خشک کند آن موضع پاک باشد و همچنین باشد
حکم بوریا و حصیر و هر چیزی که نقل او ممکن نبود چون نباتات و بناها همچنین باشد و آتش نیز چون نجس را
بسوزد پاک گرداند و زیر موزه و کفش و زیر قدم چون بر زمین مالیده شود چندانکه عین نجاست باقی
نماند پاک شود **مسئله** بدانکه آب باران مادامی که در وی از نجاسات تغیری پیدا نکرده پاک باشد و آبی
که بدان آب نجاست زایل کرده باشند در غسل اول و ثانی نجس باشد و اظهر آنست که ظروف نیز چنین باشد
خاتمة بدانکه حرام باشد که ظروف نقره و زر بعمل دارند و خوردن و آشامیدن در آن حرام باشد و لیکن استعمال
غیر زر و نقره حرام نباشد و اگر چه قیمت آن بسیار باشد و ظروف [illegible] پاک باشد مادامی که نجاست آن معلوم
نبود **مسئله** بدانکه هیچ پوستی را بعمل نشاید داشت الا آن پوست که در حال حیوة پاک باشد و کشته باشند
و از پوست آنکه گوشتش نخورند بعد از پیراستن اجتناب کردن مستحب باشد تا مادامی که دباغت نکرده باشند

مسئله

مسئله جایی که خون در آن بوده باشد اگر قیر زده باشند یا برنگ کاسنی آلوده باشند چون آنرا
بشویند چنانچه شرط است از بعمل توان داشتن و غیر اینها را مکروه باشد بعمل داشتن **مسئله**
بدانکه ظرفی که سگ سر در آن کند و زبان بران مالد آنرا سه بار باید شستن اول بخاک و از خمر و موش دشتی
هم سه بار باید شستن و لیکن هفت بار شستن فاضلتر است و از غیر اینها یکبار شستن واجب باشد و سه
بار احتیاط بود **کتاب دوم در نمازهای واجب** و در وی نوزده باب

باب اول در بیان اعداد نماز بدانکه نماز فریضه نه قسم باشد **اول** نماز شبانه
روزی که هفده رکعت است **دوم** جمعه **سیم** نماز عیدین یعنی عید رمضان و عید قربان **چهارم** نماز کسوف
و خسوف که عبارت از گرفتن آفتاب و ماه **پنجم** نماز زلزله **ششم** نماز آیات یعنی هر امری غریب و عجیب که
واقع شود چون بادهای محکم برخلاف عادت مثلا **هفتم** نماز طواف کعبه **هشتم** نماز مرده **نهم**
نماز شخصی که نذر کرده باشد و یا عهد کرده بود و یمین کرده و شرح اینجمله نمازها در مقام خود مشروح بیاید
ان شاء الله تعالی و هر چه از نماز غیر از این نه قسم باشد سنت بود بدانکه نماز شبانروزی بعضی چهار رکعت
و بعضی سه رکعت بود و بعضی دو رکعت چنانکه در این ابیات بدان اشارت میشود **بیت** هفده شمار
رکعت فرض در حضر • شش رکعت زان جمیع بینداز در سفر • رکعات ظهر و دیگر و خفتن بود چهار • باید سلام
و لیک تشهد بود دوبار • وین هر سه فرض در سفر [illegible] بود روا • رکعات [illegible] بنهادند از دو تا •
باب دوم از کتاب نماز در اوقات نماز **بیت** الله کلام حضرت معبود بی زوال •
پنج وقت فرض گشت بر عاقلان نماز • صبح و شام و خفتن و پیشین و دیگر است • حکم سفر نه چون حضر است
بلکه دیگر است • وقت طلوع فجر بود اول صباح • آخر چو آفتاب بمشرق کند جناح • اول ظهر پیشین چو شود
شمس از زوال • و نماز عصر اول نیز پیشین چو شد محال • این دو نماز را که نمودیم در کلام • وقت غروب شمس بود
وقتشان تمام • اول نماز شام وقت غروب آن نهایی • و نماز خفتن اول است چو فارغ شوند از این • ثلثی ز شب چو
بگذرد آخر شمار شام • خفتن چو نیم بگذرد از شب شود تمام **اما** وقت سنتهای شبانروزی از آن نماز
پیشین از هنگام زوال تا رسیدن زیادتی سایه به دو قدم وقت سنت باشد و از نماز دیگر بوقتی که زیادتی سایه

بچهار قدم رسد سنت آن باشد و بر روایتی دیگر مادامی که وقت فریضه باقی باشد وقت سنت نیز باقی باشد
ولیکن روایت اول مشهورتر است **مسئله** بدانکه پیش از زوال سنت پیشین نشاید گذاردن الا در روز
جمعه در نافله جمعه چهار رکعت زیاده بگذارد که دو رکعت از برای زوال باشد **اما** سنت مغرب اول وقت آن
بعد از مغرب باشد تا ادا ملی شود سرخی شام و اگر تا آن وقت نافله نگذارده باشد ابتدا بفریضه خفتن نماید
و دو رکعت بعد از خفتن که بیک سلام باشد نشسته باید گذاردن و آنرا در حکم یک رکعت دارند چندانکه
وقت نماز خفتن باقی باشد وقت این نماز وتیره باقی بود و این نماز را در آخر نوافل گذاردن اولی باشد و نماز
شب اول وقت از نیمه شب تا آخر شب باشد که وقت طلوع فجر دوم است و این نماز را هر چند بصبح نزدیکتر گذارند فضل
باشد و اگر تا طلوع صبح از این نماز بچهار رکعت قیام نکرده باشد بصبح ابتدا کند و هر وقت که خواهد آنرا
قضا کند و اگر بچهار رکعت از آن قیام نموده باشد تمام کند بطریق تخفیف و طویل نکند بعد از آن بنماز صبح مشغول
نماید **واما** وقت سنت نماز صبح از طلوع صبح کاذبست تا وقت طلوع سرخی که پیش از آفتاب بر آمدنست
مسئله بدانکه چون عذری حاصل شود که مانع نماز باشد چون جنون و حیض مثلا و از وقت نماز آنمقدار
گذشته باشد که طهارت نمودن و ادای نماز کردن در آن بگنجد قضای آن نماز بروی واجب و اگر کمتر از آن گذشته
باشد قضا لازم نباشد **مسئله** اگر مانع زایل شود و مقدار زمان طهارت و یک رکعت نماز دریابد ادای آن
نماز بروی لازم آید و چون یک رکعت دریابد جمله را ادا کرده باشد و اگر چه سه رکعت دیگر بیرون از وقت
گذارده شود **مسئله** چون تحقیق بطریق یقینی باشد بمعرفت وقت اعتماد بر گمان نشاید کردن و اگر طریق
علم مفقود شود اجتهاد کند و چون غالب ظنش چنان شود که وقت در آمده است نماز گذارد و چون پیش
از دخول وقت ظاهر گردد که آن گمان درست نبوده است واجب بود که نماز را باز از سر گیرد و اگر در میان نماز
معلوم شود که در زمان شروع وقت نماز نبوده است و اکنون وقت در آمده باشد نماز را اعاده کردن
لازم نباشد **مسئله** چون نماز را پیش از وقت گذارده باشد خواه آنکه داند و خواه آنکه نداند و خواه آنکه
بفراموشی کرده باشد و خواه آنکه بعمد کند نماز باطل باشد **مسئله** بدانکه نمازهای سنت غیر مرتب را در وقت
بر آمدن آفتاب و در وقت فرو رفتن و وقت زوال و بعد از نماز صبح و بعد از نماز دیگر مکروه بود و اگر نماز

سنت را

سنت را سببی بود چون نماز زیارت و نماز حاجت مثلا اگر در این اوقات گذارند مکروه نباشد **مسئله**
بدانکه بهتر در نماز آنست که در اول وقت گذارند مگر شام و خفتن هر کس را که از عرفات فارغ شده
باشد که مستحب آنست که تاخیر شام و خفتن نمایند و بمزدلفه آورد و اگر تا ربع شب گذشته باشد و در
نماز خفتن هم تاخیر فاضلتر باشد تا آن زمان که شفق احمر زایل شود و نماز پیشین و عصر را مستحب آن بود
که چندان تاخیر کنند که تا نافله ایشان را بگذارد و زن مستحاضه را مستحب آن باشد که تاخیر ظهر و عصر
و شام و خفتن کند **مسئله** اگر گمان برد که پیشین گذارده است و بنماز دیگر مشغول شود اگر در میان
نماز یاد آورد که پیشین نگذارده است تغییر نیت کند و اگر بعد از فراغ از نماز معلوم کند اگر در اول وقت
پیشین گذارده باشد نماز دیگر را اعاده کند بعد از ادای پیشین بر قول اظهر و اگر در اول وقت پیشین
نبوده باشد بلکه در وقتی واقع شود که میان هر دو مشترک باشد نماز دیگر را اعاده کردن حاجت نباشد
بلکه نماز پیشین را باید گذاردن

باب سیم از کتاب نماز در معرفت قبله

نظم
هر بنده که هست از اتباع اهل دین • از بهر وی بقول خدا قبله کعبه بین • ارکان قبله چار بود مغرب و عراق •
شام و یمن بود دوی دیگر بلا نفاق • هر قوم را که هست بود رو برکن خویش • بنمود نشان اهل عراق از چهار تن •
صبح و شفق یسار و سیم کوکب شمال • چارم نشان قرص [illegible] کار [illegible] زوال • گر از نشانها نتوان یافت اثر •
و ز فوت آن نماز نباشد بدو ضرر • فرض است چار بار نمودن ادا بوی • هر نوبتی ولیک دگر سو کرده روی •
و ر آنکه فوت وقت یقین است ای [illegible] • روان طرف بهر که بر آنست حکم ظن • بدانکه اگر در جوف کعبه نماز گذارد
روی با هر دیواری که کند روا باشد و اگر بر بام کعبه نماز گذارد چنان کند که خواهد و احتیاج بان نباشد
که چیزی پیش خود نصب کند و همچنین اگر روی در کعبه گشاده باشد از اندرون و در گشوده ابتدا هم روا باشد
مسئله بدانکه اهل عراق باید که مشرق را بر دوش چپ اندازد و قرص آفتاب را نزد زوال بر جانب چشم
راست گیرد و مستحب باشد که اندکی میل بجانب یسار کند [illegible] از مسلمانان خبر دهد که
قبله کدام است و آن خبر دهنده را خبر غلط نباشد بقول [illegible] باهل نیز استدلال
توان کردن مادامی که معلوم نباشد که غلط کرده اند **مسئله** بدانکه [illegible] مادامی که [illegible] نباشد

هم واجبست که استقبال قبله کند و بر مرکب نماز نکذارد و اکر ضرورتی باشد و مرکب متوجه قبله نباشد بر آنکه
انکه راه بر جهت دیکر بود و توقف متعذر باشد در بعضی روایت تکبیر احرام را روی بقبله باید کفتن که کافی
باشد و بعد از آن بهر وجه که رانند شاید و نماز درست باشد و جهت قیام و قعود و سجود اکر ممکن بود تقصیر
نباید کردن و اکر ممکن نباشد بی انجمه باشد قیام نماید که نماز درست باشد و اعاده نماز لازم نباشد **مسئله**
بدانکه در فرایض روی با قبله کردن و چون ممکن باشد واجب بود و همچنین نزد کشتن ذبایح و نزد احتضار
میت یعنی در وقت جان کندن و در وقت دفن کردن روی با قبله کردن ان واجب باشد و همچنین در وقت
نماز و اما در سنتها روی با قبله کردن فاضلتر باشد و واجب نباشد و سواره نشاید کذاردن خواه در سفر
و خواه در حضر و لیکن روی بقبله نکرده کذاردن مکروه باشد در حضر و هر جا که شخصی متمکن نباشد از انکه
روی با قبله او در فرضیت استقبال قبله ساقط شود چون صلوة مطارده و ذبح دابه رمنده و ذبح دابه
متردیه که روی ان با قبله کردن میسر نباشد **باب چهارم** از کتاب نماز در معرفت
جامه نماز **بیت** بهر نماز فرض شمارند بر اناس ❊ دفع نجس ز جمله اندام الباس ❊ در وقت انقسام دو فرض
امده نجس ❊ خونست غیر تحقیق بنفس ❊ خون بر سر کوی نیست یکی و اجب الزوال ❊ خون سر کاتب چنین
در جمیع حال ❊ قسم دوم که فرض نباشد ازالتش ❊ چون خون کیک و پشه بهر صنف حالتش ❊ قسم سیم که دفع
نمودن ز فرض نیست ❊ چندانکه [illegible] طول و عرض نیست ❊ خونی بود جز انکه نمودیم شرح آن ❊
اما نجاستی که نه خونست وضرر دان ❊ قسمی که واجب است از و دایما حذر ❊ یعنی اکر چه خشک بود و رچه
هست تر ❊ چون بول و غایطیت و منی و شراب هم ❊ ان که خوک و کافر و سک او رد زقم ❊ ثانی چو خوک
و کافر و سک نیز در لباس ❊ آید و لیک خشک بود نیست هیچ باس ❊ اخفا قبل و بعد بود فرض بر رجال ❊
تا رکبه ستر ناف بود بقول اکمال ❊ هر مرد را اکر هست نماز است نی بحق ❊ نیکوتر است انکه بپوشد جمیع تن ❊
فرض است ستر جمله اعضا بر نسا ❊ جز چشم چهره اکر جایز بود خفا ❊ کز زن کنیزکست بتحقیق در خبر ❊
ثابت شد است انکه فرض است سترسر ❊ هر مرد کو نماز بمحض حریر کرد ❊ کر هستش اختیار همه ناپذیر کرد ❊
الا که در دعا که نماز نشو حو هر روا ❊ اندر حریر محض چو در زه و رنسا ❊ در نشیم و حلد انکه حرامست اکل آن ❊

برهنه

2

برهنه صفت که دیده شود نادرست دان ❊ الا سمور جامه سنجاب کز ورا ❊ مرد بی خیان بود که در آنها بود روا ❊
ان جامه که غصب بود فرض شد فراق ❊ چون انجمه است بپوشد بغیر ساق ❊ اندر قبای بند فرو بستن نیست بین ❊
الا در آن زمان که بود کاه حرب و کین ❊ فوق قمیص زشت بود بستن ازار ❊ کاه بیجی کشف چنین فرض میشمار ❊
مکروه باشد انکه قرین باشد حدید ❊ اما بشرط انکه توان آن حدید دید ❊ هر جامه که صورت حیوانش حاصل است ❊
در پاک روایتست که در ان نیز باطلست ❊ بدانکه پشم و موی و پر هر چیزی که کوشت ان حلال باشد پاک
باشد خواه از زنده کنده باشند و خواه از کشته و خواه مرده در ان نماز روا باشد و لیکن اکر از مرده
کنده باشند لیز ا باید شستن تا موضع اتصالش پاک شود والله اعلم بالصواب **باب پنجم**
از کتاب نماز در معرفت جای نماز **بیت** لازم بود ز بهر خدا سجده بر زمین ❊ یا بر کیاه ارض و رواغیر از این
مبین ❊ بر ان کیاه ارض که سجده بود روا ❊ ور بخورده اند و نپوشند عادتا ❊ اما بشرط انکه بود پاک آن نبات ❊
نبود در ان نبات زکس منع ز ان نبات ❊ جز در مکان ملک تعالی که شد مجاز ❊ در شرع مصطفی بنه و او فتد نماز ❊
اندر زمین غصب شده اند هبا بود ❊ الا با ضطرار که اندم روا بود ❊ در خانه که نقش و جدارش بود صوی ❊
مسئله بدانکه در هر مکان که بود نماز روا بود بشرط انکه ملک
نبود روا نماز که آن فرض شد حذر
باشد یا اجازت صاحب باشد و اکر در مکان مغصوب بود و داند که غصب است و عمدا نماز کذارد ان نماز باطل
باشد مکر انکه وقت تنک شده باشد چنانکه اکر از ان زمین بیرون شدن نماز قضا کردد که در ین
تقدیر اکر نماز در زمین مغصوب کذارد روا باشد **مسئله** بدانکه اکر مرد نماز کذارد و در پهلوی وی
عورتی نماز کذارد یا در پیش وی نماز هر دو درست نباشد خواه انکه ان عورت محرم او بود و خواه غیر محرم
و لیکن روایت صحیح تر انست که این مکروهست نه حرام و موجب بطلان نماز نیست بر روایت اصح **مسئله**
بدانکه در حمام و ابریز و در موضع شتر و در ماوای مورچه و در کنز کاه آب و در زمینی شوره و در زمین
برف و در کورستان نماز کذاردن مکروه باشد و هم مکروه باشد که نماز در موضعی کذارد که در پیش او
اتشی افروخته باشد یا در پیش او صورتها باشد بقولی دیکر و بدانکه همچنان که نماز در درون کعبه
مکروهست بر بام ان مکروهست و در رباط خیل و استر و در از کوش هم مکروهست و در مواضع کوسفندان

باکی نباشد **مسئله** بدانکه سجده بر نمک و عقیق و زر و نقره و قیر جایز نباشد و اگرچه از اجزای ارض اند
مگر نزد ضرورت و سجده بر کتان و بر پنبه بر روایت اشهر روا نباشد و بر کل اینها روا نباشد و اگر ضرورت
شود با تبارت اکتفا کند و بدانکه بر کاغذ روا باشد و اگر بر آن کتابتی باشد سجده بر آن کردن مکروه
بود **مسئله** بدانکه بر چیزی از بدن خود سجده روا نباشد چون دست مثلا و اگر زمین بغایت گرم
بود سجده بر جامه خود کند و اگر جامه نباشد بر کف خود سجده کند و بدانکه این در موضع [illegible] که
پیشانی است معتبر باشد نزد بقیه مساجد

باب ششم

از کتاب نماز در آنچه سجده بر آن
کنند • بدانکه مسائل این باب بیشتر بحکم مناسبت در باب پنجم از این کتاب مذکور شد و در اینمقام بقیه
احکام مذکور میگردد **مسئله** بدانکه آنچه سجده بر آن میکنند چون مکان لازم است که مملوک باشد
یا مباح بود چنانکه در آن کس را منع نباشد مثلا اگر پاره گیاهی از غیر فرا گیرد چنانکه صاحب آن راضی نباشد
و بر آن سجده کند نمازش صحیح نباشد **مسئله** بدانکه اگر موضعی باشد معین و محصور چون خانه و سرایی مثلا
و در آن موضع نجاست مجهول باشد و یقین بود که بعضی از آن موضع نجس است بر هیچ موضعی از آن مکان
سجده روا نباشد و اگر موضع غیر محصور بود چون صحرایی مثلا و موضع نجاست از آن مشتبه کرد در [illegible] خلاف
این باشد و در آن موضع سجده روا باشد از جهت تعذر اجتناب

باب هفتم

از کتاب نماز در اذان و قامت • بدانکه در این باب چهار بحث است **بحث اول** در آنچه هر آن با بانگ نماز و قامت
گویند بدان وفقك الله که بانگ نماز و قامت در نمازهای شبانروزی سنت است خواه آنکه ادا باشد و خواه
قضا خواه بجماعت گذارد و خواه بغیر جماعت و میان مرد و زن در این باب فرقی نباشد الا آنکه زنان آهسته
باید گفتن و بدانکه در نمازی که بلند خوانند از نمازهای پنجگانه بانگ نماز و قامت در آن گفتن سنت مؤکده
باشد و در نماز بامداد و شام مؤکدتر باشد و در غیر نمازهای فریضه شبانروزی بانگ نماز و قامت نباشد
خواه سنت و خواه فریضه بلکه سنت آن بود که مؤذن سه نوبت الصلوة گوید **مسئله** چون قضای نمازها
کند جهت هر نمازی علیحده بانگ نماز و قامت گفتن سنت باشد و روز جمعه نماز پیشین را با اذان و قامت
گذارد و دیگری را بقامت بی اذان و همچنین باید پیشین و نماز دیگر روز عرفه **مسئله** چون امام بجماعت نماز

کذارده

گذارده باشد هنوز جماعت او متفرق نشده باشند و جماعتی دیگر در آیند بانگ نماز و قامت نگویند که مکروه است
ولیکن اگر صفوف جماعت اولی متفرق شده باشد جماعت دوم را بانگ نماز و قامت گفتن مستحب باشد **مسئله**
چون منفرد بانگ نماز و قامت گفته باشد و بعد از آن قصد جماعت کند اعاده هر دو باید کردن **بحث دوم**
در مؤذن یعنی آنکه بانگ نماز و قامت گوید بدانکه مؤذن باید که مسلمان باشد و مرد بود چه غیر از مرد مؤمن
درست نباشد ولیکن بالغ بودن شرط نباشد بلکه چون کودک بحد تمیز رسیده باشد اذان و قامت از او درست
باشد **مسئله** اگر زنی جهت زنان اذان گوید شاید ولیکن جهت مردان اذان زن و قامت درست نباشد
مسئله بدانکه مستحب آنست که مؤذن خوش آواز و بلند آواز باشد و بینا بود و اوقات را نیکو شناسد
و پاک باشد از جنابت و با وضو بود و بر مقامی بلند ایستاده اذان گوید **مسئله** بدانکه چون کسی باذان
گفتن قیام ننماید از بیت المال یکی را باجاره باید گرفتن تا جهت خلایق باذان گفتن قیام نماید که اذان از
شعار اسلام است **بحث سیم** در چگونگی اذان بدانکه بانگ نماز گفتن پیش از در آمدن وقت جایز
نباشد مگر در صبح که در اینجا تقدیم اذان بر دخول وقت روا باشد ولیکن در اینهم مستحب آنست که چون پیش
از طلوع صبح بانگ نماز گفته شده هر وقت که صبح طلوع کند باز اعاده بانگ نماز کند **مسئله** بدانکه
اذان بر روایت مشهوره هیجده کلمات بر این ترتیب و در زمان جمله ائمه معصومین علیهم السلم بر همین وجه
بوده است که مذکور میگردد و زیاده بر آن و کمتر از آن بدعتست و طریق آن اینست که • الله اکبر • الله اکبر •
الله اکبر • الله اکبر • اشهد ان لا اله الا الله • اشهد ان لا اله الا الله • اشهد ان محمدا رسول الله • اشهد
ان محمدا رسول الله • حی علی الصلوة • حی علی الصلوة • حی علی الفلاح • حی علی الفلاح • حی علی خیر العمل •
حی علی خیر العمل • الله اکبر • الله اکبر • لا اله الا الله • لا اله الا الله • **مسئله** بدانکه در اذان و قامت
ترتیب مذکور شرطست چنانکه اگر ترتیب رعایت نکند درست نباشد **مسئله** بدانکه در هر یک از اذان و قامت
هفت چیز مستحب باشد **اول** آنکه روی با قبله کرده گوید **دوم** آنکه در اواخر کلمات وقف کند **سیم** آنکه اذان
بتانی گوید و قامت را روان گوید **چهارم** آنکه در میان بانگ نماز و قامت بجز ضرورتی سخن نگوید **پنجم**
آنکه در غیر نماز شام میان بانگ نماز و قامت دو رکعت نماز گذارد یا سجده کند و در نماز شام بیک خطوه یا بنشستن

میان اذان و قامت فاصله کند روا باشد **ششم** آنکه اگر مرد باشد رفع صوت نماید **هفتم** آنکه اگر زن بود
آهسته و بترتیب گوید **مسئله** بدانکه ترجیع در اذان مکروه هست و ترجیع آنست که بعد از تکبیر دو
بار شهادتین را آهسته گوید و بعد از آن دو بار دیگر بلند گوید مکروه وقتی که قصد اعلام کرده باشد که
از زمان مکروه نباشد و الصلوة خیر من النوم مکروه بود و تحقیق آنست که هر زیادت و نقصانی که باشد
بران طریق که ذکر شد جمله مکروه هست و از قبیل بدعت اجتناب از آن اولی باشد **مسئله** بدانکه جمعی
بیک دفعه اذان گویند جایز بود ولیکن افضل آن باشد که هر یکی بعد از دیگری اذان گوید **مسئله**
چون یکی علیحده نماز گذارد اذان گوید امام را اکتفا باذان وی روا باشد **بحث چهارم**
در احکام اذان و در آن مسائلات **مسئله** اگر شخصی در میان بانگ نماز گفتن بخواب رود و دیگر سید را
مستحب آن باشد که از ابتدا باز گیرد و اگر از آن محل که بخواب رفته است ابتدا کند هم شاید و قامت نیز همچنین
باشد و اگر شخصی بیهوش شود بر همین قیاس باشد **مسئله** چون شخصی اذان گفته مرتد شود شاید که آن اذان را
اعتبار کنند ولیکن قامت دیگری باید گفتن و اگر در میان مرتد شود و باز باسلام آید اذان را از سر باید گرفتن
بر یک قول **مسئله** هر مردی که بانگ نماز شنود مستحب آن باشد که همان را باز گوید که در آن ثواب بسیار است
مسئله چون مؤذن گوید قد قامت الصلوة بغایت مکروه باشد که در آن وقت اشتغال بکلامی کند که
تعلق بتدبیر نماز نداشته باشد اما اگر سخنی باشد متعلق بنماز روا باشد **مسئله** بدانکه از جوانب خود
نگریستن مؤذن را در وقت اذان گفتن مکروه باشد **مسئله** چون در میان اذان یا قامت شخصی را
وضو شکسته شود طهارت کند و احتیاج باعاده کردن قامت نباشد **مسئله** اگر شخصی در عقب امام نماز
گذارد و اقتدا بار نکند از برای خود اذان و قامت باید گفتن و اگر وهم آن باشد که تا او را اذان و قامت گفتن
نماز قضا میشود بر دو تکبیر و قد قامت الصلوة اکتفا کند **مسئله** چون امام بعضی از کلمات اذان و قامت
گذارد ماموم را تلفظ بآن مستحب باشد **باب هشتم** از کتاب نماز در واجبات و بعضی از
مندوبات نماز بدانکه چون قامت گفته باشد بگوید اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامّة والصّلوة
القائمة بلّغ محمّدا صلّی الله علیه و آله الدّرجة الرّفیعة والوسیلة والفضل والفضیلة بالله

استفتح

استفتح و بالله استنجح و بمحمّد صلّی الله علیه و آله اتوجّه اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد واجعلنی
بهم عندک وجیها فی الدّنیا والآخرة ومن المقرّبین و بعد از آن باتضرّع و خشوع در نماز شروع
کند و نماز را بطریق تأنّی ادا کند و دل را بقدر امکان از اشتغال دنیا فارغ گرداند و بدین ابیات
اشارتی میرود **نظم** امر نماز چون رسد از خالق انام • باید باعتدال نمودن بآن قیام • باید بجای خود
هنگام هر نماز • رو کرد سوی خانه معبود بی نیاز • بردار هر دو دست بتکبیر سوی وی • اما بشرط آنکه نی
بگذرد رکوش • تکبیر چونکه گفته شود دست کن رها • بعد از سر نوبت که خوانند این دعا • اللّهمّ انّک
انت الملک الحقّ المبین لا اله الّا انت سبحانک وبحمدک انّی عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی
فانّه لا یغفر الذّنوب الّا انت • وانگه دو دیگر است که گویند بعد از آن • این دعوی عظیم روانست بر
زبان • لبّیک وسعدیک والخیر کلّه بیدیک والشّرّ لیس الیک والمهدی من هدیت عبدک
وابن عبدیک بین یدیک منک وبک والیک لا منجا ولا ملجا ولا مفرّ منک الّا الیک تبارکت
ربّنا وتعالیت سبحانک ربّ البیت الحرام • وز بعد هفتمین بود منتخب شعار • وجّهت وجهی للّذی
فطر السّموات والارض علی ملّة ابرهیم ودین محمّد ومنهاج علیّ والائمّة المعصومین حنیفا
مسلما وما انا من المشرکین انّ صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله ربّ العالمین لا شریک له وبذلک
امرت وانا من المسلمین اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله ربّ
العالمین تا آخر بخواند **نظم** واجب بود ز بعد مثانی سرایتی • جز آنکه مذهب متیمند در روایتی •
در هر نماز تسمیه باید بود بلند • الا در آن زمان که از آن ره بود گزند • هر بنده که تسمیه عمدا کند رها •
ارکان آن نماز بشرعا بود هبا • آمین ز بعد فاتحه از هر که حاصلست • در مذهب ائمّه نمازش بباطلست •
وز غیر ظهر و عصر قرائت بجهر است • در هر دو رکعتی که نه رکن موخّر است • تکبیرها که رفت یکی فرض بین از آن •
کان را بهیچگونه ترکش نمیتوان • باقی برای فضل و عبادت فزوده اند • چون رفع هر دو دست که مسنون نموده اند
نزد هم او ز بعد مقدمها که نماز • باشد بشرط آنکه سر انگشت امجاز • حال قیام جای نظر موضع سجود •
منعات التفات بهر جانبی نمود • فارغ شوند چون ز قرائت دو دست باز • باید برآورند بتکبیر در نماز •

بايد ركوع كرد چو تكبير شد تمام • كف را بگير در ركوع بود زانوش مقام • منظر كرد ركوع بود موسطاد وپاى •
ولجب شمار در پى تسبيح استوار • در استواى سمعله مسنون مى شمار • وانكه سوى سجود شد تكبير كن كذا •
هر بنده كه عزم سجود خداى است • بايد بروى ارض رسد اولش درست • بر هفت عضو فرض بود سجده خدا •
دست و جبين و ركبه و ابهام هر دو پا • اعضا بگو بگير سجده دو در قرار • تسبيحگاه سجده بفرضش كن اختيار •
تكبير كوى چونكه برآرى سر از سجود • هم نوبت دوم كه كنى سجده و درود • در جلسه كه بين دو سجده است اين يقين •
بر كف پاى چپ بنهد ظاهر عيان • بر اين طريق تا كه دو ركعت شود تمام • وانكه تشهدات پس انكه بود سلام •
در هر نماز فرض بود يك سلام فرض • هم امام نيز چنين كرده اند عرض • ماموم را اگر بودش غير در كنار •
تسليم او بشرع نبى نيتش دو بار • بايد همين نمود ستعقيب بس شغال • سازد ز بعد انكه شود فارغ از سلام •
بران صفت كه رفت سر تكبير تا تمام مسئله بدان وفقك الله تعالى لما يحب ويرضى كه انچه از بيان نماز بطريق
نظم مذكور شد بر سبيل اجمال بود واكنون بطريق تفصيل در بيان واجبات وسنن آن شروع ميرود بيت
انچه اندر نماز فرض بود • هشت باشد چو وقت عرض بود • نيت اول بود دوم تكبير • پس قيام و قرائتش ميكير •
بار ركوع و سجود كن اتمام • كز پى آن تشهدات و سلام در نيت و واجبات نيت انى وجهت الخ بخواند
نظم هست اول بواجب استمرار • تا باخر رسيدن اركان • هم ز فرض و واجبات بى تقصير • انكه باشد مقارن
تكبير • قصد قربت نمودن و تعيين • هم بود از فرضيتش يقين واجبات تكبير والجهر تكبير فرض نام بود •
واجبات انكه در قيام بود • واجب ديكرش بود ترتيب • كه زنا بودنش بود تحذيب واجبات قيام
انتصاب قيام واجب دان • هر كسى را كه باشدش امكان • واجبات قرائت سوره فاتحه قرائت شد • سورتى هم
بدان روايت شد واجبات ركوع وجبات ركوع پنج امد • ضبط فرما كه بر ز كنج امد • انحنا بين وانكه استقرار
اندر ان حال چون بود اقرار • وز ركوع است راست كردن سر • پس طمانينه انتصاب اندر • واجب پنجمين بقول
صحيح • انكه يكبار باشدش تسبيح واجبات سجود واجبات سجود شش باشد • كر كنى حفظ ان تو خوش باشد •
سجده بر هفت عضو تا دانى • اولش دست و جبهه شد ثانى • سيم آن دان كه جايگاه قدم • نبى از جاى سجده
نبود كم • چارمين اندر وست استقرار • هست تسبيح پنجمين يكبار • راست گشتن ز سجده سوى قعود • ششم امد

زواجبات

زواجبات سجود واجبات تشهد انچه اندر تشهد امد فرض • پنج شد باش تا نمايم عرض • دو شهادت شمار
همچو درود • پس بقيد تشهدات قعود باب نهم از كتاب نماز در سنتهاى
بدانكه سنت در تكبير سه باشد اول دست بردا[شتن] تا نرمه كوش دوم انكه اگر امام باشد تكبير بلند كويد
سيم انكه در حرف تكبير مد نكند اما سنت قرائت اول انكه بسم الله را بلند كويد در نمازهاى كه
بلند خوانند ودر نماز كه سر خوانند دوم انكه قران شمرده خواند سيم انكه در موضع وقف بايد كه
وقف كند چهارم در نماز جمعه سوره جمعه خواندن ودر نماز پيشين روز جمعه هم سوره جمعه خواندن مسئله
چون سوره از سورهاى عزايم خوانده شود وبموضع سجده رسد سجده كردن واجب شود خواه انكه خود خواند
وخواه ديكرى وطريق آنست كه چون بايه سجده رسد بخواند وبسجده رود وباز بقيام آيد وانچه مانده باشد
بخواند وبعد از ان بر قاعده ركوع وسجود نماز بجاى اورد اما سنتهاى ركوع اول انكه جهت نماز ايستاده
تكبير كويد دوم انكه در حال تكبير دست بردارد تا نرمه كوش وانگاه دست فرو كذارد وبعد از ان ركوع كند
سيم در حال ركوع دستها بر سر زانو نهد چنانكه انكشتان از هم كشوده باشد چهارم انكه پشت را
در زمان ركوع مستوى دارد وكردن كشيده دارد چنانكه كردن با پشت مساوى باشد پنجم انكه از سه نوبت
تسبيح ركوع كمتر نكويد ششم انكه اگر امام باشد اواز ذكر بلند كند هفتم انكه چون راست شود از
ركوع بكويد سمع الله لمن حمده مسئله بدانكه چون ركوع كند دست در زير جامه داشتن مكروه بود
اما سنتهاى سجود اول انكه تكبير كويد دوم انكه چون بسجود رود بايد كه اول دست بر زمين رساند
سيم انكه موضع سجود با موضع قدم برابر باشد يا فروتر بود چهارم انكه چنان كند كه بينى در زمان سجده
بر زمين رسد پنجم انكه از يك تسبيح در سجود زياده كند ششم انكه ميان دو سجده اللهم اغفر وارحم زياده
كويد هفتم انكه در ميان دو سجده متورك نشيند هشتم انكه بعد از سجده اخرين مطمئن نشيند
نهم انكه در زمان قيام كردن اعتماد بر دست كند [illegible] دهم انكه در زمان برخاستن دعا
كند مسئله بدانكه سجدهاى قران پانزده باشد چهار واجب و يازده ديكر مستحب باشد وبدين ده وبيت
اشارة ميرود بيت سجده حم واقرء در كلام • واجبست چو نجم و سجده والسلام • يازده ديكر از ان مستحب بود •

اخذ فرما البخر بی منت بود مسئله بدانکه در جملهٔ این سجدات طهارت شرط نباشد ودر ایشان تکبیر و
تشهد وتسلیم لازم نیست وروی با قبله کردن لازم نباشد مسئله بدانکه دو سجدهٔ شکر نیز مستحب
باشد چون نعمتی متجدد شود ویا زحمتی مندفع کردد ودر میان این دو سجده تعفیر مستحب باشد وتعفیر آن
بود که پیشانی بر زمین نهد برای سجده کردن باری تعالی اما سنتهای تشهد اول آنکه متورک بنشیند
وصورتش آن باشد که بر ران چپ نشیند وهر دو پای را بیرون کند وپشت پای چپ بر زمین نهد وپشت
پای راست بر کف پای چپ نهد دوم آنکه زیاده از آنچه واجبست در هر دو تشهد بخوانند زیرا که در نماز چهار رکعتی
وسه رکعتی دو تشهد واجبست ودر نماز دو رکعتی یک تشهد واجب باشد وآنچه از برای تشهد مرویست
اینست بروایتی بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنی کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة اللهم صل علی
محمد وال محمد وتقبل شفاعته فی امته وارفع درجته پس سلام دهد وبگوید السلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته وباید که بجانب راست اشارت کند وسلام دهد واگر در جانب چپ مؤمنی نشسته باشد از آن جانب
نیز سلام دهد واگر بهمین اختصار کند از همه فریضها وسنتها تشهد کافی باشد ولیکن [illegible] که در آخر
تشهد چنین خواند که بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنی کلها لله اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وآله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی
الدین کله ولو کره المشرکون یا چنین بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة واشهد ان الجنة حق والنار حق وان
الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول
وان علیا نعم الوصی واشهد ان ما علی الرسول الا البلاغ المبین اللهم صل علی محمد وال محمد وبارک
علی محمد وال محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت وتحننت علی ابرهیم وال ابرهیم انک حمید مجید السلام
علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علی جمیع ملئکة الله المقربین السلام علی جمیع انبیاء الله
المرسلین والائمة الهادین المهدیین السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وچون سلام باز دهد

ازپس

ازپس هر فریضه سه تکبیر بگوید ودستها بردارد واما سنتهای سلام آنست که اگر منفرد باشد روی با قبله
داشته سلام دهد وبدنبال چشم بجانب راست نگرد واگر امام باشد بصفحهٔ روی خود بجانب راست
نگرد وسلام دهد واگر در جانب چپ کسی از مؤمنان باشد هم بصفحهٔ روی خود بدان میل کرده سلام
دهد مسئله بدانکه سلام دو عبارتست یکی اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَعَلیٰ عِبادِ اللهِ الصّالِحینَ • ودیگری
اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ • وهر کدام که ابتدا کند آن دیگری مستحب کردد وآنچه بدان
ابتدا کرده است واجب بود اما مندوبات نماز پنج است اول توجه بر شش تکبیر که مضاف کنند بتکبیر
افتتاح وکیفیت این سابقا بنظم مذکور شد دوم قنوتست وآن در هر رکعت دوم باشد بعد از قرائت
وپیش از رکوع ومستحب در آن آنست که آنچه مرویست از دعا بخوانند واقل آن سه تسبیح است ودر جمعه دو قنوت است
در رکعت اول پیش از رکوع ودر رکعت دوم بعد از رکوع واگر بعد از رکوع قضا کند آنچه پیش از رکوع
بایدکردن شاید سیم آنکه در حال قیام بموضع سجود نگرد ودر حال قنوت بکف دستهای خود نگرد
ودر حال رکوع در میان دو قدم نگرد ودر حال سجود بطرفهای بینی نگرد ودر حال تشهد بکنار خویش
نگرد چهارم آنکه در حال قیام دستهای خود برابر زانو دارد ودر حال قنوت برابر روی خود ودر حال
رکوع بر زانو ودر حال سجود برابر هر دو گوش ودر تشهد بر هر دو ران نهد پنجم تعقیبست وتعقیب در عقب
نماز دعوات خواندن باشد وافضل تسبیح زهرا علیها السلام باشد وآن عبارت از آنست که در این بیت
مبین میگردد بیت تکبیر سی وچهار است تحمید بعد از آن • تسبیح نیز سی وسه بار است حد شان •
وطریق تعقیب آنست که چون سلام باز دهد بگوید لا اله الا الله الها واحدا ونحن له عابدون لا اله
الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا الله وحده لا شریک له انجز
وعده ونصر عبده واعز جنده وغلب الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا
یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی
من تشاء الی صراط مستقیم واگر خواهد آیة الکرسی وشهد الله نیز بخوانند وبعد از آن تسبیح فاطمه
زهرا علیها السلام بجای آورد وبعد از آن بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام

تبارکت ربنا وتعالیت یاذا الجلال والاکرام السلام علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام
علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادیین المهدیین السلام علی جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل وملك الموت وحملة العرش السلام علی رضوان خازن الجنان
السلام علی مالك خازن النیران السلام علی ادم ومحمد ومابینهما من الانبیاء والاوصیاء والشهدا
والصلحاء السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین السلام علی علی المرتضی وفاطمة الزهراء تا اخر بخواند
پس بکوید اللهم انی اسئلك باسمك المکنون الطاهر المطهر المبارك واسئلك باسمك العظیم وسلطانك
القدیم یا واهب العطایا ویا مطلق الاساری ویا فکاك الرقاب من النار ان تصلی علی محمد وال محمد وان
تعتق رقبتی من النار وان تخرجنی من الدنیا امنا وان تدخلنی الجنة سالما وان تجعل دعائی اوله
فلاحا واوسطه نجاحا واخره صلاحا انك انت علام الغیوب • بدانکه در عقب هر فریضه این دعا
خواندن مستحبست واکر نتواند که این جمله را بجای اورد باید که تسبیح فاطمه علیها السلام را بکذارد که
موکداتست وبعد از آن سجده شکر کذارد ودر حال سجود خویشتن را با هم اورد وبر زمین ملصق کرداند
وسه بار یا صد بار بکوید شکرا لله **باب دهم** از کتاب نماز در نماز جمعه یعنی ادینه
بدانکه نماز جمعه دو رکعت باشد که فریضه بود وچون ان دو رکعت بجای اورده شود با شرایط آن چهار رکعت
نماز پیشین از شخص ساقط شود واول وقت وجوب آن زوال آفتابست وچون سایه هر چیزی بعد از
زوال مثل ان چیز کردد وقتش تمام شود **مسئله** اکر وقت کذشته شود واو در نماز باشد تمام کند
که درستست خواه انکه آن شخص امام باشد وخواه ماموم **مسئله** بدانکه چون وقت نماز شود ونماز
جمعه فوت شود بسبب عذر وقت ازو قضا نباشد بلکه چهار رکعت پیشین باید کذارد **مسئله**
چون نماز جمعه واجب شود وشخصی نماز پیشین کذارده باشد بر وی واجب بود که جهت ادراك جمعه سعی کند
تا اکر دریابد فهو المرام والا نماز پیشین را اعاده کند زیرا که انچه پیش از سعی کذارده باشد درست نباشد
مسئله چون بیقین داند که وقت آن قدر هست که خطبه ودو رکعت نماز بر سبیل اختصار دران میکنجد
جمعه واجب بود واکر کمان برد که وقت ازین کمترست جمعه فوت باشد همان چهار رکعت پیشین باید کردن

مسله

مسئله چون شخص بخطبه نرسد وباول رکعت وباول رکعت نرسیده باشد وامام را در رکعت دوم
در رکوع دریابد ... جمعه را دریافته باشد ونماز ظهر بر وی کذاردن نباشد وطریق ان بود که با امام
موافقت کند دران یك رکعت وچون امام سلام باز دهد برخیزد ویك رکعت نماز کذارد وانکاه سلام باز
دهد **شرایط وجوب جمعه** بدانکه بر مقتضای فتوای شرایع پنج شرط چون محقق شود جمعه واجب کردد
شرط اول وجود سلطان عادل یا کسی که سلطان عادل او را نصب کرده باشد واکر سلطان یا منصوب در
اثنای صلوة رحلت کند نماز جمعه باطل نشود زیرا که شروع در نماز در زمان حیوة او شده **شرط دوم**
عدد است یعنی باید که پنج نفر باشند با امام وبروایتی هفت نفر ولیکن اول اقدمست **مسئله** اکر پنج نفر
در اثنای خطبه یا بعد از خطبه وپیش از شروع در نماز چیزی کم شود جمعه بر ایشان واجب نماند واکر
در نماز در امده باشند واکر بمجرد تکبیرة الاحرام باشد اتمام جمعه واجب بود اکر چه یك کس بیش نمانده باشد
شرط سیم دو خطبه است وواجبست الحمد لله وصلوات بر رسول وال او ونصیحت جماعت وخواندن یك
سوره کوچك وبروایتی دیکر انست که یك ایه کافی باشد چون فایده تامه دهد وبروایت سماعه رحمه الله علیه
انکه خلایق را بتقوی وطاعت دلالت کند واز قران سوره خفیفه قراءت کند وبعد از ان بنشیند ودر حمد
وثنای حق تعالی کوید وصلوات بر نبی وال او فرستد وبر ائمه معصومین علیهم السلم درود فرستد واز برای
مومنین ومومنات امرزش خواهد **مسئله** اکر هر دو خطبه پیش از زوال واقع شود روا باشد
بنوعی که چون فارغ شود از خطبتین زوال شود وبروایتی دیکر آنست که تا زوال نشود خطبه نباید خواند
ولیکن اول اظهرست **مسئله** بدانکه لازم آنست که خطبه بر نماز مقدم باشد که اکر اول ابتدا بنماز کند جمعه
درست نباشد **مسئله** واجبست که خطیب در زمان قراءت خطبه قایم باشد چون قادر بود بر قیام
ومیان دو خطبه فاصله کردن بجلسه خفیفه هم لازم بود **مسئله** بدانکه بقول اشبه طهارت در قراءت
خطبتین شرط نباشد **مسئله** بدانکه بلند خواندن خطبه چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب کفته اند
لیکن دران ترددست **شرط چهارم** آنست که بجماعت کذارند که اکر بغیر جماعت کذارند درست نباشد **شرط پنجم**
آنستکه اینجا جمعه دیکر نباشد که در میان هر دو کم از سه میل راه بود اکر هر دو در یك زمان واقع شود هر دو

باطل بود واکر یکی سابق افتد واکر چه بیک تکبیره باشد انچه متاخر بود باطل باشد واکر تحقیق سابق نشد
اعاده ظهر باید کردن **فصل** در بیان انکه نماز جمعه بر او واجب باشد و در بیان شرایط آن
بدانکه نماز جمعه بر شخص تا هفت شرط محقق نکردد واجب نشود **اول** انکه آن شخص مکلف بود یعنی عاقل
و بالغ باشد **دوم** انکه آن شخص مرد بود بر زنان جمعه واجب نباشد **سیم** انکه ازاد باشد چه بر بندکان واجب
نباشد **چهارم** انکه در حضر بود چه بر مسافر جمعه واجب نباشد **پنجم** انکه از کوری و لنکی و بیماری سلامت
بود چه کسانی که بیکی ازین علتها مبتلا باشند جمعه واجب نباشد **ششم** انکه بغایت پیر و ضعیف نباشد
هفتم انکه میان موضع جمعه تا او زیاده از دو فرسخ نبود و بدانکه اکر جمله این جماعت حاضر آیند چنانکه
عدد جمعه تمام شود جمعه واجب کردد و در انعقاد جمعه بجنون عبد تردد است و اکر کافری حاضر شود جمعه
ازو درست نباشد و بواسطه او جمعه را انعقاد نباشد یعنی با او تکمیل عدد جمعه نشود **مسئله**
بدانکه جمعه چنانچه بر اهل بلد یعنی بر اهل شهر واجب میشود بر اهل قری یعنی دهها هم واجب میشود چون
شروط مذکوره محقق کردد و همچنین بر ساکنان خیام یعنی حشم نشینان بشرط انکه مقیم باشند و در سفر
نباشند **مسئله** بدانکه روز جمعه چون افتاب زوال کند سفر جایز نباشد پیش از نماز جمعه کذاردن
زیرا که جمعه بزوال متعین میکردد و چون افتاب طلوع کند سفر کردن در روز جمعه مکروه باشد **مسئله**
بدانکه در واجب بودن استماع خطبه کردن بمذهب ائمه معصومین تردد است چنانکه در حرام بودن سخن
کفتن در زمان خطبه خواندن و لیکن اکر کوش با خطبه نکند و یا در ان زمان سخن کند مکروه باشد اما
و نماز جمعه را باطل نکرداند **مسئله** بدانکه در امام نماز جمعه پنج شرط لازم است اول انکه عاقل باشد دوم
انکه مؤمن باشد سیم انکه عادل باشد چهارم انکه ولد الزنا نباشد پنجم انکه مرد باشد یعنی ذکور بود نه انثی
مسئله چون مسافر در مقامی ده روز نیت اقامت کند جمعه بر او واجب شود و در حکم مقیم باشد و همچنین
اکر نیت اقامت نکند و سی روز برو بکذرد در یک شهر هم در حکم مقیم باشد **مسئله** بدانکه بانک نماز
که دوم بار کویند بدعت باشد و بروایتی نیکو مکروه باشد **مسئله** بدانکه خریدن و فروختن روز جمعه
بعد از بانک نماز حرام باشد و چون بعد از ان بیع و شرا واقع شود در ان کناه باشد و لیکن بیع درست باشد

واکر بریکی

واکر بر یکی ازان دو کس که خرید و فروخت میکنند جمعه واجب باشد و بر یکی نباشد انکس را که برو جمعه
نباشد کناه نبود و ان دیکر برا کناه بود **مسئله** چون امام نباشد و کسی که امام نصب کرده بود
هم نباشد بروایت اظهر آنست که چون اجتماع ممکن بود و هر دو خطبه تواند خواندن جمعه کذاردن
مستحب باشد **مسئله** بدانکه از اداب جمعه آنست که غسل کند چنانکه کفته شد و بیست رکعت نماز
دران روز سنت مؤکد بود که بکذارند و طریق نماز سنت روز جمعه در باب نمازهای سنت مشروح
کردد ان شاء الله تعالی و باید که صبح رود که ادب اینست بعد ازانکه سر تراشیده و ناخن کرفته باشد
و شارب چیده باشد و بسکون و وقار رود و بوی خوش بر خود افشاند و بهترین جامهای خود در
پوشد و ادب است که خطیب بلیغ باشد و بر نماز کذاردن در اول اوقات مداومت کننده باشد و خطیب را
در اثنای خطبه کردن مکروه بود و مستحب است که دستار بر سر نهد خواه سرما باشد و خواه کرما و ردا
بر دوش افکند و اعتماد بر چیزی کند چون عصا و غیره و اول سلام کند و پیش از خطبه باید نشستن
و اکر امام غیر سوره جمعه ابتدا کند باید که با سوره جمعه عدول کند و همچنین در رکعت دوم مادامی که بنصف
نرسیده باشد بسوره منافقین عدول کند و مستحب است که نماز پیشین را در روز جمعه کسی که
پیشین کذارد دو رکعت را بلند خواند و مستحب باشد که نماز جمعه در مسجدی کذارند که اعظم مساجد
باشد **باب یازدهم** از کتاب صلوة در نماز عیدین [illegible] بدانکه در روز عید
فطر که عبارتست از عید رمضان است دو رکعت نماز کذاردن واجبست چون شرایطی که در وجوب جمعه کفته
موجود باشد و اکر شرایط وجوب نباشد کذاردن نیز مستحب باشد و باید که زود تر روزه کشاید و مویز
[illegible] تواند [illegible] دهد و غسل کند و جامه پاک پوشد و خود را خوشبوی کرداند و چون افتاب بر اید
نماز عید کند و وقت نماز عید از وقت طلوع افتاب باشد تا زوال و اکر فوت شود قضا لازم نباشد
وان دو رکعت است بی بانک نماز و قامت اول توجه کند یعنی وجهت خواند و در رکعت اول الحمد و سبح اسم
بر خواند و پنج تکبیر بکوید و از پس هر تکبیری این دعا بخواند اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة
و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی

جعلته للمسلمین عیدًا ولمحمد صلی الله علیه واله کرامة وذخرا وشرفا ومزیدًا ان تصلی علی محمد وال محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وال محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدًا وال محمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسئلک خیر ما سالک به عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون پس تکبیر ششم بگوید وبرکوع رود وسجود کند چنانکه در دیگر نمازها باشد پس برخیزد ودر رکعت دوم الحمد وبعد از آن والشمس بخواند پس چهار تکبیر بگوید وافضل آنست که بعد از الحمد سوره هل اتیک حدیث الغاشیه بخواند واز پس تکبیرات دعا که گفته شد بخواند ودر تکبیر پنجم برکوع رود وبر قاعده دیگر نمازها تمام کند وبعد از سلام هر چه خواهد بخواند از ایات ودعوات وتکبیر در نماز عید زیاده بر پنج نباشد در اول وزیاده بر چهار نباشد در دوم وسنت آنست که بصحرا روند مگر در مکه ومؤذن سه نوبت بگوید الصلوة وانکه امام پیاده بیرون رود با وقار وسکون وپیش از بیرون شدن طعام بخورد بخلاف عید اضحی که آنجا مستحب این باشد که بعد از مراجعت از مصلی طعام خورد از انچه قربان کرده باشد وانکه در عید فطر بعد از چهار نماز تکبیر گوید اول شام عید است واخرش نماز عید ودر عید اضحی یعنی عید قربان بعد از پانزده نماز تکبیر گوید اگر در منی باشد که اول پیشین روز قربان بود یعنی روز عید تا بامداد روز سیم ودر شهرهای دیگر بعد از ده نماز وباید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الحمد لله علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولینا گفتن ودر عید اضحی زیاده کند ورزقنا من بهیمة الانعام **مسئله** بدانکه در روز عید که بنماز روند با سلاح رفتن مکروه بود وپیش از نماز عید وبعد از آن سنت گذاردن مکروه بود مگر در مسجد نبی صلی الله علیه واله که آنجا پیش از بیرون رفتن دو رکعت سنت گذاردن مستحب باشد **مسئله** بدانکه در تکبیرات ... کرده اند که واجب است یا نه اشبه عدم وجوبست بلکه مستحب است وبر تقدیر وجوب در تکبیرات زاید اظهر عدم وجوب قنوتست وبر تقدیر وجوب قنوت اظهر آنست که دعا مخصوص واجب نیست بلکه هر دعا که باشد شاید **مسئله** چون عید وجمعه باهم اتفاق افتد انکس که عید را حاضر شده است در حاضر شدن جمعه او را اختیار بود وبر امام لازم باشد که اعلام احکام عید در خطبه کند بر سبیل استحباب **مسئله** بدانکه دو خطبه در عیدین بعد از

نماز باشد

نماز باشد وتقدیم خطبه بر نماز بدعت است وگوش کردن خطبها مستحب است **مسئله** چون طلوع آفتاب شود سفر حرام باشد تا نماز عید گذاردن وسفر بعد از طلوع صبح وقبل از آفتاب مکروه باشد

باب دوازدهم از کتاب نماز در نماز خسوف وکسوف

بدانکه کسوف در لغت گرفتن آفتاب بود وخسوف گرفتن ماهتاب ودر شرع مصطفی علیه افضل الصلوات بمذهب ائمه معصومین علیهم السلم نزد کسوف وخسوف ونزد زلزله دو رکعت نماز واجب بود بر هر عاقل وبالغ بطریق مخصوص چنانکه بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه علما اختلاف کرده اند که در غیر این سه موضع نزد بادهای قوی وتاریکی که با آن خوف باشد وغیر آن از خوفهای اسمانی نماز واجب شود یا نه روایتی آنست که واجب شود وبعضی گفته اند که واجب نباشد بلکه مستحب بود وبعضی بر آنند که نزد بادهای ترسناک واجب باشد ونزد تاریکی سخت ودر دیگر موضعها واجب نباشد از مخوفات اسمانی **مسئله** بدانکه وقت نماز کسوف وخسوف از ابتدای آن امر باشد واگر وقت آنمقدار نباشد که آن دو رکعت نماز در آن گنجد بر آن وجه مخصوص که مذکور خواهد شد نماز واجب نگردد وبر بادهای سایر اخاویف همچنین باشد الا زلزله که نماز واجب باشد اگر چه زمان آن قصیر باشد وبنیت ادا گذارده شود واگر چه زلزله ساکت شده باشد **مسئله** اگر مخفی است کسوف معلوم نباشد تا چندانکه وقت بیرون رود قضا بروی نباشد مگر انکه قرص بکلی محترق شده باشد ودر غیر کسوف قضا واجب نباشد بعد از زمان خروج وقت واگر داند وترک کند ویا فراموش کند ونگذارد در این هر دو صورت همه را قضا لازم باشد یعنی کسوف وغیر کسوف را **مسئله** در بیان کیفیت آن بدانکه این دو رکعت نماز باشد بده رکوع وچهار سجود وطریق آنست که اول وجه بخواند چون تکبیر احرام کرده باشد فاتحه وسوره دیگر بخواند وبرکوع رود وهمچنین ترتیب تا پنج رکوع تمام کند وچون از پنجمین رکوع راست شود سمع الله لمن حمده بخواند وبسجود رود بر قاعده نمازها ودو سجده بجای اورده باز بقیام رود وبر ترتیب رکعت اول یک رکعت دیگر گذارد وتشهد نشیند وانگاه سلام باز دهد **مسئله** بدانکه این نوع نمازها را بجماعت گذاردن در کسوف وخسوف ونماز را بمقدار زمان کسوف وخسوف دراز کردانیدن واگر پیش از انجلا از نماز فارغ شود باز نماز را اعاده کردن ودر رکوع

را تطویل کردن بمقدار زمان قراءت وسورهٔ بزرگ خواندن چون وقت موسع بود ودر هر رکوع وقت
رفع راس تکبیر گفتن الا در رکوع پنجم ودر دهم سمع الله لمن حمده گفتن وپنج قنوت خواندن واین جمله
مستحب باشد مسئله چون کسوف وفریضه وقتیه باهم جمع آیند مادامی که وقت آن فریضه مضیق نباشد
هر کدام که خواهد اول بدان قیام نماید روا باشد واگر وقت فریضه مضیق باشد آن فریضه اولی باشد
از کسوف وبعضی گفته اند با سعت وقت هم فریضه اولی باشد والاول اشبه مسئله بدانکه نماز کسوف
بروایتی بی عذر بر بالای مرکب گذاردن روا باشد چنانکه پیاده رفتن وگذارند واین اظهر است وبر سبیل
اینجمله بطریق نظم اشارتی میرود نظم نزدیک کسوف وخسف چو زلزال ونزد ریح • دو رکعت از نماز
بود فرض بر صحیح • باشد رکوع آن ده ورکعات آن چهار • در هر یکی دو سجده رکوعات پنج بار • باید
بخواند فاتحه وسورهٔ تمام • وانگه بسجده میل نماید از قیام • تکبیر گوی چونکه شوی از رکوع راست •
جز پنجمین که سمع الله لمن حمده اخیر خواست • در کسف وخسف مبدا وابتدا وقت • مانند ابتدا که بود منتهای
وقت • در جمله غیر زلزله اوقات ادا بود • در غیر آن تا که عمر بقا بود • فرض کسوف چونکه شود جمع هر دو تا
باید بنفل فرض نماید ابتدا • لیکن بشرط آنکه بود وقت اضطرار • در غیر اضطرار امر وراست اختیار •
واگر سور وارسور طوال اختیار کند وبعضی از آن بعد از فاتحه بخواند وبرکوع رود ودیگر رکوع تمام کند
ودر رکوع دوم باز فاتحه نخواند واز آنجا که گذاشته ابتدا کند درست باشد باب
سیزدهم از کتاب نماز در نماز جنازه • بدانکه جنازه بکسر جیم اسم تابوت بود که میت را در آن نهند وبفتح جیم
اسم میت باشد ودر عبارت فقها صلوة جنازه بکسر جیم وفتح آن روایت باشد وهر دو صحیح بود واز جهت
تعیین معنی هر یک از آن دو معنی بیتی گفته می آید بیت گفته اند از پی دفع احتمال • زیر نام زیر بالا
نام بال مسئله بدانکه نماز جنازه فرض علی الکفایه باشد وآن عبارت از فرضیت که چون یکی از مکلفان
بجای آورد از دیگران ساقط شود واگر جمله مکلفان ترک کنند همه را آنکه گناه باشد ومجمل این باب اولا
بر سبیل اختصار بطریق نظم اشارتی میرود بیت بر مرده واجبست نماز کردن • وین فرض
بر کفایه شریعت مجاز کرده • گر در ظاهر بر صفت اهل دین بود • ایام عمر او نه کم از شش سنین بود •

سجدات

کرکم ز

کرکم زشش سنین بود ش مدت حیوة • باشد برو لبرع بنی مستحب صلوة • هر واحدی که در صف
میراث سابق است • در موسم نماز برو غیر لاحقست • تکبیر اوست پنج ودعا در میانه چار • چشم رکوع
مثل سجود اندر و مدار • تکبیر اول از پی نیت دا ابتدای • باقی که ماند هر یکی از پی دعا • تا رفع مرده باش
ملازم در این مقام • در وی قراءتیست غایت و السلام دعاء اول اشهد ان لا اله الا الله وحده
لاشریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله الله اکبر دعاء دوم اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت
وبارکت وترحمت علی ابرهیم وال ابرهیم انک حمید مجید الله اکبر دعاء سیم اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب
الدعوات یا قاضی الحاجات انک علی کل شیء قدیر الله اکبر دعاء چهارم اللهم هذا عبدک وابن
عبدک وابن امتک نزل بک وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا
اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه من الائمة
الطاهرین الله اکبر بیت گر آنکسی که مرده بود زن بود یقین • باید که این دعا ش بخوانی بدل چنین
اللهم هذه امتک نزلت بک وانت خیر منزول بها اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا وانت اعلم
بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واغفر لها
واحشرها مع من کانت تتولاه من الائمة الطاهرین • وبیان تلقین در باب غسل میت چون مذکور
شد احتیاج با عاده نیست مسئله بدانکه در نماز جنازه پنج تکبیرات ودعا در میان آن پنج تکبیر واجب
نیست بلکه در میان آن پنج تکبیر قرآن خواندن روا باشد وبر تقدیر قول بوجوب دعا در میان تکبیرات
تعیین دعا واجب نیست ولیکن افضل آنست که ذکر یافت مسئله هر آنکه اگر میت از جمله منافقان باشد
اختصار بر چهار دعا باید کرد ودیگر برای آن میت دعا نباید خواندن بلکه باید گفتن اللهم احشره
مع من یتولاه وتکبیر پنجم گفتن ومنصرف شدن مسئله بدانکه در نماز میت پنج چیز واجب بود اول
نیت ونیت چنین کند که بر این میت نماز میگذارم از برای آنکه بر من واجبست قربة الی الله دوم روی
با قبله کردن در زمان نماز سیم سر جنازه با جانب راست نماز گذارنده کردن چهارم آنکه بر او نماز نکند

الا بعد از شستن میت و کفن کردن چون که ممکن باشد و اگر کفن نباشد در قبر باید نهادن و ستر عورت
میت کردن و انگاه برو نماز گذاردن **پنجم** انکه از جنازه بسیار دور نباشد در وقت نماز کردن
مسئله چون از نماز فارغ شود مستحب آنست که در همان مقام توقف کند چندانکه جنازه را بردارند
و مستحب باشد که نماز جنازه در مقامی باشد که عادت کرده باشند در انمقام نماز جنازه کردن و اگر در
مساجد نیز جایز باشد **مسئله** بدانکه بر یک جنازه دوبار نماز کردن مکروه باشد **مسئله** اگر اتفاق
افتد که جنازه مردی و زنی و کودکی باهم جمع آید جنازه مرد را در پیش امام باید نهادن بروجهی که امام
مقابل جنازه ایستاده باشد و جنازه عورت را در عقب جنازه مرد باید نهاد چنانکه سینه این جنازه
برابر ناف جنازه مرد باشد و جنازه [illegible] را در عقب جنازه عورت باید نهاد که سنت چنین است و اگر
این ترتیب رعایت نیفتد نماز درست باشد ولیکن ترک اولی کرده باشد **مسئله** بدانکه در نماز میت
وضو شرط نیست تا اگر بی وضو و بی تیمم نماز جنازه گذارده شود درست باشد ولیکن اولی آن باشد که با
طهارت باشد **مسئله** بدانکه باجماع در تکبیر اول دست باید برداشتن و در تکبیرهای دیگر اظهر آنست که
دست بردارد **مسئله** چون امام را در میانه نماز دریابد با امام موافقت کند و چون امام از نماز فارغ
شود باید بقیه تکبیرات را پی یکدیگر بی انکه در میانه دعا یا قراءت [illegible] تمام نماید و اگر چه جنازه
را برداشته باشند تا او را اتمام کردن **مسئله** بدانکه اگر ماموم [illegible] تکبیر سابق شود مستحب آن باشد
که آن تکبیر را با امام اعاده کند **مسئله** بدانکه اگر شخصی را بی انکه نماز برو گذارند دفن کرده باشند
تا یک شبانه روز بر قبر او نماز گذاردن روا باشد و بعد از آن نشاید **مسئله** بدانکه در جمله وقتها
نماز جنازه شاید گذاردن الا در آن وقت که وقت نماز فریضه مضیق شده باشد **مسئله** چون بر جنازه
بعضی نماز کرده باشند جنازه دیگر حاضر کنند اختیار تمام کننده را باشد اگر خواهد نماز از سر گیرد و بر هر
دو جنازه بیکبار نماز گذارد و اگر خواهد آن نماز را که در آن شروع کرده است تمام کند و از برای آن جنازه
دیگر علیحده نماز گذارد که هر دو وجه رواست و بدانکه کیفیت احکام میت و قبر در غسل میت گذشت والله
اعلم **باب چهاردهم** از کتاب صلوة در نمازهای سنت بدانکه نمازهای سنت دو نوعست

اول سنت

اول سنت راتبه که عبارت از سنتهای هر روزه باشد و آن در شبانروزی سی و چهار رکعت بود و در بیات
بدان اشارتی میرود **بیت**
سی و چهار نافله گفتند در وطن • هفده نهاده اند بحال سفر سنن •
هشت است پیش ظهر و دیگر چو وی شمر • و ینجمله ساقطند بتحقیق در سفر • هشت دگر نوافل شب کرده اند
شمار • و ز بعد فرض شام نوافل بود چهار • و ز بعد خفتن است و دیگر نشسته لیک • در حکم واحد است
و در راه نیست لیک • وانگه نماز شفع دو رکعت بیک سلام • با فرد و وتر و بادوی صبح آمده تمام • انرا که
بهر سنت راتبه قیام کرد • باید بیک سلام دو رکعت تمام کرد • **و دوم** سنت غیر راتبه و این قسم هم بر دو گونه باشد
بعضی انکه بوقتی معین مخصوص نباشد و این قسم بسیار است ولیکن ما الجمله مهم است بیان خواهیم کرد
ان شاء الله تعالی و بعضی انکه بوقتی معین مخصوص بود بیان این [illegible] بعد از فراغ از بیان قسم غیر مخصوص
مشروح خواهد شدن **و اما** مهمات قسم غیر مخصوص پنج نوعست **اول** صلوة استسقا **دوم** صلوة استخاره
سیم صلوة حاجت **چهارم** صلوة شکر **پنجم** صلوة زیارت **اما بیان صلوة استسقا** بدانک وفقک الله
که صلوة استسقا یعنی آب خواستن باشد و این نماز مستحب باشد چون آبها کم شود و باران باز ایستد
و طریق گذاردن [illegible] نماز عیدست الا انکه در مواضع قنوت عید در نماز از حق تعالی سوال رحمت
باید کردن و طلب باران نمودن و از دعاها هر چه مناسب باشد بخواند که روایت و اگر اخبار از ائمه علیهم السلام
منقول باشد اولی است **و از مسنونات** این نماز آنست که خلایق سه روز بروزه باشند و روز سیم بیرون
روند و مستحب آنست که آن روز سیم روز دوشنبه باشد یا روز جمعه و مستحب آن باشد که پای برهنه بصحرا
روند با سکون و وقار و تضرع و خشوع روند و پیران و کودکان را با خود بیرون برند و اهل ذمه یعنی جهود لرا
بیرون نبرند [illegible] را مادران جدا کنند و چون امام از نماز فارغ شود ردای خود را بگرداند پس
روی بقبله کند و صد بار تکبیر بگوید باواز بلند پس روی بجانب راست کند و باواز بلند صد بار تسبیح گوید
و روی بجانب دیگر کند و صد بار تهلیل کند همچنان یعنی باواز بلند و صد بار لا اله الا الله بگوید پس
روی با خلایق کند و صد بار الحمد لله بگوید باواز بلند و باید که خلایق نیز در همه چیزها با امام موافقت
کنند پس خطبه خوانند و تضرع و مبالغه کنند و اگر تاخیری در اجابت واقع شود دیگر بار اعاده خروج کنند

تا آنزمان که رحمت خدای تعالی نازل شود وبدانکه هیچ جا نکرابنماز در زمان بازماندن باران اعجاز است
در وقت کم شدن آب چشمها وکاریزها هم روا باشد **اما نماز استخاره** بدانکه استخاره طلب خیر کردن
بود ودر شریعت حق جل وعلا ثابت این نماز مستحب باشد وطریقی که از امام علی بن موسی الرضا منقولست
انست که چون شخصی را قصد ان شود که کاری کند وندانند که کردن ان کار بهتر باشد یا نا کردن وخواهد
که بداند باید که شش پاره کاغذ فرا گیرد وبر سه پاره نویسد افعل وبر سه پاره نویسد لا تفعل
وهر یکی را جدا کانه در پیچد ودر زیر سجاده نهد ودو رکعت نماز کذارد با هستگی وخضوع وفاتحه
بخواند یکبار وده بار قل هو الله احد در هر یک رکعتی وچون سلام دهد سر بجای سجود نهد وصد بار
بکوید استخیر الله خیرة فی عافیة وزاری کند وتضرع نماید در حضرت حق تعالی پس پاره کاغذ را بر گیرد
اگر همه افعل باشد بکند که خیر وثواب در کردن ان باشد واگر همه لا تفعل باشد از ان کار پرهیز کند که
در ان هیچ خیری نباشد واگر افعل بیشتر باشد از لا تفعل هم کردن ان کار بهتر باشد **اما نماز حاجت**
بدانکه چون کسی را حاجتی باشد که در شرع مباح بود جهت بر امدن آن حاجت دو رکعت نماز کذاردن مستحب باشد
وطریقش آنست که در رکعت اول یکبار الحمد ویکبار انا انزلناه بخواند ودر رکعت دوم یکبار الحمد ویکبار اية
الکرسی وچون سلام باز دهد بکوید اللهم بحق کل کتاب انزلت علی انبیائک وبحق کل آیة
فیه وبحق کل مؤمن مدحته وبحق کل حق فلا احد اعرف بحقک منک پس ده بار بکوید
اللهم بحق فاطمة بنت رسولک وحبیبک اللهم بحق الحسن وبحق الحسین وده بار بکوید
اللهم بحق ولی من اهل بیت نبیک وانکاه مقصود خویش از حق تعالی طلب کند که امید اجابتست
ان شاء الله تعالی **اما بیان نماز شکر** بدانکه چون حق تعالی در حق بنده احسان نمود ونعمتی ارزانی کرد
ان بنده را جهت ادای شکر آن نعمت وزیادتی آن احسان دو رکعت نماز کذاردن مستحب باشد وطریق آن
آنست که دو رکعت نماز کذارد در رکعت اول بعد از الحمد قل هو الله احد بخواند ودر رکعت دوم الحمد وقل یا ایها
الکافرون بخواند ودر رکوع وسجود رکعت اول سبحان ربی العظیم وسبحان ربی الاعلی بکوید
الحمد لله شکرا شکرا وحمدا حمدا سه بار یا هفت بار بکوید واگر بیشتر کوید هم شاید ودر رکوع وسجود

رکعت دوم

رکعت دوم بکوید الحمد لله الذی استجاب دعائی واعطانی مسألتی واگر تواند هر شب میان شام وخفتن
بجای اورد **اما بیان نماز غفیله** بدانکه از جمله این نمازها دو رکعت نمازیست که امام جعفر صادق
علیه السلم نقل فرموده است که در میان شام وخفتن باید کذاردن که این وقترا ساعة الغفلة خوانند
در رکعت اول الحمد وذا النون اذ ذهب مغاضبا تا کذلک ننجی المؤمنین بخوانند ودر رکعت دوم
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو تا اخر آیة بخواند ... دست بر دارد وبکوید اللهم انی اسألک
بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفعل بی ما انت اهله
ولا تفعل بی ما انا اهله اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی فاسألک
بحق محمد واله علیه وعلیهم السلام لما قضیتها لی پس حاجتی که دارد بخواهد روا کردد ان شاء
الله **نوعی دیگر** بدانکه از حضرت خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه واله منقولست که هر که دو رکعت
نماز کذارد میان شام وخفتن در رکعت اول یکبار الحمد وسیزده بار اذا زلزلت بخواند ودر رکعت دوم
یکبار الحمد وپانزده بار قل هو الله احد وترتیب نگاه دارد اجله نیکوکاران باشد واگر ماهی یکبار
بجا اورد از جمله اهل یقین باشد یعنی سبحانه وتعالی واگر هر شبی بجای آورد از جمله صالحان باشد وهر کسی
که هر شب بجای اورد ما من که رسول ختم در بهشت باشد ... از بعضی از حق تعالی کسی دیگر نداند
نوعی دیگر بدانکه از پس نماز وتیره دو رکعت نماز کذاردن مستحب باشد وطریقش آنست که در رکعت اول
یکبار الحمد ویکبار اية الکرسی بخواند ویکبار قل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم الحمد وسیزده بار
قل هو الله وچون سلام باز دهد بکوید اللهم انی اسألک یا من لا تراه العیون ولا تخالطه
الظنون ولا یصفه الواصفون یا من لا تغیره الدهور ولا تبلیه الازمنة ولا تحلیه الامور
یا من لا یذوق الموت ولا یخاف الفوت یا من لا تضره الذنب ولا ینقصه المغفرة صل
علی محمد وال محمد وهب لی ما لا ینقصک واغفر لی ما لا یضرک پس حاجت طلب کند که امید
اجابتست بفرمان خدای تعالی **اما بیان انچه بوقتی مخصوص باشد** بدان وفقک الله تعالی
که این قسم نیز بسیارست وبعضی از این قسم نافله ماه مبارک رمضانست بدانکه انچه مشهور است از روایات

از جمله فارغ شود الحمد وقل هو الله احد وهر دو وقل اعوذ هر یکی را چهار بار بخواند پس چهار بار بکوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم پس چهار بار بکوید ولا اشرک بربی احدا وبعد از ان حاجت خود از حق تعالی طلب
دارد **نماز رغایب** بدانکه در بعضی روایات امده است که نماز رغایب کذاردن سنت مستحب است و
طریق این نماز آنست که اول پنجشنبه که از ماه رجب باشد روزه دارد روزه نکشوده دوازده رکعت نماز
بکذارد در هر رکعت یکبار فاتحه وسه بار سوره انا انزلناه ودوازده بار قل هو الله احد بخواند وچون
از نماز فارغ شود هفتاد بار بکوید اللهم صل علی النبی الامی واله وبسجود رود وهفتاد بار در سجود
بکوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح وسر از سجده بر دارد وهفتاد بار بکوید رب اغفر و
ارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم پس دیکر بار بسجده رود وهفتاد بار همان تسبیح اول
بکوید وچنان کند که اینماند **نماز برات** ... شب جمعه اولین از ماه رجب در میان شام وخفتن کذارد
بدانکه شب پانزدهم ماه شعبان صد رکعت نماز کذاردن مستحب باشد در هر رکعتی یکبار الحمد وده بار قل
هو الله احد امام محمد باقر علیه السلم کوید که هر بنده که این نماز بجای اورد از دنیا نرود تا از شراب بهشت
بچشد وهر بنده که صد بار الله اکبر وصد بار سبحان الله وصد بار الحمد لله باعتقاد پاک بکوید حق تعالی
حاجتهای دینی ودنیاوی او روا کرداند واگر خواهد چهار رکعت نماز کذارد بدو سلام در هر رکعتی یکبار
الحمد وصد بار قل هو الله احد چون از ان فارغ شود بکوید اللهم انی الیک فقیر ومن عذابک خایف
وبک مستجیر اللهم لا تبدل اسمی ولا تغیر جسمی ولا تشمت بی اعدائی ولا تجهد بلائی اعوذ بعفوک
من عقابک واعوذ برحمتک من عذابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک جل ثناؤک انت
کما اثنیت علی نفسک وفوق ما یقول القائلون وصلی الله علی محمد واله اجمعین **باب**
یازدهم از کتاب صلوة در بیان خللهای نماز **بیت** نقض نماز میکند آنچه وضو شکست
کردن روی کهبرا از پی دنیای بی ثبات • مثل حدیث در عقب خویش التفات
فعل کثیر وقهقهه وبستن دو دست • کردن نظر بسوی یمین ویسار خویش
هر ذره طعام که با جوف واصل است • اندر روایتست که این نیز باطلست

مکروه

مکروه کفته اند چو بازی بدست وریش • مانند تاب افکن انتخیو • ره کفتن ونمودن بالای خود وتو •
نخ مقام سجده وبلغم کاستن • چون بول وغایط است بتبع بازه آن • هر بنده که کرد بابقا ان قیام •
قطع نماز بی ضرری شد بر او حرام • تسمیت عاطس است بترطیح وصلاح • رد سلام وعرض دعائی که رسالخ
رد سلام دان که سلام علیکم است • راهی جز این مجوی که ان راه خود کم است **مسئله** بدانکه هر کس که
چیزی از نماز که ان چیز واجب بود ان را ترک کند عمدا با تفاق نماز او باطل کردد وهمچنین اگر ترک
کند چیزی که فعل آن واجب بود نماز باطل شود واگر چه عالم بوجوب آن نباشد مگر باید خواندن ویا بیت
خواندن که در مقام بلند خواندن پست خواند ودر مقام پست خواندن بلند خواند ترک واجب کرده باشد
وتو بنماز ناقص کرده باشد ولیکن نماز باطل نشود **مسئله** چون در جامه غصب کرده نماز کرده باشد
وندانسته باشد که ان جامه مغصوبست وجامه در نماز همچنین باشد یعنی چون ندانسته باشد ونماز
کذارده باشد چون معلوم کردد اعاده نماز که در ان کذارده باشد لازم نباشد واگر دانسته باشد ونماز
کذارده باشد ان نماز را اعاده باید کردن والی که غصب کرده باشد ووضو بدان ساخته همین حکم دارد
مسئله اگر از روی سهو چیزی زیاده ونقصان کرده باشد اگر رکنی بود چون قیام ونیت وتکبیر الاحرام
ورکوع وسجود اعاده کند ان رکن را که فوت کرده باشد واگر بعد از سلام باشد باید اعاده نماز باید کردن
یعنی باز نماز را از سر باید کذارد **مسئله** اگر در رکوع شک آورد در رکوع کند ودر میان رکوع باید آن
اید که رکوع کرده است یا نه نشود هم از انجا بسجود رود **مسئله** چون دو سجده ترک وبداند که از دو
رکعتست یا از یک رکعت انچه احتیاط در ان باشد بکند **مسئله** اگر از دو رکعت باشد ونداند که از کدام
یعنی نداند که از دو رکعت اولست یا از دو رکعت اخرین اظهر آنست که دو سجده سهو کند واعاده نماز
لازم نباشد **مسئله** اگر خللی رساند بچیزی که رکن نباشد ان بر سه قسم باشد قسمی انکه نماز تمام باید
کردن بی تدارک چیزی وقسمی دوم انکه از تدارک باید کردن بی سجود وقسم سیم انکه تدارک ان باید
کرد وسجده سهو بجای باید اورد **اول** هیچ فراموش کردن قرائت تا زمان رکوع وهیچ فراموش کردن
جهر واخفات در مقام خود وهیچ فراموش کردن تسبیح رکوع وسجود وطمانینه در ان **دوم** هیچ فراموش کردن

آنست که در ماه مبارك رمضان هزار رکعت نماز غیر از سنتهای راتبه بجای آوردن مستحبست وطریق
آنست که از شب اول تا شب بیستم هر شب بیست رکعت گذارد هشت رکعت بعد از شام ودوازده رکعت بعد
از نماز خفتن ودر دهه آخر هر شبی سی رکعت گذارد هشت رکعت بعد از شام وبیست ودو رکعت بعد
از نماز خفتن ودر لیالی افراد که عبارتست از شب نوزدهم وبیست یکم وبیست سیم هر شبی صد رکعت غیر از
آنچه گفته شد باید گذاردن **در شب قدر** بدانکه بعضی شبها از بعضی با فضیلت تر باشد ودر شب اول وشب
پانزدهم وشب هفدهم مستحب باشد که غسل کند واگر در شب پانزدهم صد رکعت نماز از آنچه گفته آمد بجای آورد
از ثواب بسیار باشد هر رکعتی یك الحمد وده قل هو الله احد ودر شب نوزدهم وشب بیست یکم وشب بیست سیم
هر شبی صد رکعت نماز غیر از آنچه گفته شده باید گذاردن **فصل** در شب قدر این شب بغایت
فاضل باشد از شبهای دیگر وشب بیست یکم شب معراج مصطفی بود علیه السلم وموسی وهرون وامیر المؤمنین علی
را علیهم السلم در شب بیست ویکم وفات رسید وبدانکه اکثر علمای مذهب ائمه معصومین علیهم السلم بر آنند که
قدر شب بیست وسیم ماه رمضانست که حق تعالی میفرماید که لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب
قدر از برای طاعت بهتر از هزار ماهست واز امام جعفر صادق علیه السلم روایتست که هر کس که در شب بیست سیم
رمضان الم احسب الناس والم غلبت الروم بخواند بی گفتار از اهل بهشت گردد ودر این شب چندانکه تواند بطاعت
مشغول شود که ثواب بیشمار دارد وبدانکه در شب عید اکر عبادت از شب عید رمضانست دو رکعت نماز مستحب
باشد که در رکعت اول فاتحه بخواند یکبار وهزار بار قل هو الله احد ودر رکعت دوم یکبار فاتحه ویکبار
قل هو الله احد **فصل** در نماز ماه رجب آنچه مشهور تر است بدانکه ماه رجب سی رکعت نماز
گذاردن مستحب باشد ودر هر رکعتی الحمد یکبار وقل هو الله احد سه بار وقل یا ایها الکافرون سه بار وچنانکه
ده رکعت در دهه اول وده رکعت در دهه دوم وده رکعت در دهه آخر وچون در دهه اول گذارده باشد
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منك الجد
چون در دهه دوم گذارده شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت

وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا وچون در دهه آخرین گذارده باشد بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وصلی الله علی محمد واله الطاهرین
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وهر بار که این دعا را خواند دستها بردارد وبروی فرود آورد
واز خدای تعالی آمرزش خواهد واین نماز را نماز سلمان خوانند **نماز شب پانزدهم رجب** بدانکه در شب
پانزدهم ماه رجب دوازده رکعت نماز گذاردن مستحب باشد که در هر رکعت یکبار الحمد وهر سوره که خواهد
وچون تمام گذارده باشد چهار بار قل اعوذ برب الفلق وچهار بار قل اعوذ برب الناس وچهار بار قل یا ایها
الکافرون وچهار بار آیة الکرسی وبروایتی هر یکی را هفت بار بخواند بعد از آن چهار بار این دعا بخواند که
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ربی لا اشرك به شیئا ما شاء الله کان ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی من الذل
وکبره تکبیرا اللهم انی اسئلك بمعاقد عزك علی ارکان عرشك ومنتهی رحمتك من کتابك باسمائك
الاعظم وذکرك الاعلی وبکلماتك التامات کلها ان تصلی علی محمد واله واسئلك ما کان اوفی بعهدك واقضی
بحقك وارضی لك وخیر الی فی المعاد عندك والمعاد الیك وان تعطینی الساعة پس حاجت خویش طلب
کند که مرجو الحصولست **شب مبعث** که عبارت از بیست وهفتم رجبست بدانکه مستحبست که بیست وهفتم رجب
غسل کند وآن نماز که برای شب پانزدهم گفته آمد بجای آورد **نماز روز مبعث** بدانکه سنتست که در
روز بیست وهفتم رجب غسل کند وپیش از زوال دوازده رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد وهر سوره
که خواهد واگر یس خواند بهتر باشد وبهر دو رکعت چون سلام بازدهد این دعا بخواند یا عدتی فی
مدتی ویا صاحبی فی شدتی ویا ولیی فی نعمتی ویا غیاثی فی رغبتی ویا نجاحی فی حاجتی ویا حافظی فی
غیبتی ویا کالئی فی وحدتی ویا انسی فی وحشتی انك ساتر عورتی فلك الحمد وانت المقیل عثرتی
فلك الحمد وانت الناعش صرعتی فلك الحمد صل علی محمد وال محمد واستر عورتی وآمن روعتی واقلنی
عثرتی واصفح عن جرمی وتجاوز عن سیئاتی فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون وچون

خواندن الحمد تا خواندن سوره دیگر که فاتحه را تدارك باید کردن یعنی باید خواندن وسوره را در عقب
فاتحه خواندن ودر این صورت هیچ سجده سهو نباشد **سیم** هیچ یاد کردن ترك سجده بعد از قیام
که در این صورت باید نشستن وسجده بجای آوردن ودو سجده سهو نیز جهت چیز نقصان باید کردن
وترك تشهد نیز همچنین باشد **مسئله** چون در عدد نماز واجب که دو رکعتی باشد چون نماز بامداد
ونماز سفر شك افتد آن نماز را اعاده باید کردن ونماز عید وکسوف وشام نیز همچنین باشد
مسئله اگر فعلی از افعال نماز شك افتد وهنوز از آن موضع نگذشته باشد آن فعل را بجای آورد واگر
از آن موضع درگذشته بود شك را اعتباری نکند ونماز را تمام کند خواه آن فعل از ارکان باشد وخواه
از غیر ارکان **مسئله** چون نیت نماز پیشین کرده باشد وشك افتد که نیت پیشین کرده یا پسین یا نیت
فرض کرده یا سنت نیت را از سر باید گرفتن **مسئله** چون در عدد دو رکعتی وسه رکعتی شك افتد ویا در دو
رکعت اول چهار رکعتی نماز را اعاده کند وهمچنین اگر نداند که چند رکعت گذارده است هم اعاده باید کردن
مسئله چون در زاید بر دو رکعت شك کند در چهار رکعت بنا بر زاید باید نهادن پس اگر شك کند
میان دو وسه بنا بر سه باید نهاد وتمام نمودن وهمچنین اگر شك افتد میان سه رکعت وچهار رکعت بنا
بر چهار باید نهادن ولیکن چون بنا بر سه رکعت نهاده باشد وتمام کند چون سلام باز دهد یك رکعت دیگر
از قیام یا دو رکعت از نشسته باید گذاردن واگر شك میان دو وچهار شده باشد بنا بر چهار باید
نهادن ودو رکعت دیگر بعد از سلام از قیام بجای باید آوردن واگر میان دو رکعت وسه رکعت وچهار رکعت
شك شده باشد بنا بر چهار نهاده بعد از سلام دو رکعت از قیام ودو رکعت نشسته باید بجای آوردن
مسئله اگر یکی از دو طرف بر فکر غالب باشد آن معتبر بود وطرف مقابل ظن را اعتباری نباشد **مسئله**
اگر کسی بسیار سهو کند سهو او معتبر نباشد ودر امام ومأموم چون غیری بر ایشان محافظت نماید اگر ایشان فراموش
کرده باشند که سهو ایشان را اعتباری نباشد واگر سهو در سهو کند اعتباری نباشد **مسئله** بدانکه دو سجده
جهت سهو کردن در نماز واجب بود در آن موضع که یاد کردیم وهمچنین بر هر کسی که بسهو در نماز تکلم کند
یا سلام دهد در غیر محل یا شك او در میان چهار وپنج وگفته اند که در هر زیادتی ونقصانی که واقع شود از آنچه

آنکه داناتر بود پس آنکه خوب شکل تر بود **مسئله** بدانکه اگر امام در نماز وفات یابد نیابت دیگری بی آنکه
نماز را قطع کند روا باشد وهمچنین اگر امام نماز را بعذری یا باختیار ترك کند ودیگری را نایب
خود سازد روا باشد **مسئله** بدانکه امامت کردن مسافر از برای مقیم درست باشد ولیکن مکروه بود
وامامت کردن مسبوق بنیابت وامامت کردن ابرص ومجذوم وامامت کسی که مأموم بامامت او راضی نباشد
وامامت کردن صاحب تیمم از برای صاحب وضو مکروه باشد **مسئله** چون بعد از فراغ از نماز معلوم شود
که امام کافر بوده است یا فاسق یا بی طهارت نماز مأموم باطل نباشد چون ندانسته باشد واگر پیش از
[illegible] در نماز باشد اعاده باید کردن [illegible] اگر در عقب این جماعت گذارده باشد واگر در میان نماز
معلوم شود قولی آنست که نماز را از سر باید گرفتن وقولی الظهر آنست که نیت جماعت ترك کند ونیت انفراد
کند وتمام نماید واحتیاج باز سر گرفتن نباشد **مسئله** چون شخصی در مسجد درآید وامام در رکوع باشد
وخوف آن باشد که رکوع فوت شود فی الحال رکوع کند وجایز باشد که در رکوع باشد وخود را بصف ملحق
سازد **مسئله** چون مردی وزنی وخنثی بجماعت نماز گذارند واجب بود که خنثی در عقب مرد باشد وزن
در عقب خنثی بقول بتحریم محاذاة والا سنت بود **مسئله** چون امام در درون محراب باشد نماز آن جماعت
که مقابل اوست درست باشد از صف اول ولیکن نماز آن جماعت که در دو جانب او باشند در صف اول درست
نباشد ونماز صفوفی که غیر از صف اولست درست باشد زیرا که مشاهده می توانند کردن کسی را که او امام
را مشاهده میکند **مسئله** بدانکه مأموم را مفارقت امام روا باشد بعذری مگر آنکه نیت انفراد کند
مسئله بدانکه نماز بجماعت در کشتی روا باشد خواه کشتی یکی باشد وخواه بیشتر وخواه کشتیها هم متصل باشند
وخواه منفصل **مسئله** چون مأموم در سنتی شروع کند وامام احرام فریضه کند اگر وهم فوت جماعت باشد
از آن سنت بیرون آید وجماعت اختیار کند واگر وهم فوت الجماعت نباشد دو رکعت نماز سنت گذاردن مستحب
باشد واگر در فریضه شروع کرده باشد که امام تکبیر احرام گوید نیت فریضه را سنت کند وآن دو رکعت سنت
بگذارد وبا امام آن فریضه را بجماعت گذارد که افضل اینست **مسئله** چون با امام رسد وامام چیزی از نماز
گذارده باشد باید که با امام موافقت کند وآنچه با امام گذارده باشد اول نماز خود شمارد وآنچه مانده

ازنماز بعد ازان تمام کند مثلا چون بامام رسد وامام دو رکعت نماز کذارده باشد از چهار رکعت با امام
دو رکعت بکذارد وچون امام سلام باز دهد برخیزد ودو رکعت دیکر تمام کند واکر یک رکعت کذارده
باشد چون امام سلام باز دهد برخیزد وان سه رکعت که مانده است تمام کند باید که در رکعت اولی از ان
سه رکعت فاتحه وسوره خوانده شود **مسئله** چون بامام رسد وامام در رکعت اخرین سر از سجده اول
بر کرفته باشد باید که تکبیر کند وبا امام سجده کند وچون امام سلام دهد برخیزد وتکبیری دیکر از سر کوید
وفایده ان موافقت ادراک ثواب جماعت **مسئله** چون بامام رسد وامام از سجده اخرین سر بر اورده باشد
تکبیر کوید وبا امام در نشستن موافقت کند وچون امام سلام دهد برخیزد ونماز را تمام کند واحتیاج
بتکبیر دیکر نباشد **مسئله** اکر ماموم پیش از امام سلام دهد روا باشد خواه ضروری باشد وخواه ضروری نباشد
مسئله چون مسبوق بنیابت امام کند ونماز ماموم باخر رسیده باشد اشارت کند تا سلام دهند
انکاه او برخیزد وانچه باقی مانده باشد از نماز خودش تمام کند **فصل در احکامی چند متعلق
بمساجد** بدان وفقک الله تعالی که مستحب آنست که مساجد در مواضع ظاهر باشد وبی سقف بود ومستحب است
که سرهای مساجد میضا باشد یعنی سترها باشد ومستحب آنست که مناره مسجد با دیوار باشد اندر
میان مسجد ومستحب است که چون بمسجد رود پای راست فرا پیش نهد وچون بیرون اید پای چپ فرا پیش نهد
ورواننباشد که الت مسجد را در غیر مسجد بعمل در ارند ومسجدی که خراب شود اعاده آن مستحب باشد وهر که چیزی
از مسجد فرا کیرد واجب باشد که باز بهمان مسجد رد کند یا بمسجدی دیکر وچون اثار مسجد نمانده باشد تا بیل
کردن محل را ملک سازند ونجاست در انجا ستوان انداخت ورایت ان از اب بیرون نتوان کرد ومکروه هست بلند کردن
مساجد وشرافها نهادن ان وهم مکروه هست که محرابها در داخل دیوار کنند وراه کردن در مسجد هم مکروه هست
وبیع وشری یعنی خریدن وفروختن در مسجد مکروه هست ودیوانکان را در مسجد کذاشتن هم مکروه هست
چنانکه تعریف کم شده کردن وشعر خواندن واواز بلند کردن وصنعتها کردن وخواب در ان کردن این هم
در مسجد مکروه باشد ودر امدن کسی که از دهنش بوی سیر پیاز آید هم مکروه باشد واب بینی واب دهن در
مسجد افکندن مکروه باشد واکر واقع شود کفاره اش آنست که بخاک فرا پوشد وکشف عورت کردن در مسجد

وشپش

وشپش کشتن وکیک اینجمله از آنست که در مسجد مکروه هست **باب هیجدهم**
از کتاب صلوة در نماز خوف ومطارده بدانکه صلوة خوف مقصور است خواه در سفر باشد وخواه در حضر
وخواه بجماعت بود وخواه بغیر جماعت وآنرا سه شرط است **اول** انکه مسلمانان اندک باشند که چون دو
قسم شوند هر قسمی با عدو مقاومت توانند کردن **دوم** انکه در عدو نیز آنقدر کثرت باشد که باید ترسید
آن خوف آن باشد که مضرتی بمسلمانان رسانند **سیم** انکه عدو در جهت قبله نباشد که اکر در جهت
قبله باشد نماز بر قاعده خود باشد **اما طریق آنست** که اکر نماز دو رکعتی است امام با طایفه اول از دو
طایفه یک رکعت کذارد ودر رکعت دوم توقف کند تا چندانکه طایفه اول دو رکعت را تمام کنند پس طایفه
دیکر در آیند با امام نماز بندند واین طایفه بجای ایشان روند وامام رکعت دوم را با این طایفه کذارد
ودر تشهد چندانی توقف کند که ایشان یکر کعتی دیکر بکذارند پس سلام دهد واکر نماز سه رکعتی باشد
چون نماز شام امام اکر خواهد با طایفه اول دو رکعت کذارد وبا طایفه دوم یک رکعت یا عکس که هر دو روا
باشد ولیکن طریق همانست که در دو رکعتی کفته شد **مسئله** بدانکه واجب است که در نماز سلاح با
خود دارند چون خوف باشد از عدو واکر بر سلاح نجاست باشد بقولی جایز نباشد ولیکن قول اشهر
آنست که جایز بود واکرچه بران نجاستی باشد **اما صلوة مطارده** وانرا صلوة شدة الخوف نام نهند
وان در وقتی باشد که حال بتیغ وتیر وسنان رسیده باشد پس درین صورت بهر وجه که ممکن باشد بکذارد
خواه ایستاده وخواه نشسته وخواه در رفتن وخواه در سواری که همه جایز باشد وباید که در زمان
تکبیر احرام روی بقبله اورده باشد **مسئله** چون از دور سیاهی دیده شود وکمان برند که لشکر عدوست
وبقصر بکذارند بعد ازان معلوم شود که نه چنان بوده است ان نماز را اعاده کردن حاجت نباشد **مسئله**
چون نماز سیل یا از درنده خوف باشد نماز شدة الخوف کذاردن هم روا باشد والله اعلم **باب
نوزدهم** از کتاب صلوة در نماز مسافر بدانکه چون در مسافر شش شرط ظاهر شود هر چهار رکعت را
بدو رکعت باید اوردن تا غایتی که اکر با وجود ان شرایط چهار رکعت کذارده باشد همه را قضا باید کردن
وهر یک از چهار رکعت را دو رکعت باید کذاردن ونیت چنین کند که نماز پیشین میکذارم مسافرانه ودر عصر

مخفتن بر همین قیاس کوید ودر صبح وشام قصر نیست بلکه این دو وقت بر حال خود است.
اما شرط اول آنست که ان سفر مباح باشد که اکر سفری باشد غیر مباح قصر روا نباشد **اول** انکه سفر
هشت فرسخ باشد یا چهار فرسخ بود با قصد معاودت تا همان هشت فرسخ شود **دوم** قصد کردن این
مقدار راه که اکر کم از هشت فرسخ قصد کرده باشد ودر اثنای سفر قصد جای دیکر کند که از ابتدا مقام
سفرش تا انجا هشت فرسخ بود نه از این محل که تغیر قصد کرده باشد هم قصر روا نباشد **سیم** سفر کردن
بیش از حضرش نباشد همچو ملاح ومکاری وشبان وانکس که اکثر اوقاتش بتجارت در سفر است که این
جماعت را قصر نشاید کردن **چهارم** انکه در اثنای سفر قصد اقامت ده روز نکند که اکر قصد کند که ده روز
ازان موضع بیرون نرود قصر نشاید کردن ودر ان مقام اکر کمتر از ده روز بود قصد اقامت نباشد
همچنان قصر باید کردن **ششم** انکه دیوارهای موضع او ناپیدا شود یا چندانی دور شود که اذان موذن
ان موضع بوی نرسد چه پیش ازین قصر روا نباشد **مسئله** بدانکه چون بسفر رود ودر راه مانعی شود
که سبب توقف کردد اکر انمقدار رفته باشد که اذان یعنی بانک نماز ازان موضع بوی نرسد ونیت سفر
باطل نکرده باشد همچنان قصر باید کذاردن والا اتمام باید کردن **مسئله** بدانکه هیچ فرقی نباشد میان
سفر بر وبحر **مسئله** بدانکه چون مسافر در راه قصد موضعی کرده باشد که موجب قصر بود وباد او را باز
بنزدیک موضع خود اورد تا مادام که چنان نزدیک نشده باشد که بانک شنود همچنان قصر باید کذاردن
مسئله چون وقت نافله زوال است [illegible] مانده باشد وبسفر رود قضای ان مستحب باشد **کتاب
سیم در صوم ودر وی شش باب است باب اول در معنی صوم یعنی روزه**
بدانکه معنی صوم از روی لغت کف نفس بود وکف نکاه داشتن بود ودر شریعت باز ایستادن باشد از خوردن
واشامیدن با نیت **مسئله** بدانکه نیت را رکن روزه کفته اند وشرط نیز کفته اند پس اکر رکن باشد تقدیم
نیت بر روزه رخصت باشد واکر شرط دارای تقدیم نیت بر روزه واجب باشد ودر نیت روزه رمضان
همین قدر کافی باشد که نیت کردم که روزه دارم تقرب بخدا ودر روزه نذر بقول اظهر احتیاج بتعیین
باشد ودر غیر روزه رمضان ودر روزه نذر واجب بود که تعیین کند ونیت کند وقصد روزه مخصوص کند که اکر

تعیین نکند صحیح نباشد وان نیت کافی نبود **مسئله** چون در شب نیت را فراموش کند بروز نیت
کردن روا باشد تا وقت زوال چون زوال شود دیکر محل نیت نمانده یعنی بعد ازان نیت درست
نباشد **مسئله** بدانکه روایتی چنانست که جواز تقدیم نیت بر روز مخصوص رمضانست یعنی در
غیر رمضان باید که نیت مقارن روزه باشد ولیکن باید دانستن که این قول نظر بآنست که
نیت را رکن داند ولیکن بروایت شرایع شرط اشبه است **مسئله** بدانکه چون تمام روزه رمضان
یک طاعت است اکر همه رمضان را در اول یک نیت کند کافی باشد ولیکن اولی آنست که هر روز را
علیحده نیت کند **مسئله** بدانکه تردد میان روزه سنت درست نباشد بلکه تعیین یکی باید کردن اکر در اخر
شعبان نیت واجب رمضان کند با وجود شک آن روزه درست نباشد نه از واجب بود ونه از سنت
ولیکن اکر نیت سنت کند وبعد ازان معلوم شود که آن روزه رمضان بوده است بجای واجب نشیند
زیرا که در رمضان روزه غیر رمضان واقع نمیشود **مسئله** اکر روزه دارد بانکه اکر ماه رمضان
باشد از واجب والا سنت بروایتی درست باشد **مسئله** چون تا صبح بنیت افطار بوده باشد وبعد از
صبح معلوم شود که رمضانست نیت کند درست باشد بشرط انکه در صبح فعلی که منافی روزه باشد از وی صادر
نشده باشد واکر بعد از زوال معلوم شود ان بقیه روز را امساک باید کردن واکرچه آن روز هیچ
فعلی که منافی روزه باشد از وصادر نشده باشد واکر نیت روزه کند وباز نیت افطار وافطار نکرده
باز نیت روزه کند روا باشد **باب دوم** از کتاب صوم در انچه روزه را باطل کند
بدانکه روزه دار را واجب بود که از هر ماکولی اجتناب کند ونخورد خواه خوردن انچیز عادت باشد چون
نان وکوشت ومیوه وغیران وخواه عادت نبود چون سنک وتکرک وهمچنین واجب بود که از آشامیدن
هر اشامیدنی احتراز کند وهمچنین از مجامعت اجتناب کردن واجب باشد وهمچنین از باقی بودن بر
جنابت تا طلوع فجر احتراز کند که واجبست یعنی نشاید که عمدا بی عذری جنب باشد تا بر امدن صبح که اکر
بی عذری تا وقت صبح جنب باشد روزه باطل شود **مسئله** اکر شب جنب باشد ودر نیتش باشد که پیش از
صبح غسل کند وبخوابد وچون بیدار شود صبح بر امده باشد روزه او درست باشد **مسئله** اکر بیدار

خود منی او رده یا با غیر مساحقه کند و انزال واقع شود روزه باطل گردد مسئله اگر کسی در روزه محتلم
باشد و در روز بخواب رود و احتلام واقع شود روزه باطل نگردد و همچنین اگر بشهوت کسی
نگرد و انزال واقع شود و بخیال مجامعت نگران انزال واقع شود هم روزه باطل نگردد
مسئله بدانکه حقنه کردن بچیزی جامد باشد جایز بود اگر بچیزی که مایع باشد یعنی جاری
بود جایز نباشد و روزه بسبب حقنه کردن بچیزی که مایع باشد باطل شود مع التردد مسئله بدانکه
هر چه گفتیم که روزه را باطل میکند وقتی باطل کرداند که بعمد واقع شده باشد خواه داند که آنچیز باطل
کننده روزه هست و خواه نداند و اگر بر سبیل سهو باشد روزه باطل نگردد و همچنین اگر کسی را بزور
چیزی فرمایند خوردن روزه باطل نشود مسئله بدانکه نکهت مکیدن و بطعام جاویدن از برای
کودک و بچشیدن نمک طعام و بیاب اندر شدن روزه باطل نگردد مسئله اگر آب در دهن کند و بحلق
واصل شود بر سبیل عمد و قصد روزه باطل کند اما بیان لزوم کفاره بدانکه هفت چیز روزه باطل
گردد و کفاره لازم شود اول بچیزی که عمدا خورد خواه معتاد باشد و خواه غیر معتاد دوم بچیزی که عمدا
آشامند سیم مباشرت بمقداری که غسل واجب باشد چهارم عمدا بر جنابت باقی بودن تا صبح بر آید پنجم
بی نیت غسل بخواب شدن تا بر آمدن صبح ششم حلق زدن که موجب انزال باشد هفتم واصل کردانیدن
غبار بحلق باختیار مسئله بدانکه کفاره در غیر روزه رمضان و نذری که معین و در قضای رمضان
چون بعد از زوال باطل کرداند و در صوم اعتکاف واجب بود مسئله بدانکه اگر کسی بفراموشی چیزی
اکل کند و گمان برد که روزه او باطل شده است پس از آن بعمد افطار کند روزه او باطل گردد و قضا بروی
واجب باشد و بقول اظهر کفاره نیز بروی واجب باشد مسئله بدانکه کفاره باطل کردن روزه رمضان
یکی از سه چیز باشد یا بنده آزاد باید کردن یا دو ماه متتابع روزه دارد چنانکه در این دو ماه قطعا هیچ
روزی روزه نگشاید یا شصت مسکین را سیر طعام دهد و تقدیر بر هر یکی مدی کرده اند و مدی
چهار یک صاع باشد و هر صاع عبارت از نه رطل عراقی باشد مسئله اگر نذر کرده باشد روزه داشتن
در زمان معین چون صوم آنرا باطل کرداند بروی قضا و کفاره کبری لازم باشد مسئله بدانکه دروغ بر خدا

وبر رسول

وبر رسول وبر ائمه علیهم السلم بستن حرام است چه در روزه و چه در غیر او ولیکن قضا روزه و کفاره
واجب نبود مسئله اگر رایا فرو برد قضا و کفاره نباشد بقول اظهر اگرچه حرامست مسئله
اگر جنب بنیت غسل در خواب رود و باز بیدار گردد و دیگر بخواب رود هم بنیت غسل و باز بیدار شود
و سیم نوبت هم بنیت غسل بخواب رود تا وقت طلوع فجر بقول مشهور کفاره بروی لازم باشد مسئله
بدانکه در روزه واجب معین بنه چیز قضا واجب شود اول بکردن مفطر یعنی کردن چیزی که روزه باطل
کرداند پیش از رعایت و نگاه داشتن صبح با وجود قدرت و امکان دوم افطار کردن بقول کسی که گوید
فجر طلوع نکرده است با وجود امکان معرفت آن بنفس خود و حال آنکه صبح طلوع کرده باشد سیم ترک عمل بقول
کسی که گوید فجر طلوع کرده است بواسطه ظن کذبش و حال آنکه صبح طلوع کرده باشد چهارم افطار
کردن بقول کسی که گوید شب در آمده است و بعد از آن معلوم گردد که شب نبوده است پنجم با فطار کردن
بسبب تاریکی که بسبب وهم در آمدن شب باشد و اگر غالب الظن آن باشد که شب در آمده است تا یقین نکند روزه
نشاید گشودن ششم بعمد قی کردن هفتم حقنه کردن بچیزی که مایع بود یعنی روان چون آب مثلا
هشتم آب فرو رفتن بحلق کسی را که از برای خنکی آب در دهان کند نه کسی را که جهت مضمضه طهارت
آب در دهان کند نهم بخواب رفتن جنب با نیت غسل دوم بار تا بر آمدن فجر مسئله اگر کسی از برای
دوای مضمضه کند یا مهره یا چیزی از برای غرضی صحیح در دهان افکند پس بحلقش فرو رود روزه او
باطل نگردد و اگر بعبث و بازی چنان کند بر روایتی قضا بروی لازم باشد مسئله اگر بقایای غذا در بیخ
دندانها مانده باشد بعد از طلوع فجر عمدا فرو برد قضا و کفاره لازم باشد و اگر بسهو فرو برد کفاره
و قضا لازم نباشد مسئله اگر چیزی از غیر راه حلق بجوف واصل شود روزه باطل شود چنانکه
که مایع باشد و بعضی بر آنند که بر ریختن دوا در احلیل نیز چون بجوف واصل شود باطل گردد
بدانکه روزه بفرو بردن بلغم و خیم باطل نگردد و اگرچه بعمد باشد اما بشرط آنکه از دهن بیرون نیامده باشد
و بخاییدن علک روزه باطل نگردد بقول اظهر مسئله خواه فجر طلوع کند و در دهان طعام باشد
بیرون آرد و افکند چه اگر ابتلاع نماید روزه باطل باشد و قضا و کفاره لازم آید مسئله بدانکه مباشرت

در شب رمضان روا باشد تا بدان وقت که از آن وقت تا طلوع فجر آن مقدار زمان باقی باشد که چون از
مباشرت فارغ شود غسل نماید و اگر بیقین داند که وقت منتهی است و مباشرت کند قضا و کفاره
هر دو لازم آید و اگر گمان سعت وقت کرده باشد و در رعایت معرفت وقت اهمال نکرده باشد هیچ لازم
نباید و اگر اهمال در معرفت وقت شده باشد کفاره نیز لازم شود مثلا اگر در آن روز مباشرت کند هم
کفاره دیگر لازم آید اگر تکرار موجب کفاره در یکی روز باشد و اظهر آنست که یک کفاره بیش واجب نگردد
و اگر کسی موجب کفاره قیام نماید و پیش از دخول لیل سفر کند یا عورتی باشد و حیض بیند بقولی کفاره
ساقط شود و بقولی لازم باشد مسئله اگر کسی در ماه رمضان عمدا عالما افطار کند تادیب و تعزیرش
باید نمودن اگر نوبت سیم عمدا افطار کند قتل واجب شود و بابیش کشت مسئله اگر شخصی با زوجه خود
در ماه رمضان در حالتی که هر دو بروزه باشند باکراه مباشرت کند بر وی دو کفاره لازم بود بر زوجه هیچ
کفاره لازم نباشد و اگر زوجه مطاوعت کند بر هر یکی کفاره نفس خود واجب بود تعزیر آن بیست و پنج
تازیانه باشد و اگر اکراه اجنبی نیز بقولی همچنین باشد مسئله چون بر کسی دو ماه روزه بتتابع واجب
شود و عاجز گردد شانزده روز متصل روزه دارد و اگر بکلی عاجز شده باشد استغفار کند که کفارات و همین
مسئله اگر دیگری کفاره را که بر زید مثلا لازم شده باشد ادا نماید روا باشد ولیکن اگر بروزه کفاره
گذارد باید که بعد از وفات آنکس بود غلاف عتق و اطعام که در زمان حیات هم درست باشد ۵
باب سیم از کتاب صوم در آنچه روزه دار را مکروهست بدانکه از روزه دار چند
چیز مکروهست اول با زنان ملاعبه کردن دوم بوسه دادن سیم خود را بر ایشان سودن چهارم سرمه کردن
بچیزی که در وی صبر باشد پنجم اکتحال با آنچه در وی مشک باشد ششم فصد کردن بر وجهی که ضعف پیدا
شود هفتم بحمام رفتن هشتم چیزی در بینی ریختن از آنچه بحلق رسد نهم ریاحین بوییدن بتخصیص
نرگس را که کراهت در آن بیشتر گفته اند دهم بچیزی جامد حقنه کردن یازدهم جامه در بدن تر کردن
دوازدهم زن در آب نشستن مسئله بدانکه زمانی که روزه در آن صحیح باشد روز است نه شب تا غایتی
که اگر نذر کند روزه داشتن شب را آن درست نباشد و در وجوب قضا خلافست و بعد در ایام تشریق بر جمعی

وجه‌اسم

وجهات کسی را که در منا باشد مسئله بدانکه روزه از کافر و مجنون و مغمی علیه درست نباشد و روزه
کودکی که ممیز باشد درست بود و روزه حایض و نفسا درست نباشد و قضا لازم بود خواه آنکه
عذر قبل الغروب حاصل شود یا منقطع گردد بعد از طلوع فجر ولیکن از مستحاضه درست باشد بشرط آنکه
هر چه بروی واجب باشد از غسل بجای آورده باشد و روزه مسافری که قصر بروی لازم بود درست نباشد
الا سه روز که بدل هدی باشد و شانزده که بدنه باشد هر کسی را که افاضت کرده باشد از عرفات پیش از
غروب عامدا و از جنب نیز درست نباشد چون با وجود قدرت بر غسل عمدا ترک کرده باشد تا زمان طلوع
فجر و اگر جنب بیدار گردد و در رمضان باشد روزه او درست بود و اگر قضای رمضان بود درست نباشد
و از بیماری که او را روزه متضرر نشود درست بود و اگر متضرر گردد درست نبود مسئله بدانکه بلوغ که عبادات
بر او واجب گردد علامت آن یکی از سه چیز بود اول احتلام دوم انبات شعر عانه یعنی موی زهار سیم پانزده
سالگی مسئله چون کودک طاقت روزه داشتن باشد او را بدان عادت باید فرمود خواه پسر باشد خواه
دختر چون بهفت سال رسد با وجود طاقت بر ایشان تشدید باید نمودن یعنی بزجر ایشان را بروزه داشتن
باید فرمود باب چهارم از کتاب صوم در اقسام روزه بدانکه روزه بر چهار قسمست
اول واجب چون روزه ماه رمضان و روزه کفارات و روزه نذر و اعتکاف و قضای واجب دوم ندبست
یعنی سنت و بدانکه روزه نذر گاه غیر مخصوص بود بوقتی چون صیام ایام سنه فانه جنة من النار
و گاه مخصوص بوقتی باشد و موکد از آن چهارده است سه روز از هر ماهی پنجشنبه اولین و آخرین
از هر ماه و چهارشنبه که در دهه دوم باشد و روزه ایام بیض که آن روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماهست
و روزه یوم الغدیر که آن روز هیجدهم ذی الحجه باشد و روز مولود النبی علیه السلم که عبارت از هیجدهم
رجبست و مولود النبی صلی الله علیه و آله روز هفدهم ربیع الاول نیز میگویند و دحو الارض بیست و پنجم
ذی القعده است و غیر آن نیز گفته اند و روز مبعث النبی صلی الله علیه و آله و آن بیست و هفتم رجب بود و روز
عرفه که عبارت از روز سابق عید قربانست بر کسی که موجب ضعف بدن او نگردد از دعا و روزه روز عاشورا
و آن عبارت از دهم محرم است و روزه روز مباهله که عبارت از بیست و پنجم ذی الحجه است و روزه هر پنجشنبه و روزه

هر جمعه و اول ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان این جمله صیام از ندب مؤکدات مسئله بدانکه امساک
در هفت مقام مستحب است اول مسافر را چون ممکن چون آید و یا بجایی که نیت اقامت ده روزه کرده باشد
بعد از زوال یا پیش از زوال و حال آنکه افطار کرده باشد و همچنین بیمار را امساک مستحب است چون که از
مرض شفا یابد و اگر چه در آن روز افطار کرده باشد و حایض و نفسا را چون در میانه روز پاک شوند
همین حکم باشد و کافر چون مسلمان گردد و کودک چون بالغ شود و مجنون که عاقل گردد و بیهوش
چون بهوش آید همین حکم دارد مسئله بدانکه روزه سنت بدخول در آن واجب نگردد چه افطار روا
باشد هر وقتی که خواهد و لیکن بعد از زوال افطار در روزه سنت مکروه باشد مسئله بدانکه
بعضی از روزه مکروه باشد چون روزه عرفه مر کسی را که موجب ضعف او باشد از برای دعا خواندن و روزه
باشک در هلال و چون روزه نافله در سفر غیر از سه روز عبدیه از برای حاجت و چون روزه مهمان بی
اجازت مهمان دار و اظهار اشکر روزه ضعیف بی رخصت ... منعقد نگردد و چون روزه کودک بی رخصت
پدر و چون روزه ندب هر کس را که بطعام خوانندش این جمله روزها مکروه هست مسئله انحراف روزه
حرام است و آن چون روزه روز عید هر کدام که باشد و چون روزه ایام تشریق یعنی سه روز مر کسی را که بمنی
باشد و چون روزه روز سی ام شعبان به نیت فرض و روزه نذر معصیت و روزه صمت و روزه وصال
و روزه سنت زوجه بی اذن زوج چون مانع شوهر شود و مملوک نیز همین حکم دارد و چون روزه واجب در سفر
که این جمله حرام است بغیر از آن روزها که استثنا کرده شده باب پنجم از کتاب صوم در بیان
شرایط روزه و آن هفت قسم است اول کمال عقل دوم صحت بدن سیم اقامت چهارم آنکه در حکم مقیم باشد یعنی اینکه
که مقیم باشد نه مسافر یا در حکم مقیم باشد چون کسی که در سفر است بایستد روزه توقف کند پنجم خالی بودن
از بیهوشی ششم خالی بودن از حیض هفتم خالی بودن از نفاس چه از حایض و نفسا روزه درست نباشد و لیکن
قضا بر ایشان واجب باشد باب ششم از کتاب صوم در روزه کفارات بدانکه روزه کفارات چهار
قسم است اول آنکه با وجوب روزه چیزی دیگر هم واجب باشد چون روزه کفاره قتل عمد که در این مقام
صوم شهرین متتابعین و آزاد کردن رقبه و اطعام شصت مسکین جمله واجب باشد دوم آنکه روزه واجب شده

باشد بعد از آنکه از غیر روزه عاجز شده باشد چون کفاره قتل خطا شده در این صورت روزه واجب
چون از عتق رقبه واجب باشد سیم آنست که روزه در اثر روزه و غیر روزه باختیار باشد یعنی
هر کدام که قیام نماید روا باشد چون کفاره کسی که در ماه رمضان بعمد افطار کند و چون کفاره خلاف
نذر و خلاف عهد و کفاره اعتکاف واجب و کفاره سر تراشیدن در حال احرام و همچون کفاره موی بر کندن
عوراتی در مصایب و شرح هر یکی در مقام خود خواهد آمد چهارم آنکه فریب بر غیر شده مخیر باشد
میان آن و غیر آن چون کفاره وطی کنیز که محرم باذن خودش مسئله بدانکه کسی را که روزه دو ماه متصل
واجب شده باشد اگر چنانکه در میانه افطار کند اگر بواسطه عذر شرعی باشد چون عذر زایل شود
بنا بر آن نهد و باز از سر گرفتن حاجت نباشد و اگر بی عذری افطار کرده باشد آنچه روزه داشته باشد
باطل شود و باز از سر باید گرفتن مگر در سه موضع اول آنکه مرد دو ماه متصل واجب شده باشد یکماه تمام و یکی
روزه داشته باشد و از ماه دوم اگر چه یکروز داشته باشد که بنا بر آن جایز باشد و اگر پیش از این
استیناف باید نمودن و باز از سر باید گرفتن دوم آنکه بر روزه یکماه متتابع واجب شده باشد بنذر پانزده
روز روزه داشته باشد و بعد از آن افطار کند استیناف واجب نبود بلکه بنا بر آن نهد و اگر پیش از
پانزده روز افطار کند استیناف باید نمودن سیم در روزه سه روزه که بدل هدی باشد چه اگر روز
ترویه و روز عرفه روزه دارد و در روز نحر افطار کند جایز است که بعد از انقضای ایام تشریق بنا بر آن نهد
و اگر قبل از این باشد استیناف باید نمودن مسئله کسی را که دو ماه واجب شده باشد علی سبیل التتابع عمدا
از شعبان نگیرد روزه در شعبان ندارد مگر آنکه روزی که لا اقل قبل از شعبان روزه گیرد

کتاب چهارم در اعتکاف و در دو بابست باب اول

در شرایط آن بدان وفقک الله تعالی که اعتکاف عبارتست از درنگ کردن طویل از برای عبادت و از غیر مکلف
جایز نیست و وی را شش شرطست اول نیت و در وی واجب نیت قربت است و اگر اعتکاف منذور باشد
نیت وجوب باید کردن و اگر مندوب بود نیت ندب دویم روزه است پس اعتکاف در زمانی که روزه در آن
درست نباشد صحیح نبود تا اگر کسی در عیدین اعتکاف کند درست نباشد و همچنین اعتکاف از حایض و نفسا

درست نباشد بواسطه آنکه روزه ایشان غیر صحیح است سیم آنکه کم از سه روز نباشد و اگر کسی مطلقا
اعتکاف نذر کند یعنی هیچ تعیین مدت نکند سه روز اعتکاف بروی واجب باشد و همچنین اگر قضا
یکروزه اعتکاف کند سه روزش معتکف باید بودن تا آن یک روزه قضا درست آید و اگر کسی بر سبیل ندب
اعتکاف کند و بر الخیار است در آنکه اگر خواهد رجوع کند و اگر خواهد سه روز اعتکاف بجای آورد و اگر دو
روز اعتکاف کند روز سیم هم واجب شود و همچنین اگر سه روز معتکف شود و بعد از آن دو روز دیگر معتکف
کرده اعتکاف روز سیم هم واجب شود که بحقیقت روز ششم است و اگر پیش از عید یک روز یا دو روز معتکف
شود آن اعتکاف صحیح نباشد و اگر نذر سه روز اعتکاف کند و شبها را استثنا کند یعنی نذر کند سه روز
بی شب اعتکاف کند در روایتی صحیح باشد چهارم اگر نذر اعتکاف هر روزه کند زیاده از سه روز واجب بود که
سه روز اعتکاف کند تا اگر بعد از سه روز از اعتکاف بدر آید و بعد از آن سه روز دیگر معتکف شود روا
باشد مگر آنکه تتابع شرط کرده باشد پنجم مکانست یعنی واجب آنست که اعتکاف در مسجد جامع باشد و در این
باب خلافست و لیکن اکثر بر این قولند و در این باب مرد و زن یکسان بود ششم رخصت صاحب ولایت است
همچون رخصت خواجه مر بنده را و رخصت شوهر مر زوجه را تا اگر بی رخصت ایشان اعتکاف کنند درست نباشد
و چون صاحب ولایت رخصت کند تا مادامی که دو روز معتکف نشده باشد رجوع توان کردن و اگر دو روز گذشته
باشد از زمان اعتکاف صاحب ولایت را رجوع نرسد چنانکه در اعتکاف واجب بواسطه نذر مثلا یعنی اگر نذر
اعتکاف کرده باشد منع نرسد هفتم ملازم بودنست مر مسجد را چنانکه بی سببی بیرون نرود که اگر بی عذری
از مسجد بیرون آید خواه برغبت خواه باکراه اعتکاف باطل شود مسئله بدانکه خروج از مسجد از برای
امور ضروری چون قضای حاجت و اغتسال و صلوة جنازه و شهادت جنازه و عیادت مریض و مشایعت مؤمن
و ادای شهادت روا باشد و لیکن چون از برای یکی از این امور از مسجد بیرون آید در راه بیرون از مسجد نشاید
نشستن و سایه نشاید رفتن و نماز بیرون از مسجد نشاید کردن مگر در مکه مبارکه که آنجا هر جا که نماز
گذارد روا باشد مسئله اگر از مسجد بسهو و نسیان بیرون آید اعتکاف باطل نگردد مسئله اگر ماه معینی
را نذر اعتکاف کند و تتابع شرط نکرده باشد پس بعضی را اخلال نموده آن بعض که اعتکاف کرده باشد صحیح بود و قضاء

باقی باید نمودن و اگر تتابع شرط کرده باشد آن بعض صحیح نباشد استیناف باید نمودن مسئله
اگر چهار روز اعتکاف نذر کرده باشد و یکروز مخلی شده باشد آن یک روز را قضا باید نمودن و لیکن
دو روز دیگر بر آن ضم باید نمودن تا درست باشد و اگر نذر اعتکاف یکروز کند درست نباشد
باب دوم از اعتکاف در اقسام و احکام آن بدان ایدک الله تعالی که اعتکاف
بر چند قسم است اول واجب چون اعتکاف که نذر کرده باشد دوم مندوب چون اعتکاف که تبرع بدان
کرده باشد یعنی بغیر نذر در آن شروع کرده باشد و قسم اول چون در آن شروع کند اتمام آن واجب باشد بلا خلاف
قسم دوم که تا مادامی که بعد از شروع در آن دو روز نرفته باشد اتمام آن واجب نباشد بلکه رجوع جایز باشد
مسئله اگر در حال نذر شرط کرده باشد که هر وقت که خواهد رجوع نماید هر وقت رجوع کند روا باشد
مسئله بدانکه احکام اعتکاف بر دو گونه بود یکی آنکه بر معتکف حرام بود چون بوسه زنان و لمس ایشان
و جماع و بوییدن بوی خوش و بیع و شری یعنی خریدن و فروختن و هر چیز در روزه بروی حرام بود لیکن
حرام باشد الا افطار و اگر کسی پیش از اتمام اعتکاف متوفی شود اشبه آنست که ولی او را قیام بآن واجب بود
و قسم دوم آنست که حرام باشد و مفسد نیز بود یعنی اعتکاف را باطل کند و ضابطه آنست که هر چیز روزه را
باطل کند اعتکاف را باطل کند چون اکل و شرب و جماع و حلق مسئله اگر کسی در روز اول یا دوم افطار کند
اگر واجب نبوده باشد کفاره لازم نبود و اگر در سیم روز افطار کند کفاره واجب بود و بعضی بر آنند که در اعتکاف واجب
بغیر از جماع کفاره لازم نشود و در دیگر مفطرات چون اکل و شرب و غیر آن چیزی دیگر قضا لازم نشود و بلکه
کفاره واجب شود اگر در غیر رمضان جماع واقع شود معتکف را خواه بشب و خواه بروز مسئله
چون معتکفه را طلاق رجعی داده شود بمنزل خود رود و بعد از آن اگر واجب بود یا دو روز از مندوب گذشته
بود قضا کند و الا فلا و اشبه آنست که بجنبیدن و فروختن اعتکاف باطل نگردد و لیکن گناه باشد

کتاب پنجم در زکوة و در آن هفت بابست باب اول

از کتاب زکوة در کسی که زکوة بروی واجب بود بدان نصرک الله تعالی که چون شخصی بالغ و عاقل و آزاد و
مالک مال و متمکن از تصرف باشد بروی زکوة واجب بود چون شرایط زکوة محقق گردد و در مال طفل زکوة

واجب نباشد ولیکن سنتست که ولی طفل از مال طفل اخراج زکوة کند مسئله اگر متولی امر طفل ضامن
مال طفل گردد و بدان تجارت کند از برای خود و غنی باشد سود تاجر را باشد ولیکن اگر متولی امر او غنی
نباشد یا ولی طفل نباشد ضامن مال گردد و سود تجارت یتیم را بود واصح آنست که در مال مجنون زکوة نیست
الا در مال صامتی که ولی از جهت او تجارت کند بر سبیل استحباب اخراج زکوة از آن ولی را شاید و بر مملوک هم زکوة
نباشد و مکاتب مطلق چون بعضی از و آزاد شود و چون نصیب او بقدر نصاب رسد زکوة بروی واجب باشد
و بدانکه در جمله اجناس بدون تمکن از تصرف و تحقق شرایط وجوب زکوة نیست فلا جرم بر مال مغصوب و گم شده
و آنچه بر دست مکره بود و در دست مدیون و در مال مبیع قبل از قبض و چون منع باشد زکوة نباشد مسئله
اگر بر مفقود و مغصوب سالها بگذرد چون بمالک رسد یکساله زکوة بیش واجب نباشد و بر مال مرهون در وقت
و سدقه زکوة واجب باشد مسئله اگر بر ترکه زکوة و دین جمع شود زکوة را مقدم باید داشتن مسئله
چون مالی ببخشد از آن زمان که قبض کند رعایت حول باید نمودن و اگر از برای او وصیت مالی کند اعتبار حول
باید کردن بعد از وفات و قبول و اگر ضای خرید از زمان عقد اعتبار حول کند نه بعد از مضی سه روز که آن ایام
اختیار فسخ است مسئله اگر زکوة واجب شود و شخص را ادای آن ممکن بوده باشد و ادا نکند و تلف کرد ضامن
باشد مسئله اگر مال بقرض داده باشد و بآن حد نصاب محقق شود و تقصیر در قبض چون از جانب مالک مال باشد
از طرف مستقرض احوط آنست که بر مالک زکوة واجب نشود مسئله بدانکه اموال بر دو قسمست باعتبار زکوة
قسم اول آنکه زکوة در آن واجب باشد و آن نه نوعست ۱ شتر ۲ گاو ۳ گوسفند ۴ طلا ۵ نقره ۶ گندم ۷
جو ۸ خرما ۹ مویز و در غیر این انواع نه گانه واجب نباشد و قسم دوم آنست که زکوة در آن مستحب بود و آن
هر چیزیست که از زمین روید غیر از غلات چهارگانه مسئله بدانکه در مال التجاره در قولست اول وجوب دوم
استحباب و اصح قول دوم است و در مادیان مستحب است و در غیر این انواع زکوة نباشد مسئله بدانکه شرایط
زکوة چهار است شرط اول اعتبار نصابست و آن در شتر دوازده است پنج از آن پنج پنج باشد تا بیست و پنج و این
جمله نصاب شوند و در هر پنجی یک گوسفند واجب بود و چون به بیست و شش رسد یک شتر یکساله که در دوم سال
رفته باشد باید دادن و این را بنت مخاض گویند و در نصاب ده دهاست اول سی و شش دوم چهل و شش که چون

بر بیست

بر بیست و شش فزوده شود سی و شش باشد و چون بسی و شش ده فزوده شود و بعد از آن چهل
و شش باشد و چون بسی و شش رسد یک شتر ماده دو ساله رسیده باشد که در سیم در آمده باشد باید
دادن و این را بنت لبون گویند و چون بچهل و شش رسد حقه باید دادن و آن شتر ماده باشد
که در سال چهارم در آمده باشد و سه نصاب دیگر پانزده پانزده باشد اول شصت و یک دوم هفتاد و شش
سیم نود و یک و چون بشصت و یک رسد جذعه باید دادن که عبارت از ناقه باشد که در سال پنجم
در آمده باشد و چون بهفتاد و شش رسد دو شتر ماده که در سیم سال در آمده باشد باید دادن و چون
بنود و یک رسد دو حقه باید دادن و تا صد و بیست و یک نرسد چیزی دیگر لازم نباشد و از اکثر بعضی
تعلق نگیرد در میان این نصابها در نصاب شتر شنق گویند و در نصاب بقر وقص خوانند و در نصاب غنم
عفو نامند و چون بصد و بیست و یک رسد سابق مطروح باشد و نصاب چهل بود و پنجاه و از هر چهل
بنت لبون باید دادن و از هر پنجاه حقه باید دادن اینست نصاب دوازده گانه شتر فصل
در نصاب گاو بدانکه نصاب گاو دو باشد اول سی دوم چهل و چون بسی رسد فریضه گاو یکساله بود نر
یا ماده و چون بچهل رسد یک گاو دو ساله باشد و چون بشصت رسد دو یکساله باشد و چون بهفتاد
رسد یکی یکساله و یکی دو ساله که از امسنه گویند باید دادن و علی هذا القیاس فصل
در نصاب گوسفند بدانکه نصاب گوسفند پنجست اول چهل و در آن شاتی باشد یعنی یک گوسفند ماده
دوم صد و بیست و یک و در آن دو شاة باشد سیم دویست و یک و در آن سه شاة باشد چهارم سیصد و یک
و چون بسیصد و یک رسد در آن چهار گوسفند باشد پنجم چهارصد و چون بچهارصد رسد از هر صد
گوسفند یک گوسفند بدهد لا فریضه است شرط دوم سوم است یعنی باید که در صحرا چرند اگر معلوفه
باشند و در جای بعلف دادن نگاه دارند زکوة در آن واجب نباشد و ضرورست که تمام سال چرا کرده باشند
تا اگر یک روز بعلف دادن نگاه دارند استیناف سال باید کردن شرط سیم حولست یعنی باید که دوازده
ماه بر آن بگذرد و این شرط در نقد نیز معتبر باشد چنانکه چون ماه دوازدهم نو گردد زکوة واجب شود و اگر چه
ماه تمام نشده باشد و اگر در میان سال از نصاب چیزی کم شود حول باطل گردد و استیناف حول باید نمودن

و نتاج را با امهات عد نباید نمود بلکه هر یک را حول علیحده باید مسئله اگر چیزی از نصاب بتفریط
مالک تلف شود مالک ضامن فریضه باشد و الا فلا و از فریضه بقدر آنچه تلف شده باشد ساقط
شود مسئله اگر کسی در اثنای سال چیزی از نصاب کم کند تا سال بر مجموع نگذرد بعد از آن از
نصاب بماند بقصد آنکه زکوة ندهد این حیله مسموع نباشد و همچنان زکوة بروی واجب بود
شرط چهارم آنست که از عوامل نباشد چه در عوامل زکوة نیست و اگر چه سایمه باشد مسئله
بدانکه اگر از غیر جنس آنچه فریضه شده باشد چیزی بدهد در قیمت مثل آن فریضه باشد روا بود ولیکن افضل آنست
که همان جنس فریضه را اخراج کند مسئله بدانکه وجوب زکوة در عین اموالست نه در ذمت مسئله
اگر بر نصاب مهر زوجه کند و آن در دست زوجه بود و سال بر آن گذشته بود و او را قبل از دخول طلاق
دهد نصف آن مهر شوهر را باشد و حق فقرا بر زوجه لازم بود و اگر نصف بتفریط تلف شده باشد و ماتر
اموال زکوة را رسد که حق خود را از عین باقی اخذ نماید و زوج بر زوجه رجوع کند بدانچه ساعی فرا گرفته باشد
مسئله اگر نصابی اکه در تصرف او باشد بروی سالها گذشته باشد و او هر سال اخراج زکوة سالی دیگر
کرده باشد و آن زکوة مکرر باشد و اگر اخراج زکوة نکرده باشد زکوة یکساله بیش واجب نباشد مسئله
چون زیاده از نصاب در تصرف باشد فریضه از نصاب باشد و بزیاده او ادای فریضه باید نمودن تا چند انکه
از نصاب کم شود زیرا که در هر سال از نصاب زکوة واجب بود مسئله اگر بیش او بیست و شش شتر باشد
و دو سال بر آن بگذرد یک بنت مخاض و پنج گوسفند بروی واجب شود و اگر بر آن سه سال بگذرد بر وی یک بنت
مخاض و ده گوسفند واجب شود مسئله بدانکه نصاب مجتمع از بز و میش و از گاو و گاومیش هم سبب وجوب زکوة
باشد و مالک را اختیار است از هر کدام نوع که خواهد اخراج کند مسئله اگر صاحب مال گوید که بر مال من
سال نگذشته است یا من آنچه بر من واجب کرده ام ادا کرده ام قول او قبول افتد و احتیاج بگواه و سوگند نباشد
باب سیم از کتاب زکوة در زکوة زر و نقره بدان ایدک الله تعالی که نصاب زر دو است
اول بیست مثقال و چون زر بدین نصاب رسد در او نیم مثقال واجب شود دوم چهار مثقال است و در وی
دو قیراط است و هر بیست قیراط یک مثقال باشد و زر تا به بیست مثقال نرسد زکوة در آن واجب نشود و چون از بیست

بلکه زد

بگذرد تا بچهار نرسد هیچ در آن زاید واجب نباشد و چون بچهار رسد در آن دو قیراط باشد همچنین
چند انکه چهار مثقال زاید شود در آن زاید دو قیراط باشد اما زکوة نقره آن هم دو باشد اول
دویست درهم و در آن پنج درهم زکوة باشد و نصاب دوم چهل درهم است و درو یک درهم باشد و درهم
عبارت از شش دانگ باشد و هر دانگ هشت و انز جو میانه باشد چنانکه مقدار ده درهم هفت مثقال
باشد و بعبارتی هر مقدار صد و چهل و هفتاد درهم باشد و همچنین چند انکه چهل درهم زیاده شود در آن
زیاده یک درهم و آنچه کمتر از چهل درهم زاید بود در آن هیچ نباشد و از شروط وجوب زکوة در زر و
نقره آنست که مضروب و مسکوک باشد بسکه معاملات یا بر وجهی که معامله بر آن باشد و سال یا یکی
بر آن بگذرد چه اگر از این شرطها یکی فوت شود زکوة در آن واجب نباشد مسئله اگر چنانچه بعضی
از اعیان نصاب در میان سال یعنی پیش از تمامی سال بجنسی دیگر یا هم بجنس خود مبدل گردد زکوة واجب
نباشد مگر آنکه این تبدیل از برای حیلت زکوة ندادن باشد چه بر این تقدیر همچنان زکوة واجب شود
مسئله اگر مالک از تصرف در آن ممنوع در هم زکوة واجب باشد خواه آنکه منع شرعی باشد چون وقف
و رهن و خواه غیر شرعی و خواه آنکه عقلی بود چون دست در بحر موعود اند زیرا و حلیه شمشیر و مرد ان را
و منطقه زنان را و همچنین ظرفی که از زر و نقره باشد چون طاس و مشربه و جام و آلات لهو و طرب چه در این
جمله زکوة نباشد مگر آنکه عمداً چنین کرده باشد تا زکوة ندهد چه بر این تقدیر علی عمل المالک شارع
زکوة در آن واجب میداند مسئله اگر بعد از مضی حول دنانیر و دراهم را چنان سازند با تفاق زکوة
در آن واجب باشد مسئله بدانکه در دراهم مغشوشه یعنی آنکه خالص نباشد زکوة واجب نیست مگر
آنکه خالص آن مغشوش بمقدار نصاب باشد یعنی اگر دراهم مغشوشه بر وجهی بود که اگر بگدازند یعنی صاف
کنند خالص مقدار نصاب بود بر این تقدیر در دراهم هم زکوة واجب بود و باید که خالص را بزکوة دهد نه
مغشوشه را مسئله مال اگر بقرض دهد چون آنکس که بقرض گرفته است نزد او خود گذارد زکوة بر او
واجب شود نه بر آنکس که قرض داده است مسئله بدانکه هر جنسی تا بنصاب رسد زکوة واجب شود مثلا
اگر یکی را ده دینار زر باشد و صد درهم نقره و این مجموع اگر چه بقیمت بیست دینار زر است در آن هیچ زکوة زر نیست

واگرچه بقیمت دویست درهم نقره است لیکن چون بجنس نقره دویست درهم نیست زکوة نقره هم دران واجب نیست وحال در شتر وگاو وگوسفند هم بر همین منوال باشد والله اعلم باب چهارم از کتاب زکوة در زکوة غلات بدان وفقك الله تعالی که اکثر از غلات زکوة دران واجب است غیر از گندم وجو نباشد چه در غیر گندم وجو از دیگر اجناس که از زمین روید زکوة دران مستحب باشد نه واجب مگر خرما ومویز که در ایشان هم زکوة واجب است اما شرط وجوب زکوة در اجناس چهارگانه هم نصابست یعنی تا بنصاب نرسد زکوة دران واجب نباشد وبدانکه نصاب این اجناس پنج وسق است وهر وسقی شصت صاع است وهر صاعی نه رطل عراقی است وشش رطل مدنی است وان چهار مد است وهر مدی دو رطل وربع رطل است وحاصل انکه نصاب این اجناس اربعه دو هزار وهفتصد رطل عراقی است وهرچه کمتر باشد دران زکوة نباشد وبوزن مشهور چهارصد وپنجاه من گفته اند چون به پنجاه رسد عشر واجب شود اگر اب روان یا باران خورده باشد وعشر عبارت از ده یك باشد واگر از یك شبیه خورده باشد هم عشر واجب باشد واگر هر دو نوع باشد حکم غالب را باشد واگر هر دو نوع برابر باشد از نصفی عشر باید دادن واز نصفی نیم عشر وچون از نصاب درگذرد هر قدر که باشد در انهم زکوة بقدر خود باشد مثلا اگر پنج من زیاده شود واب باران یا اب روان خورده باشد دران نیم عشر واجب باشد واگر نیم من زیاده شود بر همین دستور باید دانست مسئله اگر نصاب زکوة متفرق باشد یعنی بعضی در جایی بود وبعضی در جایی دیگر یا خود بعضی در وقتی وبعضی در وقتی دیگر باشد چون در یکسال باشد زکوة واجب باشد مسئله بدانکه مراد از مویز انگوری باشد که مویز تواند کرد تا اگر دو شار کنند یا انگوری خورند یا تلف کنند در انهم زکوة واجب باشد وزکوة بعد از تخم وخراج سلطان باشد مسئله بدانکه چون این اجناس منعقد شود زکوة بدان تعلق گیرد ولیکن وقت اخراج زکوة در وقت غله پاك کردن آن باشد ودر مویز وخرما وقت چیدن مسئله بدانکه زکوة در غلات وقتی واجب شود که زراعت مال آن شود چه اگر بوجهی دیگر مالك شود چون بخریدن یا بخشیدن دران زکوة واجب نباشد مسئله چون حاصل زراعت را زکوة داده باشد بعد از ان اگر چندین سال بران بگذرد که همان یك زکوة کرداده است چیزی دیگر واجب نباشد مسئله بدانکه از رطب رطب باید دادن واز تمر تمر واز مویز مویز چه اگر

از تمر رطب ستانند یا از مویز انگور ستانند چون خشك شود چیزی کم شود ساعی را رسد که نقصان را طلب کند ونقصان را باید دادن مسئله اگر پیش از انکه حد اجناس منعقد شود مالك وفات یابد زکوة دران واجب نباشد بر وارث واگر بعد از ادای دین نصاب باشد هم زکوة واجب نباشد چه ان همچنان در حکم مال میت است مسئله اگر ترکه از دین کمتر باشد بروایتی میان ارباب دین واصحاب زکوة بقدر نصیب قسمت باید کردن وبروایت اقوی زکوة را بر دین مقدم باید داشتن چه زکوة تعلق بعین مالی دارد ودین تعلق بذمت دارد مسئله بدانکه حکم اخراج از هرچه حاصل شود غیر از اجناس اربعه دران زکوة مستحب است در قدر نصاب ودر اعتبار آب روان وباران وغیر ان مثل اجناس اربعه باشد مسئله بدانکه اگر مالك در ادای زکوة تقصیر کند یا در راهی از امور انرا صرف کند ضامن باشد وتعلق بذمت او گیرد مسئله بدانکه در مال تجارت زکوة سنت است وتعلق بقیمت متاع گیرد بیکی از ان دو نقد که عبارت از زر ونقره است مسئله بدانکه در سبزیها زکوة مطلق نباشد لا علی سبیل الفرض ولا علی سبیل الاستحباب مسئله چون در مال تجارت چهار شرط بود زکوة سنت بود اول انکه مالی باشد که بعقد معاوضه حاصل شده باشد بقصد تجارت واکتساب چه اگر منتقل بمیراث شده باشد یا ببخشش بدو رسیده باشد یا از برای خریدن نهاده باشد ومالك شده دران سنت نباشد وشرط دوم نصابست ونصاب بقیمت باشد یعنی چون بقیمت بیکی از زر ونقره بنصاب رسد زکوة دران سنت است شرط سیم انکه براس المال یا زیاده از ان طالب تجارت کنند چه اگر بکمتر از راس مال طلب اکتساب کنند هم زکوة دران نباشد وشرط چهارم حول حولست یعنی باید که سال بران بگذرد یعنی باید که اخراج زکوة را اعتبار میکنند از اول سال تا اخر سال باقی باشد چه اگر از راس المال چیزی کم شود چنانکه از نصاب ناقص گردد یا نیت نهادن کند اعتبار سال باطل شود وزکوة دران سنت نباشد مسئله بدانکه چون یکی از اموال زکوتی را مالك شود واز برای تجارت اختیار کرده اند مثل چهل گوسفند یا سی گاو وزکوة تجارت ساقط شود وزکوة مال واجب گردد بشرایطها مسئله چون چهل گوسفند سایمه را بچهل گوسفند سایمه از برای تجارت بدل کند وجوب زکوة ساقط شود وزکوة تجارت نیز ساقط گردد وبعضی بر انند که زکوة مالیه ثابت شود نه زکوة تجارت واعتبار سال از سر باید کرد وبر قولی ساقط

میدارد مسئله بدانکه دین مانع زکوة نیست چه دین تعلق بذمت دارد وزکوة بعین تعلق گیرد باب پنجم از کتاب زکوة در مصارف آن بدان حیاك الله تعالی بالسعادة که مصرف زکوة ومستحقان آن هفت طایفه اند فقرا ومساکین وایشان کسانی باشند که ایشان قوت یکساله خود وعیال نداشته باشند بقدر ما یحتاج نه بر سبیل تنعم واسراف مسئله اگر فقیر باشد اما پیشه داند که قوت واجب خود وعیال خود بدان حاصل تواند کرد یا بتجارت تواند قوت ما یحتاج حاصل کردن زکوة بدو نشاید دادن واگرچه فقیر باشد ولیکن اگر بصنعت خود یا بتجارت تمام ما یحتاج را حاصل نتواند کردن زکوة بدو شاید دادن مسئله بدانکه مسکن وبنده خدمت وجامه تجمل ولباس مجالس والاتخانه که ضرور باشد از جمله استطاعت نباشد ومنافی فقر نبود چه با وجود اینها همچنان مستحق زکوة باشد مسئله اگر کسی دعوی فقر کند ودروغش معلوم نباشد قولش قبول باید کردن واگرچه پیشتر غنی بوده باشد اگر زکوة بیکی دهند باعتقاد انکه انکس فقیر است وبعد از ان عدم استحقاق او معلوم شود انچه داده باشد اگر توانند باز ستانند وبمستحق رسانند واگر باز نتوانند گرفتن ضامن نباشند مسئله بدانکه زکوة بکسی واجب باشد دادن که نفقه او دادن نشاید دادن وچون داده باشند باز گیرند یا عوض بدهند طایفه دوم عامل زکوة است یعنی انکس که قابض وجمع کننده زکوة باشد واگرچه توانگر بود طایفه سیم مؤلفة القلوب اند وایشان کسانی باشند که ایشان را بجهاد وعدو مسلمانان دو اگر می دهند یا انکه تا در اسلام آیند ودر اسلام راسخ شوند یا انکس که ممد ومعاون دین حق باشد واگرچه این جماعت فقیر نباشند وفاسق باشند طایفه چهارم ارباب رقاب اند وایشان کسانی باشند که گردن ایشان در قید بندگی باشد ودر رنج ومشقت باشند ودر دست فاسقی باشند وایشان صالح باشند باید که خود را از خواجه باز خریده باشند زکوة مال بدیشان دهند تا گردن ایشان از ان قید ازاد شود ویا انکه بنده بخر دار مال زکوة وآزاد کنند طایفه پنجم غارمانند وایشان کسانی باشند که ایشان قرض شده باشند نه در معصیت چه اگر قرض ایشان بواسطه معاصی شده باشد زکوة بدیشان نشاید دادن طایفه ششم سبیل الله است ومراد از طایفه اینجا مصرفاتست ومراد از سبیل الله چون بنای مساجد وپل ومدد حاجیان وزیارت روندگان ومجاهدان دین حق باشد طایفه هفتم ابنا السبیل است چون محتاج باشد واگرچه در ولایت

خود غنی باشد که از مال زکوة ایشان را بقدر کفاف شاید دادن مسئله در اوصاف مستحقان بدانکه مستحق زکوة باید که بچهار صفت متصف باشد وصف اول ایمانست یعنی اگر مؤمن نباشد یا انکه معتقد مذهب حق نباشد او را زکوة نشاید دادن واطفال مؤمنان را زکوة توان دادن وصف دوم عدالتست ومراد از عدالت آنست که از گناهان کبیره اجتناب کند چون شرب خمر وفعل زنا ومثل آن واگرچه بصغایر متصف باشد وصف سیم انکه از کسانی نباشد که نفقه او بر مالك واجب باشد چون مادر وپدر وجد وجده ومادر مادر واگرچه بمرتبه بالا رود وچون فرزند وفرزند فرزند واگرچه بچند مرتبه فرود آید وهمچو زوجه ومملوك زکوة بدیشان نشاید دادن لیکن اگر واجب النفقه قابض زکوة باشد ویرا از زکوة توان دادن وغازی که وصاحب قرض ومکاتب وابنا سبیل همچنین باشد یعنی اگر واجب النفقه باشد زکوة بدیشان شاید داد لیکن زیاده از قدر حاجت نتوان داد وصف چهارم انکه هاشمی نباشد چه اگر هاشمی باشد زکوة بروی حرام باشد مگر از هاشمی چه اگر هاشمی را انچه از خمس رسد کافی نباشد از زکوة چیزی فرا گیرد واگرچه از غیر هاشمی باشد وگفته اند که از قدر ضرورت تجاوز نکند واین جماعت که اکنون صدقه واجب بر ایشان حرامست اولاد ابو طالب وعباس وحارث وابو لهب اند والله اعلم باب ششم از کتاب زکوة در متولی بدانکه متولی اخراج زکوة یعنی کسی که او را رسد که زکوة را از اموال مردم فرا گیرد ومصارف خود رساند سه طایفه اند اول مالك یعنی صاحب مال دوم امام سیم قابض زکوة مسئله بدانکه مالك را رسد که ان زکوة که بر او واجب باشد بنفس خود بمستحقان رساند یا بوکیل خود دهد تا بمستحقان رساند ولیکن مستحب آنست که چون امام ظاهر باشد بامام رساند تا امام هر جا که صلاح داند از مصارف هشتگانه دران صرف نماید واگر امام طلب کند واجب باشد که بامام رساند وبخود صرف نکند مسئله بدانکه طفل هیچ صاحب مالست ولی را انکه او را رسد که زکوة از مال طفل بیرون کند وبمصرف رساند مسئله بر امام واجب باشد که کسی جهت قبض صدقات نصب کند وچون قابض طلب کند صرف زکوة بدو واجب باشد یعنی بدو تسلیم باید کردن وساعی را یعنی قابض را نرسد که بی رخصت امام انرا صرف کند وچون امام او را رخصت کند او را رسد که نصیب خود بردارد وبعد از ان باقی را بمصارف رساند مسئله چون امام موجود نباشد بعالمی

باید دادن که بر مذهب ائمه باشد بشرط انکه امین باشد تا او بمستحقان رساند مسئله بدانکه افضل آنست
که زکوة بر هفت طایفه قسمت کند و اگر بیک طایفه دهند از ان هفت طایفه هم روا باشد و اگر بیک شخص
دهند از اصناف مستحقان هم روا باشد مسئله بدانکه چون در بلد اهل استحقاق باشند نشاید
که بجای دیگر فرستد و تاخیر نیز نشاید کردن و اگر تاخیر کند یا با وجود اهل استحقاق در بلد و با وجود
امکان تسلیم باهل استحقاق بجای دیگر نقل نماید و ضایع شود او را ان گناه باشد و ضامن شود و اگر
مستحق نیابد و بجای دیگر نقل کند تا بمستحق رساند و ضایع شود برو هیچ گناه و ضمان نباشد مگر انکه در
تلف شدن تفریط کرده باشد مسئله اگر مال در شهر دیگر باشد افضل آنست که بمستحقان ان شهر که مال
انجاست صرف کند و اگر عوض ان در شهری که خود باشد بمستحقان رساند هم روا باشد و اگر ان واجب را
نقل بشهر خود کند و تلف گردد ضامن شود ولیکن در زکوة فطر افضل آنست که در بلد خود صرف مستحقان
کند و اگرچه مال او در جای دیگر باشد از برای انکه فطره واجب در ذمت است نه واجب در مال یعنی زکوة فطر واجبی
است که او اگر در شخص همچو دین است مسئله بدانکه چون امام یا ساعی یعنی قابض زکوة قبض زکوة کند صاحب
مال از زکوة ازاد گردد و اگرچه تلف گردد و بمستحق نرسد مسئله اگر یکی را از مال زکوة خود خریده باشد
و وفات کند و او را هیچ وارث نباشد میراث او را ارباب زکوة تصرف کنند مسئله چون صدقه محتاج بکیل
و وزن باشد اجرت عمل بر مالک باشد و بعضی گفته اند که از زکوة حساب کنند مسئله چون در شخص چند سبب
از اسباب زکوة جمع شود چنانکه مثلا فقیر باشد و ابن السبیل بود و بجهاد مشغول باشد جایز باشد که بحسب
هر سبب نصیبی دهند یعنی در وسعت سببی باشد سه نصیب باو دهند و اگر بیشتر باشد بیشتر دهند روا
باشد مسئله بدانکه کمترین چیزی که بفقیر میدهند باید که نیم مثقال یا پنج درهم نقره باشد بقول اکثر و زیاده را
حدی نیست مسئله اگر مقدار عطیه از زکوة بفقیر رسد که یکساله معیشت او را بطریق توسط نه بر وجه
اسراف کافی باشد روا بود و زیاده از ان بروی حرام بود مسئله بدانکه چون ماه دوازدهم نو شود اخراج
زکوة واجب بود و تاخیر روا نباشد مگر انکه از بیرون کردن زکوة مانعی باشد مسئله بدانکه زکوة را
بروقت خود مقدم داشتن جایز نباشد تا اگر پیش از وقت وجوب یعنی اگر پیش از نو شدن ماه دوازدهم زکوة را

بیرون کند

بیرون کند و بمستحق دهند ان زکوة نباشد بلکه مثل ان بیرون باید کردن مگر وقتی که چون زکوة واجب
شود یعنی ماه دوازدهم نو گردد و انکس که بدو داده باشد همچنان بر صفت استحقاق باشد یعنی اگر
بفقیر داده باشد ان فقیر بعد از انکه ماه دوازدهم نو شود همچنان فقیر باشد انرا از حساب زکوة
توان داشت و اگر فقیر بعد از نو شدن ماه دوازدهم بر صفت فقر نمانده باشد بلکه غنی شده باشد عوض
ان علیحده زکوة باید دادن چرا که بوصله زکوة غنی گشته مسئله اگر مستحق از استحقاق بیرون شده
باشد صاحب مال را رسد که انرا باز ستاند و اگر عین ان زکوة باقی نمانده باشد قیمت بصاحب باید داد
مسئله بدانکه در ادای زکوة هم نیت شرطست همچو دیگر عبادات و معتبر نیت انکس است که صرف میکند خواه
انکه مالک باشد و خواه امام و خواه قابض و خواه وکیل و خواه ولی طفل و اگر بعد از دفع نیت کند هم روا
باشد و حقیقت نیت قصد قربتست بحق تعالی و تعیین وجوب و سنت باید کردن و تمیز میان انکه زکوة
مالست یا زکوة فطر والله اعلم باب هفتم از کتاب زکوة در زکوة فطره بدانکه
ارکان زکوة فطر چهارست رکن اول کسی که فطره دادن برو واجبست انرا سه شرطست اول انکه شخص مکلف
باشد چه بر دیوانه و کودک و کسی که بیهوش باشد در اول شوال فطره دادن برو واجب نباشد شرط دوم آنست
که شخص ازاد باشد چه بر بنده واجب نباشد شرط سیم انکه شخص غنی باشد یعنی هر کس که قوت یکساله خود
و عیال خود نداشته باشد زکوة فطر برو واجب نباشد ولیکن فقیر را فطره دادن مستحبست و اقل انچه
بفقیر دهد آنست که یک صاع که عبارت از یک من و نیم است بر عیال خود بگرداند و اخراج کند که همان ثواب
داشته باشد و چون شرطها محقق باشد از خود و از عیال خود از زن و فرزند و مهمان خود کم و کوچک و
بزرگ و بنده و ازاد و مسلمان و کافر از هر سری یکصاع که عبارت از یک من و نیم است باید دادن مسئله
بدانکه نیت قربت در ان معتبر باشد یعنی واجبست که نیت کند که زکوة فطر میدهم واجب تقرب بخدا مسئله
چون کسی پیش از نو شدن ماه بالغ شود یا کافر بوده باشد مسلمان شود یا جنون و بیهوشی از و زایل گردد
یا مالک چیزی شود که بواسطه آن غنی گردد فطره برو واجب شود مسئله اگر زن و مملوک او را کسی مهمان
برد و ان ایشان زکوة فطر بدهد از شوهر و خواجه زکوة ایشان ساقط شود و فطره ایشان برو نباشد مسئله

چون کسی را فطر او بر غیر او واجب شود از خویش ساقط شود یعنی از خود ش بیفتد چون مهمان کسی مثلاً اگر او
کسی که اگر کسی مهمان یکی شود در شب آخر رمضان فطره بر مهمان دار واجب گردد و بر و نباشد **رکن دوم**
در جنس و مقدار آنست و ضابطه در این آنست که آنچه قوت غالب بلد باشد از آن باید دادن چون جو و گندم
و آرد آنها و نان آنها و چون خرما و مویز و جاورس و شیر مثلا و اگر عوض آن بها دهد هم روا باشد
و گفته شد که از هر سری صاعی باید دادن که عبارت از یکمن نیم است **رکن سیم** در وقت آن بدانکه چون ماه
شوال نو شود واجب گردد و تقدیم جایز نباشد مگر بر سبیل قرض و اگر بعد از آن اخراج کند روا باشد
و چون پیش از نماز عید ادا کند بنیت ادا درست باشد و اگر بعد از گذشتن وقت نماز باشد بر سبیل قضا
بود نه ادا و قضا آن واجب باشد **رکن چهارم** معرفت بدانکه مصرف فطره همان مصارف زکوة است یعنی
هر کس را که زکوة توان دادن فطر نیز توان دادن و اهل استحقاق پیش از این گذشت **مسئله** بدانکه
آنست که فطر با امام سپارند یا کسی که از قبل امام باشد و اگر آن نباشد بعلمای شیعه باید دادن بشرط آنکه
امین باشد و کودکان مومنان از فطره دادن روا باشد و اگر چه پدران ایشان فاسق باشند **مسئله**
بدانکه فقیر را کم از صاعی که یکمن و نیم است نتوان دادن مگر وقتی که چندان مستحقان جمع شوند که هر یکی را
این مقدار نرسد و روا باشد که یکی را چندان فطره دهند که از فقیری بیرون آید و مستحب آنست که اگر جماعت
خویشان مستحق باشند بایشان دهند و بعد از آن بهمسایگان مستحق والله اعلم **کتاب**
ششم در خمس و در وی دو بابست **باب اول** در آنچه خمس در وی واجبست بدان ایدک الله تعالی
که خمس در هفت چیز واجب باشد **قسم اول** غنایم دار الحرب یعنی غنیمتهایی که از کفار گرفته باشند یعنی هر چه
از کفار گرفته شود خواه مال و خواه غیر آن چون زمین و باغ و غیر آن بشرط آنکه آنها از مسلمانان غصب نکرده
باشند خواه اندک و خواه بسیار **قسم دوم** معادنست یعنی هر چه کان باشد چون زر و نقره و قلعی و یاقوت
و زمرد و سرب و [illegible] و نفط و گوگرد و نمک **مسئله** بدانکه در معادن اول آنمقدار که بضرورت محتاج بود
اخراج باید کردن تا خمس واجب شود و بعضی بر آنند که تا بیست دینار نرسد خمس بر آن واجب نباشد **قسم سیم**
گنجهاست و آن عبارتست از مالی که در زیر زمین بر ذخیره نهاده باشند که چون در قیمت به بیست دینار رسد بدانکه

در زمین

در زمین کفار باشد و یا در زمین مسلمانان بود و لیکن اثر ش ظاهر نباشد خمس در آن واجب باشد **مسئله**
اگر چیزی در زمین بایع یابد یعنی اگر کسی زمینی را فروشد و در آن زمین مشتری چیزی یابد اگر بایع
نشان آن چیز را بیان کند یعنی فروشنده بدو اولی باشد و اگر نشان نتواند دادن آن چیز مشتری را
باشد یعنی از آن خرنده باشد و در آن خمس واجب باشد **مسئله** اگر حیوانی غیر از ماهی خریده شود و در
درون او چیزی بقیمت یابد حال بر همین صفت باشد یعنی اگر فروشنده صفت کند بدو اولی بود و الا
تعلق بمشتری دارد و خمس آن باید دادن **مسئله** اگر ماهی خرد و در جوف او چیزی یافته شود و خمس آن
اخراج کند باقی حق مشتری باشد و احتیاج بتعریف و نشان گفتن نباشد **مسئله** اگر گنجی در زمین موات
که آن را صاحب معین نباشد یابد و در دار الاسلام بود اگر بر آن سکه اسلام نباشد یا سکه قدیم باشد باید
که خمس بیرون کند و باقی حق او باشد و اگر بر وی سکه اسلام بود چون لقطه تعریف کند و حکم لقطه در باب
خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی بر آنند که حق یابنده شود و خمس اخراج باید نمود **قسم چهارم**
چیزی بود که از دریا بغواصی بیرون آورند همچو جواهر و در بشرط آنکه در قیمت کم از دیناری زر نباشد
و اگر چیزی از دریا بطریق غواصی فرا گیرند در آن خمس نباشد **مسئله** اگر چیزی از غیر دریا بطریق غواصی
فرا گیرند در قیمت دیناری معتبر باشد یعنی تا بقیمت دیناری نباشد خمس در وی واجب نبود و اگر از روی آب
گرفته شود یا در ساحل دریا یافت شود همچو در آن احکم معدنیات بود **قسم پنجم** هر چیزیست که
از خرجهای معاش او و عیال او زیاده از یکسال باشد از سودهای تجارت و از زراعت و از دیگر صنعتهای
یعنی هر چه از این سودها زیاده از یکسال خرج او باشد خمس در آن واجب باشد **قسم ششم** زمینی باشد
که ذمی یعنی یهودی از مسلمان خریده باشد چه در آن خمس واجب باشد **قسم هفتم** هر مال حلالی باشد که بحرام
آمیخته شود چنانکه از یکدیگر فرق نتوان کردن چه در این مال زکوة نباشد و خمس واجب بود **مسئله**
بدانکه در کنوز خمس واجبست خواه آنکه یابنده آن بنده باشد یا آزاد کوچک بود یا بزرگ و در معادن و آنچه
بغواصی حاصل شود همچنین باشد **مسئله** بدانکه در خمس گذشتن سال شرط نباشد و آنچه بدان احتیاج
باشد در اخراج گنج و معدنیات از کندن و گداختن و غیر آن از اخراج باید کردن و بعد از آن خمس واجب شود

باب دوم از کتاب خمس در قسمت آن بدانک وفقك الله تعالی که خمس شش قسم باشد یک
سهم حق خدایست و یک سهم حق رسول و یکی حق امام و سه قسم دیگر حق مساکین و ایتام و ابناء السبیل باشد
از فرزندان ابی طالب مسئله در استحقاق خمس فرزندان ابی طالب از ذکور و اناث یکسان باشند و معتبر
نسبت از جانب پدر است چه اگر کسی از جانب مادر از فرزندان ابی طالب خمس نگیرد حق او نباشد مسئله
خمس را بر اهل آن بقدر اقتصاد یعنی میانه قسمت باید کرده و بعضی بر آنند که شاید که جمیع را بخمس مخصوص
کرده اند و احوط آنست که مخصوص نکرده اند و خمس را با وجود انکه در بلد مستحق باشد بجای دیگر نقل نتوان
کرده و اگر حال برین وجه بود بجای دیگر نقل کنند و تلف شود بر ناقل ضمان او واجب شود مسئله
بدانکه ایمان در حق مستحق خمس معتبر است علی الاکثر و عدالت معتبر نباشد علی الاظهر فصل
در بیان انفال بدانکه انفال عبارتست از اموالی باشد که امام مستحق آن باشد بخصوص و آن پنج قسمست اول
زمینی که مال الکفار شوند بی قتال خواه انکه اهل آن جلای وطن کرده باشند یا انکه برغبت خود تسلیم نموده
باشند دوم زمینهای موات سیم کنارهای دریات چهارم سر کوهها پنجم نیستانها ست
مسئله چون مملکت کفار را فتح کنند هر چیز را زمالهای بر گزیده که تعلق بسلطان ایشان داشته باشد حق
امام بود بشرط انکه آنرا از مسلمانان یا از کسی که معاهد مسلمانان باشد غصب نکرده باشند و همچنین امام را
رسد که از برای خود چیزی از غنیمت بردارد از هر جنس که خواهد مثل اسب و جامه و کنیزک و غیر آن مادام که
زیادتی نباشد مسئله بدانکه در حضرت امام تصرف در انفال جایز نبود مسئله چون امام ظاهر نباشد حصه
امام را از خمس بسایر مصارف قسمت توان نمود و بقول دیگر محفوظ باید داشت و بقولی دفن باید نمودن

کتاب هفتم در حج و در وی یازده بابست

باب اول

در معنی و شرایط حج بدانک وفقك الله تعالی که حج در لغت بمعنی قصد است و در شریعت اسم عبادتی مخصوص است
چنانکه بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی مسئله بدانکه حج فریضه است بر کسی که متصف باشد بشرایطی که
مذکور خواهد شد بدانکه حج بر دو گونه بود واجب و سنت و واجب نیز بر دو گونه بود یکی انکه بسبب واجب شود
چون نذر و دوم انکه باصل شریعت واجب باشد لقوله تعالی وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ

سبیلا

سبیلا و ترک نمودن حج بی عذری موجب خسران در دین و کفران نعمت حق تعالی گردد مسئله بدانکه شرایط
وجوب حج پنج است اول کمال عقل چه بر مجنون و بر کودک واجب نباشد تا حدی که اگر کودک حج گذارد
یا از برای او حج گذارند بوصله حجة الاسلام ننشیند بلکه چون بالغ شود و عاقل گردد همچنان حج بر
وی واجب باشد ولیکن اگر کودک و مجنون بر سبیل ندب و سنت در حج در آیند و هر دو در آن زمان بکمال
آیند یعنی کودک بالغ شود و مجنون عاقل گردد و ادراک مشعر حج کنند ان حج ایشان از ایشان باشد از حجة الاسلام
علی سبیل التردد و احرام کودکی که ممیز باشد صحیح باشد و اگر چه احرام بر و واجب نباشد مسئله اگر ولی
طفل و مجنون از جهة ایشان احرام بندد بر سبیل سنت روا باشد شرط دوم آزاد بودنست چه بر بنده
حج واجب نباشد شرط سیم زاد است و راحله و این شرط نسبت با کسی باشد که او را در حج کردن مسافرت باید
نمود چه ساکنان ان دیار را احتیاج بزاد و راحله نباشد و مراد بزاد قدر کفایتست یعنی باید که او را از نفقه
ماکول و مشروب باشد که برود و عود نماید و مراد بر احله مثل او باشد در راحله در لغت شتر سواری و شتر
باری باشد مسئله بدانکه جهت حج فروختن جامه مجالس و خادم و سرای مسکون لازم نباشد و خریدن زاد و راحله
چون یافت شود واجب باشد مسئله اگر زاد و راحله و نفقه او و عیالش بدو بخشند اگر قبول کند حج بر و
واجب شود و اگر او را بجهت معاونت سفر باجاره گیرند و شرط کنند که زاد و راحله بدو دهند و نفقه اهل او
باشد هم حج بر و واجب شود و اگر از حج گذاردن بخود عاجز باشد و بنیابت دیگری حج کند او چون متصف
بشرایط حج شود آن حج بوصله فرض خودش ننشیند شرط چهارم انکه محتاج الیه خود و عیال یعنی آنچه
عیال او را در بایست باشد موجود بود تا مرجعت او چه اگر مال او وفا کند حج بر و واجب باشد شرط پنجم
انکه ممکن بود رفتن او یعنی باید که بیمار نباشد چه اگر بیمار باشد تا مادامی که تن درست نشود حج واجب نباشد
یعنی مرض بر وجهی باشد که سواری ویرا مضرت رساند چه اگر بیماری بود که سواری زیان ندارد همچنان
واجب باشد و باید که طریق امن بود چه اگر در راه خوفی باشد هم واجب نباشد مسئله چون حج در کردن
یکی واجب شده باشد و اداء ناکرده وفات کند از اصل ترکه او حج باید گذاردن و اگر بر وی دین هم باشد و اصل
ترکه بهر دو وفا نکند آنرا قسمت باید کردن بمثل دین و اجرة المثل یعنی یکی را باجاره باید گرفتن جهة حج کردن

وان ترکه در میان اجیر آنکس قسمت باید نمودن **مسئله** چون حج را قضا کنند از میت از مکانی قضا باید
نمودن که بکعبه نزدیکتر باشد و نیز گفته اند که اگر از مقام و شهر و منزل میت قضا کنند اولیست **مسئله**
کسی که بروی حجة الاسلام واجب باشد او را نشاید که بسنتی حج گذارد و همچنین جایز نباشد که از دیگری حج
گذارد و هم نشاید که حج بروی بواسطه نذر یا غیر آن واجب شده باشد یعنی مادامی که بر کسی حج واجب باشد نشاید
که از دیگری یا واجبی یا سنتی حج گذارد **مسئله** در عورات بودن محرم شرط نیست بلکه غلبه ظن سلامت کافی باشد
و از عورات حج سنتی بی رخصت شوهر درست نباشد **مسئله** بدانکه حج کردن واجب شود از ده شرط اول
کمال عقل چه از کودک و دیوانه نذر درست نباشد دوم حریت یعنی آزاد بودن چه از بنده بی رخصت خواجه
درست نباشد و اگر خواجه رخصت کرده باشد و بنده نذر کند هر آینه بروی واجب شود بی رخصت خواجه
مبادرت بادای آن کردن و حال زوجه نسبت با زوج همچو حال بنده باشد با خواجه **مسئله** چون حج
پیاده نذر کند واجب بود که پیاده رود و اگر مخالفت کند محسوب نباشد و اگر عاجز شود از پیاده رفتن
آن زمان روا باشد که سوار گردد و گفته اند که اگر وقت معین نذر کرده باشد چون عاجز شود ساقط شود

باب دوم از کتاب حج در نیابت و شرایط آن بدانکه چون کسی بنیابت دیگری حج گذارد
باید که بسه شرط متصف بود شرط اول کمال عقل چه از مجنون و کودک نیابت صحیح نباشد و شرط دوم اسلام
چه از کافر نیابت درست نباشد و شرط سیم آنکه بروی حج واجب نباشد تا نیابت دیگری بجای تواند آورد
مسئله بدانکه نیت بنیابت واجب باشد آنکس که بنیابت او حج کند او را بقصد تعیین باید نمودن
مسئله بدانکه چون بنده را از خواجه رخصت نیابت باشد اگر نیابت کند درست بود و عورات را نیابت
مردان صحیح باشد اگر کسی تبرع کند و از بعد وفات آنکس که بروی حج واجب شده جهة آن تبرع کند حج از ذمت آن
میت برخیزد **مسئله** هر چه نایب بار کند و لازم شود از مال خود ادا باید نمودن و اگر حج را صحیح ادا نتواند
کردن سال آینده ادا کند **مسئله** نشاید که در یک سال از دو کس بنیابت حج گذارند **مسئله** چون بحج وصیت
کند و اجرة معین نکرده اند اجرة المثل باید دادن و از اصل ترکه اخراج باید نمودن اگر حج واجب بوده باشد
و اگر نه بوده از ثلث ترکه اخراج باید نمودن **مسئله** اگر بحج وصیت کند و مبلغ معین کرده اند اگر آن بقدر

ثلث ترکه باشد صحیح بود خواه آنکه حج واجب بوده باشد یا سنت و اگر زیاده از ثلث باشد و حج واجب بوده
باشد و ورثه اجازت ندهند از اصل مال اجرة المثل اخراج باید نمودن و زاید را از ثلث مال و اگر اجیر
جهة حج تعیین نموده باشد وفا باجرة المثل نکند تا بحدی که هیچ اجیری در آن رغبت نکند از راه سایر
خیرات صرف باید نمودن **مسئله** اگر در حج و غیر حج وصیت کند آنچه واجب باشد مقدم باید داشتن
و اگر همه واجب باشد و ترکه قاصر بود بر جمیع قسمت باید نمودن **مسئله** اگر بر کسی حجة الاسلام بود و حجی
دیگر نذر کند و بعد از استقرار وفات کند آنچه از برای حجة الاسلام باید از اصل ترکه اخراج کنند و آنچه
از برای حج نذری باید از ثلث مال و اگر همه را وفا نکند بر حجة الاسلام اقتصار باید نمودن و حج نذر را بعد
از آن از وی گذاردن مستحب باشد **باب سیم** از کتاب حج در اقسام آن بدان نصرک الله تعالی
که حج بر سه قسم است تمتع و قران و افراد بدانکه حج تمتع فرض آنکس است که از منزل او تا بمکه مبارکه دوازده میل
راه باشد یا بیشتر و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل راه باید که باشد و صورت این حج آنست که احرام گیرد
از میقات بعمره متمتع بها در وقتی که او بمکه رود و طواف کعبه کند هفت بار و دو رکعت نماز طواف بگذارد
در مقام ابرهیم علیه السلام پس سعی کند میان صفا و مروه هفت بار بعد از آن تقصیر کند پس احرام بحج بگیرد
از مکه و افضل آنست که روز ترویه احرام گیرد پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند تا غروب آفتاب روز عرفه
و از آنجا بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا چندانکه صبح بر آید و بعد از بر آمدن آفتاب بمنی رود در روز نحر
که عبارت از روز عید است آنجا سر تراشد و قربان کند و سنگ بر جمره عقبه بیندازد و بعد از آن اگر خواهد
همان روز یا روز دیگر بمکه رود و طواف حج بکند و سعی بجای آورد در میان صفا و مروه و طواف نسا بجای
آورد و دو رکعت نماز طواف بگذارد و بمنی آید و شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم که لیالی تشریق است همان
جایگاه بگذارد و در این سه روز هر سه جمره سنگ اندازد **مسئله** بدانکه شرایط حج تمتع چهار است
اول نیت است **دوم** آنکه در ماههای حج باشد که عبارت از ماه شوال و ذی القعده و ذی الحجه است **سیم**
آنکه احرام حج و عمره در یک سال باشد **چهارم** آنکه احرام از موقع او باشد یعنی از بطن مکه **اما** صورت افراد آنست
که احرام گیرد از میقات یا از جایی که احرام بحج جایز بود پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند پس بمشعر رود و مناسک

بجای آورد و طواف کعبه کند و دو رکعت نماز طواف بگزارد و در میان صفا [و] مروه سعی کند و طواف نسا
بجای آورد و دو رکعت نماز طواف آن بگزارد و سروی یکعمره باشد بعد از حج و خلاص از آن و بدان اتیان
نماید از وادی النمل و وقوع آن در غیر ماههای حج هم روا باشد و بدانکه این قسم و قسم قران فرض اهل مکه است
و فرض کسی که در میان منزل او و مکه از دوازده میل بقولی و چهل و هشت میل بقول دیگر بیشتر نباشد مسئله
بدانکه شروط این سه است اول نیت است دوم آنکه در ماههای حج واقع شود سیم آنست که احرام از میقات
خود منعقد کرده مسئله بدانکه افعال قارن و شروط او همچو افعال و شروط مفرد است مگر در سیاق هدی
نزد احرام چون لبیک گویند مستحب آنست که بعیر را اگر میراند اشعار کند یعنی کوهانش نشان کند از جانب راست
و صفحه روی آن بخون نشان آلوده کند مسئله چون قارن و مفرد بمکه در آیند و اراده طواف کنند روا باشد و لیکن
بشو باز لبیک باید گفتن و تجدید لبیک در عقب نماز طواف واجب باشد مسئله چون مفرد بمکه در آید روا باشد
که از افراد بتمتع عدول کند ولکن قارن و مکی را روا نباشد مسئله بدانکه قران میان حج و عمره بیک نیت درست
نباشد و یکی را بر آن دیگری نتوان آورد باب چهارم از کتاب حج در مواقیت آن بدان وفقک
الله تعالی که مواقیت احرام شش است اول العقیق و آن میقات اهل عراق است و افضل آن مسلخ است و آخرش ذات عرق
دوم مسجد الشجره است و نزد حضرت جحفه و ذو الحلیفه و این میقات اهل مدینه است سیم جحفه است و این میقات
اهل شام است چهارم یلملم است و این میقات اهل یمن است پنجم قرن المنازل است و این میقات اهل طایف است ششم
میقات آنکس است که منزل او اقرب از مواقیت باشد و میقات او همان منزل اوست مسئله اگر کسی پیش از این مواقیت
احرام بندد احرام او منعقد نگردد مگر کسی را که نذر کرده باشد بشرط آنکه حج او در ماههای حج واقع شود یا کسی را
که قصد عمره مفرده کرده باشد و فوات آن را خایف بود مسئله اگر احرام پیش از میقات میسر نباشد منعقد
نبود و مجرد گذشتن بمیقات کافی نباشد مادامی که احرام از سر تجدید نکند و اگر تاخیر از میقات بواسطه مانعی
بوده باشد چون مانع زایل شود عود بمیقات باید کردن و اگر عود متعذر باشد از آنجا که مانع زایل شود
تجدید احرام باید نمودن والله اعلم باب پنجم از کتاب حج در افعال حج بدان وفقک الله
تعالی که افعال حج واجب دوازده است ۱ احرام بستن ۲ وقوف بعرفات ۳ وقوف بمشعر الحرام ۴ نزول بمنا

۵ رمی جمره عقبه ۶ قربانی کردن ۷ سر تراشیدن یا تقصیر کردن یعنی موی سر کوتاه کردن ۸ طواف کعبه کردن ۹
دو رکعت نماز طواف کعبه گزاردن ۱۰ سعی نمودن ۱۱ طواف نسا و دو رکعت نماز آن گزاردن مسئله بدانکه
پیش از توجه دو رکعت نماز گزاردن و صدقه دادن مستحب است و همچنین بر در سرای خود ایستادن و از پیش
و یمین و یسار خود فاتحه خواندن و آیة الکرسی هم بدین صفت خواندن مستحب است و دعاهای ماثوره که
مشهور است خواندن هم مستحب است مسئله بدانکه چون توجه کند اگر حج مفرده بود بگوید اللهم انی ارید
الحج و اگر متمتع باشد بگوید اللهم انی ارید العمرة و اگر قارن باشد بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة معاً
فیسرهما لی و تقبلهما منی و بلغنی فیهما املی فی دنیای و آخرتی و محلنی حیث حبستنی احرم لک بالحج شعری و بشری
و لحمی و دمی و ما اقلت الارض منی و چون بر مرکب مستوی شود بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک لک لبیک بحجة مفردة معاً تقبلها [illegible] پس روان شود و در راه
تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید و چون بصحرا در آید باز لبیک آغاز کند و تمام بخواند و بلند باید خواندن و چون
بر بالای بر آید لبیک کند و چون فرود آید لبیک گوید و از لبیک گفتن غافل نگردد مسئله بدانکه در احرام
واجبات و مندوبات و محرمات و مکروهات است اما واجبات سه است اول نیت است و طریق آنست که قصد کند
بانچه احرام میگیرد بدان از حج و عمره و قران و تمتع و کیفیت آن در عبارت می آید دوم چهار لبیک گفتن است چنانکه
گفته شد سیم پوشیدن دو جامه احرام است و دو جامه پوشیدن واجب است و هر جامه که در نماز نتوان پوشیدن
آن در احرام هم روا نباشد و احتیاط آنست که زنان نیز در احرام جامه ابریشمین نپوشند و اگر محرم بیش از
دو جامه بپوشد هم روا باشد و چون دو جامه احرام نباشد اگر قبا را باژگونه بپوشد و دامنش بر کتف افکند
هم روا باشد مسئله در کیفیت نیت اگر احرام عمره گیرد بعزم حج خواهد که نیت کند بگوید احرم احرام
التمتع بها من حجة الاسلام لوجوبها قربة الی الله و اگر نذر کرده باشد بجای من حجة الاسلام من النذر
گوید و اگر سنتی باشد بگوید لندبها یعنی بجای لوجوبها لندبها بگوید و اگر بپارسی خواهد چنین گوید
که احرام عمره متمتع بها میگیرم از حجة الاسلام واجب یا نذر یا سنت تقرب بخدا و در نیت احرام حج بگوید احرم
احرام الحج المتمتع به من حجة الاسلام تقربا الی الله و اگر نذر کرده باشد بجای من حجة الاسلام من النذر بگوید و اگر

سنت باشد لبنیه گوید بپارسی چنین گوید که احرام حج متمتع بر میگیرم از حج الاسلام واجب است
تقرب بخدا **مسئله** اگر کسی از برای امری از امور مرض بود احرام بسته باشد تا ماداییکه افعال تمام نکند احرامی
دیگر نتواند بستن **واما** مندوبات یعنی سنتهای احرام و آن اول آن بلند کردن است مردان را در لبیک گفتن و مکرر
کردن آنست چونکه از خواب بیدار شود یعنی چون لبیک گفته باشد و ناگاه بخواب رود و چون بیدار شود
باز لبیک تکرار کرده مستحب باشد و همچنین سیوم هر فراز و نشیبی که فرا رسد تکرار لبیک سنت است و آنکه
احرام در جامه پنبه هم کند سنت است والله اعلم **واما** محرمات آن بیست است و محرمات آنست که حرام باشد اول
صید بر است که حرام است از روی شکار کردن و هم خوردن و اگرچه غیر محرم گرفته باشد و هم اشارت بصید کردن
و دلالت نمودن و بند کردن و کشتن و اگر محرم چیزی را بکشد مردار باشد و هیچکس از آن نشاید که بخورد و همچنین
جوجه و بیضه و ملخ داخل صید باشد یعنی حکم صید دارد ولیکن صید بحری حرام نباشد و بحری آن باشد
که بیضه و بچه در آب کند دوم زنان حرام باشد هم از روی مباشرت و هم از برای نکاح مطلقا و هم از روی گواهی
دادن بر نکاح و بوسه دادن و بشهوت نظر کردن سیم استمنا است یعنی منی از خود بیرون آوردن و چهارم
بوی خوش است و اگرچه در طعام باشد **مسئله** اگر مضطر شود بخوردن آنچه در وی بوی خوش بود یا بلمس بوی
خوش بینی باید گرفتن و بوی خوش مطلقا حرام است بتخصیص مشک و زعفران و عنبر پنجم جامه دوخته
پوشیدن مردان را ولیکن زیر جامه پوشیدن روا باشد چونکه ازاری نیابد ششم سرمه کشیدن بر مرد
و زن حرام است هفتم موزه پوشیدن و هر چه پشت پا فرو پوشد هشتم فسوق است یعنی دروغ گفتن نهم جدال است
و جدال عبارت از آنست که گوید لا والله یا گوید بلی والله دهم کشتن جانوران مر انست و انداختن آن روا
نبود چون شپش مثلا یازدهم از برای زینت انگشتری در دست کردن است دوازدهم زنان را زیور کردن بغیر
معتاد از برای داشتن سیزدهم روغن مالیدن از آن روغن که در وی بوی خوش باشد پیش از احرام و بعد از
احرام اگر بوی تا وقت احرام باقی باشد چهاردهم زایل کردن موی اندک و بسیار ولیکن اگر ضرورت باشد در زایل
کردن موی بزه نباشد پانزدهم پوشیدن سر است مردان را و اگر زن مقنعه را بر روی فرو گذارد شاید شانزدهم
در زیر سایه رفتن مردان را باختیار هفدهم باختیار خون گرفتن و اگر ضرورت باشد شاید و تن را خاریدن که برجهی

کخون

که خون برآید از همین قسم است هیجدهم درخت و گیاه از حرم بریدن مگر آنکه در ملک او باشد و یا درخت
میوه باشد که بریدن آن روا باشد نوزدهم غسل دادن محرم بکافور چونکه وفات نماید حرام
باشد بیستم بی ضرورت سلاح پوشیدن و بعضی گفته‌اند این مکروه مانند تر است **اما** مکروهات
آن ده است اول در جامه سیاه و زرد و مثل آن احرام بستن دوم بر آن جامه‌های خفتن سیم در جامهای چرکین
احرام بستن و اگرچه پاک باشد چهارم جامه علمدار پوشیدن پنجم استعمال حنا کردن بهر زینت ششم زنان را
نقاب بستن هفتم در حمام رفتن هشتم دلاکی بدن کردن نهم در جواب کسی که بانگ زند بخصوص را لبیک گفتن
دهم ریاحین بکار داشتن **مسئله** اگر عورات بمیقات رسند احرام بستن ایشان جایز باشد و اگرچه حایض
باشند **فصل** در وقوف بعرفات بدانکه وقت آن از زوال آفتاب تا بغروب در عرفه هر جا که
حاضر شود از عرفه دریافته باشد و وقوف اختیاری را و اضطراری تا بصبح روز عید باشد و جای غرب
عرفات وحد وقوف از بطن عرنه است تا ثویه و نمره و ذی المجاز و بیرون از این مواضع باید ایستاد
و چون تحت اراک و غیر آن و بر این حدود نیز نشاید ایستاد و باید که در میان این حدود باشد لابعرفت
و باید که بر جهت کوه وقوف کند بر شیخ جبل و سنت است که ضبط مال و باک کند در عرفه **مسئله**
بدانکه نیت در وقوف واجب است بعربی گوید اقف بالعرفة لحجة الاسلام المتمتع بها واجبا قربة الی الله
و اگر واجب نباشد بجای واجبا ندبا گوید اگر واجب باشد قربة الی الله و بپارسی وقوف بعرفه میکنم از برای حج
الاسلام حج متمتع بآن واجب یا سنت تقرب بخدا و باید که انجا باشد تا غروب آفتاب که اگر قبل از غروب بود عالما
عامدا مردی بدنه لازم شود و اگر بر بدنه قادر نباشد هیجده روز روزه بدارد و اگر عالم نباشد چیزی
لازم نشود یا قبل از غروب رجوع کند هم چیزی لازم نشود **مسئله** بدانکه نماز شام و خفتن را اگرچه
ربع شب رفته باشد بجمع گذاردن سنت است بیکی بانگ نماز و دو قامت و دعا کند خود را و مادر و پدر خود را
و مومنان را و در هوا دعا خواند و ذکر خدای تعالی کند **مسئله** بدانکه در بالای کوه سواره ایستادن مکروه است
مسئله وقوف بعرفه رکن است هر کس که عمدا ترک کند حج او باطل باشد **مسئله** چون وقوف بعرفات در روز
اتفاق نیفتد چون شب وقوف کند و وقوف مشعر الحرام را دریابد حج درست بود **فصل**

در وقوف بمشعر الحرام که انرا مزدلفه خوانند و وقت او از طلوع فجر است تا بطلوع افتاب روز نحر چون اختیاری
بود و چون اضطراری باشد تا بزوال و مستحب است که در رفتن بمشعر بسکون رود و چون بکثیب احمر رسد
از یمین طریق بکوید اللهم ارحم موقفی وزد فی عملی وسلم لی دینی وتقبل مناسکی و هم مستحب است که شام
و خفتن را تاخیر کند و بمزدلفه اگر چه تا ربع شب کذارد و مستحب آنست که شام و خفتن با هم کذارد بیک
بانک نماز و دو اقامت بی انکه سنت در میان باشد و نوافل مغرب را بعد از خفتن کذارد مسئله بدانکه مشعر
از میان مازمین است تا بحیاض تا بوادی محسر و اگر وقوف در غیر این مواضع باشد درست نباشد ولیکن با وجود
انبوهی خلق شاید که بر کوه وقوف کند مسئله نیت در ان واجبست بعربی چنین کوید که اقف بالمشعر الحرام
لحجة الاسلام المتمتع واجبا او ندبا قربة الی الله بپارسی وقوف بمشعر میکنم از برای حج الاسلام حج تمتع واجب
یا سنت تقرب بخدا مسئله اگر بعد از نیت دیوانه شود یا بیهوش کردد چون در خواب باشد صحیح بود و وقوف
بعد از طلوع صبح است مسئله وقوف بمشعر رکن است تا اگر کسی بعمد ترک کند حج او باطل شود و اگر بسهو باشد
چون وقوف بعرفه دریافته باشد باطل نشود و اگر هر دو وقوف ترک کند حج باطل باشد و اگر بسهو باشد
و اگر بعمد کیج باطل شود و هر که را حج باطل شود بعمره مفرده حلال شود و حج را در سالی دیکر قضا کند مسئله
چون بمشعر الحرام در اید مستحب بود که سنک بر چیند جهت جمره انداختن و ان هفتاد سنک ریزه است و اگر
از غیر فراکیرد هم روا باشد و باید که از حرم باشد و از مسجد نباشد و در ان سنک باید که سه صفت باشد
اول انکه ازاد در عرف سنک کویند دوم انکه سنک حرم باشد سیم انکه انرا دیکری نینداخته باشد و مستحب آنست
که بقدر سر انکشت باشد و درشت نباشد بلکه نرم باشد و مکروه است که شکسته باشد مسئله بدانکه غیر
امام را پیش از طلوع بیرون رفتن مستحب است با منی ولیکن باید که از وادی محسر تجاوز نکند الا بعد از طلوع
افتاب اما امام اگر تاخیر کند تا بر امدن افتاب و سعی در ان هم مستحب است و بکوید اللهم سلم عهدی واقبل
توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی فصل در مناسک منا بدانکه چون از مشعر
الحرام بمنا نزول کند دعا خواندن مستحب است و مناسک آن روز بجاست وان سه است اول رمی جمره عقبه
دوم ذبح یعنی قربان سیم حلق یا تقصیر به ترتیب که اگر ترتیب نکاه ندارد کناه باشد ولیکن [illegible] مسئله

چون

چون سنک اندازد باید که ده ارش از جمره دور باشد و بروایتی پانزده ارش و بسر انکشت اندازد و پیاده
انداختن اولی باشد و در جمره عقبه روی بجمره اورد و پشت بر قبله و در دو جمره دیکر روی بقبله کند
اما بیان النحر تعلق بپنج دارد بدانکه ذبح واجبست بر متمتع مکی یا غیر مکی و در حج واجب هر کس را
یکی واجب بود و در حج سنت یکی از هفت کس شاید و اگر کوسفند نیابد قیمت ان بدهد بامین تا در باقی
ذی الحجه بخرد و قربان کند و اگر ان سال بر نیاید سال دیکر شاید و اگر از ثمن عاجز شود ده روز روزه
بدارد پیاپی سه روز در حج پیاپی چنانکه در عرفه تمام شود و هفت روز چون بخانه اید مسئله
بدانکه بغیر از شتر و کاو و کوسفند نشاید و اگر شتر باشد باید که پنج ساله باشد و اگر کاو بود باید که در سال
دوم در امده باشد و اگر کوسفند بود باید که میش باشد و یکساله بود و لنک و کور و شکسته شاخ
و بریده کوش نباشد و خصی و لاغر نباشد و مستحب است که فربه باشد و نیکو و از شتر ماده و کاو ماده و
کوسفند نر چون قربان کند کوشت او را سه قسم کند یک قسم بخورد و یکی بصدقه دهد و یکی بهدیه دهد
مسئله بدانکه در خون ریختن واجبست نیت واجب بود بعربی اذبح هدی الحج المتمتع من حجة الاسلام
واجبا او ندبا قربة الی الله و بپارسی قربان میکنم هدی حج تمتع را از حج اسلام تقرب بخدا و اگر خود نتواند
کشتن دیکری را نایب سازد تا بکشد و سنت آنست که شتر بر پای ایستاده کشد یعنی باید که شتر را بر پای داشت
و پایش را ببندد یعنی میان [illegible] و رکبه هم بندد و از جانب راست نیزه زند و خدا را در وقت ذبح یاد کند
و اگر نایب کشد باید که دست او در بالای دست وی باشد که مستحب است مسئله در هدی قران بدانکه هدی
قران از ملک راننده بیرون نمیشود جز او را ابدال آن یعنی بدل کردن [illegible] بدیگری جایز است و اگر چه اشعار
و تقلیدش کرده باشد و اشعار آنست که کوهان شتر را خون الوده کنی بجوی کوهان شتر و تقلید آنست که
نشانه در کردن کاو و کوسفند بندند و باید که کشتن آن در منا باشد اگر برای احرام حج بوده و اگر از برای
عمره باشد در استانه کعبه ذبح کند مسئله اگر ان هلاک شود عوض واجب نباشد و اگر عاجز شود هدی
سیاق از وصول بحرام و ذبح جایز باشد ولیکن بچیزی که دلالت کند بر انکه هدی است نشانه باید نمودن
و هدی سیاق [illegible] از برای صدقه نباشد مکر بنذر مسئله اگر تفریطی و تقصیری در دیده شود بدل آن

لازم نباشد و اگر کم شود دیگری باید و از مهر صاحبش بکشد روا باشد مسئله بدانکه سوار شدن هدی
روا باشد مادامی که آن سواری هدی را مضر نباشد و شرب لبنش یعنی خوردن شیرش روا باشد بشرط آنکه
بچه را مضر نباشد و بدانکه هدی کسی که واجب حکم او چون حکم کفارات است چیزی از آن شیء صاحبش نشاید خوردن
و اگر از آن چیزی خورده باشد قیمت آن تصدق باید دادن **فصل** در اضحیه بدانکه اضحیه
چیزی را گویند که قربان کنند و وقت آن بمنا باشد چهار روز اولش روز نحر است و در امصار یعنی شهرهای
دیگر سه روز است هیچ باکی نباشد اگر گوشت آن از ذخیره کنند و مکروه است که گوشت آن از منا بیرون برند
ولیکن اضحیه غیر را اگر بیرون برند باکی نباشد مسئله بدانکه هدی واجب از اضحیه مجزی باشد ولیکن جمع میان
هدی واجب و اضحیه اولی است مسئله بدانکه مستحب آنست که قربانی از آن نوع باشد که خریده نه از آنکه پرورده
باشند مسئله در حلق و تقصیر بدانکه چون از ذبح فارغ شود او را اختیار است اگر خواهد حلق کند یعنی سر
تراشد و اگر خواهد تقصیر یعنی موی سر کوتاه کند اما موی سر کوتاه کردن و سر تراشیدن افضل است ولیکن
بر زنان سر تراشیدن نباشد چه در حق ایشان تقصیر معین است و تقصیر کافی باشد و اگرچه بمقدار انگشتی
بیش کوتاه نکند مسئله بدانکه تقدیم تقصیر بر زیارت بیت الله واجب است از برای طواف حج و سعی چه
اگر تقصیر را مؤخر دارد جزای آن باید که دهد یک گوسفند اگر عمدا کرده باشد و اگر فراموش کرده باشد و عمدا
چنان نکرده باشد بر وی هیچ نباشد و علی الاظهر اعاده طواف باید نمود مسئله بدانکه واجب است که سر تراشیدن
در منا باشد و اگر از آن گذشته باشد باز بمنا آید و سر تراشد و اگر ممکن نباشد در مکان خود یعنی همانجا که
باشد سر تراشد یا تقصیر کند مسئله چون کسی را بر سر موی نباشد که سر تراشد بر سر راندن کارد کافی باشد
مسئله بدانکه ترتیب در این مناسک واجب است اول سنگ باید انداختن دوم نوبت ذبح باید کردن و بعد
از آن سر تراشیدن و اگر بعضی را بر بعضی تقدیم کند و بر خلاف ترتیب مذکور کند گناه باشد ولیکن اعاده کردن
حاجت نباشد مسئله بدانکه سنت است که در حلق نیت کند و ابتدای حلق از پیش سر کند و نیت بعربی چنین
کند که احلق لحج التمتع من حجة الاسلام لوجوبه قربة الی الله و بپارسی میتراشم سر خود از برای حج الاسلام
واجب بسنت ترتیب بخدا و اگر تقصیر کند بجای احلق گوید اقصر و بپارسی تقصیر میکنم بجای گوید میتراشم مسئله

مواضع تحلل است اول عقیب حلق است یا تقصیر یعنی چون سر تراشد یا تقصیر کند همه چیزها که با احرام حرام شده
باشد بر وی حلال شود الا بوی خوش و زنان و صید که هنوز حلال نباشد و موضع دوم طواف زیارت است
یعنی چون طواف زیارت کند بوی خوش حلال گردد و موضع سیم طواف نساست که چون طواف نسا کرده
باشد زنان نیز بر وی حلال شوند و پوشیدن جامه دوخته و بوی خوش تا از طواف نسا فارغ نشده
باشد و اگرچه حلال بود اما مکروه باشد مسئله بدانکه افضل آنست که همان روز نحر بطواف و سعی بمکه
رود و اگر آن روز نرود روز دوم باید رفتن که تأخیرش موجب گناه است ولیکن طواف و سعی مجزی باشد
و این تأکید در حق متمتع است چه قارن و مفرد را تمام ذی الحجه تأخیر بی وجه کراهت روا است مسئله بدانکه
کسی که بمکه رود از برای طواف و سعی افضل آنست که غسل کند و ناخن چیند و شارب را برقانون مقراض زند
و چون بدر مسجد وقوف کند دعا کند **باب ششم** از کتاب حج در طواف و کیفیت آن
و احکامش بدان ایدک الله تعالی که در طواف سه مقصد است اول در مقدمات و مقدمات چیزی را
گویند که پیش از مقصود باشد و بدانکه مقدمات بر دو قسم است قسم اول واجبات و آن طهارت و زایل کردن
نجاسات از جامه و بدن و آنکه ختنه کرده باشد و در عورات ختنه غیر معتبر است و قسم دوم از مقدمات
مندوبات است و آن هشت است اول غسل است از برای دخول مکه و اگر عذری باشد بعد از دخول اقتصار کند دوم
ل افضل
خاییدن اذخر است سیم آنکه در مکه از جانب بالا در آید پای برهنه بسکون و وقار رود چهارم آنکه از برای
دخول مسجد الحرام غسل کند پنجم آنکه از در بنی شیبه در آید ششم آنکه در آن مقام توقف کند هفتم آنکه بر حضرت
نبی درود فرستد هشتم آنکه دعا بخواند **اما** مقصد دوم در کیفیت و احوال یعنی در چگونگی آن و این نیز مشتمل
بر دو قسم است واجب و آن هفت است نیت و ابتدا بحجر الاسود و ختم کردن هم بحجر الاسود و طواف بر یسار
کردن یعنی خانه کعبه بر دست چپ گیرد و آنکه تمام تن را از ارکان کعبه بگذراند چه اگر بر شاذروان کعبه
طواف کند درست نباشد و آنکه طواف را هفت تمام کند و آنکه طواف در میانه خانه کعبه و مقام ابرهیم علیه السلم
بکند مسئله بدانکه دو رکعت نماز لازم طواف است یعنی چون از طواف فارغ شود دو رکعت نماز طواف واجب
باشد در مقام ابرهیم علیه السلم یا پس تر چونکه علیه باشد و نیت چنین کند که دو رکعت نماز طواف عمره متمتع ها

یا طواف حج متمتع بر مکیتم از ... لازم و واجب نقریب جدا و اگر حج سنت باشد آن دو رکعت نماز هم سنت بود
مسئله بدانکه طواف زیاده کردن از هفت نوبت در طواف واجب حرام است و در طواف نافله مکروه است
چه در طواف سنت طهارت شرط نیست و در طواف واجب شرط است اما در طواف سنت روا باشد که با عدم طهارت
ابتدا کند مسئله اگر جامه نجس طواف کند و نداند طواف درست باشد و اگر در میان طواف معلوم کند زایل
باید کردن و طواف تمام نمودن اگر معلوم نباشد تا زمان فارغ شدن احتیاج باعاده نباشد مسئله
کسی که از طواف چیزی کم کرده باشد اگر از نصف گذشته باشد حکم کسی که گردد و که قطع طواف فریضه کند از برای
دخول البیت هو یا سعی فی حاجة مسئله اگر در سعی شروع کرده باشد و یاد آورد که طواف تمام نکرده است
رجوع کند و طواف تمام کند اگر از نصف تجاوز کرده باشد بعد از آن سعی تمام کند قسم دوم در سنت و ندب آن
پانزده است وقوف نزد حجر الاسود و شکر و ثنای حق گفتن و درود بر رسول علیه السلام فرستادن و هر دو دست
بدعا بر داشتن و حجر الاسود را بوسیدن علی الاصح و اگر قادر نباشد دست بران مالیدن و بوسیدن
و انکه بگوید امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم تصدیقا بکتابک تا اخر دعا و انکه
در طواف دعا خوانده باشد و خدا را یاد کنند و در رفتن سکون و وقار باشد بعضی بر آنند که سه بار تعجیل
رود و چهار بار آهسته و انکه بگوید اللهم انی اسئلک باسمک الذی یمشی به علی ظلل الماء تا اخر دعا و انکه
در شوط هفتم ملازم مستجار باشد و انکه هر دو دست بر دیوار آن بگشاید و بطن و روی و خد بدان در مالد
و دعای ماثوره بخواند و اگر از مستجار تجاوز کند بسوی رکن رجوع کند و انکه ملتزم ارکان باشد و مستحب است
که سیصد و شصت طواف کند و اگر این ممکن نباشد سیصد و شصت شوط یعنی سیصد و شصت گردش و انکه
در دو رکعت نماز طواف در اول با فاتحه سوره اخلاص خواند و در رکعت دوم با فاتحه قل یا ایها الکافرون
و فریضه را اول گذارد و دو رکعت نافله را بعد از فراغ از سعی و انکه بخانه کعبه نزدیک باشد مسئله
بدانکه در طواف هر سخنی که غیر از دعا و خواندن قرآن است مکروه باشد اما مقصد سیم در احکام طواف و در آن
دو ... مسئلات اول انکه طواف رکن است تا اگر کسی بعمد ترک کند حج او باطل شود و اگر بفراموشی ترک کند
قضا کند و اگر چه بعد از مناسک باشد و اگر عود متعذر باشد نایب بدارد تا طواف کند مسئله ثانیه اگر کسی

برهفت

بر هفت زیاده کند بر سبیل سهو و پیش از انکه برکن رسد یاد آورد قطع کند و بر وی هیچ نباشد مسئله
اگر در طواف فریضه معلوم کند عدم طهارت را طواف اعاده باید کردن و نزد در طواف سنت اعاده نماز هم
باید کردن مسئله اگر کسی طواف زیارت کند تا چندانکه با اهل خود رسد و مباشرت کند بقولی بر وی بدنه
باشد و رجوع بمکه باید کردن از برای طواف و بقول الاصح بر وی کفاره نباشد و اگر طواف نسا فراموش کرده
باشد نیابت در آن صحیح باشد و اگر وفات یابد ولی او بر سبیل وجوب قضا باید نمودن مسئله چون
طواف کرده باشد در تاخیر سعی بروز دیگر مختار است و لکن با وجود قدرت تاخیر جایز نباشد مسئله
بر متمتع واجب است که طواف و سعی را چندان تاخیر کند که بحج و موقف وقوف کند و از مناسک روز نحر
فارغ شود و تعجیل بغیر مریض یا زنی که از آمدن حیض در خوف باشد روا نبود مگر پیری که عاجز باشد و لیکن
قارن و مفرد را با کراهت تاخیر شاید مسئله تقدیم طواف نسا بر سعی متمتع و غیر را چون ضرورت نباشد
روا نبود و لیکن چون ضرورت بود یا خوف حیض باشد تقدیم طواف نسا بر سعی روا بود مسئله تقدیم
طواف نسا بر سعی عمدا روا نباشد طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده دون التمتع مردان را
و زنان را لازم است و کودکان و خصیان نیز لازم باشد و بعضی از مسایل درین باب متروک شد للعلة و قوع عیب

باب هفتم از کتاب حج در بیان سعی

بدانکه مقدمات سعی ده است و جمله مندوب است
اول طهارت دوم مقابله حجر الاسود سیم آب از زمزم آشامیدن چهارم از دلوی که مقابل حجر الاسود است
آب زمزم بر خود ریختن پنجم از دری که مقابل حجر است بیرون رفتن ششم بر صفا بالا شدن و استقبال
رکن عراقی کردن یعنی رو سوی رکن عراقی کردن هفتم حمد و ثنای حق گفتن است هشتم در وقوف بر صفا طول
وقوف نهم هفت بار تهلیل گفتن که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و
یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دهم دعای ماثوره خواندن است
مسئله بدانکه واجبات سعی چهار است اول نیت دوم ابتدا از صفا کردن سیم ختم بمروه کردن چهارم
انکه سعی بر وجهی باشد که هفت نوبت بود چنانکه رفتن را یکی باید گرفتن و باز گشتن را یکی مسئله
بدانکه مستحب در این سعی چهار است اول انکه پیاده رود و اگر سوار رود روا باشد و لیکن پیاده رفتن مستحب است

دوم در طرفین میانه رفتن است وسیم تعجیل رفتن در ما بین مناره و زقاق العطارین خواه پیاده بود و خواه
سوار و اگر هروله یعنی جست رفتن را فراموش کند از قضا مراجعت کند و در مقام هروله هروله کند
چهارم دعات در سعی خواه بمشی باشد و خواه بهروله **مسئله** بدانکه سعی رکنست و هر که از ان ابعمد
ترک نماید حج او باطل شود و اگر بفراموشی ترک کند اتیان بان واجب باشد و اگر بیرون امده باشد عود کند
و بدان اتیان نماید و اگر ممکن نباشد که عود کند نایبی بدارد تا که بجای ارد **مسئله** بدانکه زیاده از هفت
بار جایز نباشد و اگر بعمد زیاده کند باطل باشد و اگر بسهو زیاده کند درست بود **مسئله** اگر عدد سعی
تحصیل نکرده باشد اعاده کند و اگر بیقین نقصان داند اتیان بدان کند و اگر متمتع باشد بعمره و گمان برد
که تمام کرده است مباشرت نسا کند و بعد از ان بداند که چیزی ناقص بوده است و هنوز حلال نشده مباشرت
اتفاق افتاده است بروایتی برو واجب بود که گاوی قربان کند و نقصان اتمام کند و همچنین گفته اند که
اگر ناخن چیند یا موی ببرد **مسئله** چون وقت فریضه در آید و او در سعی باشد قطع سعی کند و نماز
بجای اورد و بعد از ان سعی را اتمام کند **مسئله** بدانکه تقدیم سعی بر طواف جایز نباشد چنانکه تقدیم طواف
نسا بر سعی جایز نیست پس اگر مقدم دارد او طواف باید کردن و باز سعی را اعاده نمودن و اگر در اثنای سعی
بیادش آید که از طواف چیزی نقصانست سعی را قطع کند و طواف تمام کند و بعد از ان اتمام سعی نماید

باب هشتم از کتاب حج در احکام متعلق بمنا بدان وفقك الله تعالی که چون
حاجیان از مناسک حج باز کردند در مکه از طواف و زیارت و سعی و طواف نسا واجبست که عود کنند بمنا
جهت شب بودن و واجبست که شب یازدهم و شب دوازدهم و سیزدهم در اینجا باشد و اگر بغیر از این باشد
در هر شبی یک گوسفند باید دادن مگر انکه در مکه بعبادت کذرانیده باشد یا انکه از منا بعد از نیم شب بیرون
رفته باشد و بقولی اگر شب سه گانه در غیر منا بسر برده باشد سه گوسفند بر وصف مذکور دادن واجب بود و این
محمول برانست که بر کسی باشد که در شب سیم تا غروب افتاب در منا بوده باشد یا بر کسی که از صید و نسا پرهیز
نکرده باشد **مسئله** واجبست هر روز از روزهای ایام تشریق سه جمره انداختن که هر جمره عبارتست از
هفت سنگ انداختن **مسئله** بدانکه در رمی جمره ترتیب شرطست و ابتدا بجمره اولی کند و بعد از ان بوسطی و اخر بجمره

عقبه

عقبه و اگر منکوس کرده باشد بوسطی اعاده کند پس بجمره عقبه **مسئله** بدانکه وقت رمی یعنی انداختن
سنگ از زمان طلوع افتاب باشد تا غروب و بشب رمی روا نباشد مگر جهة عذری مثل حایض و مریض
و رعات و عبید و هر کرا چهار سنگ انداختن حاصل باشد و پس از ان رمی بر جمره دیگر کند ترتیب حاصل
باشد و اگر رمی روزی فراموش کند روز دیگر قضا کند بر ترتیب و فوت شده را بر حاضر مقدم دارد و
مستحبست که انچه از برای روز سابق اندازد در صباح باشد و انچه از برای روز حاضر اندازد وقت زوال
بود **مسئله** اگر رمی الجمار فراموش کند تا چند انکه در مکه بود عود کند و رمی نماید و اگر از مکه بیرون
رفته باشد و زمان رمی گذشته باشد بر وی چیزی نباشد و اگر در سال دیگر عود کند رمی نماید و اگر
نایب بگیرد بدارد روا باشد بدانکه اگر یکی را عذری باشد چون مرض مثلا شاید که دیگری از قبل او رمی کند
مسئله بدانکه مقیم شدن در ایام تشریق در منا مستحبست و هم مستحبست که جمره اولی را از طرف راست اندازد
و توقف کند و دعا خواند و جمره ثانیه نیز همچنین باشد و در جمره ثالث پشت بطرف قبله کند و توقف نکند
عندها و تکبیر در منا مستحبست و گفته اند که واجبست و صورت تکبیر اینست که الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا و الحمد لله علی ما اولینا و رزقنا من بهیمة الانعام **مسئله**
اگر زیارت نبی صلی الله علیه و آله ترک کند بجبر باید فرمودن **امّا** ۱۰۷ احکام صید بدانکه صید
عبارتست از حیوانی که پرنده و ان بر دو قسمست اول انکه هیچ کفارتی در ان نباشد هیچ صید بحر و مراد بصید
بحری آنست که بیضه و بچه در اب کند و چارپا نیز از این نوع است که در ان هیچ کفارتی نباشد یعنی از حیوانات
اهلی از گاو و گوسفند و شتر کشتن در ان کفارتی نباشد و اگرچه وحشی شده باشد و در قتل حیوان سباع
خواه رونده و خواه پرنده هیچ کفاره نباشد و همچنین در قتل انچه متولد از وحشی و انسی شده باشد کفاره
نباشد و در قتل افعی و کژدم و موش هیچ باک نباشد و با انداختن غراب و زغن هیچ باک نباشد و در قتل
کیک هیچ نباشد و قتل زنبور جایز نبود و اگر بخطا زنبور را بکشد کفارتی نباشد و اگر بعمد بکشد صدقه
باید دادن و اگرچه یک کف طعام باشد **مسئله** بدانکه قمری خریدن و از مکه بیرون کردن روا باشد و لیکن
قتل و اکل آن نشاید قسم **دوم** آنست که در ان کفارتی باشد و این هم بر دو قسمست یکی انکه کفاره ان بدلی باشد

علی الخصوص وان چیزیست که او مثلی بود از نعم واقسام آن پنج است اول شتر مرغ ودر کشتن ان یك بدنه باشد
وبدنه عبارت از شتری باشد که قربانی کنند واگر بدنه نیابد قیمت انرا بگندم دهد وبصدقه بمساکین
دهد هر مسکینی را دو مد ومدی عبارت از چهار یك صاعست که ان یك چهار یك تبریزیست کم سه مثقال
وچهار دانك ونیم واگر از این عاجز بود از هر مدی یك روز روزه بدارد واگر از این هم عاجز شود هیجده
روز روزه دارد ودر بچه شتر مرغ مثل شتر مرغ گفته اند وبروایتی یکی از صغار ابل لازم بود دوم بقر
الوحش یعنی گاو صحرایی وگورخر در قتل هر یکی ازینها یك گاو باشد واگر از جنس گاو عاجز شود قیمت ان
بگندم باید داد وبر مساکین صدقه باید دادن هر یکی را دو مد وچون از این عاجز شود از هر مدی یك روز
روزه دارد واگر از این هم عاجز شود نه روز روزه دارد سیم اهوست ودر قتل او یك گوسفند باشد
اگر از گوسفند عاجز شود قیمت انرا بگندم دهد وهر مسکینی را دو مد بصدقه دهد واگر از این هم عاجز آید
از هر دو مد یك روز روزه دارد واگر از این هم عاجز شود سه روز روزه دارد ودر ارنب یعنی خرگوش وروباه
وشغال یك گوسفند باشد وبعضی بر انند که در اینجا حکم بر دستور اهوست چهارم شکستن بیضه شتر
مرغ است که چون جوجه در ان متحرك شده باشد یك شتر جوان باید دادن وقبل از تحرك بعدد بیضها شتر
نر را در ماده رها کند هر چه [illegible] نتاج دهد هدی باشد واگر عاجز شود از هر بیضه گوسفندی دهد
واگر از این هم عاجز بود ده مسکین را طعام دهد وبعد از عجز از این سه روز روزه دارد پنجم شکستن بیضه
قطاات وآنرا اسك خواره گویند وکبك نیز مثل قطا است چنانچه جوجه در ان متحرك شده باشد از صغار
گوسفند وباقی بر قیاس شکستن بیضه شتر مرغ باشد **قسم دوم** از آنچه آنرا کفاره بود آنست که انرا
بدل علی الخصوص نباشد واین قسم هم پنج نوع است اول کبوترست ومراد بکبوتر هر طایریست که هدیر کند
وآب را اشامد ودر قتل آن بر محرم یك گوسفند باشد وبر محل در حرم یك درهم باشد ودر جوجه آن بر محرم
یك بره باشد وبر محل در حرم نصف درهمی واگر محرم بود ودر حرم باشد هر دو امر لازم شود ودر بیضه آن
اگر جوجه بحرکت امده باشد بره باشد وقبل از حرکت بر محرم درهمی باشد وبر محل ربع درهم واگر محرم بود
ودر حرم باشد درهمی وربع درهم لازم باشد وکبوتر اهلی وکبوتر حرم در قیمت یکسان بود چونکه در حرم کشته

شود

شود ولیکن بقیمت حرمی علف از برای کبوتر حرمی باید خریدن دوم قطاة وکبك ودراج است ودر هر یکی
از اینها بره ایست که از شیر باز گرفته باشد سیم خارپشت وسوسمار ویربوع است در قتل هر یکی ازینها
بزغاله باشد چهارم گنجشك وچکاوك وصعوه در هر یکی مدی طعام باشد پنجم جرادات یعنی ملخ
ودر هر یك خرما باشد وبقول اظهر یك مشت طعام باشد وشپش را اگر از جسد اندازد همین حکم دارد واگر
کشتن ملخ بسیار یك گوسفند قربان باید کردن واگر از ان نوع باشد که احتراز از قتل آن ممکن نباشد
بنابر انکه در راه واقع شده باشد درین گناه نباشد **مسئله** هر چه در قتل او چیزی مقدر نباشد
فدیه او قیمت او باشد **مسئله** اگر صید معیوب را بقتل آورد چون شکسته شاخ واعور فدای آن صحیح دادن
اولی باشد واگر هم مثل آن دهد روا باشد **مسئله** اگر صیدی را که آبستن بود چنان کند که بچه زنده
افکند وهر دو تلف شوند از بزرگ بزرگ فدیه دهد واز کوچك کوچك واگر هر دو زنده مانند بر وی چیزی
نباشد واگر یکی مرده آنرا فدیه باید دادن واگر مرده افکند ارش نقصان باید دادن **باب**
نهم از کتاب حج در آنچه موجب ضمان باشد بدانکه موجبات ضمان سه نوع است اول مباشرت اتلاف
دوم ید سیم سبب **اما** مباشرت همچو کشتن صید که موجب فدیه دادنست واگر اکل کند قیمت ماکول نیز باید
دادن **مسئله** اگر صید را مجروح کند واخر سالم یابد ارش نقصان لازم نشود وبقولی ربع قیمت ان
لازم شود واگر حال آن معلوم نباشد فدیه باید دادن **اما** ید وآن چنان باشد که کسی صیدی را در دست
داشته باشد ومحرم شود ملکیت او از و زایل شود وارسال آن واجب باشد پس اگر رها نکند ودر دست او
تلف شود ضمان او لازم آید سیم سبب است وان چنان باشد که بر کبوتر حرم راه [illegible] وبدان سبب تلف شود
شاد وهر انیه ضامن قیمت ان باشد که در فدای آن باید دادن وان یك گوسفندست **مسئله** اگر کبوتر حرم را
گریزاند اگر باز آید یك گوسفند باید دادن واگر باز نگردد فدا از هر کبوتری یك گوسفند باید دادن وعلی
هذا القیاس **باب دهم** از کتاب حج در صید حرم وتوابع ان بدانکه حرم بر محل یعنی
بر کسی که احرام نکرده باشد حرامست هر چه بر محرم حرامست در غیر حرم از صید حرامست در حرم پس هر کسی
که در حرم صیدی را بقتل آورد واگر چه محل باشد فدای ان بر وی واجب باشد **مسئله** اگر کبوتر در بیرون حرم باشد

وبرو چیزی زند ودر حرم رود وتلف شود ضامن کردد ودر میان حرم وبرید صید کردن مکروهست واکر
صیدی را در حرم چشم کور کند یا شاخش بشکند بر سبیل استحباب صدقه باید دادن **مسئله**
اکر صیدی را در رحل بسته باشند وداخل حرم شود اخراج آن جایز است وکسی که با صید در حرم رود آن سال
آن صید بر وی رد واجبست واکر اخراجش کند وتلف شود ضمان بر وی واجب شود وهر کسی که از حرم اخراج صید
کند واجب است اعاده آن بحرم واکر قبل از اعاده تلف شود ضامن کردد **مسئله** بدانکه هرچه محرم را لازم
شود از کفاره در غیر حرم یا غیر محرم را در حرم هر دو بر محرم در حرم لازم اید تا حدی که منتهی بشتری شود
وهر کاه که صید مکرر شود از محرم بر سبیل نسیان کفاره در ان نباشد ولیکن ضمان آن واجب شود واکر
عمد کند کفاره یکبار واجب شود وکفاره مکرر نباشد چه او را استحقاق انتقام حق تعالی است وکفاره
مفید نباشد **مسئله** اکر محرم باکل صید مضطر شود اکل کند وفدیه دهد واکر نزد وی میته باشد یعنی مردار
وصید نیز باشد صید را اکل کند وفدیه ان بدهد واکر فدا امکان نباشد میته را جهت اکل اختیار کند والله اعلم

باب یازدهم از کتاب حج در بیان محرمات باشد در حج بدانکه اکثر این مسایل قبل
ازین مذکور شد ولیکن بنا بر ترتیب کتاب که بر طریق کتاب شرایع است ودر شرایع در همین مقام این مسایل که
مذکور میکردد مسطور است جهت موافقت بان در ذکر آن اکنون شروع میرود وبدانکه در شرایع چنانست
که محظورات هفت است **اول** بزنان استمتاع نمودن یعنی از ایشان تمتع کرفتن پس اکر کسی با زوجه خود
مباشرت کند از هر طریق که باشد چون عالم بود وبعمد کرده بود حج وی فاسد کردد واتمام او برو واجب شود
ویک شتر کفاره آن لازم آید ودر سال اینده بر وی حج واجب بود خواه انکه این حج که بفساد اورده باشد حج
فرضی باشد یا سنت وهمچنین باشد اکر در احرام با کنیزک خود مباشرت کند **مسئله** بدانکه چون در سال
اینده بسبب قضاء حج بحج اتیان کند وباز بفساد اورد انچه در اول برو لازم امده بود هم لازم آید **مسئله**
بدانکه در استمنا هم اشتری بکفاره باید دادن ولیکن در باطل شدن حج ووجوب قضا آن خلافست وشبهه عدم
وجوب قضا وعدم بطلانست **مسئله** اکر با کنیزک خود مباشرت کند واو غیر محرم باشد ولیکن کنیزک با
رخصت خواجه احرام بسته باشد از کنیزک خود جبرا کفاره باید دادن شتری یا کاوی یا کوسفندی واکر معسر باشد

یعنی

یعنی درویش بود یک کوسفند کفاره باشد یا روزه **مسئله** چون محرم از طواف نساء پنج شوط بجای
آورده باشد بعد از آن مباشرت کند کفاره لازم نباشد وطواف را بنا کند بر انچه طواف کرده است
یعنی دو شوط دیکر باید نمود تا هفت شوط تمام شود **مسئله** اکر محرم عقد کند عورتی را بر محرمی
کفارتی لازم آید بشرط انکه محرم دخول کند وبروایت سماعه رحمه الله اکر عقد کننده غیر محرم باشد
همین حکم بود **مسئله** اکر در احرام عمره قبل از سعی مباشرت کند عمره او باطل شود وبر وی یک شتر باشد
وقضای آن واجب بود **مسئله** اکر در غیر اهل خود نظر کند وانزال بسبب ان نظر واقع شود اکر توانکر
باشد یک شتر برو واجب کردد واکر متوسط بود یک کاو واکر فقیر باشد یک کوسفند ولیکن اکر این
حال نسبت با عیال خود اتفاق افتد برو چیزی نباشد واکر قصد النظر بشهوت کند وانزال واقع شود
نسبت با عیال خود بر وی شتری واجب شود واکر در آویزد برو کوسفندی باشد واکر چه انزال واقع شود
واکر عیال خود را بوسه دهد بر وی کوسفندی باشد واکر بوسه بشهوت دهد بر وی جزوری که عبارت
از شتری بزرکست لازم شود وهمچنین است اکر ملاعبه یعنی بازی انزال کند **محظور دوم** بوی خوش است
که بوی خوش بکار برد بر وی کشتن شاتی یعنی کوسفندی لازم بود وفواکه خوشبوی چون ترنج وسیب
وریاحین چون کل ونیلوفر همین حکم دارد **محظور سیم** قلم است یعنی ناخن چیدن چه در هر ناخن یک
طعام باشد ودر تمام ناخنهای دست وپا اکر در یک مجلس چیده باشد یک دم یعنی یک خون قربانی ریختن برو
واجب باشد واکر هر یکی از دست وپا را در مجلس دیکر ناخن چیده باشد بر وی دو دم لازم شود **محظور چهارم**
جامه دوخته پوشیدن است واکر در پوشد برو قربانی لازم شود اکر از جهت سرما یا کرما ضرورت شود جامه
دوخته پوشیدن جایز بود ولیکن یک کوسفند برو لازم کردد **محظور پنجم** سر تراشیدن است ودر وی کوسفندی
واجب شود یا اطعام یعنی طعام دادن ده مسکین هر یکی را نیمن طعام یا روزه سه روز واکر در ریش خود دست
کند وبر ریش خود دست بساند واز ریش یا سر چیزی ساقط شود یک مشت طعام بکفاره باید دادن ولیکن اکر
این حال در وضوی نماز واقع شود هیچ لازم نباشد **مسئله** اکر هر دو بغل را یا یک را از موی کند کوسفندی لازم
شود ودر هر یک سه مسکین را طعام باید دادن واکر در حال رفتن بسایر رود یک کوسفند واجب شود واکر

سر را بجامه فرو پوشد یا بگل اندوده سازد چنانکه فرو پوشد و چیزی بر دارد که سر را فرا پوشد یا در آب
غوطه خورد و حال بر همین منوال باشد **محظور ششم** جدال است و معنی این گفته شده است و در دروغ از آن
یکبار گوسفندی باشد و در دو بار گاوی و در سیم بار شتری و در راست آن چون بسه نوبت رسد گوسفندی
باشد و در بار دو دین سه هیچ لازم نباشد **محظور هفتم** برکندن درخت حرام است و در درخت بزرگ گاوی
لازم شود و اگر چه برکننده غیر محرم باشد و در درخت کوچک گوسفندی باشد و بعضی از درخت قیمت باشد
و صاحب شرایع بر آنست که در این جمله تردد است و لیکن در قلع یعنی برکندن گیاه کفاره نباشد و اگر چه را
گناهست **مسئله** بدانکه کفاره نسیان و جهل و جنون ساقط میشود الا در صید که کفاره لازم است و اگر چه بعمد
نباشد

کتاب هشتم در عمره

صورت عمره آنست که از میقات که جایز باشد
او را احرام بندد پس در مکه رود و طواف کند و دو رکعت نماز طواف گذارد پس سعی کند در میان صفا و مروه
و تقصیر کند و شرایط وجوب عمره همان شرایط وجوب حج است و با وجود شرایط عمره یکبار واجب شود و گاه
باشد که بنذر واجب شود **مسئله** بدانکه افعال عمره هشت نیت و احرام و طواف و دو رکعت نماز طواف
و سعی در میان صفا و مروه و تقصیر و طواف نسا و عمره بر دو قسم است متمتع بها و مفرده و اول بر کسی واجب شود
که حاضر مسجد الحرام نباشد و آن در غیر ماههای حج درست نباشد و مفرده با وجود این قسم ساقط شود
و در این تقصیر لازم باشد و سر تراشیدن روا نباشد و اگر بتراشد قربان واجب شود و در این طواف نسا واجب
نباشد و اما عمره مفرده واجب بر کسی باشد که حاضر مسجد الحرام باشد و این قسم در جمیع ایام سال درست باشد
و لیکن افضل آنست که در رجب واقع شود **مسئله** اگر کسی احرام بمفرده کند و در آید بعد از آن نیت تمتع کند
روا باشد و اگر در غیر ماههای حج واقع شود جایز نباشد که از مفرده بمتمتع بها عدول کند و اگر متمتع بها
بمکه در آید تا حج نکند بیرون رفتن از مکه روا نباشد و اگر بر وجهی بیرون رود که احتیاج باستیناف احرام
محتاج نباشد روا باشد **مسئله** بدانکه در ماهی مفرده عمره مستحب است و اقل آن ده روز است و از مفرده تحلیل
حاصل شود بتقصیر و اگر چه تراشیدن افضل است و چون تقصیر کرده باشد یا سر تراشد همه چیزی که بواسطه
عمره بر وی حرام شده بود حلال گردد الا عورات و چون طواف نسا بتقدیم رساند آن نیز حلال شود و طواف نسا

در عمره مفرده واجبست بعد از سعی بر هر معتمری و وجوب عمره بفور است والسلام

کتاب نهم در جهاد و در وی هفت بابست **باب اول**
در بیان آنکس که جهاد بر وی واجب شود بدانکه بر هر عاقل مکلف که آزاد باشد و مرد بود و پیر و ضعیف نباشد
جهاد واجبست چه بر کودک و بر مجنون و عورات واجب نباشد و بر پیر ناتوان و بر بنده واجب نباشد
و فرضیت آن علی الکفایه است بشرط وجود امام یا وجود آنکس که امام او را جهت جهاد نصب کرده باشد و تا
امام تعیین نفرماید معین نشود چه بر همه واجبست و چون امام یکی را جهت آن امر تعیین نماید معین شود
و چون شخصی نذر کند که بجهاد رود جهت آن متعین گردد **مسئله** بدانکه گاه باشد که محاربه جهت دفع اعدا
واجب شود مثلا چون شخصی در میان اهل حرب باشد و دشمن بر ایشان در آید و آن شخص مسلمان و خایف بنفس
خود باشد بر آن مسلمان واجب باشد که مساعدت ایشان کند جهت دفع از نفس خود و این جهاد نباشد
مسئله بدانکه جهاد بچهار عذر ساقط شود اول شخصی که نابینا باشد دوم آنکه لنگ باشد یعنی زمن باشد
و مراد بزمن کسی است که پیاده نتواند مدد نمودن سیم مرض است یعنی مرضی که شخص را از سواری و دویدن
مانع باشد لقوله تعالی لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَیٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ چهارم آنکه فقیر
باشد بر وجهی که از نفقه راه و عیال خود و بهای سلاح عاجز بود و این یعنی فقر بحسب احوال شخص مختلف
باشد **مسئله** اگر بر شخصی دین موجل باشد صاحب دین را نرسد که مانع آن شخص شود از جهاد **مسئله**
مادر و پدر را نیز چند آنکه شخص جهت جهاد متعین نشده باشد از جانب امام منع او رسد **مسئله** بدانکه
بعد از شروع در حرب و التحام آن اگر عذری طاری شود همچنان فرض باشد علی سبیل التردد مگر با عجز از
قیام و اگر فقیر را آنمقدار مال بخشیده شود که از عهده ما یحتاج الیه بر آید واجب بود اگر بر سبیل اجره باشد
واجب نگردد **مسئله** اگر شخصی توانگر باشد و بخود از جهاد متعذر باشد بر قولی واجبست که دیگری بجای
خود جهت جهاد نصب کند و بقول اشهر مستحبست نه واجب و اگر شخصی بخود قادر باشد و لیکن معاونت کند دیگری را
و اسباب آنکس مهیا کرده اند از خود ساقط شود **مسئله** بدانکه قتال در اشهر الحرم که عبارتست از رجب
و ذی القعده و ذی الحجه و محرم الحرام حرامست مگر آنکه از جانب خصم در آن باب شروع افتد که بر این تقدیر بر ایشان

قتال کردن روا باشد یا خصم از آنجماعت باشد که این ماهها را حرمت ندارد مسئله بدانکه در حرم قتال
روا نباشد و اول حرام بود ولیکن منسوخ شد لقوله تعالی اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم مسئله
بدانکه از بلاد شرک چونکه اظهار شعایر اسلام نتوان کردن در رو از آن مقام جلا کردن واجبست بشرط
آنکه ممکن بود والسلام باب دوم از کتاب جهاد در چگونگی جهاد با جماعتی که با ایشان
جهاد باید کردن بدان وفقک الله تعالی که جهاد با سه طایفه باید کردن اول کسانی که بر امام بحق یاغی
شده باشند و بر امام خروج کنند با این طایفه جهاد واجب بود و اگرچه از مسلمانان باشند طایفه دوم
اهل ذمت اند و آن عبارتست از نصاری و یهود و مجوس است یعنی آنکه با این طایفه جهاد کردن واجبست
اگر در جزیه دادن تقصیر کنند و کیفیت جزیه دادن آنجماعت خواهد آمد ان شاء الله تعالی در باب هفتم و
طایفه سیم جماعت کفارند مسئله بدانکه چون با جماعتی از این طوایف مذکوره جهاد واجب گردد بر مسلمانان
واجب بود که جهت دفع ایشان بر آنجماعت هجوم کنند تا آنکه ایشان از اخلال امان نشوند یا آنکه با بلاد
او رسند و اگر بدایت از جانب ایشان باشد لضرورت محاربه با ایشان واجب شود و اگر ایشان از محاربه باز
ایستند بحسب مکنت واجب بود و اقل آن آنست که هر سال یکنوبت با ایشان محاربه کنند تا خلل بر ضعف اسلام
نشود مسئله چون مصلحت اقتضای آن کند که در میان هدایا و تحف آید و رود بدین اشتغال نمودن
روا باشد ولیکن اینمعنی جز امام را یا کسی که امام او را رخصت کرده باشد نشاید مسئله در چگونگی قتال
با اهل حرب بدان وفقک الله تعالی که اولی آنست که با کسی قتال کند که در پهلوی او باشد از اهل حرب یعنی
اولی آنست که قتال با کسی کند از اهل حرب که بدو نزدیکتر باشد مگر وقتی که داند که مضرت آنکس که دورترست
بیشترست پس درین تقدیر قتال با آنکس کردن اولی باشد از کسی که بدو نزدیکترست چه مقصود اصلی از جهاد
دفع مضرت کفارست و چون عدو بسیار شود و اهل اسلام کم باشند انتظار کثرت اسلام نمودن واجب
باشد تا مقاومت ایشان شود و هزیمت بر لشکر اسلام واقع نگردد و چون کثرت حاصل شود مبادرت نمودن
بر اهل اسلام واجب شود بدانکه گریختن روا باشد چونکه عدد کفار ضعف مسلمانان باشد یا آنکه از بعضی مسئله
صنوف اهل اسلام کمتر باشد یا کسی که طالب مقام اوسع باشد یا طالب موضع آبی باشد یا خواهد که ترتیب بر آلات

کند

کند یا خواهد که آلات حرب بر خود راست کند یا آنکه خواهد که بگروه خود ملحق شود چه برین تقدیرات
فرار نباشد ولیکن اگر حال برین منوال نباشد نتوان گریخت و اگرچه غالب ظن آن باشد که هلاک خواهد
شدن و بقولی آنست که جایز باشد اگر غالب ظن آن بود که هلاک خواهد شد لقوله تعالی وَلَا تُلْقُوا
بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ولیکن اول اظهرست لقوله تعالی إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا یعنی چون گروهی را
از عدو مشاهده کنید و ملاقی شوید ثابت قدم باشید مسئله بدانکه چون مسلمانان کمتر از ضعف
باشند ثبات واجب نباشد ولیکن اگر گمان چنان بود که غالب خواهند شدن و کفار هزیمت خواهند نمود
ثابت شدن مستحب باشد و اگر ظن مغلوبیت شود بازگشتن مستحب باشد و اشبه اینست و اگرچه
بقولی بازگشتن واجبست مسئله اگر دو خصم با یک مسلمان محاربه کنند بر آن یکی ثبات واجب باشد و
بقولی که مرویست آنست که ثبات واجب باشد و هر یک مومن را از دو کافر نشاید گریخت مسئله
بدانکه محاربه عدو بمحاصره و بمنع کاروان دخول و خروج و بمنجنیق و بخرابی حصون ایشان و بویران کردن
خانهای ایشان و بهر چه در آن امید فتح و ظفر باشد روا بود ولیکن بریدن درختان و انداختن آتش
و آب بر ایشان گماشتن مکروه بود مگر وقتی که ضرورت شود و بروایتی محاربه بزهر انداختن در آب ایشان
حرام باشد ولیکن اشبه آنست که مکروهست و اگر فتح بجز این میسر نشود جایز بود مسئله اگر عورات
و کودکان سپر خود سازند از محاربه باز بایدایستاد مگر در وقت التهاب نار الحرب که در آن رفعا هیچ
وجه در محاربه تقصیر نباید کردن و اگر اسیران اسلام را اسیر سازند و حال بدین منوال باشد و در اخبار
چنانست که اگر بی قتل اسیر اسلام که در دست ایشان باشد محاربه نتوان کردن در کشتن آن اسیر آن کفارتی
نباشد و اگر غازی اسیر را کشته باشد بر او هیچ کفاره و قصاص نبود باشد مسئله بدانکه عورات
و کودکان و دیوانگان ایشان را کشتن روا نباشد و اگرچه معاونت ایشان کنند مگر نزد ضرورت
و غدر کردن با ایشان هم روا نباشد مسئله بدانکه مستحب آنست که قتال بعد از زوال باشد و شب بر ایشان
در آمدن مکروهست و قتال قبل از زوال هم مکروهست مگر بواسطه ضرورت و پی کردن دواب یعنی چهارپایان
ایشان مکروه باشد و مبادرت کردن بی رخصت سالار لشکر هم مکروه بود و بقولی که حرام و چون مشرک

طلب مبارزت کند و هیچ شرطی نکرده باشد معاونت مبارز او از اهل اسلام روا باشد و اگر شرط کرده باشد که
مقاتله نکند الا با یک کس وفا کردن بران شرط واجب باشد و عبید مسلمانان کسی فرستادن روا باشد
و اگر مومنی فرار کند و حربی طالب او باشد دفع حربی روا باشد و اگر طلب نکند دفعش روا باشد و
محاربه با او نشاید بعوض مکرها نکن را و بعوض دیگر ما دامی که شرط امانش نکرده باشد محاربه حربی روا
باشد یعنی هر کس را که باشد از اهل ایمان محاربه او روا باشد **باب سیم** از کتاب جهاد
در زنهار دادن اهل حرب بدانکه چون مصلحت اقتضای آن کند که اهل حرب را زنهار دهند و امان بخشند
زنهار دادن و امان بخشیدن روا بود و درین باب سه طرفست **اول** آنکس که عقد امان بندد **دوم**
عبارتی که بدان عقد امان توان بستن **سیم** وقت آن اما آنکس که عقد امان بندد لابدست که بالغ و عاقل
و صاحب اختیار باشد و درین باب آزاد و بنده و مرد و زن یکسان بود یعنی هر کدام که عاقل و بالغ و
مختار باشند در امان دادن چون امان دهد منعقد شود و جمله اهل ایمان را روا باشد امان دادن و لیکن
اگر مجنون یا کودکی که نزدیک ببلوغ باشد امان دهد منعقد نشود ولیکن آن حربی را بجای امن خود عود
باید نمود و همچنین باشد حکم هر حربی که بشبهه امان در سرای اسلام آمده باشد مثل آنکه از اهل اسلام
لفظی شنود و گمان برد که امانست یعنی چون بدین شبهه در دار الاسلام در آید او را بجای امن خود عود
باید نمودن **مسئله** بدانکه یکی از اهل ایمان را روا باشد که بسیاری از اهل حرب را امان دهد ولیکن
نشاید که بیش از یکسال امان دهد و نشاید که اهل اقلیمی را امان دهد و اشبه آنست که اهل دیهی را اهل
حصاری را یک کس نشاید امان آن مجموع دادن **مسئله** بدانکه امام را رسد که اهل حرب را عموما و خصوصا
امان دهد و منصوب امام نیز همچنین باشد و چون امان داده باشد وفا نمودن بران واجب باشد ما دامی
که متضمن امری نباشد که مخالف شریعت باشد **مسئله** اگر عاقد را در عقد امان اختیار نبوده باشد بلکه
با کراه امان داده باشد این امان منعقد نگردد و بدان وفا نمودن واجب نباشد **و اما** عبارت آنست که گوید
امنتک یا گوید اجرتک یا گوید انت فی ذمة الاسلام و اگر بپارسی گوید بگوید که امان دادم ترا و یا در پناه
گرفتم ترا یا گوید که تو در ذمه اسلامی و همچنین باشد هر لفظی که دلالت برین معنی کند صریحا و همچنین هر لفظی

که بجا آید

که بجا آید دلالت بران کند ولیکن اگر گوید که ترا باکی نیست یا گوید که مترس این امان نباشد ما دامی که لفظ
دیگر بران ضم نکند که دلالت بر امان کند و اما وقت آن پیش از اسیر کردنست چه اگر بعد از حصول ایشان
در ربقه اساری امان دهند درست نباشد **مسئله** اگر مسلم اقرار کند بانکه او مشرک را زنهار داده است
در وقتی بوده باشد که انشاء امان درست تواند بود قبول باید نمود **مسئله** اگر حربی بر مسلم دعوای
امان کند و مسلم انکار کند قول مسلم معتبر باشد و اگر مسلم جواب نتواند گفتن بواسطه مردن یا بیهوشی
یا بواسطه مانعی دیگر قول حربی مسموع نباشد ولیکن در هر دو حال حربی را بجای خودش رد باید کردن و چون
رد کرده شود هم از جمله سایر حربیان باشد یعنی محاربه کردن با او روا باشد **مسئله** اگر حربی از برای نفس خود
امان کرده باشد یا در دار الاسلام ساکن شود مالش نیز در امان باشد و اگر باز بدار الحرب رود جهت
آنکه آنجا وطن سازد امانش جهت نفس خود باطل شود ولیکن مالش همچنان در امان باشد و اگر حربی وفات
کند مالش نیز از امان بیرون آید بشرط آنکه او را وارثی مسلمان نباشد و چون او را وارثی مسلمان نباشد
مال او فیء باشد یعنی مخصوص امام باشد و اگر در دار الاسلام وفات کند حال همین منوال بود **مسئله**
اگر مسلم را اسیر کنند و رها کنند و با او شرط کنند که در دار الحرب ساکن شود و شرط کنند امان او را وفا بدین شرط
ساکن شدن در دار الحرب واجب نباشد ولیکن اموال ایشان بواسطه شرط برو حرام باشد و اگر او را رها کنند
و شرط کنند که در عوض خود مالی بکنار دهد وفا بدین شرط واجب نباشد **مسئله** اگر حربی مسلمان شود و در
ذمه او مهری باشد زوجه او را وارثان زوجه را مطالبه مهر از و نرسد ولیکن اگر زوجه پیش از ایمان
او مردن شوهر مرده باشد یا آنکه عورت اسلام آورده باشد و مرده باشد اکنون وارث مسلمانش را رسد
که طلب مهر نماید نه وارث حربی را **مسئله** بدانکه اگر عقد عهد بران باشد که حکم امام را بود یا کسی را که امام
نصب کرده باشد روا باشد و در حاکم سه شرط باید که باشد اول کمال عقل دوم اسلام سیم عدالت اما شرط
ذکوریت بعقول لازم است یعنی باید که حاکم مرد باشد نه زن و درین ترددست و اگر حاکم پیش از وفات
حکم کند امان باطل گردد و ایشان را بمامن خود رجوع باید نمودن **مسئله** بدانکه سالار لشکر را رسد که جعالت
را بکسی دهد که دلالت کند بر مصلحتی چون راه قلعه نمودن و راه شهری که پنهان باشد نمودن و جعائل عبارت

ازان چیزیست که در مقابل عمل معتبر کنند پس اگر جعالة از مال سالار باشد بر سبیل دین باید که وصف و قدر
ان معلوم باشد و اگر عین باشد باید که مشاهد باشد یا موصوف ولیکن اگر جعالة از مال غنیمت باشد
شاید که مجهول باشد چون جامه یا کنیزک **مسئله** اگر جعالة عین باشد و بلد را بامان فتح کنند ان
جعالة در جمله ان بلد باشد **مسئله** اگر مجعول له یعنی انکس که جعالة از برای وی تعیین نموده اند و ارباب جعالة
اتفاق بر بخشیدن ان جعالة کنند یا اتفاق بران کنند که ان را نگاه دارند و عوض دهند روا باشد و اگر
منازعه کنند صلح باطل شود و اهل حرب را بامن خود رجوع باید نمود **مسئله** اگر جعالة جاریه بوده
باشد و پیش از فتح اسلام اورد بشرط انکه مجعول له کافر باشد و اگر جاریه پیش از فتح یا بعد از فتح وفات کند
او را عوض نباشد یعنی مجعول له را عوض آن نرسد **باب چهارم** از کتاب جهاد در احکام
اسیران بدانکه اسیران اهل حرب یا ذکور باشند یا اناث و هر طایفه را از ذکور و اناث حکمی است پس بدانکه
اناث بمجرد غارت نمودن مملوک میگردند و اگرچه حرب هنوز قایم باشد و اطفال نیز همچنین باشند
و اگر طفل ببالغ مشتبه شده باشد معتبر نبات موی زهار است پس اگر انبات نشده باشد و سال معلوم
نباشد حکم ان حکم ذراری یعنی اطفال باشد و اما ذکوری که بالغ باشند اگر مسلمان نشوند قتل ایشان معین است
مادامی که حرب قایم باشد و امام را اختیار است در انکه اگر خواهد گردن ایشان بزنند و اگر خواهد دست
و پای ایشان قطع فرماید و بعد از ان رها فرماید تا مرده شوند و اگر بعد از فرو دامدن محاربه اسیر کنند
نباید کشتن ولیکن امام را رسد که منت نهد و رها کند و رسد که فدیه بستاند و یا بنده گرداند و اگر بعد از
اسیر کردن اسلام اورند این حکم از ایشان ساقط نگردد و اگر اسیر از رفتن عاجز بود قتل آن واجب نباشد
و اگر مسلمان مبادرت کند و او را بقتل اورد خون او هدر باشد و واجب است که اسیر را طعام دهند و آب
دهند و اگرچه مراد قتل او باشد و مکروه باشد که بگرسنگی او را بکشند و بدانکه پوشیدن شهید در خاک
واجب باشد نه پوشیدن کشتهای حربی و اگر مشتبه باشد باید بیغال نمود **مسئله** بدانکه حکم طفل که بغارت
اورده باشند همان حکم مادر و پدر اوست یعنی اگر یکی از ایشان اسلام اورند فرزند تابع ان مسلمان باشد و اگر
فرزند را تنها غارت اورده باشند یعنی مادر و پدر را او تابع انکس باشد که بغارت گرفته است **مسئله** بدانکه

چون

چون شوهر را اسیر کنند نکاح باطل نگردد مگر وقتی که شوهر را بنده سازند که بر این تقدیر نکاح منفسخ گردد
و اگر اسیر زن باشد نکاح منفسخ گردد بواسطه تحقیق عبودیت و رقیت بمجرد سبی و غارت و همچنین است
اگر زوجان اسیر کنند و اگر زوجان هر دو مملوک باشند فسخ نباید چه ملکیت محدث نشده است و رقیت
موروث نگشته **مسئله** اگر عورتی را از اهل حرب بغارت برند و اهل آن عورت بر اطلاق او اسیری که
در دست اهل شرک باشد صلح کنند و اطلاق کنند اعاده آن عورت واجب نباشد و اگر بعوض ازاد کنند
روا باشد مادامی که از مومنی فرزند نیاورده باشد **مسئله** چونکه حربی در دار الحرب ایمان اورد خون او
معصوم باشد و مال نیز که نقل کنند چون زر و نقره مثلا حق او باشد لیکن انچه منقول نباشد چون زمین
و باغ و سرای حق مسلمانان باشد و فرزندان کوچک ملحق باو باشند و اگر عورت حامله را غارت کنند او
بنده شود نه آنچه حمل است و همچنین است اگر حربیه از مسلمی حامله باشد بوطی مباح **مسئله** اگر بنده حربی
در دار الحرب پیش از خواجه خود ایمان اورد مالک نفس خود گردد بشرط انکه پیش از خواجه خود از دار الحرب
بیرون آید چه اگر بعد از و آید همچنان بر عبودیت باقی باشد و بعضی این شرط نکرده اند ولیکن بروایت
شرایع اصح اینست **باب پنجم** از کتاب جهاد در احکام غنیمت بدانکه غنیمت عبارت
از فایده ایست که بگیرند خواه بما بر باشد چون سودهای تجارت یا بی ما بر چون فایدهای دار الحرب و
مبحوث عنها دریمقام قسم اخر است و این بر سه قسمت است اول انچه نقل کنند چون زر و نقره و سایر متاعها
دوم انکه نقل نتوان کرد چون زمین و عقار و مثل ان و قسم سیم انچه سبی باشد چون عورات و اطفال
و قسم اول دو قسمت است یکی انکه تملک ان مر مسلم را صحیح بود و این غنیمت داخل باشد و غانمان مختص بدین قسم
شوند لیکن اخراج خمس بعد از اخراج جعالات است و اهل غنیمت را تفرقه چیزی از ان روا نباشد مگر بعد از
قسمت یا بعد از اختصاص و بعضی تناول انچه ضرورت باشد چون خوردن طعام و علیق چهارپایان روا باشد
قسم دوم از منقولات آنست که مالک ان نشود چون خمر و خوک و این قسم در غنیمت داخل نباشد بلکه اتلاف
ان سزاوار باشد و یا گذاشتن چندانکه سرکه شود چون خمر مثلا **مسئله** چون یکی از غانمان چیزی از غنیمت
بغانمی دیگر فروشد یا بخشد درست نباشد و اگر گفته شود که مقدار حصه خود [illegible] درست باشد کذا

فی الشرایع و غانم دوم احق باشد بدان از غنایم اول و اگر بدار الحرب رود اعاده آن بغنیمت باید کردن نه بدافع و اگر قابض غیر از غانمین باشد دستاورد او را در ان قرار نباید دادن مسئله چون چیزهای مباح در ان دیار بدست آید چون شکار و درختان از مخصوص بکسی نباشد و هر فردی را از مسلمانان تملک ان رسد و اگر بدان اثری ملکیت باشد و آن در دار الحرب باشد کان غنیمة یعنی غنیمت باشد بنا بر ظاهر چون مرغ در قفس و درختهای بریده مسئله چون در دار الحرب چیزی یابد که احتمال ان داشته که از ان اهل اسلام باشد یا از ان اهل حرب چون خیمه و سلاح مثلا حکم آن چون حکم لقطه باشد و حکم لقطه در باب خود خواهد آمدن ان شاء الله تعالی مسئله چون در غنیمت کسی باشد که بر بعضی غانمان رقیت او حرام باشد چون پدر و مادر مثلا بقولی نصیب او ازاد باشد و خریدن حصهای دیگران بر و واجب نباشد و بقولی دیگر تا مادامی که امام او را در حصه آن کس ننهد ازاد نشود یا در حصه جماعتی که انکس یکی از ایشان باشد و انکس چون بدان راضی شود اگر موسر بود یعنی اگر فقیر نباشد بر و لازم باشد که حصهای دیگران از بخرد اما انچه نقل نتوان کردن آن جمله اهل اسلام را باشد و در ان خمس واجب بود و امام مختار است در انکه خمس آنرا از برای ارباب خمس جدا کند و یا انکه آنرا بر حال خود باقی دارد و اخراج خمس از انتفاعات آن کند و اما زنان و کودکان از جمله غنایم اند و غانمان بایشان مخصوص میباشند و در ایشان خمس است که با اهل خمس باید دادن والله اعلم

باب ششم از کتاب جهاد در احکام زمینها

بدانکه چون زمینی فتح شود از دار الحرب و از ارضی که موات نباشد جمله اهل اسلام را در ان حق باشد و غانمان اهم و نظر در ان امام راست و متصرفان علی الخصوص مالکان نگردد و بیع و هبه و وقف کردن درست نباشد و امام را رسد که حاصل از ان در موضعی که صلاح داند صرف نماید مثل سد رخنه اسلام و معاونت غازیان و بنای پلها و مثل آن و اگر زمینها موات باشد در وقت فتح ان خالصه امام باشد و احیای آن بی رخصت امام درست نباشد اگر امام موجود باشد و اگر بی اذن امام در ان تصرف کنند بر متصرف خرج ان لازم بود و اگر امام موجود نباشد هر کس که احیا کند حق او باشد و اگر چه اذن امام نشده باشد و هر زمینی که بصلح فتح شود همان صاحبان از ان باشد و انچه بران امام صلح کرده باشد بر ایشان واجب باشد که بدان وفا نمایند و این زمین علی الخصوص ملک

احیا کننده

احیا کننده شود و تصرف نمودن دران بجمیع انواع تصرف روا باشد مسئله اگر ملاک ان زمین فروشند درست باشد و انچه از خراج که بر زمین بود منتقل بذمه فروشنده شود و این بر تقدیری باشد که مصالحه بدین وجه شده باشد که زمین اهل ان باشد چه اگر مصالحه بران شده باشد که زمین اهل اسلام را باشد و ایشان را مسکن بود و جزیه در گردن ایشان بود برین تقدیر حکم این زمین همچو حکم زمینی باشد که فتح ان بطریق عنف شده باشد یعنی بطریق قهر نه بر وجه صلح آید ان آن جمله مسلمانان را باشد و خراجش خاصه امام باشد مسئله اگر ذمی مسلمان شود انچه بر زمین نهاده باشد از جزیه ساقط شود و صاحب ان مالک ان شود علی الخصوص و هر زمین که اهل آن مسلمان شود پیش از فتح آنهم ایشان را باشد بغیر از زکوة چیزی دیگر واجب نباشد چون شرایط زکوة محقق گردد مسئله هر زمین که اهل آن عمارتش از ترک کرده باشند امام را شاید که از جهت عمارت بدیگری رجوع نماید ولیکن خراج ان صاحب زمین را باشد و هر زمین موات را اگر یکی باحیاء آن سابق شود بدان زمین اولی و احق او باشد و اگر از ان مالک معروف باشد خراج ان بر محیی باشد مسئله اگر سرای را موضعی از حربی اجاره کند و بعد از ان آن زمین فتح شود و بدست اهل اسلام در آید اجاره باطل نگردد مسئله در قسمت غنیمت بدانکه واجب آنست که در قسمت غنیمت ابتدا بان کنند که امام شرط کرده چون جعایل و سلب و معنی جعایل گذشت و سلب کالای باشد که یابند یا از مقتول فرا گیرند اگر شرط کرده باشند که سلب قاتل را باشد بدان وفا باید نمود و اگر شرط نکرده باشند کس بدان مخصوص نباشد و بعد از ان ابتدا بچیزی باید نمودن که محتاج الیه باشد از نفقه مال غنیمت تا زمان قسمت تا چندان باقی ماند که قسمت یابد همچو اجره شبان و ناقل غنایم و بدان ابتدا بچیزی که بعیدا و کفار دهند اگر باذن امام قتال کرده باشند چه ایشان را سهمی معین نیست و بعد از ان اخراج خمس باید نمودن و بعضی بر انند که اول اخراج خمس باید نمودن عملا بالایة والاول اشبه و بعد از ان باقی را بر چهار بخش کنند میان اهل قتال و ان جماعت که حاضر شده باشند و اگر چه قتال نکرده باشند تا طفل و اگر چه بعد از محاصره و قبل از قسمت متولد شده باشد و همچنین کسی که متصل بمقاتله شود از مدد و اگر چه بعد از جمع کردن و قبل از قسمت باشد پس هر پیاده را سهمی باید دادن و هر سواری را دو سهم و بعضی بر انند که هر سواری را

سه سهم باید داد ولیکن قول اول اظهر است و هر کس اگر دو اسب یا زیاده بجزد و اسب را سهمی نباشد
و شتر و استر و خر را سهم نباشد بلکه سهم از برای حیوانات مخصوص است و اسبی که بغایت پیر باشد
و یا چنان لاغر باشد که از وی هیچ چندان نفعی نباشد او را هم سهمی نباشد و قولی آنست که اسب را
علی الاطلاق نصیب است یعنی هر چه اسم اسب بر آن اطلاق کنند او را سهمی و نصیبی باشد و این قول
بنا بر فتوای صاحب شرایع حسن است و اسب مغصوب را چون صاحب او غایب باشد سهمی نباشد و اگر صاحبش
حاضر باشد سهم آن صاحب را بود ولیکن مستأجر و مستعار را سهم باشد و سهم مقاتل را بود مسئله
بدانکه معتبر در سواری آنست که وقت فرا گرفتن غنیمت سوار باشد نه در وقت در آمدن در معرکه مسئله
بدانکه چون جماعتی از لشکر بدر روند و غنیمت بدست آورند جمله لشکر در آن غنیمت شریک باشند و همچنین
باشد اگر دو جماعت بیرون روند ولیکن اگر دو لشکر از شهر بدو جهت متوجه شوند هیچیک در غنیمت
شریک آن دیگر نباشد و همچنین اگر جماعتی از لشکر بلد بیرون روند لشکر شریک ایشان نباشند در غنیمت
مسئله بدانکه تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب یعنی مکروه است و همچنین اقامت حدود در دار
الحرب مکروه است مسئله بدانکه اعراب را یعنی کسانی که اظهار اسلام کرده باشند ولیکن مهاجرت نکرده باشند
و مصالحه کرده باشند بر عفو از مهاجرت و ترک نصیب ایشان از نصیب باشد مسئله هیچکس مستحق سلب و نفل
نشود الا انکه امام شرط کند از برای او و بدانکه حربی مالک مال مسلمانان نشود باستغنام یعنی بغنیمت گرفتن
مسئله اگر مشرکان اموال مؤمنان را بغنیمت فرا گرفته باشند و باز اهل اسلام آن را رجوع نموده باشند
اموال و عبید مر صاحبان را باشد پیش از قسمت و اما بعد از قسمت صاحبان آن اموال و عبید را قیمت آن
باشد از بیت المال و وجه آنست که آن همان اموال خود رد کنند و غانم بقیمت آن رجوع با امام کند با تفرقه اهل
غنیمت والله اعلم باب هفتم از کتاب جهاد در احکام اهل ذمه بدانکه هر کس که بر
دین خود قرار یابد چون یهود و نصاری و مجوس از ایشان جزیه باید گرفتن و از غیر آن گروه بغیر از
اسلام چیزی دیگر قبول نباید نمودن و چون آن گروه سه گانه شرایط ذمت ملتزم شوند ایشان را اقرار
باید داد و اگر اهل حرب دعوی آن کنند که از آن طوایف ثلاثه اند تکلیف شهود لازم نباشد بشرط انکه

بذل

بذل جزیه کنند مسئله بدانکه از کودکان و دیوانهها و از زنان جزیه گرفتن روا نباشد و از پیر ضعیف بنیه
روایت چنانست که جزیه نستانند و بقولی از مملوک نیز جزیه ساقط باشد و از غیر آن طوایف جزیه
باید گرفتن و اگر چه رهبان و مقعدین باشند و بر فقیر نیز واجب بود ولیکن مهلت باید داد تا چیزی
میسر گردد ادا نماید مسئله اگر جزیه بر ایشان مقرر شود و شرط بر آن کنند که آن جزیه بر زنان باشد
صلح درست نباشد و اگر بنده ذمی آزاد شود او را در دار الاسلام تا قبول نکند نباید گذاشتن
و مجنون مطلق را اصلا جزیه نباشد و اگر در وقتی عاقل باشد و در وقتی دیوانه معتبر غالب حال او باشد
مسئله هر یکی از کودکان ایشان که بالغ شوند یا اسلام آورند باید فرمود و اگر قبول جزیه کنند مسلم
دارند و اگر اسلام نیاورد یا قبول جزیه نکند حربی باشد مسئله در جزیت و مقدار جزیه بدانکه
جزیه را حدی معین نباشد بلکه آن مفوض برای امام است تا هر چه صلاح داند بدان فرماید مسئله
بدانکه اگر جزیه را بر سرهای ایشان وضع کند یا بر زمینهای ایشان روا باشد و بقولی جزیه بر سرهای
ایشان و جزیه بر اراضی ایشان جایز نباشد و بقولی ابتدا جایز داشته اند و بدانکه جایز است که با ایشان
شرط کرده شود که زیاده بر جزیه ضیافت آینده و رونده لشکر اسلام کنند و باید که قدر آن ضیافت معلوم
باشد و اگر بمجرد شرط اکتفا کرده شود واجب باشد که آن ضیافت از اقل مراتب جزیه کمتر نباشد و آن دوازده
درهم است که جزیه فقرای ایشانست مسئله بدانکه در بعضی از روایات چنانست که جزیه از سرهای اهل ذمت
ستانند بر سه قسم باشد از توانگران ایشان هر سال چهل و هشت درهم باید ستانند و از اوساط ایشان
بیست و چهار درهم و از فقرای ایشان دوازده درهم مسئله چون پیش از تمام شدن سال اسلام آورد
یا بعد از تمام شدن سال و قبل از ادای جزیه مسلمان شود جزیه از او ساقط شود و اگر بعد از حول وفات
کند جزیه ساقط نشود همچو دین از ترکه او باید گرفت مسئله در شرایط ذمت بدانکه شرایط ذمت شش است
اول قبول جزیه دوم انکه چیزی که منافی امان باشد نکنند مثل عزیمت کردن بر محاربه اهل اسلام و یاری دادن مشرکان
و امثال آن و مخالف این دو شرط کنند از ذمه و امان بیرون باشند سیم انکه ایذای مسلمانان نکنند چون
زنا و لواطه با عورات و صبیان اسلام و دزدیدن مالهای مسلمانان و امثال آن و اگر از این نوع چیزی کنند

ودر زمان صلح شرط کرده باشند که با مثال آن اقدام ننمایند موجب نقض عهد باشد واکر شرط نکرده باشند
همچنان در عهد باشند وبا ایشان بخبر خیانت ایشان اقتضا کند از حد وتعزیر بتقدیم باید رسانیدن
واکر حضرت نبی را علیه السلم یا احدی را از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم ناسزا کویند آنکس را باید کشتن
واکر عادت دشنام چیزی کویند وترک از شرط نکرده باشند تعزیر باید نمود چهارم آنکه اظهار
منکرات نکنند چون شرب خمر واکل لحم خنزیر ونکاح محرمات چه اکر اظهار این انواع کنند عهد منقوض
باشد وبقولی نقض عهد نباید کرد ولیکن با ایشان آنچه موجب جنایات باشد بتقدیم باید رسانید
پنجم آنکه احداث کنیسه نکنند وناقوس نزنند وخانها را بلندتر از خانهای مسلمانان نسازند واکر مخالفت
این انواع کنند تعزیر باید کرد واکر ترک آن در عهده شرط کرده باشند آن نقض عهد باشد ششم
آنکه احکام مسلمانان بر ایشان جاری کنند مسئله بدانکه اهل ذمه را نشاید که در مسجد الحرام در آیند
باجماع ودر مسجدهای دیکر بمذهب ائمه علیهم السلم نشاید کرد رایند مسئله بدانکه مهادنه که عبارتست از
معاهده بر ترک محاربه مدتی معین شرعا چون متضمن مصلحت باشد نسبت با اهل اسلام روا باشد وهرکاه
که ان مصلحت نماند ودر مسلمانان قوت محاربه باشد جایز نباشد که ترک قتال کنند وبدانکه هدنه که عبارتست
از صلح تا چهار ماه روا باشد وبر قولی بیش از یک سال روا نباشد واکر مدت مجهول باشد درست نباشد
واکر هدنه بر چیزی غیر مشروع واقع شود وفا بران واجب نباشد مسئله اکر عورتی از ایشان مهاجرت
کند واسلام او محقق کردد او را اعاده نشاید کرد ولیکن مهر که شوهر بدو تسلیم کرده باشد ومباح باشد
بشوهرش رد باید کردن مسئله هر ذمی که از دین خود بدین دیکر رود که اهل دین را اقرار بران نمیدهند از وی
اسلام قبول کنند واکر اسلام نیاورد قتل فرمایند واکر بدینی رود که با وجود قبول جزیه مقرر دارند
چون یهودی ونصرانی شود ویا مجوسی کردد وچون جزیه قبول کند مقرر باید داشتن چه کفر همه یک ملت است
چون اهل ذمه ایشان نمایند بچیزی که در شریعت ایشان روا باشد ودر اسلام روا نباشد بر ایشان تعرض
نباشد مادامی که ظاهر نکنند واکر ظاهر کنند آنچه مقتضی جنایت باشد با ایشان بتقدیم باید رسانید بر
قانون اسلام واکر چیزی کنند که در شریعت ایشان هم روا نباشد چون زنا ولواطه حکم آن همچو حکم اسلام باشد

نشود

واکرهم

واکر حاکم شرع ایشان را با اهل ملت ایشان سپارد تا بر مقتضای شریعت ایشان حکم فرمایند شاید مسئله
چون کافری مصحفی خرد آن بیع درست نباشد وبقولی بیع درست باشد واو را از دست او بیرون باید کرد
وکتب احادیث حضرت نبوی علیه السلم نیز چنین باشد مسئله بدانکه چون جماعتی بر امام عادل خروج کنند
قتال ایشان واجب باشد چون امام بدان فرماید خصوصا وعموما وتاخیر در ان از کناهان کبیره باشد
وچون بعضی از خلایق بدان قیام نمایند ودفع ایشان بدان حاصل شود از دیکران ساقط کردد مادامی که
امام تعیین نکرده باشد کسی را از غیر مباشران وفرار از حرب ایشان همچو فرار از حرب مشرکانست وبا ایشان
کارزار کردن واجب باشد چندانکه یا از مخالفت امام عادل باز کردند ویا جمله کشته شوند جریح ایشان را اجهاز
توان کرد ودر پی کریخته ایشان شاید رفت واسیر ایشان را شاید کشت اکر جای بخبر ایشان را کروهی باشد ودر پی
کریخته ایشان نروند واجهاز جریح ایشان نکنند واسیر ایشان را نکشند مسئله بدانکه جماعت خوارج را
بغاة خوانند اطفال ایشان برده نتوان کرد وزنان ایشان را مملوک نتوان ساخت وهیچ چیز از مالهای ایشان
که لشکر جمع نکرده باشد مملوک نکردد خواه از منقولات باشد وخواه غیر منقولات لتحقق الاسلام المقتضی
لحقن الدم والمال واما اکر لشکر ان جمع کرده باشد واز قبیل منقولات باشد اظهر آنست که مالک آن شوند
عملا بسیرة علی علیه السلم مسئله آنچه لشکر از اجهزه مقاتله کرد آورده باشند خاصه هر پیاده را سهمی وسواره را
دو سهم وصاحب دو اسب وسه اسب را سه سهم باید داد مسئله چون کسی زکوة ندهد ولیکن مستحل آن نباشد
بمجرد زکوة ندادن مرتد نشود ولیکن مقاتله با او روا باشد چندانکه ادای زکوة نماید وهر کس که امام عادل را
دشنام دهد واجب القتل باشد وامام را رسد که اهل ذمه را معاون خود کرداند در قتال اهل بغی واکر باغی
مالی یا نفسی را تلف کند در حال حرب ضامن آن باشد کتاب دهم در امر
معروف ونهی منکر بدانکه هر فعلی که نیک باشد آن را معروف کویند وهر چه قبیح باشد آن را منکر خوانند
وامر بمعروف ونهی از منکر هر دو واجبست باتفاق ووجوب علی سبیل الکفایه است وچون بعضی بدان قیام
نمایند از دیکران ساقط شود وبقولی آنست که واجب بر اعیانست وبدانکه معروف بر دو قسم بود اول واجب
دوم مندوب وهر معروفی که واجب بود امر بآن واجب باشد ومعروفی که مندوب بود امر بآن مندوب باشد واما منکر

نهی نمودن واجبست وبعضی از این واجب وقسم دیکر نباشد مسئله بدانکه تا چهار شرط محقق نشود نهی از منکر
واجب نکردد اول آنکه داند که آن منکرات تا از غلط ایمن باشد دوم آنکه تاثیر انکار متوقع باشد چه اکر
داند که انکار او را هیچ اثر نخواهد بود نهی آن منکر واجب نباشد وهمچنین اکر غالب ظن آن باشد که تاثیر
نخواهد کردن واجب نباشد سیم آنکه کننده آن منکر مصر باشد بر آنچه منکراتست که اکر امارت امتناع از وظاهر
شود انکار ساقط کردد چهارم آنکه در انکار هیچ مفسده نباشد چه اکر نهی منکر مودی بمنکر دیکر شود نهی منکر
واجب نباشد تا غایتی که اکر کمان برد که ضرری با او یا بمال او یا بیکی از مسلمانان میرسد واجب نباشد مسئله
بدانکه مراتب انکار سه است اول انکار بدل واین انکار واجبست مطلقا دوم انکار بزبانست سیم انکار بدستست
وباید که چنان باشد که فاعل منکر کراهت از نهی کننده دریابد واکر دریابد که انتقاد از کافی نیست وداند که
اعراض نمودن ودوری کردن از فاعل منکر کافیست اعراض باید نمود ودوری باید کرد که این نیز هم کافی است
واز آن مقام بانکار زبانی نقل کردن چنانچه اول از اسهل فالاسهل ابتدا باید نمودن واکر داند که بغیر از زدن
نهی آن ورفع آن ممکن نیست چون زدن مثلا بدان باید دفع نمودن واکر محتاج بجراحت وکشتن شود بقولی بقتل
وجرح قیام نمودن وبقول الاظهر بی اذن امام قتل وجرح روا نباشد مسئله بدانکه هیچکس را اقامت حدود ودر
مکن الا امام را یا کسی را که امام نصب نموده باشد جهة اقامت حدود ولیکن حد جز بر اقامت حد بر مملوک خود روا
باشد ودر جواز اقامت حد بر فرزند وزوجه خود تردد است واکر یکی از جانب سلطان جابر والی شود وقادر
باشد بر اقامت حدود بعد از آنکه اعتقاد کرده باشد که او باذن امام حق است روا باشد وبقولی دیکر آنست
که نرسد واکر والی از جانب سلطان جابر بر اقامت حدود ضرورت شود جایز باشد مادامی که قتل نفس نباشد بر سبیل
ظلم چه در حق نها تقیه نیست وبقولی فقهای مذهب را اکر عارف باشند بحدود اقامت حدود روا باشد و
اکرچه امام غایب باشد چنانکه احکام در میان خلایق میکنند بشرط آنکه از ضرر سلطان در امن باشند وبر خلایق
مساعدت ایشان واجب باشد مسئله بدانکه بنص شرایع جایز نیست که هیچ فردی متعرض اقامت حدود شود
یا متعرض حکم کردن در میان خلایق الا آنکه باحکام شرع عارف باشد وبچکونکی ایقاع آن در میان مردم
بر وجوه شرعیه وچون شخصی متصف باین اوصاف باشد در قضایای شرعیه ترافع بدو کردن روا باشد

وچون

وچون خصم دیکری این مرد را خواند جهة تحاکم اجابت او واجب باشد واکر امتناع نماید واختیار رفتن
بجانب قضاة جور کند مرتکب منکر شده باشد واکر سلطان جابر بر سبیل اکراه نصب قاضی کند از برای دفع
ضرر دخول با او جایز باشد ولیکن بر او واجبست که اعتماد بر آنچه حق است نماید وچندانکه استطاعت
باشد عمل بر وجه حق کند مسئله اکر شخصی مضطر شود بعمل کردن بر مذهب اهل خلاف جایز بود چون که
خلاص از آن ممکن نباشد بشرط آنکه در آن قتل غیر مستحق القتل نباشد ولیکن تتبع حق نمودن چندانکه ممکن
بود لازم باشد والله اعلم کتا [redacted] یازدهم در تجارت ودر ان هیچ بابست
باب اول در آنچه کسب کنند بدان ایدک الله تعالی که آنچه بدان کسب کنند بر سه قسم است حرام ومکروه
ومباح اما حرام انواعست اول اعیان نجسه یعنی چیزی چند که نجس باشد چون خمر ونبیذ وفقاع وهر مایعی
که نجس باشد غیر از روغن چه اکر روغن نجس شده باشد از آن فایده چراغ برافروختن توان کرفت وچون مرده
وخون وسرکین وبول هر چه کوشتش را نخورند وبقولی جمله بولها حرام باشد الا بول شتر وخون خوک و
جمیع اجزای او وکوشت سک وهر چه از او باشد دوم چیزیست که حرامی آن چیز بواسطه حرامی چیزیست که
از آن مقصود آنست چون آلات لهو ولعب مثل عود وطنبور ودف یعنی نای وچون آلات قمار مثل نرد وشطرنج و
هر چه منقضی شود بمساعدت حرامی حرام باشد همچو فروختن سلاح با عدای دین وهمچون اجاره دادن دابه
ومساکن وکشتیها از برای چیزهای حرام وهمچون فروختن انکور از برای خمر نهادن وهمچون فروختن چوب
از برای بت تراشیدن وبدانکه انکور بخمرنهنده وچوب بکسی که بت تراشد فروختن مکروه باشد اکر معلوم نباشد
که از برای کدام کار میخرد سیم چیزیست که بدان نفع نتوان کرفتن چون خرس ویوز ودر فیل خلافست وسیم
جواز بیع است جهة انتفاع باستخوانش وچون بوزنه وسنکپشت وجمله سباع بغیر از کربه وازطیور جوارح
بازی مثل آن را بیع درست باشد واز سباع در یوز را هم بیع صحیح باشد وقول اشبه آنست که جمله سباع را
بیع صحیح است جهة انتفاع بپوست وویرانها ممکنست وچهارم آنست که در نفس خود حرام باشد چون تصویر
وسرود کفتن ومعاونت ظالمان کردن بچیزی که حرام باشد وچون موی کردن موی کو باطل ونکاه داشتن
کتب ضلال وهجو کردن مؤمنان وآموختن سحر وکهانت وقیافه وشعبده وقمار باختن وچیزی که مغشوش بچیزی

کردن کنایسی ابو وجون ارد رهبر کردن وجون تدلیس ماشطه وتزیین کردن بد انچه حرام باشد پنجم
اجره کرفتن چیزی که بر انسان کردن ان واجب باشد چون غسل کردن مرده وکفن کردن ودفن
نمودن وکاه باشد که اکتساب بچیزی دیکر حرام باشد که در مواضع خود امده شود ان شا الله تعالی مسئله
اخذ اجره بر اذان حرام است ولیکن اکر از بیت المال رزق او دهند روا باشد وهمچنین اخذ اجره بر نماز کذاردن
باخلاف توحرام باشد یعنی جهة پیش نمازی نشاید که اجره ستاند ولیکن بر عقد نکاح اجره ستادن روا باشد
والمکروهات ثلثة یعنی مکروهات بر سه قسم است یکی انکه مکروه است بواسطه انکه غالبا مودی
بحرامی می شود یا بمکروهی دیکر همچون فروختن کفنها وطعام وبنده وهمچنین قصابی را پیشه ساختن دوم انکه
بواسطه فروتنی وپستی مرتبه مکروه باشد همچون جولاهی وحجامت وهمچون ضراب الفحل یعنی نر بایان
بر مادیان افکندن سیم انکه بواسطه شبهه مکروه باشد چون کسب کودکان وجماعتی که از محارم اجتناب نکنند
وچیزی چند دیکر ازین از مکروهات است که در مواضع خود بیاید ان شا الله تعالی مسئله بدانکه بجز سک
شکاری هیچ سکی را خریدن وفروختن روا نباشد ودر سک کله وزراعت وسرای ترددات واشباه آن
ولیکن اجاره کردن انها را وبیع کردن روا باشد وهر یکی ازین چهار کانه را چون عیب مالک کشد دیة لازم باشد
مسئله بدانکه رشوه کرفتن حرام است خواه انکه حکم از برای رشوه کند وخواه از برای غیر آن وخواه انکه
حکم او حق باشد یا باطل که رشوه کرفتن بهمه حال حرام است مسئله چون مالی را بشخصی بدهد تا به جماعتی
موصوف بصفتی صرف کند اکر ان شخص که مال بدو داده اند هم بدان صفت باشد او را جایز باشد که مثل یکی از آن
جماعت نصیب خود بردارد وزیاده مکروه باشد مسئله بدانکه ولایت وحکومت از جانب سلطان عادل جایز است
وکاه بود که واجب باشد مثلا چون دفع منکرات وامر معروف در ولایت وحکومت سلطان ممکن باشد در ین صورت
ولایت از جانب سلطان واجب بود مسئله چون سلطان جایر یکی را اکراه کند بر انکه والی امور شود دخول در آن
امر روا باشد وعمل بمامورات او روا باشد بشرط عدم قدرت بر بیرون شدن از آن وبشرط انکه امر او متضمن
خون ناحق نباشد مسئله جایزه سلطان جایر چون معلوم باشد که بعینها حرام است نشاید کرفتن چه
حرام است واکر قبض کند بمالک رد باید کردن واکر حرام بودن آن معلوم نباشد یا بمالک نتوان رسانیدن

ازجهة مالك تصدق باید دادن مسئله انچه سلطان جایر میستاند از غلات باسم مقاسمه واز اموال
باسم خراج از حق زمین واز چهارپایان باسم زکوة وفروختن آن شرعا روا باشد وقبول بخشش آن هم روا
بود واعاده آن بارباب آن واجب نباشد واکرچه صاحبش بعینه معلوم باشد والله اعلم

باب دوم از کتاب تجارت در عقد بیع وشرایط وآداب آن

بدان ایدك الله تعالی
که عقد بیع عبارت است از لفظی که دلالت کند بر نقل ملك از مالکی بدیکری بعوض معلوم ومجرد تقابض یعنی
کرفتن ودادن کافی نباشد مادامی که لفظی نباشد که دلالت بر انتقال کند واکرچه علامات وامارات
بیع در میان باشد خواه انکه این بیع در حقیر باشد یا در خطیر یعنی بهر تقدیر محتاج است که لفظی چون
خریدم وفروختم در میان باشد تا بیع درست باشد واکر عذری باشد که از تلفظ مانع بود مجرد اشاره
کافی باشد وباید انکه بیع تا بلفظ ماضی یعنی لفظی که دلالت بر معنی کذشته کند نباشد درست نباشد در هر
دو جانب یعنی از طرف بایع ومشتری هر دو باید لفظ ماضی باشد تا صحیح باشد ولیکن تقدیم ایجاب بقبول
اشبه واجب نباشد تا اکر مشتری کوید خریدم وبعد از مهلتی بایع کوید فروختم بیع صحیح باشد مسئله
اکر مشتری بعقد فاسد چیزی را قبض کند مالك آن نباشد واکر در دست او ضایع شود ضمان باید دادن
واما شروط بیع بعضی از آن تعلق بمتعاقدین دارد یعنی بخرنده وفروشنده وآن بالغ بودن وعقل و
اختیار است پس بیع وشرای کودکان صحیح نباشد واکرچه ولی او را رخصت کرده باشد واکرچه ده ساله باشد
وهمچنین خرید وفروخت دیوانه وبیهوش ومستی که تمیز نکند وکسی را که باکراه خرید وفروخت فرمایند
هم درست نباشد ودر غیر مکره از این جماعت هر کدام که بعد از زوال عذر بدان راضی شوند هم درست نباشد
بلکه بعد از زوال عذر تجدید بیع باید کردن واکر مملوك بی اذن مالك خود خرید وفروخت کند صحیح نباشد
ولیکن اکر اجازت کرده باشد صحیح بود وشرط دیکر آنست که بایع مالك باشد آنچیز را که فروشد یا کسی
باشد که انچه فروشد از آن او نباشد لیکن او را اختیار فروختن او باشد از قبل مالك چون پدر و
پدر پدر ووکیل ووصی وحاکم شرع وامین مالك چه هر چه این جماعت فروشند بیع صحیح باشد مسئله
اکر ملك دیکری را فروشد صحت آن موقوف بر اجازت مالك بود یا ولی مالك تا چون اجازت دهد درست باشد

واکر چیزی بیع شود وساکت شود مجرد سکوت کافی نباشد واکرچه در حین عقد حاضر بوده باشد وهم
مجرد سکوت کافی نباشد در صحت بیع وچون اجازت ندهد مالك را رسد که از مشتری مال خود را باز کیرد
ومشتری را رسد که هر چه از قیمت تسلیم بایع کرده باشد فرا کیرد وهمچنین هر چه غرامت کشد از نفقه
وعوض اجره یا زیادتی که شده باشد جمله را از بایع مطالبه توان کردن بشرط انکه ندانسته باشد که
از آن غیر بایع است یا انکه بایع کفته باشد که مرا مالك رخصت فروختن کرده است چه اکر چنین باشد
رجوع نرسد وبقولی دیکر اکر داند که غصب است مطالبه قیمت هم از بایع مشتری را نرسد مسئله
اکر ملك وغیر ملك را بهم ضم کرده فروشد در آن مقدار که حق او باشد بیع درست باشد ودر آن بعضی
که حق او نباشد یا مالك رخصت نکند بیع صحیح نباشد وانقدار که از مبیع کم شود از بایع مشتری را
مطالبه قیمت رسد واکر مشتری خواهد که رجوع کند او را رسد وهمچنین اکر بنده وازادی بهم بیع
کنند در بنده صحیح باشد ودر ازاد باطل وکوسفند را با خنزیر وسرکه را با خمر همین حکم است مسئله
بدانکه تصرف پدر وپدر پدر در اموال فرزند صحیح باشد مادامی که فرزند نرسیده باشد وچون فرزند بالغ
شود وعاقل باشد تصرف ایشان بی رخصت فرزند درست نباشد وایشان را رسد که هر دو طرف عقد را جهة
فرزند متولی شوند یعنی توانند که از فرزند وازخود بفرزند فروشند واز فرزند بخود فروشند مسئله
بدانکه تصرف وکیل بر مال موکل مادامی که موکل زنده باشد جایز باشد وبقولی وکیل را ولایت هر دو طرف
عقد باشد واشبه آنست که اکر موکل داند جایز بود وقبل از اعلام واقع شود موقوف بر اجازه موکل
باشد مسئله بدانکه تصرف وصی تا چند انکه ان شخص که وصیت کرده باشد در حیوة بود درست نباشد
چه تصرف وصی میباید که بعد از وفات وصیت کننده باشد وحال وصی در تولیت هر دو طرف عقد چون
حال وکیل است یا تردد واما حاکم وامین ایشان از ولایت بر غیر محجور علیه نباشد یعنی ولایت ایشان
بر کسی باشد که او را بواسطه کودکی یا بواسطه نادانی از تصرف در اموال خود شرع منع نموده باشد واکر
بنده مسلمان را فروشد باید که مشتری هم مسلمان باشد بقول اشبه وبعضی دیکر از شروط آنست که تعلق
بمبیع دارد یعنی بانچه فروشند واول انکه مملوك باشد چه بیع ازاد درست نبود دیکر انکه در آن نفع باشد

جبیع عقرب وموش وفضلات منفصله چون موی وناخن ورطوبات انسان بغیر از شیر درست نباشد
وهمچنین هر چه مسلمانان در آن شریك باشند چون چراکاه وآب وشکار پیش از کرفتن بیع اینجمله
درست نباشد واما آب چاه حق انکس است که کننده چاه باشد وهمچنین آب جوی ودیکر انکه وقف
نباشد چه بیع وقف درست نبود مکر وقتی که دانند که اکر نفروشند مودی بخرابی آن خواهد شد
دیکر انکه ام الولد نباشد چه ام الولد امادامی که مولای او زنده باشد نتوان فروختن ودیکر انکه مبیع
مقدور التسلیم باشد چه بیع کریزنده صحیح نباشد منفردا واکر با چیزی دیکر که بیع آن صحیح باشد ضم کنند
بیع درست بود واکر در این صورت کریزنده را بعد از تسلیم مشتری اکر باز نیابد رجوع ببایع جایز نباشد
بلکه قیمت در مقابل آن ضمیمه باشد مسئله بدانکه بیع آنچیزی که بحسب عادت عود میکند چون کبوتر
خانکی درست باشد واکرچه در هوا باشد وهمچنین بیع ماهی که در آب کرد آورده باشند ومملوك شده
باشد درست بود واکر چیزی را فروشد که تسلیم آن متعذر باشد مکر بعد از مدتی در صحت آن تردد است
ولیکن صاحب شرایع بر آنست که اکر بجواز آن قایل شوند با اخبار مشتری هم قوی باشد ودیکر انکه
قیمت معلوم القدر باشد وجنس ووصف آن هم معلوم باشد چه اکر معلوم نباشد عقد صحیح نباشد
واکر مشتری قبض کند وتلف شود ضمان قیمت آن بر او باشد وقیمت معتبر قیمت روز قبض باشد وبقولی
از زمان قبض تا زمان تلف انچه اعلا باشد در قیمت آن لازم باشد واکر چیزی از قیمت نقصان کند
ارش باید دادن واکر بفعل مشتری قیمت زیاده کند آن زیادتی مشتری را باشد واکرچه عینی نباشد
دیکر انکه مبیع معلوم باشد چه بیع مکیل وموزون ومعدود بر سبیل جزاف صحیح نباشد واکرچه
مشاهد باشد مسئله بدانکه جزئی از معلوم بالنسبة واکرچه مشاع باشد صحیح بود خواه اجزای آن
متساوی وخواه متفاوت بود واکر شیء ذی مقدار را که از چیزی متفاوت الاجزا باشد بیع کنند درست
باشد چون یك کز مثلا از جامه وجریبی از زمین یا بنده از بندها یا کوسفندی از کله اکر یك کله را
خریده باشد واز آن یك کوسفند اخراج کند بدین وجه که کوید این کله را فروختم الا یك کوسفند یا شتر
تا مادامی که آن کوسفند که اخراج کرده است مشاهد نباشد بیع درست نباشد ولیکن اکر متساوی الاجزا باشد

جزئی

درست باشد همچون قفیزی از کری کندم یا جو مثلا هر کری عبارت از هشت هزار و صد رطل باشد

مسئله بدانکه بیع ارض و ثوب با مشاهده آن صحیح باشد و اکرچه مساحت کرده نشود و بدانکه چون مبیع دیده شده باشد بیع آن صحیح باشد و اکرچه در وقت مبایعه غایب باشد مکر انکه از زمان مشاهده تا زمان مبایعه چندانی از زمان کذشته باشد که عادت بران جاری شده باشد در این مدت مبیع را تغیری خواهد بود و اکر تغیر واقع شده باشد مشتری را خیار رد باشد اکر بایع و مشتری را خلاف شود در تغیر و عدم آن قول بایع معتبر باشد مع الیمین

مسئله اکر مراد از مبیع طعم یا بوی بود بضرورت آن چشیدن و بوییدن آزمایش باید کرد و اکر آزمایش نکند و بوصف اکتفا کند هم روا باشد

مسئله بدانکه هر چیزی که آزمایش آن مودی بخرابی آن شود چون جوز و خربزه و تخم مرغ چه اکر آزمایش کند بضرورت می باید شکستن و شکستن موجب فساد آنست بیع آن هم صحیح باشد با وجود عدم علم بانچه در درون الهاست و چون مشتری آزمایش کند و معیوب شود ارش یا نقصان رسد و لیکن رد نتواند نمود از برای انکه بعد از کسر آن را قیمتی باشد چه اکر بعد از شکستن آن را قیمتی نباشد تمام بها از بایع مشتری را رسد که مطالبه نماید و بیع شیر در پستان و ماهی در نیستان صحیح نباشد و همچنین کوشت و پشم و موی را بر پشت انعام فروختن صحیح نباشد و همچنین انچه در بطون حیوانات باشد چون بره که مادیان کرفته باشد صحیح نباشد بیع آن

مسئله بدانکه مشک با کیسه بیع آن در نافه صحیح باشد و اکرچه نافه را نکشاید و جایز است که در مقابل ظروف آنچه وزن آن باشد از قیمت کم کنند و بیع شی با ظروف صحیح باشد

و اما آداب بیع بدانکه مستحب است که چون مشتری اقاله کند بایع بپذیرد اقاله را نماید و مستحب است که هر دو شهادت بجای آورند و حمد ایزد تکبیر کویند و چون بیع و شرا کنند مستحب است که کمتر بستانند و افزون دهد و مکروهست که بایع مدح مبیع خود کند و هم مکروهست که مشتری ذم کند آن چیز را که خواهد خریدن و همچنین سوکند بر بیع خوردن و بیع در جایی کردن که عیب آن نتوان ادراک کردن و از مومن تاجر ربح ستدن مکروه باشد و سود خوردن و کالا را املا حظر کردن جهت خریدن از وقت صبح تا زمان طلوع افتاب و اولاد بازار در آمدن و از قیمت چیزی کم کردن بعد از بیع و بر کالا وقت ندا چیزی زیاده کردن و برادر مومن را در بیع و شری

مزاحم شدن اینجمله از مکروهاتست

مسئله بدانکه پیش واز رفتن جهت خریدن چون بقصد آن رود مکروه باشد

مسئله بدانکه تا غبن فاحش ثابت نشود بایع را اختیار استرداد نباشد و بقولی اختیار بفوریست چه اکر قادر باشد بر استرداد و تاخیر کند دیکر استرداد نتواند کردن و لیکن بقول اشبه آنست که تا اسقاط خیار نکند همچنان بر خیار باشد

مسئله بدانکه احتکار مکروهست و معنی احتکار آنست که طعام را در بند کنند تا چون کران شود فروشند این در کندم و جو و مویز و روغن و نمک نیز هست بشرط انکه ابقاء آن جهت زیادتی بها کرده باشند و جای دیکر نفروشند و نبخشند چه اکر جای دیکر توان خرید یا بخشید بر این تقدیر باقی داشتن آن مکروه نباشد و بعضی بر انند که چون کرانی باشد سه روز باقی کذاشتن مکروهست و چون ارزانی باشد چهل روز باقی کذاشتن

مسئله بدانکه محتکر را یعنی انکس که اجناس را حبس کند تا کران تر شود و بخلق ندهد بجبر باید تا آن را بیع کند چنانچه نرخ روز باشد والله اعلم بالحکم

باب سیم از کتاب تجارت در خیارات بیع

بدانکه اقسام خیارات بیع پنج است

اول خیار مجلس چون ایجاب و قبول حاصل شود و بیع منعقد کردد هر یکی از بایع و مشتری ما دامی که در مجلس باشند اختیار فسخ باشد و اکر میان بایع و مشتری حایلی باشد موجب بطلان خیار نباشد و همچنین اکر باکراه بایع و مشتری را تفریق نمایند هم موجب بطلان خیار نباشد

مسئله بدانکه چون در عقد بیع شرط کنند که خیار نباشد بر وفق شرط سلوک نمودن واجب شود و هیچکدام را خیار مجلس نماند و اکر باختیار از هم جدا شوند و اکر بیک کلام باشد هم خیار از میانه ساقط شود و اکر یکی اسقاط خیار کند و دیکری ساکت باشد خیار ساکت باقی باشد چه بمجرد سکوت خیار ساقط نشود و اکر عاقد از جانبین یک کس باشد چون جد و پدر و مثلا مادامی که شرط نکرده باشد سقوط خیار را خیار مجلس باقی باشد چند انکه از مجلس عقد مفارقت نکرده باشد

خیار دوم خیار حیوانست و شرط در حیوان مشتری را خاصه نه بایع را سه روز خیار است و اکر سقوط خیار شرط شده باشد ساقط شود و بتصرف مشتری در مبیع خواه انکه تصرفی باشد لازم چون بیع یا تصرفی باشد غیر لازم چون بخشش قبل القبض

خیار سیم خیار شرطست و آن بحسب شرط جانبین باشد یا بحسب شرط یکی از طرفین و برضای آن دیکری و لیکن واجبست که مدة آن مضبوط باشد چه اکر مدتی باشد که قابل زیاده و نقصان بود صحیح نباشد مثل انکه معلق بقدوم حاج سازند اکر شرط بدین وجه باشد بیع باطل باشد و بدانکه اکر مشورت را با صحاب شرط کند هم صحیح باشد و همچنین اکر بایع شرط کند مدتی اکر در ان مدت رد ثمن کند و مبیع را فرا کیرد صحیح باشد

خیار چهارم آنست که کسی چیزی فروشد و او را خبر و دانش آن نباشد که در ان زیادتی ظاهر شود که عادت بران جاری نباشد که تحمل مثل آن کنند مشتری را فسخ آن عقد روا باشد هر وقت که خواهد بتصرف این خیار ساقط نشود مادامی که مبیع از مالکیت خارج نکردد یا انکه مانعی از رد بوده باشد همچو استیلاد بر امة یعنی همچو حامله کردانیدن کنیزک و در بین ارشی باشد و این قسم را خیار الغبن خوانند

خیار پنجم آنست که یکی چیزی فروشد و قیمت فرا نکرفته باشد و مبیع را هم تسلیم نکرده باشد و تاخیر قیمت شرط نشده باشد تا سه روز بیع لازم بود تا اکر مشتری در ان سه روز قیمت را تسلیم نماید فالمبیع له و اکر بعد از سه روز قیمت آورده باشد مبیع ببایع اولی باشد اکر خواهد بمشتری نه دهد و بیرون رسد و اکر در سه روز یا فوق آن تلف شود از مال بایع باشد نه از مال مشتری و خیار عیب در تمام خود آید

مسئله بدانکه خیار مجلس در عقدی از عقود بالذات ثابت نباشد جز در عقد بیع و خیار شرط در همه عقدی ثابت باشد جز در عقد نکاح و عقد وقف و همچنین خیار شرط در ابرا و ضمان از دین و در طلاق و در عتق ثابت نباشد مکر بر روایتی شاذه یعنی نادره

مسئله بدانکه تصرف در مبیع موجب سقوط خیار شرطست چنانچه مسقط خیار سه روزه حیوانست و اکر خیار هر دو را بوده باشد و یکی تصرف کند خیار متصرف ساقط کردد و اکر یکی تصرف کند و آن دیکری اجازه دهد خیار هر دو ساقط شود

مسئله چون صاحب خیار وفات کند خیار منتقل بوارث شود از هر نوع خیار که باشد و اکر مجنون شود ولی و قایم مقام او باشد و اکر عقل زایل شود تصرف ولی انقض نتوان کردن و اکر میت مملوک ماذون باشد خیار منتقل بخواجه او شود

مسئله بدانکه مبیع بقول اظهر بمجرد عقد بیع مملوک میکردد و بقول دیکر تا انقضای خیار نشود مملوک نکردد و اکر بعد از عقد زیادتی در مبیع واقع شود حق مشتری باشد و اکر فسخ بیع شود بایع را ثمن باید بمشتری دادن و طلب زیادتی

کدر مبیع شده باشد بایع را رسد

مسئله چون مبیع قبل از قبض تلف شود از مال بایع باشد و اکر در زمان خیار باشد و خیار از آن بایع بوده باشد و بی تفریطی تلف شود هر اینه تلف از مشتری باشد و اکر خیار مشتری را بود تلف از مال بایع بود

مسئله چون بنده و چیزی خریده باشد و در یکی علی التعیین شرط خیار کرده باشد درست باشد و اکر مبهم کذاشته باشد و تعیین ما فیه الخیار نکرده باشد شرط باطل باشد و خیار رویت ملحق بما نیست و آن بیع اعیانست بی مشاهده و در این باب ذکر جنس احتیاج باشد مثل کندم و جو و ارزن و ذکر وصف نیز باید کردن و اکر ذکر وصف و جنس در حال عقد نکرده باشد عقد صحیح نباشد و چون ذکر جنس و وصف شده باشد عقد صحیح بود خواه بایع دیده باشد نه مشتری و خواه انکه عکس بود و خواه انکه هیچکدام از بایع و مشتری ندیده باشد ما انکه دیکری از برای ایشان وصف کند پس اکر مبیع بر همان وصف باشد بیع لازم بود و الا مشتری را اختیار است اکر خواهد فسخ کند و اکر خواهد قبول کند و اکر مشتری دیده باشد و بایع ندیده باشد اختیار بایع را بود و نه مشتری را و اکر هیچکدام ندیده باشند هر دو را اختیار باشد و اکر ضیاعی خریده باشد که بعضی را دیده باشد و بعضی را وصف شنیده باشد چون بران وصف نباشد اختیار فسخ در جمیع آن باشد

باب چهارم از کتاب یازدهم در نقد و نسیه

بدانکه چون بیع کند مطلقا یعنی هیچ شرط نکند در انکه بهار زود باید دادن یا دیرتر ادای قیمت بتعجیل واجب شود و اکر شرط تعجیل کند هم صحیح باشد و اکر تاخیر قیمت کند هم صحیح باشد و لیکن باید که مدت آن معلوم باشد و قابل احتمال زیاده و نقصان نباشد و اکر تاخیر ثمن کنند و مدة آن معین نباشد و یا معین باشد و لیکن قابل زیاده و نقصان بود چون وقت رسیدن حاجیان مثلا در هر دو صورت بیع باطل باشد

مسئله اکر چیزی را به بهای معین فروشد بر زمانی نزدیک و به بهای زیاده فروشد بر زمانی دور تر چنانکه کوید که این کالا را اصد تنکه بتو فروختم که امروز ادا نمایی و صد و پنجاه تنکه که دو ماه دیکر ادا نمایی انچه در این دو صورت روایت آنست که بایع را انچه کمتر است از آن دو قیمت باید ستادن در دور ترین زمانی از آن دو زمان و اکرچه جمعی بر انند که این بیع باطل باشد کما قال صاحب الشرایع

مسئله اکر بایع چیزی را بکسی فروشد و تاخیر قیمت کرده باشد تا زمان معین اکر قبل از رسیدن

ان زمان بایع از ابن بکری فروشد صحیح باشد اگر هم تاخیر قیمت را در حال عقد بیع شرط نکرده باشد چه اگر
در حال عقد تاخیر قیمت تا زمان معین شرط کرده باشد آنرا به دیگری نتواند فروختن و کسی که چیزی مؤجل
خریده باشد قبل از حلول اجل ادای ثمن برو لازم نباشد و اگرچه بایع مطالبه نماید و اگر مشتری بر سبیل
تبرع ادای قیمت کند بایع را قبول آن قبل از حلول اجل واجب نباشد و چون حلول اجل شود و مشتری تسلیم
قیمت کند بر بایع قبول آن واجب باشد و اگر بایع قبل از حلول اجل از فرا گرفتن قیمت امتناع نماید و تقصیری
و تفریطی از مشتری در قیمت ضایع شود از مال بایع باشد و از مشتری مطالبه هیچ چیزی نتواند نمودن و
همچنین است هر کسی که حقی بر کسی باشد و وقت قبض آن شده باشد و از جانب تسلیم کننده تقصیری نبوده
باشد اگر آنچیز تلف شود از مال آنکس باشد که قبول کردن و فرا گرفتن برو لازم شده باشد و بدانکه فروختن
متاع حالاً و مؤجلاً بزیاده از قیمت صحیح باشد بشرط آنکه مشتری بقیمت عارف باشد **مسئله** بدانکه
تاخیر قیمت هیچ چیز جهت زیادتی آن قیمت مطلقا روا نباشد و همچنین است هر حقی از حقوق مالیه و لیکن اگر
تعجیل کند و چیزی از آن کم کند روا باشد **باب پنجم** از کتاب یازدهم در آنچه در مبیع
داخل باشد بدانکه ضابطه در این باب آنست که اقتصار بر آن کنند که از لفظ از تعقل کنند بحسب لغت یا بحسب
عرف مثلا چون کسی بستانی خرد درختان و بنای آن در مبیع داخل باشد و همچنین چون کسی سرایی خریده
باشد زمین و ابنیه آن در آن داخل باشد و اعلی و اسفل نیز در آن داخل باشد مگر وقتی که عادت شاهد باشد
بر استقلال اعلی و بر خروج آن از اسفل مثل آنکه اعلی علیحده مسکنی باشد و درها و بندهای آن جمله داخل باشد
در بیع سرای و اگرچه آنها را در زمان بیع ذکر نکرده باشد و همچنین است چوبها که در بنای آن نصب کرده باشند
و میخهای مثبته در آن و نردبانی که مثبت باشد در ابنیه آن و مقابله در جانبش و در حوض کلیدها تردد است
و اشبه دخول است و لیکن اسبابی که در آنجا منصوب نباشد داخل نباشد مگر آنکه شرط کرده باشد و اگر در سرای درختی
باشد چون نخل و غیره در بیع داخل نباشد و لیکن اگر گفته باشد که خریدم هرچه دیوار این سرای بر آن محیط است
یا مثل این عبارتی گفته باشد برین تقدیر داخل باشد بخلاف بحقوقها که بدین عبارت که جمیع حقوقها است
بقول صاحب شرایع شجر داخل نباشد و اگر سرای فروشد و درختی که در آن سرای باشد از مبیع استثنا کند بایع را

حق آمد

حق آمد و شد براه درخت باشد و او را از عبور براه درخت منع نتوان کردن و اگر زمینی فروشد
و در آن زمین نخلی یا درختی دیگر باشد داخل در بیع زمین نباشد و همچنین است آنکه در زمین زرع
باشد و چون در زمین زرع باشد بر مشتری واجب بود که تا زمان حصاد آن زرع را بجهت بایع در آن
ارض باقی گذارد **مسئله** اگر درختی را فروشد که میوه آن ظاهر و غالب شده باشد بمجرد بیع درخت میوه
داخل نباشد بلکه میوه آن از آن حق بایع است کقوله علیه السلام من باع نخلا مؤبرا فثمرته للبایع الا ان یشترط
المشتری و مراد به نخل مؤبر آنست که ثمره آن غالب شده باشد بر مشتری باقی گذاشتن آن میوه واجب باشد
بر اصول آن نظر بعادت و اگر درخت را فروشد و هنوز میوه آن غالب نشده باشد آن میوه حق مشتری
باشد و لیکن اگر بجهتی بیع منتقل بدیگری شود ثمره حق ناقل باشد خواه آنکه ثمره قوت گرفته باشد
و خواه نگرفته و انتقال بعقد معاوضه باشد چون اجاره و نکاح یا بغیر عوض چون هبه مثلا و این احکام
در درخت خرماست چه اگر درختی دیگر را فروشد ثمره بایع را بود علی کل حال خواه آنکه ثمره قوت گرفته
باشد یا نه باقی گذاشتن آن مشتری برو واجب بود مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد ازاله میوه را چه در صورت
ابقای آن بر مشتری واجب باشد و همچنین اگر درختی فروشد که مقصود از و شکوفه باشد آن شکوفه هم
بایع راست خواه آنکه شکفته باشد و خواه هنوز نشکفته **مسئله** بدانکه سنگهایی که در زمین مخلوقات
و معادن داخل بیع آن موضع باشد چه آن از اجزای آن زمینست و بقول صاحب شرایع درین تردد است
باب ششم از کتاب یازدهم در تسلیم مبیع و آنچه تعلق بدان دارد بدانکه رحمک
الله تعالی که اطلاق عقد بیع یعنی مجرد آنکه گوید فروختم بی تعیین زمانی و بی شرط اقتضای تسلیم مبیع و قیمت
میکند در حال یعنی مجرد عقد اقتضای آن میکند که بایع تسلیم مبیع کند و مشتری تسلیم قیمت و اگر هر دو
تعلل کنند هر دو را جبر باید نمودن تا تسلیم قیمت و مبیع نمایند و اگر مشتری امتناع نماید او را اجبار
باید کردن و بقولی اولی اجبار بایع را باید نمودن تا تسلیم مبیع نماید و اگر بعد از تسلیم مبیع مشتری در تسلیم
قیمت تعلل کند و برا هم اجبار کنند بتسلیم قیمت و بروایت شرایع اول اشبه است خواه آنکه قیمت عین باشد
یا دین **مسئله** اگر مشتری تاخیر قیمت را تا زمان معلوم معین شرط کند روا باشد و بایع نیز اگر تاخیر تسلیم مبیع را

تا زمان معهود شرط کند روا باشد و چون آن زمان در رسد بضرورت تسلیم باید نمودن و همچنین
اگر بایع سکون سرای را مدتی معینه شرط کند روا باشد مثل رکوب دابه را مدتی معینه مسئله
بدانکه معنی قبض تخلیه است یعنی خالی گذاشتن مبیع جهة مشتری تا چون مشتری مبیع را جهة خود از طرف
بایع خالی از موانع بیند قبض محقق شده باشد و تسلیم هم خواه آنکه مبیع از منقولات باشد چون جوهر
و ثیاب و دواب و خواه آنکه از غیر منقولات باشد مثل زمین و سرای و بستان مسئله چون مبیع قبل
از تسلیم بمشتری ضایع گردد از مال بایع باشد و همچنین اگر قیمت نقصان کند پیش از تسلیم و مشتری را
ضرر آن رسد اما در لحظه اش تردد است مسئله چون مبیع را افزونی شود مثل نتاج در حیوانات و ثمره
در اشجار آن مشتری را باشد تا اگر مبیع تلف شود قبل از تسلیم قیمت از مشتری ساقط شود و افزونی که
حاصل شده باشد حق مشتری باشد و اگر آن زیادتی بی تفریطی که بایع کرده باشد تلف شود بر بایع در آن
رد آن لازم نباشد مسئله چون مبیع در دست بایع بچیزی مختلط شود چنانکه تمیز نتوان کردن بقول
صاحب شرایع مشتری بر خیار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد شریک بایع شود چنانکه اگر بعد
از قبض مختلط شوند حال برین وجه است مسئله اگر چیزی بعض از آنچه فروخته است چیزی تلف شود
اگر تلف شده را قسطی از قیمت باشد مشتری بر خیار باشد اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد حصه موجوده
را قبول کند بحصه آن از قیمت همچون خریده دو بنده که یکی قبل از تسلیم فوت شود و اگر تلف شده را حصه
از قیمت نباشد مشتری اگر خواهد فسخ بیع کند و الا آنرا فرا گیرد و تمام قیمت را ادا نماید مثل آنکه بنده
خریده باشد و چیزی از و بریده شود مثل گوش یا بینی یا دست مسئله بدانکه تسلیم مبیع واجب است کاهی
که بر وجهی بود که فارغ باشد از چیزی دیگر یعنی اگر در آن مبیع متاعی بود نقل آن واجب بود بر بایع و اگر زرعی
باشد که حصاد کرده باشد و گر کرده بیخ آن بر بایع واجب باشد و اگر بر زمین عروق اشیایی بود که در زمین
از آن مضرتی باشد چون بیخ پنبه و ارزن و یا سنگی چند که دفن کرده باشد نقل آن بر بایع از آن واجب
باشد و راست داشتن زمین هم و همچنین اگر در آن زمین چیزی باشد چون حیوانات و غیره که اخراج آن
موجب تغییر ابنیه باشد اخراج آن بر بایع واجب بود و اصلاح آنچه جهة اخراج خراب شده باشد تسویه آن هم

بربایع

بر بایع واجب باشد مسئله اگر قبل از تسلیم مبیع را غصب کنند اگر استرداد آن در اندک زمانی ممکن باشد
مشتری را فسخ بیع نرسد و اگر در اندک زمانی استرداد ممکن نباشد مشتری را فسخ آن بیع رسد و لیکن بایع
را اجره آن مدت لازم نباشد اما اگر بایع بخود در تسلیم تعلل کرده باشد و بعد از مدتی تسلیم کند
مشتری را در این صورت مطالبه اجره آن مدت از بایع رسد مسئله چون متاعی خریده باشد و قبل از قبض
خواهد که بفروشد اگر از مکیلات یا موزونات باشد مکروه بود و بقولی اگر آن طعام باشد روا نباشد
و بر قولی تحریم مخصوص آن باشد که بسود فروشد مسئله اگر مالک چیزی شود نه از طریق بیع بلکه
و اما اگر تولیه فروشد
غیر آن یا بمهر یا بخلع بیع آن جایز باشد و اگر چه قبض نکرده باشد مسئله اگر زید را بر عمرو طعامی باشد
از سلم و بر زید نیز مثل آن باشد از غیر و بکر چون زید غریم خود را فرماید که از عمرو آن طعام را جهة خود
بستاند مکروه باشد علی ما قلنا و حرام باشد علی ما قالوا از برای آنکه آن عوض چیزیست که هنوز صاحب
آن چیز آنرا قبض نکرده است مسئله اگر مال یکی دهد و گوید که بدان از مال طعام بخر و اول از برای من قبض
کن و آنگاه از برای خود قبض کن اشتری صحیح باشد نه قبض زیرا که جایز نیست که طرف قبض را او متولی باشد
و فیه تردد و اگر گوید که از برای من بخر و از برای خود قبض کن اشتری صحیح نباشد و لکن مبیع از برای او بقبض
معین نشود مسئله اگر آن هرچه مال با مالی که او را حواله کرده قرض باشد صحیح باشد مسئله چون مشتری
قبض کند مالی اگر خریده باشد و دعوی کند نقصان آنرا اگر کیل آن و وزنش حاضر نباشد قول معتبر از آن
مشتری باشد در آنچه واصل بوی شده است با یمین چونکه بایع را گواه نباشد و اگر کیل و وزن حاضر باشد
قول قول بایع است با یمین و گواه بر مشتری باشد مسئله اگر بیع سلم کند در عراق مثلا و بعد از آن در
مدینه مطالبه کند بر بایع تسلیم آن واجب نباشد و اگر قیمت آن را مطالبه نماید بقولی جایز نباشد چه بیع طعام است
قبل از قبض آن و بقول صاحب شرایع مکروه باشد و اگر قرض بوده باشد فرا گرفتن عوض آن بنرخ عراق
روا باشد و اگر غصب بوده باشد رد مثل آن واجب باشد و لیکن دفع قیمت آن بنرخ عراق روا باشد و اشبه
آنست که از غاصب مطالبه بمثل توان نمود در جایی که مثلی باشد و بقیمت حاضره مطالبه نمایند اگر مثلی نباشد
مسئله اگر عینی را بعینی خرند یعنی چیزی معین خریده چیزی معین بقیمت آن نهاد و یکی از آن دو کس آن عین

کرخریده بود قبض کرد و با زید بکری فروخت و آن عینی که بکود در دست بایع پیش از تسلیم تلف شود بیع او باطل
شد و اعادهٔ آنچه نوبت دوم فروخته شده است نتوان نمود بلکه فروشندهٔ آن قیمت از او بصاحب آن
باید دادن **باب هفتم** از کتاب یازدهم در اختلاف بایع و مشتری بدانکه چون متبایعان
در زمان بیع و شری تعیین نقدی کنند همان واجب گردد و اگر مطلق گذارند منصرف بنقد بلد شود
اگر در آن بلد نقدی غالب باشد و الا بیع باطل باشد و قیاس وزن نیز بر همین منوال بود **مسئله**
اگر در مقدار ثمن اختلاف افتد قول بایع با یمین معتبر باشد بشرط آنکه مبیع باقی باشد چه اگر مبیع تلف بود
قول قول مشتری باشد مع یمینه و اگر اختلاف در تأخیر قیمت و تعجیل آن باشد و یا در مقدار مدت یا در
شرط رهن از طرف بایع بر ذمهٔ ایشان در جمله صورت اگر مشتری را گواه نباشد قول قول بایع بود مع الیمین
مسئله اگر اختلاف در مبیع واقع شود چنانکه بایع گوید که من یک جامه فروختم و مشتری گوید بلکه
دو جامه فروختی همچنان قول قول بایع باشد مع الیمین و اگر بایع گوید این جامه را بتو فروختم و مشتری
گوید بلکه آن دو جامه را فروختی این جا دو دعوی مخالف باشد و هر دو باطل بود و اگر ورثهٔ بایع و مشتری
را اختلاف افتد قول قول ورثهٔ بایع باشد در مبیع و ورثهٔ مشتری باشد در ثمن **مسئله** اگر یکی گوید که
این را بتو فروختم به بنده و آن دیگری گوید بآزادی و یا آنکه گوید که این را بتو فروختم بسرکه و آن دیگری گوید
بخمر قول آنکس که مدعی صحت بیع صحیح باشد و معتبر بود قول او با یمین و بر آن دیگر گواه باشد چه او دعوی
چیزی میکند که بر خلاف ظاهر است **باب هشتم** از کتاب یازدهم در شروط بدانک وفقک الله
تعالی که ضابطه در شروط آنست که هر چه از شرط کند باید که از آن قبیل نباشد که مودی بجهالت مبیع شود
یا بجهالت قیمت و همچنین آن شرط مخالف کتاب و سنت نباشد چه اگر از این جمله باشد بالجمله شرط باطل باشد
و چون چیزی در تحت مقدور او باشد و شرط کردن روا باشد مثل آنکه جامه خریده باشد بشرط آنکه بشوید
باید و زند این نوع روا باشد و چیزی که مقدور او نباشد آن شرط نتوان ساخت مثل بیع زرع بشرط آنکه
از خوشه گرداند و لیکن اگر باقی گذاشتن زرع را شرط کند روا باشد و اگر مبایعهٔ مملوک بشرط آن باشد که
آزاد کند یا مدبر یا مکاتب گرداند صحیح باشد و اگر شرط کند که هیچ زیان نباشد یا شرط کند که آزاد نکند و یا متمتع

نماید

نماید بیع صحیح باشد و شرط باطل و اگر در بیع شرط کند که انسانی بعضی از ثمن را یا کل آن را ضامن باشد بیع
و شرط هر دو صحیح باشد **مسئله** اگر در بیع مملوک عتق را شرط کرده باشد اگر آزاد کند بیع لازم بود و الا
بایع را رسد که فسخ بیع کند و اگر بنده پیش از عتق وفات کند بایع را فسخ همچنان باشد
باب نهم از کتاب یازدهم در توابع و احکام عقود بدانکه بیع صبره که عبارتست از
غله پاک کرده که در خرمن نهاده باشد بکیل یا بوزن معلوم نباشد و همچنین اگر چیزی از آن را مشاعا
فروشد با وجود جهالت بقدر آن هم جایز نباشد و همچنین اگر گوید بتو فروختم هر قفیزی را از آن بدرهمی
یا آنکه گوید فروختم از این بتو هر قفیزی بدرهمی هم صحیح نباشد و لیکن اگر گوید که فروختم ترا قفیزی از آن
بادو قفیز مثلا صحیح باشد **مسئله** بدانکه بیع آنچه مشاهده در آن کافیست بمجرد مشاهده صحیح باشد مثل
آنکه گوید بتو فروختم این زمین را یا این ساحت یا جزوی از آن را مشاعا و لیکن اگر گوید فروختم بتو از آن
هر ذراعی بدرهمی صحیح نباشد مگر آنکه ذرعان آن معلوم باشد و لیکن اگر گوید که بتو فروختم ده ذراع را
از آن و تعیین موضع کند صحیح باشد و اگر مبهم گذارد صحیح نباشد بواسطه جهالت مبیع و حصول تفاوت
در اجزای آن **مسئله** اگر زمینی را فروشد بانکه دو جریب است یا بیشتر چون از آنچه بیان و وصف خریده
باشد کمتر بود مشتری را اختیار بود در آنکه فسخ بیع کند و یا آنکه اخذ آن بحصه از قیمت نماید و بقولی دیگر
مختار است میان فسخ و اخذ بکل الثمن [illegible] قول اول انسب است و اگر زیاده باشد اختیار بایع را بود میان
فسخ کردن بیع و میان اجازه کردن بدان قیمت **مسئله** اگر در خریدن جمع کند میان دو چیز مختلف در یک
عقد بثمن واحد مثل اجاره و بیع یا نکاح و اجاره صحیح باشد و قیمت بر قسط مبیع باشد و همچنین بیع
روغن با ظرف آن صحیح باشد مثلا و اگر گوید بتو فروختم این روغن را با ظرف آن هر رطلی بدرهمی جایز باشد
باب دهم از کتاب یازدهم در احکام عیب و اقسام آن بدانکه چون چیزی را خریده
باشد مطلقا یعنی بی شرط برائت از عیب یا بشرط صحت این عقد اقتضا میکند سلامت بودن مبیع را از همهٔ عیوب
چه اگر عیبی سابق بر عقد ظاهر شود مشتری بر خیار باشد میان فسخ کردن بیع و فرا گرفتن ارش نقصان
و چون از عیب مشتری تبرا کرده باشد یعنی گفته باشد که با عیب خریدم و یا آنکه در زمان عقد عالم بوده باشد بعیب

و یا انکه بعد از عقد عیب پیدا کرده باشد در اینجا صورت رد و ارش نباشد مسئله بدانکه رد کردن ساقط
میشود بانکه در مبیع مشتری احداث شئ کند چون ازاد کردن بنده و بریدن جامه خواه انکه قبل از علم
بعیب باشد و خواه بعد از علم و همچنین رد ساقط میشود بعیبی که بعد از قبض حادث شود ولیکن ارش ثابت
باشد ولیکن اگر عیب حادث قبل از قبض باشد مانع از رد نباشد مسئله بدانکه چون اراده بیع معیب کند
اولی آن باشد که اعلام عیوب کند بر سبیل تفصیل مشتری را یا شرط کند تبرا از عیوب را مفصلا
و اگر اجمال کند هم صحیح باشد و چون دو چیز را خریده باشد بیک بیع و صفقه و عالم شود بعیب یکی از معیوب
تنها نرسد او را هر دو را رد باید کردن و یا اخذ ارش نقصان کردن و همچنین چون دو کس یک چیز را خریده باشند
یا رد تمام باید نمودن و یا اخذ ارش کردن هیچکدام را نرسد که رد نصیب خود نمایند بی انکه نصیب شریکش
نیز مردود نشود مسئله چون کنیزک را وطی کرده باشد و بعد از ان عالم بعیب او شود رد آن جایز نباشد
مکر انکه عیب آبستنی باشد چه در این صورت رد ان جایز باشد ولیکن چون وطی شده است نصف عشر قیمت
آنهم با آن کنیزک رد باید نمودن و در غیر عیب حمل با وجود وطی رد نباشد مسئله بدانکه انچه در اصل خلقت
ثابت است هر چه بران زیاده شود یا کمتر از ان بود عیب باشد که بعلت آن رد توان کرد مادامی که چیزی که منافی
خیار رد است از مشتری واقع نشده باشد مثال زیاده چون زیادتی انکشتی مثلا و مثال نقصان چون فوت
عضوی و نقصان صفتی همچو بیرون شدن مزاج از قانون طبیعی خواه انکه خروج از قانون طبیعی بر سبیل
استمرار باشد همچو بنده دایم المرض یا عارض بود همچو تب و اگرچه یک روزه بود مسئله بدانکه هر چه مشتری
شرط کند بر بایع از انچه شرط کردن آن روا باشد خلل در ان موجب ثبات خیار رد باشد و اگرچه فوات آن عیب
نباشد مثل شرط کردن جعد بودن موی سر مثلا و مثل خند دندان و باریکی ابرو مسئله بدانکه تصریه
که عبارتست از نا دوشیدن کوسفند تا پستانش شیر پر شود این تدلیس است و تدلیس عیب بر خریدار بود
و بدان مشتری را خیار رد ثابت شود و چون رد کند مثل شیر آن باندازه انچه تصرف کرده باشد رد باید نمودن
یا قیمت آن شیر و بدانکه تصریه در کوسفند بی شبهه ثابت میشود ولیکن در کاو و شتر تردد است و اگر در کنیزک
تصریه کرده باشد و عقد بیع مطلقا بوده باشد رد نتوان کردن مسئله چون ثیب باید کنیزک را و شرط بکارت

نکرده

نکرده باشد عیب نباشد و اگر بکارت شرط کرده باشد او را اختیار رد باشد اگر ثابت شود که ثیب بوده است
و اگر مجهول باشد رد جایز نباشد چه بکارت براه رفتن بتعجیل کاه باشد که زایل شود مسئله
کریختن غلام یا کنیزک چون پیش مشتری حادث شود بران عیب رد نتوان نمودن ولیکن اگر در پیش بایع هم
کریخته باشد رد توان نمودن مسئله اگر کنیزک خریده باشد و او در شش ماه حایض نشود و امثال
او حایض شوند عیب باشد چه ان بواسطه عارضی باشد غیر طبیعی مسئله بدانکه روی را سرخ کردانیدن
و موی را وصل کردن تدلیس است و بدان خیار رد ثابت شود نه ارش هذا هو القول الاشبه و بقولی ثابت نباشد
مسئله چون بایع کوید که من با برائت عیوب فروختم و مشتری منکر باشد بایع را کواه باید و اگر عاجز
شود از کواه مشتری را سوکند باید خوردن مسئله اگر مشتری کوید که این عیب نزد بایع بوده است و بایع
منکر باشد و اگر مشتری را کواه نباشد و شاهد حالی هم نبود چون بایع سوکند یاد کند قول بایع معتبر باشد
مسئله چون مبیع معیوب بیرون آید او را یکبار صحیح قیمت کنند و یکبار با عیب هم قیمت کنند انچه از قیمت
کم باشد در حال عیب از ثمن کم کنند و این را ارش کویند و اگر اهل خبرت و ارباب بصارت در قیمت اختلاف کنند
انچه اوسط باشد میان مختلفین عمل بدان باید کردن مثلا چون جماعتی از اهل خبرت در حال صحت از عیب
صد تنکه قیمت کنند و در حال عیب هفتاد تنکه و بعضی در حال صحت صد و بیست تنکه و در حال عیب نود تنکه مثلا
چون در حال صحت صد و ده تنکه و در حال عیب هشتاد تنکه عمل فرماید اوسط بعمل امده باشد مسئله
چون عالم شود بعیب و رد نکند موجب بطلان خیار نباشد و اگرچه زمان متطاول کردد مادامی که در مبیع
تصرفی نکند که مانع از رد باشد مکر انکه تصریح کند باسقاط خیار و بدانکه مشتری را بعیب فسخ عقد بیع رسد
خواه انکه غریم او حاضر باشد و خواه غایب مسئله بدانکه عیبی که در حیوان حادث شود بعد از قبض و قبل از
انقضای خیار تا سه روز موجب بطلان رد نباشد یعنی همچنان رد توان کردن مسئله بدانکه ابو همام
رضی الله عنه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلم چنان روایت میکند که چون مملوک را چیزی از
جنون و جذام و برص حادث شود تا یکسال رد توان کردن و این را احداث السنه خوانند ولیکن این حکم وقتی
باشد که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد که سبب تغیر عین آن یا صفت آن شده باشد چه با وجود احداث

امری چنان بر دستوان والله اعلم **باب یازدهم** از کتاب یازدهم در مرابحه و مواضعه
بدانکه مرابحه آنست که بیع کند با سود و عبارت چنانست که گوید بتو فروختم این جنس را بالتمام راس المال
و بزیادتی درهمی یا بیشتر مثلا یعنی سرمایه را ذکر کند و سود نیز که طالب است هم ذکر کند مثلا چون
کالائی بصد تنکه خریده باشد و خواهد که بیع مرابحه کند بگوید که کالا را بتو فروختم بسرمایه که صد تنکه است
و بده دینار سود و لابد است که سرمایه و قدر ربح هر دو معلوم باشد و اگر در ان عمل کرده باشد که موجب
زیادتی قیمت باشد بگوید که سرمایه چندین است و عمل مرا در ان اینمقدار زیادتی است **مسئله** چون کسی متاعی
بکسی فروشد بزیاده از انچه خریده است یا بنقصان موجلا و معجلا بعد از قبض آن روا باشد و اگر موزون
و مکیل باشد قبل از قبض فروختن آن برین وجه مکروه باشد بقول اظهر **مسئله** چون مرابحه کرده باشد
و بعد از ان معلوم گردد که سرمایه کمتر از ان بوده که بایع گفت مشتری را اختیار بود میان انکه رد کند یا همان
بها نگهدارد و بقولی نگاه دارد و اسقاط زیادتی نمیکند **مسئله** چون اقمشه چند خریده شود و خواهد
که بعضی از ان را بمرابحه فروشد روا نبود الا بعد از انکه بصورت حال مشتری را واقف گرداند و همچنین است
دایر ان که آبستن خریده باشد و خواهد که ان را بیع کند بی نتاج آن اما تولیت که متاع را بمشتری دهد
بمجرد سرمایه بی زیادتی یا انکه گوید ترا والی آن گردانیدم یا گوید بتو فروختم بی زیادتی از سرمایه **اما مواضعه**
وان مفاعلات است از وضع و عبارت این قسم آنست که گوید فروختم بصد دینار و صیغه بیکدینار از ده دینار
پس قیمت لازم نود دینار بود و یا بعبارتی که مثل این عبارت بود **باب دوازدهم**
از کتاب یازدهم در ربوا بدانکه ربا زیادتی باشد در بیع که حرام ما آن ثابت شود وان بدو وصف در بیع ثابت
میشود یکی جنسیت یعنی عوض و معوض از یک جنس باشد و وصف دوم کیل است یا وزن یعنی هر دو
موزون باشد یا مکیل و چون در مبیع این دو وصف محقق شود بیع بزیادتی حرام باشد و بیع بمثل صحیح
باشد و اگر بقرض دهد نفع حرام باشد اما بیان قسم اول موقوف بر چند امر است **اول** در بیان جنس و
ضابط آنست که هر دو شی که از لفظی خاص متناول بود چون جو و گندم بمثل ان و برنج بمثل آن اگر جنس
بجنس بیع کند با وجود مساوات وزن بوزن و نقد بنقد صحیح باشد و بزیادتی صحیح نباشد و تقابض یعنی فراگرفتن

خریدن آن از مشتری

واگر در حال بیع شرط کند بایع خریدن
آن متاع را از مشتری جایز نیست واگر
قصد شان این باشد که بایع ثانیا
آن متاع را بخرد بدون شرط مکروه
بود خریدن او

از طرفین قبل از تفرق مجلس شرط باشد و مکرر در صرف و بیان صرف خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اگر
جنسان مختلف باشد نقدا تفاضل و تماثل روا باشد و در نسیه ترددات و احتیاط منع است
مسئله بدانکه جو و گندم در ربوا بقول اظهر جنس واحد است بواسطه انکه اسمی واحد که از طعام است
متناول هر دو هست و همچنین هر چیز که از یک جنس معمول شود میان ایشان تفاضل حرام است
همچو گندم و آرد ان و جو و سویق ان و همچنین آنچه از انگور معمول شود با انگور بزیادتی نتوان بیع
کردن اما لحوم یعنی گوشتهای مختلف اند بواسطه اختلاف اسماء حیوانات پس گوشت گاو و گاومیش
جنس واحد است بواسطه انکه هر دو در اسم در تحت گاو **مسئله** بدانکه تفاضل میان آنچه از شیر حاصل شود
چون مسکه گاو و شیر هم روا نباشد و گوشت بز و میش هم جنس واحد است بواسطه دخول هر دو در تحت
لفظ الغنم و کذا الحال فی الابل **مسئله** بدانکه هر چه مکیل و موزون نباشد ربوا در ان صورت نبندد
و چون مساوات را در مکیل و موزون رعایت کنند حرام نباشد و اگر چیزی موزون و مکیل نباشد
بدیگری که هم موزون و مکیل نباشد بیع کنند صحیح بود خواه انکه از طرف زیادتی باشد و خواه نباشد
و اگر چه معدود باشد چون جامه بدو جامه یا بیشتر یا بیضه بدو بیضه یا بیشتر بشرط انکه نقد باشد
چه در نسیه تردد است و منع احوط است **مسئله** بدانکه اعتبار در مکیل و موزون بودن چیزی بعرف
شرعست هر چه در زمان نبی علیه السلام ثابت شده باشد موزون بودن یا مکیل بودن آن بنا بر ان
باشد و هر چه مجهول الحال باشد بنا بر عرف بلد باید نهاد و اگر بلاد در ان باب مختلف شوند هر
بلدی را معتبر عرف خودش باشد **مسئله** بقول اشهر بیع انگور بمویز جایز است و بیع بعضی آرد ها
ببعضی چون مثلا بمثل بود روا باشد **مسئله** بدانکه میان پدر و فرزند ربا نباشد چه هر یکی را از ایشان
جایز است که زیاده فراگیرد و همچنین است حال میان مملوک و مالک و میان زن و شوهر و میان حربی
و مسلم چه در این جمله صورت ربا نباشد **مسئله** بدانکه بیع حیوان بگوشتی که از جنس ان حیوان بود
صحیح نباشد چون گوشت گوسفند بگوسفند و بغیر جنس روا باشد چون گوشت گاو و بشاة یعنی بگوسفند
مسئله بدانکه مرو که عبارتست از بیع اثمان با ثمان و شرط صحت بیع آن زیاده بر شروط ربویات تقابض

حیوانات

در مجلس یعنی باید که قبل از تفرق قبض کرده باشند چه اگر قبل از تقابض تفرق کنند صرف باطل باشد و اگر
از مجلس مفارقت کنند ولیکن همچنان مصاحب هم باشند باطل نباشد و اگر یکی دیگری را در قبض وکیل
خود کرده اند و وکیل قبل از تفرق ایشان قبض کند صحیح باشد والا فلا و اگر از و دراهمی چند خریده
باشد پس از قبض دراهم بدان دراهم دنانیر خرد صحیح نباشد عقد دوم اگر قبل از قبض تفرق واقع شود
هر دو عقد باطل باشد ولیکن اگر او را بر و دنانیر باشد پس بدانکه دنانیر دراهم خرد یا عکس صحیح باشد
و اگر قبض نکرده باشد **مسئله** بدانکه تفاضل و زیادتی در جنس واحد صحیح نیست و اگرچه مقبوض شده
باشد و در جنسین روا است **مسئله** بدانکه در وجوب تماثل مساویست مصنوع یعنی ساخته و شکسته
و خالص و غیر خالص و اگر در نقره غشی مجهول باشد بیع آن بغیر جنس نقره باید کردن تا صحیح بود و آن
غش اگر معلوم باشد بیع بمثل جنس آن صحیح باشد با زیادتی که مقابل غش آن باشد و بیع جوهر از زیر
و مس و برنج بزر و نقره روا باشد اگرچه در آن اندکی از زر و نقره باشد چه معتبر غالب آنست **مسئله**
چون دیناری بدیناری خریده باشد و بغلط زیادتی داده باشد یا عمدا زیادتی باشد آن زیاده در دست
بایع امانت باشد **مسئله** بدانکه ظروف مصنوعه از زر و نقره چون هر یکی از آن معلوم باشد بیع آن
بجنس خود شی بی زیادتی روا باشد و اگر بغیر جنس خود شبیه نیست و اگرچه زیاده هم باشد **مسئله**
چون بیع درهم بنصف دیناری فروشد او را شکافتن آن دینار روا باشد بر مشتری نصفی صحیح لازم باشد
الا انکه مراد بدان نصف مثقال بوده باشد عرفا والله اعلم **باب سیزدهم**
از کتاب یازدهم در فروختن میوه‌ها بدانکه بیع ثمره قبل از ظهور آن نتوان فروختن و ظهور آن از اشکال
شدن صلاح آنست و زمان صلاح میوه آنست که دانه آن بسته شود و چون میوه منعقد شود بیع
آن صحیح باشد خواه منفردا فروشد و خواه با اصول آن یعنی درختان و باقلا و عدس و ماش نیز بر همین
قیاس است و چون جو و گندم و مثل آن یعنی دانه بسته باشد ایضا با اصول آن و مجردا از آن هر وجهی که
باشد فروختن آن صحیح باشد و چون بعد از انعقاد ثمره درخت خریده باشد بجهت بیع درخت میوه چون
منعقد شده باشد در بیع داخل نباشد الا بشرط الدخول و چون داخل نباشد بر مشتری واجب باشد

کدآن میوه‌ها را

که آن میوه‌ها را بر درخت چندان گذارد که آن رسیده گردد ولیکن آنچه بعد از بیع از میوه‌ها حادث شود
آن حق مشتری باشد **مسئله** بدانکه چون بیع ثمرات کند یا نخلات را مع الثمرات فروشد اگر در زمان
بیع ثمره نخله چند را اخراج کند شاید بشرط انکه آن نخلات را تعیین کند مثلا چون گوید که میوه این
بوستان را فروختم الا میوه فلان نخله درست باشد **مسئله** چون میوه را اگر صلاح آن شده باشد
بیع کند و پیش از قبض مشتری تلف شود آن تلف از مال بایع بود و همچنین اگر بایع تلف کند از مال
او باشد و اگر بعضی را آفت رسد آنچه سالم مانده باشد بقدر قیمت آن سالم فرا باید گرفتن یعنی قیمت تمام
واجب نباشد و اگر اجنبی آنرا تلف کند مشتری را میان فسخ بیع و مطالبه آنچه تلف شده است از بایع اختیار
و اگر بعد از قبض باشد یعنی مشتری را از جانب بایع تسلیم مبیع شده باشد بدان وجه که بایع آنرا جهت مشتری
خالی از موانع تصرف کرده باشد چون در این صورت اجنبی بعضی را تلف کند مطالبه بایع را نشاید نمودن
بلکه مطالبه از تالف باید نمود و اگر مشتری از دست بایع تلف کند آن اتلاف همچون قبض باشد
و همچنین است اگر کنیزکی خریده باشد و پیش از قبض آزادش نماید **مسئله** اگر گوید که این میوه را با
این توده غله را بتو فروختم با این توده غله از جنس آن صحیح نباشد و اگرچه در زمان اعتبار مساوی بیرون
آیند مگر انکه در زمان بیع بایع و مشتری عارف بقدر آن هر دو بوده باشند چه بر این تقدیر بیع آن صحیح
باشد و بروایتی چون نزد اعتبار مساوی باشد صحیح باشد و اگرچه در زمان بیع معلوم نبوده باشد
ولیکن اگر از دو جنس باشد بیع جایز بود و اگرچه متفاوت باشد بشرط انکه عاقدان تمانع نکنند چنانکه
صاحب زیاده زیاده را طلب کند یا صاحب نقصان با آن نقصان خود قانع شود والا فسخ بیع کند ولیکن بروایت
شرایع آنست که صحیح نباشد بر تقدیر جهالت وقت مبایعه **مسئله** بدانکه اگر میوه خریده باشد بزیاده
از آنچه خریده است یا کمتر از آن فروشد صحیح باشد خواه قبل از قبض باشد و خواه بعد از قبض **مسئله**
چون درختی در میان دو کس مثلا مشترک بود یکی از شریکین بحصه خود چیزی متعین در آن مقابل قبول
کند صحیح باشد والله اعلم والحکم **باب چهاردهم** از کتاب یازدهم در بیع حیوانات
بدانکه کفر اصلی سبب آنست که حربی را بنده میگرداند و ذریت او را هم تا غایتی که اگرچه کفار از کفر توبه کنند و مومن

شوند چون ایشان بنده ساخته باشند همچنان در ربقهٔ عبودیت محبوس باشند و ذریات ایشان نیز
همچنان بر عبودیت و بندگی باشند تا چندانکه ازاد نکنند یا قیام بامری ننمایند که موجب ازادی بود
ازاد نشوند و کودکی را اگر در دار الحرب یابند مملوک کرده شود بشرط انکه از اسلام نباشد و اگر در دار الاسلام
یابند مملوک نکردد و لیکن اگر بعد از بلوغ اقرار بعبودیت کند اشبه آنست که بنده شود و اقرار او قبول
باشد مسئله بدانکه بغیر از یازده کس که مرد مالک آن نتواند شدن غیر از انها هر کس که باشد از
خویش و بیگانه مرد مالک آن تواند شدن چون از دار الحرب گرفته شوند یعنی چون بشرط صحت بندگی باشند
و آن یازده گروه انها مادرانند و مادران مادران تا چندانکه بالا روند و پدرانند و پدران پدران تا
چندانکه ترقی کنند و فرزندانند و فرزندان زادگان هرچند نزول کنند و خواهرانند و عمات و خالات
و بنات الاخ یعنی دختران برادر و بنات الاخت یعنی دختران خواهر و اشهر آنست که هر نوع از این گروه مذکوره
که رضاعی باشند هم بندگی ایشان صورت نبندد و غیر از این جماعت را از خویشان مالک شدن صحیح باشد
و لیکن مکروهست مثل برادر و عم و خال و اولاد ایشان از ذکور و اناث و از اولاد برادر انکه ذکور باشند
و لیکن زن هر نوعی را که غیر از این است تملک نکند علوا و غیر از اولاد است و اگرچه نزول کند مالک تواند شد
و در اقربای رضاعی هم اظهر منع است مسئله چون احد الزوجین مالک ان دیگری شود ملکیت قرار گیرد
نه زوجیت و اگر بندهٔ کافری در ملک کافر دیگر مسلمان شود از کافر را اجبار باید نمودن تا بنده مومن را بمومنی
فروشد و قیمت فرا گیرد مسئله چون عاقلی ببندگی معترف شود و مشهور الحریة نباشد بر بندگی او حکم
باید نمود و اگر رجوع کند ملتفت نباشد و اگرچه مقر له کافری باشد مسئله بدانکه چون در حیوان بعد
از عقد و قبل از قبض عیبی حادث شود مشتری را اختیار است اگر خواهد رد کند و اگر خواهد امساک نماید
و در ارش تردد است و اگر قبض کرده باشد پس از ان تلف شود یا عیبی در وی حادث شود در درون سه روز
از مال بایع باشد مادامی که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد درین سه روزه و اگر در حیوان عیبی نیز
از جانب مشتری حادث شود آن عیب نظر باصل خیار مانع از رد نباشد و بایع را ارش آن ظاهر آنست که لازم
نباشد و لیکن اگر عیب بعد از سه روز حادث شود از رد بعیب سابق نیز مانع باشد مسئله چون حامله را فروشد

علی الاظهر

علی الاظهر ولد آن بایع را باشد مگر انکه مشتری شرط کرده باشد و اگر هردو را یعنی حامل را با ولد خرید
باشد و قبل از قبض ولد ساقط شود انچه حصهٔ ولد باشد از قیمت مشتری را طلب آن رسد و طریق آنست
که کنیزک را حامله بها کنند و بی حمل بها کنند و آنچه تفاوت باشد در قیمت مشتری را رجوع بآن رسد
و بدانکه خریدن بعضی حیوان بر سبیل مشاع چون نیم و ربع و ثلث و مثل ان صحیح باشد ۲ اگر کسی گوید که مسئله
حیوانی را بشرکت من اشتری کن صحیح باشد و بیع از برای هردو ثابت شود و بر هر یکی نصف قیمت واجب شود
و اگر تلف شود همچنان در میان ایشان بشرکت باشد و مأمور آنچه بامر آمر داده باشد از قیمت مطالبهٔ آن
از آمر تواند کردن مسئله چون مملوکی خواهد خرید نظر بروی و سایر مواضع حسن آن تواند کردن و چون
کسی مملوک خرد مستحب آنست که تغییر نام او کند و از شیرینی او را طعامی دهد و چیزی از و بصدقه دهد
و بدانکه وطی انکس که ولد الزنا باشد مکروهست چه از روی ملک و چه از روی عقد و نکاح علی اظهر الروایتین
مسئله چون بنده را مالی چند باشد و فروخته شود مال او مالک اول را بود نه مشتری را مگر انکه مشتری
شرط کرده باشد و اگر بنده گوید مشتری را که مرا بخر و ترا بدهم این مبلغ را باید لازم شود و اگرچه او را بخرد
و در روایتی آنست که اگر مشتری او را بقول او بخرد و او را مال باشد انچه قبول کرده است بروی لازم شود
و اگر مال نباشد آن بنده را آن لازم نباشد مسئله چون کنیزک را مالک وطی کرده باشد استبرای او نمودن
واجب باشد پیش از بیع او بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر مثل او حیض بیند و بدانکه استبرا در لغت طلب
پاک کردن رحم کنیزک بود بیک حیض یا چهل و پنج روز وقتی باشد که امثال او حیض بیند و او نبیند و چون
مشتری داند که بایع استبرا کرده است بر مشتری استبرا نمودن واجب نباشد و استبرا ساقط شود از مشتری
چون مخبر عادل خبر دهد بانکه بایع استبرا نموده است و همچنین اگر کنیزک از آن زنی باشد یا در سن کسانی
باشد که حیض نه بینند صغیرا او کبیرا یا حامله باشد یا حایض درین جمله صور استبرا ساقط شود
مسئله چون کنیزک حامله باشد از قبل وطی نمودن او حرام باشد تا چهار ماه و ده روز و بعد از ان
مکروه باشد نه حرام تا وضع حمل شدن و اگر وطی کند بعد از چهار ماه و ده روز مستحب باشد که انزال در وی
نکند و بیع ولد آن موطوئه مکروه باشد و مستحب باشد که از میراث خود جهت ان ولد که در زمان حمل آن کنیزک

بائع کنیزک مباشرت کرده باشد قسطی جدا کند **مسئله** چون مادر را فروشد تفرقه میان اطفال و مادران
ایشان کردن چندانکه آن اطفال بهفت سال نرسیده باشد حرام باشد یعنی اطفال را از مادران پیش از
هفت سالگی جدا کردن حرام است و بروایت اظهر مکروهست و بعضی گفته اند که چون از شیر خوردن
باز ایستد جدا کردن روا باشد **مسئله** چون کسی کنیزک خریده باشد و ازو فرزندی آورد و بعد از آن
ظاهر شود که حق دیگری بوده است مالک را انتزاع آن رسد و عشر قیمت بر واطی کننده واجب باشد اگر
بکر بوده باشد و الا نصف عشر قیمت و آن فرزند آزاد باشد و بر پدر واجب باشد که قیمت آن فرزند در
روز ولادت بمالک کنیزک دهد یعنی باید که آن فرزند در روز ولادت بچه می ارزد آنچه بهای آن روز
باشد پدر را ادا باید نمودن و آنچه بقیمت فرزند غرامت کشیده باشد از بائع طلب کند ولیکن طلب آنچه
بغرامت مهر و اجرة المثل داده باشد بقولی رسد و بقولی نرسد اما دلیل رسیدن آنکه بائع بغیر عوض
مباح کرده بود هر آینه بائع را غرامت باید کشیدن و اما دلیل نرسیدن آنست که چون در مقابله آنچه بغرامت
بمالک داده است نفعی حاصل شده است چون لذت مباشرت و خدمت هر آینه مشتری را هیچ مطالبه نرسد
از بائع **مسئله** چون احد الشریکین کنیزک مشترک را وطی کند اگر شبهه داشته حد ساقط شود و الا
حد لازم باشد لیکن بقدر نصیب او حد نباشد و اگر ولدی آورد حصص شریکان برو متقوم شود و فرزند
آزاد باشد و پدر را قیمت حصص شریکان باید دادن **مسئله** چون دو مملوک ماذون هر یکی آن دیگری را
از مالک خریده باشد آن عقد که سابق باشد صحیح بود و اگر هر دو در یک زمان اتفاق افتاده باشد
هر دو باطل باشد **باب یازدهم** از کتاب یازدهم در سلف و شرایط و احکام آن بدانکه
سلم عبارتست از خریدن مالی مضمون تا زمان معلوم بمالی که حاضر باشد یا در حکم حضور بود و بلفظ اسلمت
و سلفت و آنچه ادای این معنی کند صحیح باشد چون اسلم خریدم مثلا و بلفظ بیع و شرا نیز منعقد شود
مسئله بدانکه شرایط سلم شش است اول ذکر جنس دوم ذکر وصف آن و ضابطه آنست که هر چیز که بواسطه
آن قیمت مختلف شود آن اوصاف ذکر باید کردن و در وصف غایت آن مطلوب نباشد و شرط کردن نیک و نیکو
روا باشد و اگر شرط اجود کند صحیح نباشد چه متعذر می نماید و لابد است که عبارت دلالت کند بر وصفی که معلوم

باشد درمیان

باشد درمیان جانبین و بحسب اللغة ظاهر المعنی باشد تا اعلام آن ممکن بود نزد اختلاف طرفین و چون متاع
از آن قبیل باشد که بوصف منضبط نشود سلم در آن صحیح نباشد همچون گوشت خام و بریان مثلا و نان نیز
همچنین باشد و در چوب تیر پیش از تراشیدن آن صحیح باشد و در عقار و اراضین صحیح نباشد و سلم
در سبزیها و فواکه صحیح باشد و همچنین آنچه زمین انبات کند و در بیضه و جوز و بادام و در حیوان
و مردمان و شیرها و روغنها و در پیها و در ملابس و اشربه و ادویه خواه بسیط و خواه مرکب چون مقدار
عقاقیر آن مشتبه نباشد صحیح باشد **شرط سیم** قبض کرده راس المال است پیش از متفرق شدن چه اگر قبل
از قبض سرمایه متفرق شوند عقد سلم صحیح نباشد و اگر بعضی از قیمت را قبض کند در مقبوض صحیح باشد و در باقی
باطل و اگر شرط کند که قیمت آن دینی باشد که برو است بقولی باطل باشد چه آن بیع دین است بمثل آن اشبه
مکروهست **شرط چهارم** آنست که آنچه سلم در و واقع شود مقدر کرده اند بکیل یا بوزن که از آن اعمی می باشد
و اسلاف یعنی سلم در ثیاب بگز صحیح باشد و همچنین هر چه مزروع باشد یعنی بگز بپیمایند و بروایتی اشبه و
آنست که در معدود نیز اسلاف صحیح نباشد و راس المال نیز باید که معلوم باشد بکیل عام یا وزن عام چون
غیر اثمان باشد و بمجرد مشاهده نباشد و تسلیم سرمایه چون مجهول باشد مقدار آن چون مشتی از دراهم
یا ظرفی از طعام هم کافی نباشد صحت عقد را **شرط پنجم** تعیین مدت است که اگر ذکر مدتی مجهول کند مثل آنکه گوید
هر وقت که خواهی یا ذکر وقتی کند که احتمال زیاده و نقصان داشته باشد همچون وقت رسیدن حاجیان مثلا
صحیح نباشد **شرط ششم** آنست که وجود آنچه سلم در آن واقع شود چون مدت سلم در رسد وجود آن غالب
باشد و اگر چه وقت عقد معدوم باشد و ضرورت که مدت سلم از هر دو طرف باشد از متعاقدین و چون گوید
تا ماه جمادی مجهول بر اقرب بود و همچنین اگر گوید تا ربیع محمول بر ربیع الاول باشد **مسئله** در بیان احکام
چون در شی سلم واقع شود بیع آن قبل از رسیدن مدت سلم روا نباشد ولیکن بعد از حلول وقت روا باشد و
اگر چه قبض نکرده باشد و همچنین بیع بعضی از آن و تولیت آن روا باشد **مسئله** چون مسلم الیه یعنی آنکس که سلم با او
کرده اند که عبارتست از بائع اثبات سلم را تسلیم کند و برو وصف نباشد و مسلم راضی شود صحیح باشد و مسلم الیه از
عهده آن بیرون آید و چون بوصف مذکور باشد قبض کردن آن واجب باشد و اگر قبض امتناع نماید حاکم قبض کند

چون مسلم الیه خواهد واکر زیاده از آن باشد که صفت کرده هم قبول آن واجب باشد اما اکر زیاده از آن در مقدار
تسلیم کند قبول آن واجب نباشد مسئله چون موضع معین را جهة تسلیم شرط کند در همان موضع تسلیم
باید نمودن واکر هردو در غیر آن موضع مشروط راضی شوند بقبض صحیح باشد واکر یکی امتناع نماید
وبقبض در غیر آن موضع راضی نشود جبر نتوان کردن مسئله چون مسلم را قبض کند ومتعین کردد ومسلم
الیه آزاد شود پس اکر در آن عیبی یابد ورد کند ملک او از و زایل شود وحق بر ذمه مسلم الیه را عاید شود سلیما
عن العیب وچون راس المال عیبی یابد اکر از غیر جنس باشد عقد باطل باشد واکر از جنس باشد اکر خواهد ارش
فرا کیرد واکر خواهد رد کند مسئله چون خلاف کنند در قبض ثمن با آنکه پیش از تفرق بوده است یا بعد از تفرق
قول مدعی صحت معتبر باشد واکر بایع کوید که قبض کردم ولیکن قبل از تفرق رد کردم معتبر قول او باشد با
سوکند رعایة لجانب الصحة مسئله چون وقت تسلیم در آید ودر تسلیم بنا بر عارض تاخیری واقع شود وبعد
از انقطاع آن مطالبه نماید اختیار باشد میان فسخ کردن عقد ومیان صبر نمودن تا زمان ادراک آن واکر
بعضی را قبض کرده باشد در باقی مختار باشد مسئله چون صاحب دین متاعی چند جهة قضای دین تسلیم کند
ونرخ شهد معتبر قیمت روز تسلیم بود مسئله بیع دین بعد از حلول زمان آن صحیح باشد خواه آنکه بیع با مدیون
واقع شود وخواه با غیر مسئله چون سلم کند وبا سلم چیزی معلوم شرط کند این عقد صحیح باشد والله اعلم
باب شانزدهم از کتاب یازدهم در اقاله یعنی فسخ بیع بدانکه اقاله فسخ است در حق متعاقدین
وغیر ایشان واقاله بزیادتی از ثمن وبنقصان آن صحیح نباشد وبزیادتی ونقصان اقاله باطل کردد بواسطه فوات
شرطش واقاله در عقد تمام مبیع ودر بعض آن صحیح باشد خواه سلم باشد وخواه غیر سلم مسئله بدانکه با اقاله
شفعه ثابت نشود چه شفعه تابع بیع است مسئله اجره دلال با اقاله ساقط نشود چه استحقاق ثابت شده است
مسئله چون اقاله کنند عوض بصاحب خود رجوع کند واکر موجود نباشد مثل آن یا قیمت آن باید داد
والله اعلم باب هفدهم از کتاب یازدهم در قرض دادن بدانکه قرض دادن آن است که مشتمل
باشد بایجاب وقبول چنانکه کوید این مبلغ معین را بتو قرض دادم یا کوید که این شیء را تصرف کن وعوض بر تو
باشد ویا کوید از این شیء منتفع شو وعوض بر تو باشد ومثال قبول چنانکه قرض ستاننده کوید که بقرض کرفتم

ویالفظی

و یا لفظی دیکر که دلالت بر رضا کند والفاظ قرض منحصر در عبارتی نباشد وبدانکه در قرض دادن ثواب بسیار است
چنانکه ثواب آن از ثواب صدقه بیشتر است چه حضرت رسالت علیه السلم میفرماید که الصدقة بعشرة والقرض
بثمانیة وعشر یعنی ثواب صدقه یکی را ده باشد واز آن قرض یکی را هجده ثواب باشد چه شخص تا مضطر
نباشد احتیاج قرض را جایز ندارد ودر قرض زیاده از عوض نشاید طلب نمود وشرط نفع وزیادتی کردن
حرام باشد ولیکن اکر قرض دار بارادت ورغبت خود چیزی زیاده دهد یا نیکوتر از آنچه کرفته است باز دهد
روا باشد واکر عوض زبون تر خوب تر شرط کند اظهر آنست که روا نباشد مسئله در چکونگی چیزی که بقرض توان
دادن بدان وفقک الله تعالی که هر چیز که بقرض دهد باید که وصف آن ومقدار آن منضبط باشد اکر زر ونقره
بوزن قرض دهند روا باشد وجو وکندم وامثال آن از حبوبات اکر بوزن یا بکیل قرض دهند روا باشد ونان را
اکر بوزن یا عدد دهند جایز بود ونظر بعرف دیار باشد مسئله بدانکه هر چیز اجزای آن متساوی ویکسان باشد
مثل آن در رد کردن قرض کیرنده لازم شود همچون جو وکندم وجا در مثال وهمچنین باشد زر ونقره وهر چیز
که چنین نباشد قیمت آن در ذمه قرض کیرنده ثابت شود قیمت وقت تسلیم وبدانکه بقرض دادن جواری روا باشد
ودر قرض دادن جواهر خلاف است ونظر بقیمت سزاوار آنست که اقوی روا باشد مسئله بدانکه قرض بقبض
نمودن ملک مقترض یعنی کیرنده شود اشبه آنست که فرا کرفته شود وصاحب مال را رجوع آن نرسد چون قرض
از تملیک مسلط بودن مقترض است مسئله اکر در قرض شرط کنند که زود عوض ادا نماید لازم نباشد اکر
تاخیر کند جهة آنکه تا زیاده در عوض فرا کیرد یا زیاده لازم نباشد بلکه همان مقدار ادا لازم بود مسئله
اکر صاحب دین غایب کردد بر مدیون واجب است که کذاردن آن را در نیت دارد ونزد وفات آن را حاضر کرداند ووصیت کند
که بصاحب دین رسانند یا بمیراث بران او مسئله بدانکه دین که بر غیر است مثلا بر عمرو باشد مادامی که قبض
نکند ملک زید نشود تا اکر قبل از قبض آن را ابرا دهد درست نباشد چه قبل از قبض ملک نشده است والله
اعلم والحکم باب هیجدهم از کتاب یازدهم در دین مملوک بدان ایدک الله تعالی که اکر
بنده بی رخصت خواجه خود نفس خود را اجاره دهد یا دین ستاند یا خرید وفروخت کند درست نباشد واکر حکم
کرده شود بمالکیت بنده مسئله اکر مالک بنده را بدین ستاندن اجازت کرده باشد دین بر ذمه خواجه باشد مادامی که

بنده در تصرف خواجه باشد یعنی مالک او بود و اگر خواجه او را فروخته باشد ولیکن روایت اشهر آنست
که همچنان دین در ذمه مولی بود و اگر خواجه وفات یابد آن دین از ترکه او باید دادن **مسئله**
اگر بنده را اجازه بتجارت داده باشد در معامله نقد و نسیه و قیمت اگر تلف شود در دست بنده عوض بر
خواجه باشد **مسئله** اگر بنده را بتجارت رخصت کرده باشد مستلزم اجازت مملوک بنده نباشد یعنی اگر
بنده را اجازت بتجارت داده باشد و بنده را نیز بنده باشد اجازه بنده موجب اجازه بنده بنده نباشد تا اگر بنده
بنده بیع و شرا کند قیمت در ذمه خواجه باشد بلکه در ذمه بنده بود **مسئله** اگر خواجه بنده را اجازت بتجارت
کرده باشد نه باخذ دین یعنی قرض اگر بنده چیزی بقرض فرا گیرد و تلف شود تاوان آن بر بنده لازم باشد
و اگر بتجارت اجازت کرده باشد نه باستدانت یعنی بدین ستاندن اجازت نکرده باشد و بنده استدانت
کند و مال تلف شود بدان دین بنده را نتوان فروختن یعنی آن قیمت لازم بر ذمه بنده بود چنانکه بنده را بجهت
آن نتوان فروختن **مسئله** اگر بنده مال را بقرض ستانده باشد و خواجه از وی گرفته باشد و در دست خواجه
تلف شود صاحب مال را رسد که از هر کدام که خواهد طلب نماید از خواجه و بنده قیمت مال خود طلب کند و بنده را بجهت
مال خود تواند مطالبه کند اگرچه خواجه راضی نباشد چونکه بنده را آزاد کرده باشد **مسئله** بدان وفقک الله
تعالی که اجره کیال یعنی کیل کننده و اجره وزن نماینده متاع بر فروشنده باشد ولیکن اجره نقد کننده ثمن یعنی
اجره قیمت وزن کننده آن بر مشتری باشد و اجره فروشنده متاع بر صاحب متاع باشد و اجره خرنده بر صاحب
ثمن و اگر دلال امر بایع و مشتری چیزی خرنده و فروشنده نیز بتبرع نماید مستحق اجره باشد **مسئله** اگر متاع
در دست دلال ضایع شود اگر تقصیر نکرده باشد ضامن نباشد و اگر تقصیری از دلال واقع شده باشد اگر اختلاف
شود در تقصیر چنانکه صاحب مال گوید که دلال تقصیر کرده است و دلال منکر باشد گواه بر صاحب مال باشد و سوگند
بر دلال و همچنین اگر اختلاف در قیمت افتد گواه بر صاحب مال بود و قسم بر دلال [redacted] **کتاب**
بیست و یکم در رهن و در وی دو باب است **باب اول** در بیان و شرایط آن بدان وفقک الله
تعالی التأیید بنهج القویم والسلوک علی الصراط المستقیم که رهن در لغت چیزی را بگرو دادن بود و ارتهان
چیزی بگرو گرفتن و آنکس که چیزی بگرو دهد او را راهن خوانند و آنکس که بگرو ستاند مرتهن گویند ولیکن رهن

درعرف

در عرف فقها عبارت از آن چیز باشد که بگرو نهاده باشد و باصطلاح ارباب فقه آنرا وثیقه دین المرتهن
خوانند یعنی بند دین گرو گیرنده پس بدانکه رهن محتاج است بایجاب و قبول و ایجاب آن باشد که
آنکس که بگرو میدهد بگوید که این چیز را پیش تو بگرو نهادم تا این چیز وثیقه دین تو باشد یا لفظی
دیگر که دلالت کند بانکه این چیز بگرو کرده باشد و اگر راهن از نطق عاجز باشد رمز و اشارتی که از آن
معنی گرو کردن فهم شود هم روا باشد و اگر کتابت کند که حال معلوم شود که مقصود گرو نهادن است هم
جایز بود اما قولی آنست که مرتهن را رضای بدان فهم شود اصح القولین آنست که قبض کردن آن چیز شرطست
مسئله اگر بی اجازه راهن مرتهن قبض کرده باشد بآن رهن صحیح نباشد و اگر راهن اجازت کرده
باشد ولیکن پیش از قبض کردن مرتهن رجوع کرده باشد یا دیوانه یا بیهوش شده باشد یا پیش از قبض راهن
مرده باشد هم درست نباشد **مسئله** بدانکه دوام قبض شرط نیست یعنی اگر راهن چیزی را بگرو نهاده باشد
و مرتهن قبض کرده باشد اگر آن چیز باز بتصرف راهن افتد همچنان در گرو باشد چنانکه از اصحاب بی اجازه
مرتهن نتواند تلف کردن **مسئله** اگر چیزی از مال راهن در تصرف مرتهن باشد و آنرا راهن رهن کند روا باشد
و اگرچه در دست مرتهن بغصب بوده باشد چه قبض تحقق یافته است **مسئله** اگر چیزی را که غایب باشد رهن کند
رهن نشود **مسئله** اگر راهن اقرار کند بر آنکه فلان چیز از مملوکات من رهن است اگر کذب او معلوم نباشد
حکم بصحت رهن باید کردن تا اگر از اقرار خود رجوع کند مسموع ندارند **مسئله** بدانکه چیزی که متاع
باشد و در آن چیز شریکی بود بی رخصت شریک آنرا رهن نتواند کردن خواه آن چیز از منقولات باشد چون
زر و نقره و اسباب استر و غیرها و خواه از غیر منقولات باشد چون زمین و سرا و غیرها و اگر شریک اجازت
دهد صحیح باشد **مسئله** بدانکه از شرایط رهن یکی آنست که مرهون باید که چیزی معین باشد و ملک راهن
یا مالک آن راهن را اجازت کرده باشد و قبض آن ممکن باشد و خرید و فروختن آن درست باشد چه اگر دینی
که بر کسی دارد اشتر باشد آنرا رهن کند درست نباشد و همچنین اگر منفعت خانه نشستن را رهن کند یا خدمت بنده را
صحیح نباشد **مسئله** اگر چیزی را مالک نباشد رهن کند یا چیزی که مالک باشد بعض آنرا آنچه ملک او باشد
رهنش صحیح بود و آنچه حصه شریک باشد موقوف بر اجازه شریک باشد **مسئله** اگر مسلمان خمر را رهن کند مطلقا

صحیح باشد خواه پیش مسلمان دیگر برهن کند و خواه پیش جهود و همچنین اگر جهود پیش مسلمان خمر را
برهن نهد هم صحیح نباشد مسئله اگر چیزی از مصحف یا بنده مؤمن را کافر برهن نهد صحیح نباشد مسئله
بدانکه یکی دیگر از شرایط صحت رهن آنست که راهن عاقل باشد و طفل نباشد تا جایز التصرف باشد مسئله
بدانکه اگر ولی رهن صحیح نباشد و ولی طفل را روا باشد که مال طفل را رهن کند جهت صلاح طفل بشرط انکه
مصلحت طفل را رعایت کرده باشد مثلا اگر طفل را رعایت عمارتی باشد که جهت حفظ ان حاجت باشد بقرض
شاید که ولی مال طفل را رهن کند و بقرض چیزی فرا گیرد تا عمارت آن عقار نماید تا خراب نشود یا انکه جهت
ضبط اموال و مواشی کسی را باجاره گیرد یا جهت علیق مراکب و امثال آن مسئله بدانکه از جمله شرایط صحت
رهن آنست که مرتهن نیز یعنی انکس که بگرو چیزی میستاند کامل العقل و جایز التصرف باشد و بدانکه ولی
یتیم را رسد که جهت یتیم چیزی خرد که در ان صرفه یتیم باشد و نفعی بود روا باشد اما مال یتیم را بقرض
نشاید دادن مگر وقتی که از جهت فوت شدن آن مال خوفی باشد چه در این صورت اگر بقرض دهد روا
باشد مسئله چون راهن در ادای مال مرتهن تعلل نماید راهن را رسد که جهت استیفای حق خود انچه بگرو
کرده باشد بیع کند و اگر راهن وفات یافته باشد همین حکم باشد و مرتهن از دیگران که ارباب دین و غرما باشند
بانچه گرو کرده باشد اولی بود مسئله بدانکه رهن در دست مرتهن امانتی است تا اگر در دست مرتهن بی
تقصیری تلف شود مرتهن ضامن نباشد و هیچ حق او کم نگردد مسئله اگر مرتهن در رهن تصرفی کرده باشد
چون سواری کردن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در ان ساکن شدن بسبب تصرف چون تلف شود ضامن باشد
و بقولی خیانت که اگر مرتهن دابه را رهن ستانده باشد و بجهة علیق و غیرها خرجی کرده باشد از قبل صاحب
رهن باشد و قیمت آن بر مرتهن باید دادن اگر سواری نکرده باشد بر ان مسئله اگر مرتهن را از انکار کردن
وارث راهن خوفی باشد و ترسد که از انچه در تصرف اوست دین خود را نتواند برد از کرچون اعتراف کند از ادای
ان امتناع نماید مسئله اگر شخصی معترف شود بانکه رهن در دست اوست ولیکن دعوی کند که این رهن عوض
دینی است که مرا از راهن می باید گرفتن تا گواه نباشد بر انکه او را از راهن دینی می باید گرفتن دین ثابت نشود
ولیکن او را رسد که وارث راهن را سوگند دهد که او را معلوم نیست مسئله اگر کنیزک را بگرو کند و مرتهن

باکره

باکراه با او جمع شود بقولی بر ظالم عشر قیمت کنیزک باید دادن مر راهن را و بقولی دیگر نصف عشر قیمت و بقولی
دیگر مهر مثل ان کنیزک را براهن باید دادن و اگر برضای کنیزک مباشرت کرده باشد برو چیزی لازم
نباشد مسئله چون راهن و مرتهن رهن در دست عدلی وضع کنند و بدو سپارند عدل را رسد که
بدیشان رد کند یا بکسی سپارد که ایشان بانکس راضی باشند و با وجود راهن و مرتهن آن عدل را نشاید
که رهن را بحاکم سپارد یا با امینی دیگر مادام که ایشان رضا نداده باشند چه اگر بی اجازه ایشان بدیگری
سپارد ضامن باشد و اگر هر دو غایب باشند و ضرورتی باشد جایز بود که بحاکم شرع سپارد یا بعدلی دیگر
و اگر ضرورتی نباشد بدیگری نباید دادن و الا ضامن شود والله اعلم

باب دوم

از کتاب دوازدهم در احکام رهن بدان ایدک الله تعالی که راهن را نشاید که در انچه برهن داده باشد
تصرف کند مثل خدمت نمودن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در ان ساکن شدن و انرا مسکن ساختن راهن را
روا نباشد و اگر راهن رهن را فروشد یا بخشد صحت آن موقوف بر اجازه مرتهن باشد تا اگر اجازت دهد
صحیح بود و الا درست نباشد مسئله اگر راهن کنیزک مرهونه را وطی کند و بدان حامله گردد وان کنیزک
مادر فرزند راهن شود و بقولی او را نتوان فروختن چندانکه فرزند بحیوة بود و این قول بجواز بیع
اولی و انسب است ولیکن همچنان در رهن باشد و همچنین اگر راهن برخصت مرتهن مباشرت کرده باشد
از گرو بیرون نرود ولیکن اگر برخصت مرتهن آنرا فروخته باشد رهن باطل شود و بهای ان لازم نباشد که رهن
کند مسئله اگر راهن مرتهن را اجازت کند تا رهن بفروشد پیش از رسیدن ان وقت که ادای دین شرط
کرده باشد مرتهن را تصرف در بهای ان جایز نباشد و اگر وقت ادای دین رسیده باشد و ادا ممکن نباشد اگر راهن
مرتهن را وکیل کرده باشد بفروختن ان او را رسد که جهت دین خود انرا بخرج کند و اگر او را وکیل نکرده باشد
بحاکم شرع باید عرض نمودن تا راهن را بفروختن آن الزام نماید و اگر بعد از ان نفروشد او را حبس تواند نمودن
و آن رهن را هم بی اجازه راهن حاکم تواند فروخت مسئله بدانکه چون راهن چیزی بگرو کند مادامی که
دین را بمرتهن ادا نکرده باشد یا انکه مرتهن ابراء ذمه راهن نکرده باشد یعنی مادامی که او را از دین آزاد نکرده
باشد یا انکه مرتهن نگفته باشد که حق گرو را اسقاط کردم راهن را نرسد که انچیز را که گرو نهاده است از مرتهن

بازستاند و بعد از آن اگر راهن طلب کند تسلیم باید نمودن **مسئله** بدانکه هر فایده که از رهن حاصل شود
تعلق براهن دارد و اگر دابه را رهن کند بعد از رهن آبستن شود نتاج هم راهن را باشد **مسئله**
اگر زید را بر عمرو دو دین مخالف باشد و در مقابل هر یکی از آن دو دین رهن علیحده گرفته باشد چون یکی
از آن دو دین گذارده شود رهن آنرا باز باید دادن و نشاید که رهن دین دیگر را باز دهد و رهن این
دین را بعوض نگاه دارد و همچنین اگر دو دین باشد یکی را رهن داده باشد چون آن دین که رهن دارد
گذارده شود رهن را بصاحب باید دادن و نشاید که آنرا بی رخصت راهن و بی ایجاب او رهن دینی باقی سازد
مسئله اگر مال دیگری را باذن و رخصت صاحب گرو کند چون تلف شود یا رجوع از متعذر باشد قیمت
آن بر راهن لازم آید و اگر آنرا زیاده از قیمت المثل فروخته باشد صاحب مال را رسد که هر چه بقیمت آن گرفته اند
مطالبه نماید **مسئله** اگر زمینی گرو شود زراعت آن داخل گرو نباشد و درخت نیز برهمین قیاس بود و لیکن
اگر گفته باشد که این زمین یا این درخت با تمام حقوق آن گرو کردم بر این تقدیر زرع و ثمره و غیره داخل
رهن باشد **مسئله** چون مشاع رهن شود و شریک با مرتهن در آن نزاع کند اگر آنرا باجاره تواند دادن حاکم
آنرا باجاره دهد و اجرت آنرا میان شریک و مرتهن قسمت نماید و اگر باجاره دادنی نباشد دیگری را بر آن امین
سازد و از دست مرتهن انتزاع کند تا منازعه منقطع گردد **مسئله** چون مرتهن وفات یابد حق رهن بوارث
او منتقل شود و اگر راهن را اعتماد بر امانت وارث مرتهن نباشد با امینی دیگر باید سپردن و یا بحاکم شرع
یا کسی را بر آن امین نماید **مسئله** اگر در رهن تفریطی و تقصیری کرده باشد بقول قیمت روز قبض لازم آید
یعنی نظر کنند که آنچه در آن روز که بر او گرو کرده اند چه ارزید آن مقدار قیمت بر مرتهن لازم شود و بروایت دیگر
قیمت روز تلف لازم بود یعنی نظر کنند که آن روز که تلف شد بچه مقدار ارزید همان قدر لازم بود و بروایت
دیگر از این دو قیمت هر کدام که اعلی باشد آن لازم بود **مسئله** اگر در قیمت خلاف کنند بقول اشهر راهن
گواه بود و بر مرتهن سوگند **مسئله** اگر در متاعی خلاف افتد بر این وجه که صاحب آن متاع گوید که این ودیعت
و امانت است و متصرف گوید که رهن است بقول اظهر مدعی رهن را گواه باید **مسئله** چون مرتهن راهن را
اجازت دهد که آن چیز که گرو کرده است بفروشد و راهن فروخته باشد و از آن رخصت و اذن رجوع کرده باشد

نظر
نظر

اگر ایشان را

اگر ایشان اختلاف افتد بر این وجه که راهن گوید مرتهن را که بعد از بیع رجوع کرده و مرتهن گوید که پیش
از بیع رجوع کرده ام فایده خلاف آنست که اگر مرتهن پیش از بیع رجوع کرده باشد آن بیع صحیح نباشد
چه صحت بیع مرهون موقوف بر اذن و رخصت مرتهن است وقت البیع و اگر بعد از بیع از آن رخصت
و اجازت رجوع کرده باشد بیع صحیح باشد گواه بر راهن بود یعنی آنکس که میگوید که بعد از بیع رجوع
در اجازت شده است او را گواه باید و سوگند حق مرتهن باشد و این هر دو دعوی اگر چه مثل یکدیگر اند
اما ترجیح جانب صاحب وثیقه یعنی افزون نهادن آنچه گرو کرد مال اوست و مال را بدان در بند کرده اند
اولی است رعایة فی الاولویة **مسئله** اگر مرتهن دعوی کند که فلان چیز نزد من گرو است و راهن انکار کند
و گوید چیزی دیگر است که رهن است هر کدام را که مرتهن انکار کند و گوید که رهن نیست رهن بودن باطل
باشد و اگر چه راهن گوید و اقرار کند که رهن است چون مرتهن را گواه نباشد بر دعوای خود راهن سوگند
خورد بر آنکه آنچه مرتهن دعوی میکند در رهن مرهون نیست هر دو جنس از رهن بیرون باشد یکی بانکار
مرتهن و دیگری بیمین والله اعلم **کتاب سیزدهم در مفلس** و در وی چهار باب
باب اول در شرایط آن و معنی مفلس بدانکه در عرف فقها مفلس کسی را گویند که فقیر باشد
چنانچه آنچه بکار آید از نفایس اموال او رفته باشد و جهت فلوس او مانده باشد و بعضی چنان گفته اند
که مفلس کسی است که او را در شرع منع کرده باشند از آنکه تصرف کند در مال خود و این منع را در عرف فقها
حجر خوانند بدانکه این منع از تصرف تا چهار شرط نباشد نشاید **شرط اول** آنکه نزد حاکم شرع دیون آن شخص
ثابت باشد چه تا دین ثابت نباشد صاحب مال را از تصرف در اموال خود منع نتوان نمود **شرط دوم** آنکه
اموال از دیون کمتر باشد و آنچه او را از مردم گرفتن لازم باشد از جمله اموال باشد **شرط سیم** آنکه زمان ادای
دین رسیده باشد **شرط چهارم** آنکه کسی از مالکان دین از حاکم شرع التماس منع کرده باشد چه اگر ارباب دین
طلب حجر نکنند و از حاکم التماس نکنند تا او را از تصرف کردن در اموال خود منع نماید حاکم شرع را منع نمودن
از تصرف کردن آن شخص را در اموال خود روا نباشد والله اعلم **باب دوم** در منع و تصرف او
بدانکه چون شرایط چهارگانه که ذکر یافت محقق شود شرعا آنکس را از تصرف در مال خود منع باید کردن تا مال غرما

بعنی ما لکان دین بکلی ضایع نشود **مسئله** چون صاحب مال از نزد بحقق شروط مذکوره از تصرف منع کرده
باشند هر تصرف که بعد از آن در اموال خود کرده باشد صحیح نباشد تا اگر چیزی فروشد یا باجاره دهد
یا بنده آزاد کند یا چیزی بکسی بخشد هیچکدام صحیح نباشد ولیکن اگر اقرار کند که مال بجهت دین
رهن بود مثلا بر و نذادم این تصرف صحیح باشد و این مقر له شریک دیگر غرما باشد **مسئله** اگر مالی که
در تصرف مفلس باشد گوید که این مال مضاربه است یعنی مال دیگرانست که بمن داده است که با آن تجارت
کنم و سود آن مشترک باشد قول او با یمین مقبول باشد و آن مال را در تصرف او باید گذاشتن **مسئله**
اگر مالی که در تصرف او باشد گوید که این از آن شخص حاضر است و آن کس تصدیق کند بدان حاضر دهند و اگر آن
کس یعنی مقر له تصدیق نکند آن مال را میان غرما قسمت باید نمودن **باب سیم**
در اختصاص غریم بعین مال خود بدانکه اگر یکی از غرما چیزی از عین المال خود در میان اموال مفلس
یابد او را رسد که آنرا اخذ نموده بتصرف خود آورد و اگرچه مفلس را بیش از آن چیزی دیگر نباشد و اگر چیزی
دیگر انکس را با سایر غرما شرکت باشد در آن باقی بقدر آنچه او را رسد باید گرفتن و عین المال او را اجتناب
نباید آوردن **مسئله** اگر از آنچه مفلس فروخته چیزی را بعینه بیابد صاحب آن عین از اعلیحده یعنی بی شرکت
دیگری از غرما بردارد و بقیمتی که از زد با دیگر غرما و باقی بقدر حق خود شریک باشد **مسئله** اگر آنچه مفلس
خریده باشد از زیادتی منفصله شده باشد همچون شیر و ولدان زیادتی حق مفلس بود بر وجهی که جمیع
غرما در آن شریک باشند و اصل آن خاصه انکس باشد که فروخته است و بقیمت بردارد و همچنین اگر کنیزک
فروخته باشد و در تصرف مفلس حامله شده باشد حمل او میان جمیع غرما مشترک باشد و کنیزک را بایع
بقیمت بردارد **مسئله** اگر کسی بر مفلس جنایتی کند خواه بجز دیتی بدان جنایت جهت مفلس ثابت شود جمیع غرما
در آن دیت شریک باشند **باب چهارم** در قسمت مال بدانکه چون مال مفلس میان غرما
قسمت کنند مستحب آنست که هر قسمت متاعی را در بازار آن متاع حاضر کردانند تا موجب زیادتی رغبت و زیادتی
قیمت باشد و اولی آنست که اول از مال المفلس الحیوان اگر و هم تلف شدن است فروشند و بعد از آن آنچه در رهن
باشد و از اولالی دهند که غرما و مفلس همه بدان دلال راضی باشند **مسئله** بدانکه چون مال المفلس را فروشند

تا قبض

تا قبض قیمت نکنند تسلیم نشاید کردن **مسئله** بدانکه مفلس را بجبر و الزام نشاید فرمودن تا سرای که مسکن
اوست بیع کند بلی اگر چیزی از آن سرای زیاده بر حاجت او باشد از بجبر توان بیع فرمود و کنیزک که
خدمت مفلس کند همین حکم دارد یعنی بزور نباید فروخت **مسئله** بدانکه نفقه مفلس و نفقه آنکس که
شرعا مؤنت و نفقه او بر مفلس باشد از مال او باید داد تا چندانی که مال او قسمت نشده باشد و
کسوت همچون نفقه باشد **مسئله** چون حاکم شرع مال مفلس را بر غرما قسمت کرده باشد و بعد از آن
غریمی دیگر حاضر شود ابطال آن قسمت باید کردن و این غریم را با دیگران شریک باید نمودن **مسئله**
چون بر مفلس دین حالی باشد و دین مؤجل یعنی وقت نارسیده مال او را خاصه بر دین حالی که وقت آن رسیده است
قسمت باید کردن **مسئله** بدانکه چون مفلس را اعسار و افلاس او ظاهر بود یا بگواه یا بر تسلیم غریم هر آینه
بحکم المفلس فی امان الله او را حبس نتوان نمود **مسئله** اگر او را مال ظاهر باشد و در تسلیم بغریم نمودن
تعلل کند حاکم را رسد که او را حبس کند چندانکه او آن مال را تسلیم غرما نماید و اگر خواهد مال او را بجبر
فرا گیرد و بفروشد و در میان غرما قسمت کند **مسئله** اگر دعوی افلاس کند و غرما منکر باشند و او را مال
ظاهر نباشد اگر گواه باشد بر افلاس و اعسار حکم بر افلاس باید کردن و بحبس نتوان نمودن و غرما را رسد که او را
بر دعوی افلاس سوگند دهند این بر تقدیری باشد که او را اصل مالی بوده باشد چه اگر او را اصل مالی نبوده
باشد و دعوی اعسار کند دعوی او مقبول باشد با یمین و او را تکلیف اقامت بینه نتوان نمود **مسئله**
چون گواهان گواهی اعسار دهند و در اصل او را مالی بوده باشد با گواهی بر تلف شدن اموال دهند چه اگر
گواهی بر مطلق افلاس دهند بی گواهی بر تلف شدن اموال این شهادت مقبول نباشد و اطلاع گواهان بر باطن
کار او شرط نیست **کتاب چهاردهم در حجر** و در وی دو بابست **باب اول**
در موجبات حجر بدان وفقك الله تعالی که حجر در لغت منع است مطلقا و محجور در لغت ممنوع باشد ولیکن در
اصطلاح و عرف فقها محجور کسی را گویند که در شرع او را از تصرف در مملوکات خود منع کرده باشند پس بدانکه
آنچه در شرع از تصرف کردن در مال خود از موجبات حجر خوانند و آن شش باشد اول صغیری یعنی کودک
بودن دوم جنون یعنی دیوانگی سیم رق یعنی بندگی چهارم مرض یعنی بیماری پنجم مفلسی بدان شرایط که بیان رفت

ششم سفه است یعنی نادانی **مسئله** پس باید دانستن که تا کودک را دو صفت حاصل نشود که آن بلوغ است
یعنی بالغ شدن و رشد است یعنی سود و زیان دانستن و بر قانون اعتدال سلوک کردن تا این وصف
در کودک پیدا نشود تصرف او در اموال جایز نباشد **مسئله** بدانکه چون بر زهار موی درشت بر اید
و یا آب منی از موضع معین خارج شود نشان بلوغ باشد هم ذکور و هم اناث را یعنی این دو نشان در مردان
و زنان جهت بالغ بودن معتبر است و اما بلوغ بسال در مردان پانزده سالست و در زنان نه سال یعنی چون
مرد پانزده ساله شود بالغ باشد و چون زن نه ساله شود بالغ بود و اما حمل و حیض در حق زنان گاه باشد
که دلیل آن شود که بلوغ قبل از این حاصل شده است اما وصف دوم که رشد است حاصل این وصف آنست
که در اصلاح مال خود کوشد و عدالت شرط نیست و رشد هر یکی از ذکور و اناث بآزمایش معلوم توان کردن
مسئله بدانکه بشهادت مردان رشد مردان ثابت میشود مثلا چون دو کس گواهی دهند بر انکه زید مثلا
رشدی و بصارتی دارد رشد او ثابت شود لیکن رشد عورات بگواهی مردان و بگواهی زنان ثابت شود یعنی
هر کدام که از مردان و زنان که گواهی دهند بر رشد عورتی رشد آن عورت ثابت شود یعنی گواهی زن رشد عورت را
مخصوص عورات باشد واما السفيه فهو الذي يصرف اموال في غير الاغراض الصحيحة یعنی سفیه کسی باشد
که اموال خود را در غرضهای باطل صرف کند پس اگر بیع کند سفیه آن بیع او درست نباشد و اقرار بمال و بخشش
او همچنین صحیح نباشد ولیکن طلاق و عتاق و خلع و اقرار بنسب از و صحیح باشد و اقرار بموجبات قصاص
هم صحیح باشد **مسئله** اگر دیگری سفیه را جهت بیع یا هبه وکیل خود کرد آن روا باشد و اگر ولی سفیه او را
بنکاح کردن رخصت دهد روا باشد اما در بعضی اگر وصیت کند چنانچه زیاده از ثلث مال او باشد و وارثان
جایز ندارند از سر آن درست باشد باتفاق و تبرعاتی که زیاده از ثلث مال باشد همچنین غیر جایز بود
باب دوم در احکام حجر بدان ایدک الله تعالی که حاکم شرع اگر حکم نکرده باشد بر منع
مفلس و سفیه تصرفات ایشان در اموال خود صحیح باشد و حجر ثابت نباشد و اگر حاکم حجر کرده باشد مر سفیه
و مفلس را بی حکم حاکم از حجر بیرون نیاید **مسئله** چون حاکم ایشان را از تصرف در اموال منع کرده باشد
اگر کسی چیزی بدیشان فروشد آن بیع درست نباشد و فسخ توان نمود **مسئله** بدانکه در مال طفل ولایت

واختيار

واختيار پدر و پدر پدر را باشد و اگر ایشان نباشند ولایت وصی را باشد و اگر وصی هم نباشد ولایت
حاکم را بود اما ولایت در مال سفیه و مفلس حاکم را باشد نه غیر را **مسئله** اگر از برای سفیه قصاص
ثابت شود او را عفو آن روا باشد بخلاف دیت چه اگر دیتی از برای او ثابت شود او را عفو او نشاید بشرط
انکه در شرع حجر او ثابت باشد و جمیع حکم مفلس نیز بر این قیاس بود **مسئله** اگر کودک قبل از بلوغ بیع
کند اشتباه آنست که آن بیع صحیح نباشد **کتاب پانزدهم در ضمان** و در وی سه بابست
باب اول در ضمان مال و احکام آن بدان علمك الرحمن که ضمان امری مشروعست و ضمان
بر دو قسم باشد ضمان مال است یا ضمان نفس و هر چه را ضمان نماید بران وفا باید نمود **مسئله** بضرورت باید
که ضامن مکلف و جایز التصرف باشد پس بنا برین ضمان مجنون و صبی اصلا صحیح نباشد و همچنین ضمان
بنده بی رخصت و اذن خواجه او درست نباشد **مسئله** بدانکه در صحت ضمان رضای مضمون له شرطست و ضامن
باید که بالغ و عاقل و آزاد باشد و در صحت ضمان رضای مضمون عنه شرط نیست و هر چند نیز اگر ضامن شوند
باید که بران وفا نمایند یعنی آنکس که از برای او ضمان میکنند شرطست در صحت ضمان ولیکن رضای مضمون عنه
یعنی آنکس که ضمان از و میکنند شرط نیست مثلا چون زید را بر عمرو مالی باشد اگر خالد از برای زید آن
مال را ضامن شود از عمرو و زید که مضمون له است راضی باشد ضمان صحیح بود و اگر چه عمرو که مضمون عنه است
راضی نباشد **مسئله** چون ضمان محقق شود حق در ذمه ضامن افتد و مضمون عنه از آن دین بری شود و مضمون
له را بعد از آن مطالبه از ضامن نرسد بلکه ضامن را مطالبه باید نمود **مسئله** چون ضامن آنچه ضمان کرده باشد
ادا نماید او را رسد که آنچه جهت ضمان داده باشد از مضمون عنه یعنی آنکس که ضمان از و کرده است طلب نماید
بشرط انکه برضای او ضمان کرده باشد چه اگر مثلا زید عمرو را از برای خالد بی رضای عمرو ضمان مالی کند چون
خالد آن مال را که زید ضامن شده است بستاند زید را نرسد که از عمرو آن مال را عوض طلبد چه بی رضای عمرو
ضمان کرده است **مسئله** بدانکه تا مال در ذمه یکی ثابت نشود ضمان آن صحیح نبود و ضمان نفقه گذشته و حاضره
صحیح باشد چه در ذمه شوهر لازم است بخلاف نفقه زمان اینده چه آن در ذمه ثابت نشده است **مسئله**
بدانکه در صحیح بودن ضمان چیزی که غصب کرده باشد یا به بیع غیر صحیح قبض کرده باشد خلاف و تردد است ولیکن

صحیح

روایتست رابع اشبه آنست که حرام است **مسئله** ضمان مال امانت درست نباشد چه آن در اصل مضمون نیست
و بدانکه اینجا بشهود ثابت شود که در وقت ضمان در ذمه زید بوده است هر کس که آن را ضمان کند ادا بر وی
لازم شود بخلاف اینجا مضمون عنه بدان مقر باشد چه این هر دو یکی بگواه و یکی با کواه در وقتی که ضامن ضمان
کند ثابت در ذمه باشد بر ضامن لازم شود **مسئله** چون میان دو فرد بیع واقع شود و دیگری ضامن قیمت
شود او را ادای قیمت باید کردن و هر جا که بطلان بیع ثابت شود باستحقاق شرع و مبیع از دست مشتری
زایل شود اگر پیش از قبض کردن مشتری باشد اینجا ضایع شود در این ضمان بر ضامن نباشد بلکه بفروشنده
رجوع کند و قیمت از و مطالبه نماید **مسئله** اگر مریض صحیح مرض ضامن و در مرض متوفی گردد اینجا و ضمان کرده باشد
از سر مال ترکه بیرون باید کردن **مسئله** اگر بر یکی دینی باشد که وقت آن نرسیده بود کسی آن را ضامن شود که
پیش از رسیدن وقت آن ادا نماید صحیح نباشد چه فرع را بر اصل آن ترجیح نتوان نهادن **باب دوم**
در حواله بدانکه حواله امری مشروعست از برای نقل شدن مال از ذمتی بذمتی دیگر که بر آن ذمت هم مثل آن مال
ثابت باشد و در صحت حواله کردن سه رضا شرطست یکی رضای محیل یعنی آنکس که حواله میکند دوم رضای محتال
یعنی آنکس که او را بر دیگری حواله میکند سیم رضای محال علیه یعنی آنکس که حوالت بر وی کرده باشند چون حوالت برضای
هر سه صورت بندد آن حوالت صحیح باشد و مال بر آنکس که حواله قبول کرده لازم شود و حواله کننده از آن مال
آزاد گردد و صاحب دین را مطالبه حواله کننده بعد از آن نرسد **مسئله** چون زید خالد را حواله بعمرو کند خالد را
رسد که قبول نکند و اگر چه او را بر زید آنچه حواله میکند دادنی نباشد و لیکن اگر حواله را قبول کند رجوع نتواند
نمود و اگر چه عمرو بعد از حواله مفلس و فقیر گردد و اگر حال عمرو خالد را اگر قبول حواله میکند معلوم نباشد چون بعد
از آن فقر او معلوم شود از قبول حواله او رجوع تواند کرد و از آنکس که حواله کرده بود مطالبه تواند نمود **مسئله**
چون قیمت مبیع را مشتری حواله کند و مبیع را بعیب رد کند حواله باطل گردد **باب سیم**
در کفالت و احکام آن کفالت در لغت پاینده شدن باشد و در عرف فقها کفالت آنست که یکی ضامن آن شود
که شخص معین را بمکفول له رساند و مکفول له آنکس باشد که از برای او کفیل و پاینده دیگری شوند و کفالت
بر دو قسم باشد مطلقه و موقته و چون کفالت مطلقه باشد یعنی مخصوص بوقتی نشده باشد مکفول له را رسد که

از کفیل یعنی از آنکس که پاینده آن شده است مطالبه نماید هر وقتی که خواهد و اگر وقتی معین کرده باشد
که در آن وقت کفیل آن شخص را بمکفول له تسلیم نماید تا آن وقت مطالبه نتواند نمودن **مسئله**
اگر گوید که بر من این قدر لازم است اگر او را حاضر نکردم تا فلان وقت او را نیابم اگر از احضار عاجز شود
آنچه شرط کرده باشد بر وی لازم نشود **مسئله** چون کسی بقهر از دست صاحب حق مدیون را رها نماید شرعا
بر وی واجب باشد که آنکس را حاضر گرداند یا آنچه در ذمه او بوده است ادا نماید و اگر آنکس را بقهر خلاص داده
باشد و آنکس قاتل بوده باشد یعنی او را بواسطه قتل بغیر استحقاق گرفته باشد اگر او را حاضر نتواند
کردن ادای دیت باید نمودن **مسئله** و بعضی گفته اند باید که آنکس که او را ضمان و پاینده میشوند معین باشد تا اگر
کفیل گوید که من یکی از این دو شخص را کفیل شدم صحیح نباشد بنا بر آنکه مکفول معین نیست **مسئله**
اگر زید را کفیل شده باشد و او را در مقابل تسلیم صاحب حق نماید که طلب حق از و نتواند کرد این معتبر باشد
و همچنان بر وی لازم بود که او را در مقام دیگر تسلیم کند **مسئله** اگر مکفول له در حبس حاکم شرع باشد چون
کفیل او را تسلیم کند صحیح باشد چه در آن مقام مطالبه حق ممکن است و لیکن اگر حبس ظالمی باشد بر خلاف این بود
مسئله اگر قبول کرده باشد که مکفول را تسلیم کند و تعیین نکرده باشد که در کجا تسلیم کند در همان موضع
که عقد واقع شده باشد تسلیم باید نمودن و اگر در جای دیگر تسلیم کند و مکفول له قبول نکند همچنان کفیل
در ضمان باشد **مسئله** چون بکفالت اتفاق کرده باشند و بعد از آن کفیل گوید که تو بر مکفول عنه هیچ حقی
نیست قول مکفول له معتبر باشد نه قول کفیل چه کفالت اقتضای آن میکند که حق بر مکفول عنه باشد **مسئله**
چون دو کس را یکی ضامن شده باشد از آن دو کس یکی را بمکفول له تسلیم کند لازم نیست که آن دیگر آزاد شود **مسئله**
اگر از برای دو کس یکی ضامن شده باشد چون آنکس را بیکی بسپارد از آن دو کس آن دیگری را رسد که مطالبه نماید
والله اعلم بالحکم **کتاب شانزدهم در صلح** و در وی دو باب است **باب اول**
در بیان صلح و کیفیت آن بدانکه نورک الله تعالی که صلح امری مشروعست و فایده آن قطع خصومت و نزاعست و صلح
با اقرار و انکار و سکوت صحیح باشد یعنی اگر زید مثلا دعوی کند بر عمرو چیزی معلوم و عمرو اقرار کند یا وجود اقرار
اگر صلح کند بر چیزی آن صلح صحیح باشد و همچنین اگر انکار کند یا ساکت باشد هم صلح درست باشد بشرط رضای طرفین

مسئله چون هر دو طرف بصلح راضی شده باشند بر آنچه صلح کرده باشند لازم بود و بی رضای هر دو
طرف فسخ آن بیع نتوان کردن مسئله چون دو شریک صلح بران کرده باشند و قرار بران داده که
سود و زیان تعلق بیکی گیرد و ان دیگر را راس المال خود باشد صحیح بود مسئله چون شخصی التماس کند
از همسایه خود که بار درخت خانه خود بر دیوار او نهد و همسایه اجازت دهد تا مادامی که وضع نکرده
باشد ازان رجوع رسد ولیکن اگر آن بنا خراب شود و خواهد که باز اعادت کند و سر درخت بر دیوار
همسایه نهد بتجدید اجازت حاصل باید کردن **باب دوم** در احکام نزاع در املاک و
ملحق تصرفات چون دو کس دعوی کنند یک دیوار را و هیچیک ایشان را گواه نباشد اگر یکی سوگند خورد و ان دیگر
نکول کند از برای انکه سوگند خورده باشد ثابت شود و اگر هر دو سوگند یاد کنند تا هر دو نکول کنند
میان هر دو مشترک باشد و اگر ان دیوار متصل ببنای یکی باشد معتبر قول او باشد با سوگند و اگر چه
ان دیگری را هم بر ان درختی باشد مسئله چون دو کس در یک دیوار شریک باشند هیچیک ایشان را بی رخصت
شریک تصرف دران نرسد چنانچه بی رخصت شریک چوبی دران دیوار دخل نتواند نمود و اگر خراب شود
شریک را جبر نتوان کردن بعمارت کردن آن مشارکت مسئله چون شاخ درخت همسایه سر بزمین و ملک
دیگری داشته باشد بر صاحب واجب بود که اگر تواند ازان میل دهد چنانکه از ملک غیر بگردانی و اگر میل
نتواند دادن باید بریدن و اگر صاحب درخت آنرا قطع نکند انکس را که شغل ملک او کرده است میرسد
که انرا ازان محل که در ملک اوست قطع کند و اگر چه اذن حاکم نشده باشد مسئله چون صاحب خانه بالا
و صاحب خانه زیر در دیوار خانه نزاع کنند قول صاحب خانه بالا با سوگند معتبر باشد و اگر نزاع در دیوار غرفه
باشد معتبر قول صاحب غرفه بود با سوگند و اگر در سقف نزاع کنند احسن آنست که در میان ایشان قرعه زنند

کتاب هفدهم در شرکت و در وی دو باب است باب اول

در اقسام شرکت بدانکه شرکت عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در شیء واحد بر سبیل شرکت شایع و ان
مشترک گاه باشد که عینی باشد یعنی نفس یک چیز باشد چون بنده مشترک باشد میان دو مرد گاه باشد که
آن مشترک منفعت باشد چون اجره بنده مشترک مسئله چون چیزی از یکی بچیزی دیگر مختلط شود و چنان باشد

که از هم

که از هم جدا نتوان کردن و تمیز نتوان نمود شرکت دران محقق گردد مسئله بدان شرکت در اعمال صحیح
نباشد چون خیاطت و نساجت مثلا و بدانکه شرکت مفاوضه و شرکت وجوه صحیح نباشد بمذهب ائمه علیهم السلام
و شرکت مفاوضه آنست که دو کس مثلا دو مالی از نقد و جنس که مساوی هم باشد حاضر کنند و سود و زیان
بران مال مناصفه باشد و بلفظ گویند که عقد شرکت مفاوضه کردیم تا هر یکی را اختیار دران باشد
و اما شرکت وجوه چنان باشد که هر یکی از شریکین ان دیگری را گویند که ترا وکیل کردم در بیع و شرا و کالا
و غیره بر وجهی که در میان مشترک باشد الخ و قسم بمذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام صحیح نباشد مسئله
چون مال هر دو شریک مساوی بود در سود و زیان یکسان باشند و اگر مال یکی ازان مشترک زیاده باشد
سود و زیان در میان ایشان بقدر مال باشد مسئله اگر با وجود تساوی مال ایشان شرط کنند از برای
یکی زیادتی شرط باطل باشد و همچنین اگر مال شرکت متفاوت بود چون شرط کنند که سود و زیان برابر
باشد این شرط هم باطل باشد و هر کسی را سود بقدر مال باید گرفت و زیان نیز برین قیاس بود و بروایت
دیگر آنست که شرط نیز که در میان رفته باشد صحیح بود ولیکن اول اظهر است مسئله بدانکه هر یکی را از
شریکین اجره مثل عمل خود رسد بعد ازانکه وضع کنند انقدر اکه در مقابل مال او باشد مسئله
اگر یکی از شریکان اعملی باشد و از برای ان شرط زیادتی کرده باشند صحیح باشد مسئله چون مال مشترک
باشد هیچ یکی از شریکان را دران تصرف بی رخصت دیگری صحیح نباشد و اگر اجازه تصرف یکی را داده باشد
دیگری او را دران تصرف نشاید نمود مسئله اگر رخصت تصرف مخصوص بنوعی باشد بنوعی دیگر دران تصرف
نشاید کردن و اگر رخصت مطلق شده باشد یعنی مخصوص نشده باشد بنوعی از تصرفات او را رسد دران
مال بهر وجهی که خواهد تصرف نماید مسئله اگر رخصت سفر بطرفی مخصوص کرده باشد او را جایز نباشد
که بغیر ازان طرف بجائی بسفر رود و اگر او را بتجارت مخصوص رخصت کرده باشد بغیر ازان نشاید شروع
کرد مسئله اگر هر دو شریک رخصت همدیگر کرده باشند در تصرف نمودن هر دو را تصرف در ان مال مشترک
روا باشد و اگر چه در وقت تصرف تنها باشد یعنی ان شریک دیگر مصاحب نباشد و اگر شرط کرده باشند که تصرف
در زمان اجتماع باشد هیچیک ایشان را تصرف دران روا نباشد مسئله اگر متصرف از آنچه رخصت کرده اند تجاوز کند

ضامن شود **مسئله** هر یکی را از شرکا میرسد که از اذن و رخصت رجوع کند و با طلب قیمت کند چه
شرکت لازم نیست و هیچکدام را نرسد که تمامت مال خود را طلب کند عند القسمة بلکه الحجه باقی باشد در میان
ایشان قسمت باید نمود **مسئله** هر چیزی که در دست شریک بی تعدی و تفریط تلف شود ضامن نباشد ولیکن
اگر تعدی کرده باشد و یا در محافظت تقصیر نموده باشد چون تلف شود ضامن باشد و قول شریک با سوگند
در دعوی تلف معتبر باشد خواه انکه در تلف شدن دعوی سببی ظاهر کند چون غرق و حرق و خواه دعوی
سببی خفی بود چون سرقه و همچنین اگر بروی دعوی خیانت کنند یا دعوی تقصیر چون مدعی خیانت را گواه
نباشد او را سوگند باید داد بر انکه او تقصیری نکرده است و خیانت از وصادر نشده است و بدانکه بجنون
و بموت رخصت باطل شود **باب دوم** در قسمت و مسائل چند متعلق بدین است بدانکه قسمت
عبارت است از جدا کردن حق هر یکی از غیر و این قسمت بیع نیست و قسمت باتفاق شرکا صحیح باشد **مسئله**
آنچه قسمت کنند از دو قسم خالی نباشد یکی انکه در قسمت کردن آن هیچ ضرری نباشد چون بجارت مثلا و در این قسم
چون شریک التماس قسمت کند بر حسب التماس او قسمت باید کردن و اگر شریک دیگر در قسمت تعلل کند الزام باید
نمود و قسمت باید که بتعدیل سهام و انصبا باشد و قرعه در قسمت مستحب است دوم انکه در قسمت آن ضرری باشد
چون لعل و مروارید و امثال آنچه اگر آنرا پاره سازند موجب ضرر است این نوع را قسمت نتوان کردن بلکه
صلاح آنکه در فسخ شرکت باشد آنرا باید فروخت و قیمت را قسمت نمود و وقف صرف را قسمت بینهما باشد چه حق
مخصوص متقاسمین نیست **مسئله** چون یکی از شرکا کالایی فروخته باشد و او در قبض کردن قیمت از جانب شریک
دیگر وکیل بوده باشد چون مشتری دعوی کند که قیمت را تسلیم فروشنده کردم و آن شریک دیگر مسلم دارد
و تصدیق کند مشتری از حق این شریک آزاد شود یعنی این شریک را نرسد که حق خود را از مشتری مطالبه نماید
اما اگر مشتری دعوی کند که قیمت را بآن شریک دیگر دادم و بایع تصدیق کند چون شریک آخذ منکر باشد بایع
را با وجود انکه تصدیق سخن مشتری کرده باشد همچنان مطالبه قیمت از مشتری رسد چه تسلیم بدو نکرده است
و بدانکس که تسلیم کرده است تابع نبوده است **مسئله** چون دو شریک کالایی را بیک عقد فروخته باشند
و یکی از ان قیمت چیزی از آن کالا فرا گرفته باشد آن دیگر نیز در آن شریک باشد و آنچه ستانده است بینهما مشترک

باشد

باشد **مسئله** چون یکی از دو شریک چیزی خریده باشد و آن شریک دیگر دعوی کند که این متاع از برای
هر دو خریده است و مشتری انکار کند قول مشتری با سوگند معتبر باشد چه او بر نیت خود داناتر است
و اگر مشتری گوید از برای هر دو خریده ام و آن شریک انکار کند هم بدان دلیل معتبر قول مشتری باشد با
سوگند **کتاب** [redacted] **هیجدهم در مضاربه** و در آن چهار بابست **باب اول**
در عقد مضاربه بدان ایدک الله تعالی که مضاربه عبارت از آنست که یکی بدیگری نقدی داده باشد تا بدان
تجارت کند و سود آن در میان شرکت باشد هر وجه که شرط کرده باشند از نصف و ربع و ثلث مثلا
چون در وی شرط کرده باشند آن شرط لازم باشد ولیکن اگر صاحب مال گوید که چون یکسال یا یک دو یا
یکماه مثلا بعد از ان هیچ مخر ولیکن میفروش صحیح باشد و بر مقتضای شرط باید رفت و همچنین اگر
گوید که باید بغیر از فلان چیز یا بغیر از میوه فلان بستان نخری درست باشد و خلاف شرط نباید کرد
چه اگر بمخالفت شرط مال ضایع شود مخالف ضامن باشد **مسئله** چون مضارب را رخصت تصرف شده باشد
هر تصرفی که صاحب مال را در آن جایز بود مضارب را نیز که عامل مضاربه است روا باشد مثل عرض کردن قماش
و بار گشودن و تر کردن و در حرز آوردن و قبض ثمن نمودن و در رصد وقت نهادن و جهت نقل آن حمال را
باجاره گرفتن و اجره دلال و وزان آن یعنی وزن کننده دادن در جمله صاحب اختیار باشد و باید که آنچه
باجره ستاند در عرف چنان باشد که امثال آن باجره ستانند چه اگر چیزی را باجاره گرفته باشد که بعرف
و عادت اجاره آن در میان مردمان نباشد چون اجاره گرفتن جهت تر کردن قماش یا در رصد وقت نهادن اجره
این را ضامن باشد **مسئله** بدانکه نفقه عامل مال مضاربه که از مال اقراض نیز خوانند اگر با او غیر از
مال مضاربه مالی نباشد آن نفقه در سفر از مال مضاربه باشد اگر در آن سال سودی بود نفقه از سود آن
باید داشت و الا از اصل مال حساب کنند و اگر با او بغیر از مال مضاربه مالی از آن خود باشد وجه آنست که
نفقه بر قسط و قیمت باید از ادو مال **مسئله** چون رخصت مطلقا شده باشد یعنی پیش از این با
که صاحب مال گفته باشد که ترا اجازه خریدن و فروختن دادم باید که قیمت نقد باشد و بثمن مثل بود در این بلد
چه اگر مخالفت آن کند بی اجازت آن بیع و شرا صحیح نباشد **مسئله** سود مال مضاربه بحسب شرط باشد و موت

هر یکی از صاحب مال و عامل مبطل مضاربه است **باب دوم** در مال قرض بدانکه مال مضاربه
را یعنی آن مال را که بیکی داده باشند تا تجارت کند و سود آن مشترک باشد انرا مال قراض خوانند و شرط
آنست که مال قراض معین باشد از درهم و دنانیر یعنی زر و سیم مسکوک جاری در معاملات باشد چه
در صحت نقره بقراض دادن تردد است و بفلوس و درهم مغشوش درست نباشد و مضاربه بکالا و انواع اقمشه
صحیح نباشد چه در قیمت آنها تفاوت میباشد **مسئله** اکر آلت صید بیکی دهد تا بدان صید کند هرچه
صید کند حق صیاد باشد و صاحب التصید را اجرة التصید بیش نرسد **مسئله** بدانکه مضاربه در مال
مشاع صحیح باشد و قول اظهر آنست که ان مال باید که معلوم المقدار باشد **مسئله** چون در مقدار نزاع افتد
قول معتبر از آن عامل باشد یعنی صاحب مال را کواه باید و یمین از جانب عامل باشد **مسئله** چون عامل مال قراض
آنقدر فرا کیرد که از عهده آن بیرون نتواند آمدن الحجر تلف شود عامل ضامن باشد **مسئله** اکر دین در ذمه
یکی باشد تا از او قبض نکند مضاربه آن صحیح نباشد و شرط آنست که مال مضاربه نقد بود **باب**
سیم در سود آن بدانکه اصح آنست که در سود هرچه شرط کرده باشند همان لازم باشد و لابدست که
سود مشاع و مشترک باشد چه اکر کوید بمضاربه بستان و سود از آن من باشد مضاربه صحیح نباشد اما
اکر کوید بستان و بتجارت کن سود مرا باشد این مضاربه نباشد بلکه بضاعت باشد و بضاعت آنست که چیزی
بامانت بیکی دهند که از برای صاحب بدان تجارت کند اکر کوید سود از آن تو باشد این قرض باشد **مسئله**
اکر از سود چیزی از برای او تعیین کرده باشد و باقی را مشترک کذاشته این مضاربه هم صحیح نباشد چه حصول
زیاده محقق نیست پس شرکت محقق نشود در هر جا که عقد مضاربه باطل شود سود و زیان از آن صاحب مال باشد
و عامل را اجرة عمل خود رسد چنانچه عرف باشد **مسئله** اکر صاحب مال کوید که این نقد را بستان و سود آن
در میان باشد این مضاربه صحیح بود و سود میان ایشان برابر قسمت باید کرد و اکر کوید بشرط آنکه نصف سود
از آن من باشد چون در این عبارت حق عامل تعیین نیافته است این مضاربه صحیح نباشد چه در ان زمان که کفت
بشرط آنکه نصف سود حق من باشد احتمال دارد که در خاطر نصف دیگر را [illegible] دیکری غیر از عامل تعیین
کرده باشد **مسئله** چون میان صاحب مال و عامل در نصیب عامل نزاع افتد قول معتبر قول مالک مال باشد و کواه

عامل را

عامل را عادل باید اورد و اکر از اقامت بینه عاجز شود بر صاحب سوکند باشد **مسئله** اکر عامل کوید
که اینقدر سود است اکر بعد از آن رجوع کند رجوع او غیر مقبول است در شرع و اکر دعوای غلط خود نماید
همچنین است و لیکن اکر کوید که بعد از آن زیان کردم قبول باید کردن **باب چهارم**
در لواحق آن بدان وفقک الله تعالی که عامل مال مضاربه امین است اکر چیزی از مال مضاربه در دست او تلف
شود چون در آن تقصیری و خیانتی از او ثابت نشود ضامن نباشد و قول عامل در تلف شدن مال
مقبول باشد با سوکند و اظهر آنست که دعوی رد کردن بصاحب مال از او مقبول نباشد **مسئله**
چون عامل مضاربه کنیزی ازان عورتی باشد شوهر و یرا خریده باشد نکاح عورت باطل شود اکر با جازه عورت
خریده باشد و اکر بی رخصت عورت خریده باشد اشبه آنست که آن خریدن صحیح نباشد چه در ان نقصان
مال عورتست **مسئله** چون صاحب مال فسخ عقد مضاربه کند آن عقد منفسخ کردد و عامل را اجرة المثل
باشد تا آن زمان که عقد منفسخ نشده بود **مسئله** چون عامل مال را باذن مالک بدیکری بر سبیل مضاربه
دهد و شرط کند که سود میان صاحب مال و عامل دوم باشد صحیح باشد و اکر شرط از برای خود کند صحیح
نباشد و اکر بی اذن صاحب مال بمضاربه داده باشد مضاربه دوم صحیح نباشد و چون صحیح نباشد انچه سود
بود نصفی حق صاحب مال باشد و نصفی حق عامل اول و عامل اول را اجرة عامل ثانی باید داد و این قول اقوی
اقوالست **مسئله** چون صاحب مال کوید که مبلغی بمضاربه بزید داده ام و زید انکار کند پس مدعی اقامت بینه
کند بعد از آن اکر عامل کوید که تلف شد ضامن باشد چه علم دیانت او بکواه ظاهر شود و حکم ودایع
و سایر امانات همین است **مسئله** صاحب مال را نشاید که از عامل چیزی از مال مضاربه اشترا کند و نشاید
که چیزی از مال مضاربه از عامل بشفعه فرا کیرد و همچنین از بنده خود کرد در قیمت باقی باشد و مکاتب بود
شرا روا نباشد **مسئله** چون مضاربه جاریه را خرد جایز نباشد که با او وطی کند [illegible] چه مالک او را رخصت
کرده باشد و بروایتی دیکر که [illegible] کرده باشد روا باشد و لیکن اکر بعد از خریدن صاحب مال از برای عامل
حلال کرده اند روا باشد و چون [illegible] وفات کند و در تصرف او اموال مضاربه از جمیع باشد اکر مال یکی از آن
جمله معلوم باشد او بدان احق باشد و اکر معلوم نباشد جمله در آن اموال شریک باشند و اکر معلوم نباشد که از مال

مضاربت است حکم میراث باید کردن یعنی آن مال از میراث عامل باشد والله اعلم بالصواب

کتاب نوزدهم در مزارعه و در آن دو باب است

باب اول

در معنی و عبارت و شرایط آن بدان ایدک الله تعالی که مزارعه عبارتست از معامله زمین بحصه معلومه از
حاصل آن و عبارت عقد مزارعه چنان گوید که این زمین را بتو تسلیم کردم یا گوید که بمزارعت بتو دادم
مدتی معلومه که از حاصل آن مقدار معین مرا باشد و چون بدین وجه شده باشد این عقد لازم شود
چنانکه بی رضای طرفین فسخ نتوان کردن و بموت احد العاقدین یعنی بمردن یکی از ایشان آن عقد باطل گردد
مسئله شروط مزارعه سه باشد اول آنکه حاصل میان ایشان مشاع باشد دوم تعیین مدت و اشتراط
آنست که چون مدت زرع غیر منضبطست تعیین مدت زیاده لازم باشد سیم آنکه زمین از آن قبیل باشد
که انتفاع از آن ممکن باشد بانکه او را آبی بود والله اعلم

باب دوم

در احکام آن بدانکه
در مزارعت اگر شرط کنند که مقدار معلوم از آن یکی باشد خاصه و باقی بینهما مشترک باشد صحیح نباشد چه
احتمال آن دارد که زیاده از شرط حاصل نشود و همچنین باید که هر یکی مخصوص بنوعی نباشد یعنی اگر شرط کنند
که یکی را گندم بود و آن دیگری را جو و یا برنج یا نوعی دیگر صحیح نباشد مسئله اگر در زراعت تاخیر کند
چندانکه وقت زراعت فوت شود اجرة المثل لازم شود و اگر باجاره گرفته باشد انچه بدان باجاره گرفته
لازم بود مسئله چون در میان مدت مزارعه نفع از آن زمین منقطع گردد بانکه آب مثلا از آن فوت شود
اختیار مزارع را باشد مسئله اگر صاحب زمین در حین عقد مزارعه تعیین مزروع کرده باشد تجاوز از آن
جایز نباشد و اگر از فرموده تجاوز کند صاحب را رسد که مطالبه اجره نماید و اگر تعیین مزروع نکرده باشد
مزارع را اختیار باشد هر چه خواهد زراعت کند مسئله اگر آنچه زراعت کرده باشد بر خلاف مامور صاحب
ارض باشد اگر از آن قبیل باشد که ضرر آن کمتر بود از آنچه صاحب ارض فرموده است روا باشد مسئله
چون زمینی را باجاره گرفته باشد جهت زرع و داند که آن زمین را آبی نیست اجاره گیرنده را اختیار فسخ نباشد
ولیکن اگر معلوم نداشته باشد او را اختیار فسخ باشد و اگر جهت زراعت تعیین نکرده باشد بلکه علی
الاطلاق باجاره گرفته باشد هیچ وجه او را فسخ آن نرسد و اگر چه آب بودن معلوم نکرده باشد و همچنین است

اگر از برای

اگر از برای زراعت گرفته باشد در ملاوی (?) که آب باران بود مسئله چون از جانب یکی زمینی باشد و از
جانب دیگری تخم و عمل و عوامل مزارعه صحیح باشد و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل
و یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم چون مطلقا بلفظ مزارعت گفته باشد صحیح باشد اما بلفظ
اجاره اگر گفته باشد صحیح نباشد مسئله چون نزاع در مدت افتد معتبر قول منکر زیاده باشد یعنی آنکس
که انکار زیادتی میکند او را بگواه حاجت نباشد بلکه گواه مدعی زیاده را باید آوردن و همچنین اگر در قدر
حصه خلاف کنند معتبر قول صاحب تخم باشد و اگر هر دو اقامت بینه کنند معتبر گواه عامل باشد و بروایتی
رجوع بقرعه کنند ولیکن اول اشبهست مسئله اگر زارع گوید بصاحب ملک که این بعاریت بمن دادی
و مالک انکار کند و دعوی حصه و اجره نماید و در میان گواه نباشد معتبر قول مالک ارض باشد و مطالبه اجرة
المثل رسد و چون زرع شده باشد زرع را تا زمان حصاد باید گذاشت مسئله مزارع را رسد که شریک
گرداند دیگری را و یا بدیگری بمزارعه دهد و هیچ موقوف بر اجازه مالک نباشد چون مالک شرط نکرده باشد
که مزارع بنفس خود زرع کند چه اگر شرط چنین کرده باشد بی اذن مالک شرکت با غیری روا نباشد مسئله
خراج ارض و مؤنات آن صاحب را باشد مگر آنکه شرط کرده باشند که بر زارع بود چه اگر شرط کرده باشند
مقتضای شرط لازم آید مسئله در هر صورت که عقد مزارعه باطل شود صاحب ارض را اجرة المثل باشد
مسئله مالک ارض را روا باشد که زارع را تخریص نماید و زارع را در رد و قبول صاحب اختیار است و چون
قبول کند قرار یافتن آن موقوف بر سلامتی زراعت باشد چه اگر زرع بآفت سماوی یا بآفات ارضیه تلف شود
بر عامل هیچ نباشد والله اعلم

کتاب بیستم در مساقات و در آن دو باب است

باب اول

در عبارت و آنچه مساقات بر آن کنند و فایده آن بدان وفقک الله تعالی
که مساقات در عرف فقها عبارتست از معامله بر اصول درختی چند بحصه معلومه از ثمره آن و تحقیق این مقام
اقتضای پنج بحث میکند بحث اول در عقد مساقات بدانکه در مساقات و صحت عقد آن لابد است که مالک
با عامل گوید که مساقات فلان اشجار را بتو دادم یا گوید بمعامله دادم یا گوید بتو تسلیم کردم یا لفظی دیگر که
مانند اینها باشد و این مساقات همچون اجاره لازم شود و پیش از ظهور ثمره صحیح باشد و اگر بعد از ظهور ثمره

عقد مساقات واقع شود اگر عامل را در ان عمل مانده باشد اظهر آنست که صحیح بود والا فلا و مساقات
بموت احد الجانبین باطل نکردد علی الاشبه **بحث دوم** در انچه مساقات بران واقع شود بدانکه مساقات
در اصل و بیخ و نکر انرا ثمرهٔ باشد که بدان نفع توان یافت با وجود بقای آن اصل مساقات در ان صحیح باشد
پس مساقات در درخت خرما و دیگر اشجار میوه دار صحیح باشد و در درختی نیز که آنرا میوه نباشد ولیکن
او را برگ باشد که بدان نفع توان یافت چون درخت توت و حنا صحیح باشد بر تردد یعنی جواز مساقات
درین قسم خالی از شبهه نیست **بحث سیم** در مدت یعنی باید که در مساقات اعتبار مدت کرده باشند
و در رعایت مدت دو شرطست **شرط اول** آنکه آن مدت مقدر باشد بزمانی که قابل زیاده و نقصان نباشد مثل
آنکه بروز یا بماه تعیین یافته باشد چه اگر در اعتبار مدت گفته باشد که زمان مراجعت فلان کس از سفر این
صحیح نباشد چه این مدت قابل زیاده و نقصان است **شرط دوم** در رعایت مدت آنست که باید که آن مدت که
قرار بران داده باشند از ان قبیل بود که میوه در ان مقدار زمان برسد والا مساقات صحیح نباشد **بحث چهارم**
در عمل یعنی صحت مساقات موقوف بر عمل عامل است چه اگر عامل را در آن هیچ عملی نباشد مساقات صحیح نبود و اگر چه
در زمان ایجاب عقد مساقات ذکر عمل نکرده باشد چه اطلاق مساقات مقتضی آنست که عامل قیام نماید بانچه
در ان زیادتی ثمر باشد چون اصلاح درختان و دور کردن گیاهی چند که بوده اند از درختان را مضرت باشد
و جوی آب بر قاعده دادن و میوه را محافظت کردن و از زمین برچیدن و بآفتاب بردن و امثال آن
مسئله بنای دیوار و نسق آنچه بدان آب در حصار ده لوده و لاب و جوی پاک کردن تعلق بصاحب دارد و لیکن
اگر شرط کرده باشد که چیزی ازینها بر عامل بود صحیح باشد چون معین کنند **مسئله** اگر عامل شرط کند
که عمل از طرف صاحب اشجار باشد مساقات باطل بود چه فایده آن عامل را موقوف بر عمل اوست **مسئله** اگر عامل
در مقابل فایده خود چیزی از عمل اختیار کند و باقی عمل را از جانب صاحب اصول شرط کند صحیح باشد و اگر شرط کند که
غلام مالک نیز در عمل با او باشد هم صحیح بود **شرط پنجم** در فایده بدانکه لابدست که عامل را از ان فایده حصه
مشاع باشد چه اگر از ذکر حصه مشاع اعراض کنند مساقات صحیح نباشد و همچنین اگر شرط کنند که ثمره از ان
یکی باشد هم صحیح نباشد و همچنین اگر حصهٔ معینه از برای یکی تعیین کنند و هر چه زیاده بران حصه باشد مشترک داند

مساقات صحیح نباشد **مسئله** اگر از برای شریک از صاحب و عامل حصهٔ مخالف حصهٔ آن دیگر تعیین کنند
صحیح باشد مثلا اگر ثلث از برای یکی و ثلثان از برای دیگری تعیین کنند روا باشد بشرط آنکه عامل عالم
باشد بمقدار هر نوع از ان دو حصه **مسئله** مکروهست که صاحب اصول با وجود حصهٔ خود بر عامل شرط
کند که چیزی مقدار از زر یا سیم بصاحب دهد ولیکن با وجود آنکه این شرط مکروهست چون واقع شود وفا
بشرط لازم باشد **مسئله** اگر ثمره تلف شود باقی هیچ لازم نباشد **باب دوم**
در احکام آن بدانکه هر موضعی که در ان عقد مساقات باطل شود عامل را اجرة المثل باشد و ثمره از صاحب
اشجار را بود **مسئله** چون اصول اشجار از ان دو کس باشد و شریکان گفته باشند که ما این اشجار را با این
لبستان بتو دادیم بر قرار آنکه ترا از حصهٔ فلان نصفی باشد و از حصهٔ آن دیگر ثلث مثلا و چون عامل عالم بود
بمقدار حصهٔ هر یکی از ایشان مساقات صحیح باشد و اگر مقدار حصهٔ هر یکی را نداند باطل باشد **مسئله**
اگر عامل بگریزد اگر دیگری بعوض او بذل عمل کند و بکار او قیام نماید یا آنکه حاکم از بیت المال چیزی بدهد که
جهة عمل ان اجاره کرده اند دهد صاحب را اختیار فسخ نباشد و اگر ازینها چیزی نباشد صاحب را فسخ عقد مساقات
رسد **مسئله** اگر رفع حال بحاکم متعذر باشد یا میسر نباشد صاحب را رسد که گواه گیرد بر آنکه از قبل عامل
یکی را باجاره میگیرد و در اجرة رجوع بعامل کند و اگر گواه نگرفته باشد جهة اجرة رجوع بعامل نتواند نمود
یعنی مطالبهٔ اجرة از عامل نتواند نمودن **مسئله** اگر صاحب بر عامل دعوی خیانت کند یا دعوی آن کند که
عامل تلف ثمره کرده است یا عامل افراط و تفریطی کرده است که بسبب آن تلف شده است و عامل انکار کند گواه
بر صاحب باشد و سوگند بر عامل **مسئله** چون خیانت او ثابت شود او را از حصهٔ خود منع نتوان کرد
ولیکن از غیر حق خود منع توان نمود **مسئله** اگر مالک امینی را بران مشرف فرماید اجرة امین بر مالک
باشد **مسئله** چون یکی اصول چند بمساقات داده باشد و بعد از ان ظاهر شود که آن اصول از ان دیگری است
ثمرات از ان مالک مساقات باطل باشد و حق مالک اصول را بود و اجرة المثل از مساقی یعنی آنکس که بمساقات داده
بود باید گرفت ثمرات از ان مالک اصول **مسئله** اگر ثمره را قسمت کرده باشند میان عامل و آن غاصب که بمساقات
داده بود مالک را رسد که تمام ثمره را از غاصب طلب دارد و غاصب را رسد که حصهٔ عامل از عامل طلب نماید و عامل

را رسد که از غاصب طلب اجرة عمل خود کند و مالک اگر خواهد هر چه در دست عامل باشد از حصهٔ خود شن از عامل
طلب دارد و انچه در دست غاصب باشد از غاصب طلب نماید و بقول دیگر حال آنست که مالک را رسد که جمیع را
از عامل طلب دارد ولیکن اشبه آنست که این بر تقدیری رواست که عامل عالم بغصب غاصب باشد چه اگر عالم
بغصب باشد بی اشتباه جمیع را از عامل مطالبه تواند نمودن **مسئله** عامل را نرسد که انچه بمساقات
گرفته باشد بدیگری بمساقات دهد از برای آنکه صحت مساقات موقوف بر آنست که اصل بهره حق و ملک
مساقات کننده باشد **مسئله** خراج زمین بر مالک است مگر آنکه شرط بر خلاف ان کرده باشد چه اگر
شرط کرده باشد بهر وجه که شرط کرده باشد همان لازم باشد **مسئله** فایده چون ظاهر شود که حق هر یک از
مالک و عامل بنصاب رسیده زکوة در ان واجب بود و بر هر دو که بنصاب رسیده باشد **مسئله**
چون زمین بکسی دهد تا در ان درخت غرس کند بر قرار آنکه چون غرس کرده باشد مشترک بود مغارسه باطل
باشد آنچه نشانده باشد حق صاحب آن باشد و صاحب زمین را رسد که آن غرس را از زمین خود دور کند
و عامل غرس را اجرة نیز رسد نیز اگر آنچه بطلع آن درخت کرده بود فوت شد هر چه بسبب قلع یعنی بر کندن
نقصان یافته باشد صاحب غرس طلب نماید **مسئله** اگر صاحب زمین قیمت غرس دهد تا غرس نیز از ان او
شود چون صاحب غرس راضی باشد الزام نتوان نمود یعنی نشاید که الزام بجبر فرمایند که قیمت قبول کند
و غرس را بصاحب ارض گذارد چه او را در غرس خود اختیار مالکانه است و همچنین اگر غارس اجرة زمین دهد
که تا صاحب ارض اشجار آنرا در ان زمین مسلم دارد اگر صاحب ارض راضی نباشد جبر نتوان فرمود یعنی صاحب
ارض را بزور نشاید فرمود که تا اجرة را قبول کند و درختان جهة غارس در زمین خود جای دهد ؛.
کتاب بیست و یکم در ودیعت و در این سه بابست **باب اول**
در عقد ودیعت بدان وفقک الله تعالی که ودیعت در عرف نایب داشتن بود جهة محافظت چیزی و صحت آن
موقوف بود و شرطست یکی ایجاب و دوم قبول و هر عبارت که دلالت بر ایجاب و قبول کند صحیح باشد و در جانب
قبول فعلی که دلالت بر قبول کند کافی باشد و لیکن اگر ودیعه را پیش یکی افکند بر آنکس تا قبول نکرده باشد
محافظت آن لازم نباشد و همچنین اگر باکراه یکی را قبض فرموده باشد ان ودیعت نباشد و اگر در این صورتها

اهمال کند ضامن باشد **مسئله** چون ودیعت را قبول کرده باشد حفظ ان بر قبول کننده لازم باشد و اگر بی
تفریط او تلف شود ضامن نباشد و اگر بتهر و غلبه از وی فرا گیرند هم ضامن نباشد و اگر دفع آن بی
تحمل ضرری بر او ممکن بود دفع باید کردن چه اگر با وجود امکان دفع بی تحمل ضرر دفع نکند ضامن باشد
و تحمل ضرری که لازم نباشد مثل جراحتی و غصب مال و امثال آن **مسئله** ودیعه امانتست و بموت هر یکی
از طرفین عقد ودیعت باطل شود و جنون احد الجانبین هم موجب بطلان ودیعت شود **مسئله**
محافظت ودیعت بر قانون متعارف آن موضع باید نمود مثل آنکه اگر صوف و قماش باشد در صندوق و امثال
ان باید محافظت نمود و اگر دابه باشد در طویله و گوسفند را در مراح باید داشت و مقام گوسفند را
مراح گویند **مسئله** بر مودع یعنی آنکس که ودیعت در پیش او باشد آب و علف دادن لازم باشد و اگر چه صاحب
نفرموده باشد و جایز باشد که خود آب دهد یا غلام را فرماید چنانچه عادت باشد و اخراج دابه از منزل جایز
نباشد مگر آنکه در مکان محافظت دادن و علف دادن ممکن نباشد یا آنکه عذری دیگر باشد چه برین تقدیر
اخراج از منزل روا باشد **مسئله** اگر مالک گوید که آب و علف بدین حیوان مده قبول جایز نباشد بلکه
آب و علف دادن بر مودع واجب بود بلی اگر صاحب چنان گفته باشد و آب و علف دادن تلف شود ضامن نباشد
ولیکن آثم شود **مسئله** ودیعت نهادن طفل و مجنون صحیح نباشد و قابض آن ضامن باشد **مسئله**
چون صاحب مالی را ودیعت کند بصاحب تسلیم آن نمودن واجب باشد مگر آنکه مودع آنرا غصب کرده باشد
چه در این صورت تسلیم نباید نمود و اگر وارث غاصب بعد از وفات غاصب طلب نماید بر متصرف انکار واجب
باشد اگر مالک را داند بمالک تسلیم نماید و الا بکسان او تعریف کند چون بعد از ان مالک ظاهر نکردد
جهة مالک تصدق توان دادن **مسئله** اگر غاصب مال مغصوب را با مال خود خلط کرده باشد اگر ؛.
مستودع را یعنی آنکس را که پیش او ودیعت نهاده اند تمیز مالین ممکن باشد مال مغصوب را جدا کند و نگاه دارد
و مال غاصب را بوی رد کند و اگر تمیز ممکن نباشد جمیع را بغاصب رد کردن واجب باشد **باب دوم**
در موجبات ضمان بدانکه چون ودیعت تلف شود بدو نوع ضمان بر مستودع لازم بود اول تفریط دوم تعدی
اما تفریط چنان باشد که انرا در محل حرز نهاده باشد اگر دابه باشد آب و علف نه دهد یا جامه باشد که تا آن

باید نمود نشر نماید یا انکه بی رخصت صاحب آن بجای دیکر بودیعت کذارد یا انکه بی ضرورتی بدیکری سپارد
یا بی رخصت صاحب آن نقل کند یا بسفر برد اما تعدی مثل پوشیدن جامه که بودیعت نهاده
باشد یا سواری کردن دواب اکر ودیعت را صاحبش طلب دارد و قابض با وجود قدرت بر تسلیم تسلیم
ننماید ضامن بود و همچنین اکر مال خود ضم کند چنانچه تمیز از میان برخیزد ضامن کردد مسئله
اکر مال در کیسه سربمهر بودیعت نهاده باشد چون قابض سر آن بکشاید ضامن شود و همچنین اکر پیش او دو
کیسه بودیعت نهاده باشد چون بهم خلط کند ضامن عند الملک باشد مسئله چون صاحب دابه قابض
را کفته باشد که دابه را باجاره دهد جهة حمل چیزی سبک چون باجاره جهة حمل اثقل از آن دهد ضامن باشد
و همچنین اکر فرموده باشد که جهة پنبه باجاره دهد او جهة حمل آهن یا مثل آن باجاره دهد ضامن باشد
باب سیم در لواحق آن چون از بودن در مقام خوف تلف شدن ودیعت بود قابض
را روا بود که ودیعت را بسفر برد و اکر با وجود چنان حال در سفر ضایع شود ضامن نباشد و اکر در سفر
امارات و علامات خوف ظاهر شود و ودیعت را با خود برد چون تلف شود ضامن باشد مسئله اکر بسفر
رود بی رخصت صاحب آن را دفن کند ضامن باشد مکر انکه مظنه تلف شدن آن باشد علی سبیل المعاجلة
مسئله اکر تفریط کرده باشد در ودیعت و بعد از آن تفریط باز بجز آورده باشد همچنان ضامن باشد
مکر انکه صاحبش باز بنو بامانت بدو سپارد مسئله چون مستودع انکار ودیعت کند یا معترف شود و دعوی
تلف کند یا دعوی رد کند و کواه نباشد قول او معتبر باشد و مالک را رسد که او را سوکند دهد ولیکن اکر دعوی
کند که باجازه مالک بدیکری دادم قابض را کواه یعنی مستودع را کواه باید مسئله چون در قیمت کوهر خلاف
افتد قول قول مالک باشد با سوکند و بروایتی دیکر قول معتبر قول قابض باشد با سوکند
کتاب بیست دوم در عاریه و در وی دو باب است بدانکه عاریه عبارتست از انکه
چیزی را بکسی دهند و انتفاع بدان رخصت کنند باب اول در معیر و مستعیر و انچه
بعاریت ستانند بدان وفقک الله تعالی که معیر انکس را کویند که چیزی را بعاریت دهد و مستعیر انکس را
کویند که بعاریت ستاند و معار انچه بعاریه ستانند مسئله بدانکه معیر بالغ و عاقل باشد عاریت صحیح

نباشد چه بعاریت دادن کودک و بعاریت دادن مجنون صحیح نیست ولیکن اکر ولی کودک عاریت دادن
کودک را اجازت داده باشد صحیح باشد مسئله بدانکه مستعیر را رسد که از انچه بعاریت ستانده است
نفع بردارد چنانچه عرف و عادت ولایت باشد مسئله اکر بی تعدی و تفریطی چیزی از معار کم شود
یا انکه معار تلف شود ضمان نباشد مکر انکه شرط کرده باشد ضمان را مسئله اکر مستعیر چیزی بعاریت
ستاند و نداند که از غصب است ضمان بر غاصب باشد نه بر مستعیر ولیکن اکر مستعیر عالم باشد بغصب نصف
زمان بروی باشد و همچنین اکر در دست مستعیر تلف شود اکر عالم بغصب باشد و مالک ضمان از غاصب
کرفته باشد غاصب را رسد که جهة اخذ ضمان از مستعیر مطالبه نماید مسئله بدانکه هر چیزی که انتفاع
بدان توان کرفتن چنانچه بعد از انتفاع عین باقی ماند همچون جامه و دابه عاریت دادن صحیح باشد بخلاف
آش و نان چه انتفاع بدان سبب عدم بقای آنست مسئله بدانکه استعاره ارض یعنی بعاریت کرفتن زمین
برای زراعت و درخت نشاندن و بنا کردن صحیح باشد و مستعیر را همان مقدار که رخصت شده باشد اکتفا
باید نمودن مسئله بدانکه چون زمین را بعاریه داده باشد جهة زراعت یا جهة بنا چون مالک مستعیر را
فرماید که زمین را از آن زراعت و بنا خالی کردان خالی باید نمودن و در غرس نیز همچنین باشد و اکر چه
زرع را وقت رسیدن نشده باشد ولیکن بر مالک ارض ارش نقصان لازم باشد چه مادامی که مالک چیزی
نقصان نکند وی نرسد که آن زمین را خالی فرماید مسئله چون چیزی بعاریه کرفته باشد بی رخصت
مالک آن را بعاریه نتوان دادن چه منافع ملک مستعیر است اکر چه او را در انتفاع رخصت است والله اعلم
واحکم باب دوم در لواحق آن بدانکه عاریه در دست مستعیر امانت است تا مادامی
که تفریط در محافظت آن نشده باشد یا تعدی نکرده باشد یا شرط ضمان نکرده باشد چون تلف شود بر وی ضمان
نباشد و اکر تعدی یا تقصیر واقع شود یا شرط ضمان شده باشد ضامن شود مستعیر مسئله چون عاریه را
بمالک یا وکیل مالک سپارد از ضمان خلاص یابد ولیکن اکر رد کند بغیر مالک از ضمان خلاص نشود مسئله
اکر دابه را بعاریه ستانده باشد تا منزل معین چون از آن مقام تجاوز کند ضامن باشد و اکر چه باز بمنزل
مشروط آورده باشد مسئله مستعیر را رسد که انچه در زمین معار بنا کرده است یا نشانده است هر که خواهد

بفروشد مسئله چون راکب کوید که بعاریه کرفته ام و مالک کوید که باجاره داده ام مالک را که دعوای اجاره
میکند کواه باید و بروایت دیکر چون مالک سوکند یاد کند بر انکه بعاریه نداده ام بر متصرف اجرة المثل
لازم شود لاغیر و این قول اشبه است و اکر این نزاع بعد از عقد و قبل از انتفاع باشد قول قول راکب است
زیرا که مالک ادعای عقد میکند و مستعیر ادعای انکار و قول قول منکر است با یمین مسئله چون مستعیر دعوی
تلف کند قول او با سوکند معتبر باشد و اکر دعوی رد بصاحب کند قول صاحب با سوکند معتبر باشد و مستعیر را
کواه باید مسئله چون در عاریه تفریط و تعدی شده باشد و تلف شده قیمت روز تلف بقول اشبه لازم باشد
یعنی نظر کنند که در آن روز که تلف شده بچه مقدار میرزید آن مقدار قیمت بر مستعیر لازم باشد مسئله
چون در قیمت خلاف افتد اشبه آنست که مالک را که دعوی زیادتی میکند کواه باید
کتاب بیست و سیم در اجاره و در آن دو باب است باب اول
در معنی و شرایط اجاره بدان فهمک الله تعالی که اجاره چیزی بمزد دادن بود و انکس را که بمزد داده باشد مجیر
کویند و انکس را که بکرایه ستانده باشد مستجیر خوانند و بدانکه فایده و ثمره اجاره تملیک منفعت است
در مقابل عوض یعنی مالک کردانیدن دیکری را بر منفعت آن بعوض معلوم و اجاره بی ایجاب و قبول صحیح نباشد
و عبارت صریح آنست که کوید باجاره بتو دادم و اکر کوید که ترا مالک کردانیدم اجاره درست نباشد مسئله
بدانکه اجاره عقد لازم است که تا از جانبین اقاله نکنند یا باتفاق فسخ آن اجاره نکنند و آن عقد باطل نباشد
مسئله بدانکه مشهور بین الاصحاب آنست که بموت یکی از طرفین اجاره باطل نشود و بروایتی دیکر بموت موجر
باطل نشود ولیکن بموت مستاجر باطل کردد و بروایتی دیکر آنست که بموت هیچکدام باطل نکردد و بروایت رابع
این قول اشبه است اما شرایط او شش است اول انکه متعاقدان یعنی موجر و مستاجر هر دو عاقل و بالغ و جایز
التصرف باشند پس اجاره و استجاره مجنون و کودک صحیح نباشد و اکر کودک ممیز باشد اجاره او باجازه ولی
صحیح باشد دوم انکه اجره معلوم باشد خواه بوزن و خواه بکیل و خواه بعدد و بروایتی اکر چه وزن و کیل
و عدد معلوم نباشد چون اجره مشاهد باشد صحیح باشد سیم انکه منفعت انچه باجاره دهد حق مجیر
باشد یا تابع ملک او بود مسئله مستاجر را رسد که انچه باجاره کرفته است باجاره دهد مکر انکه شرط کرده

باشد که باجاره ندهند و چون شرط چنین شده باشد اکر بدیکری اجارت دهد ضامن باشد چهارم
انکه منفعت معلوم باشد یا بتقدیر عمل چون خیاطت ثوب معلوم یا بتقدیر مدت چون ساکن بودن در خانه
و سرای مدتی معلومه یا عمل کردن بر دابه مدتی معلومه مسئله اجیر خاص که عبارت از انکس است که او را جهة
عملی بمدت معینه باجاره کرفته باشند او را بی رخصت مجیر از برای دیکری عمل کردن در آن مدت روا نباشد
مسئله بدانکه اجره و منفعت بمجرد عقد اجاره مملوک شوند یعنی چون عقد اجاره واقع شود مجیر مالک
اجره کردد و مستجیر مالک منفعت مسئله چون چیزی را بمدت معینه باجاره کرفته باشد و آن مقدار مدت
کذشته شود که بدان منتفع توان شد چون آنچه باجاره کرفته است تسلیم کرده باشد اجره زمان کذشته بر مستجیر
لازم باشد مسئله چون عین مستجار پیش از قبض تلف شود و همچنین اکر در عقب قبض بی انقضای مدت
تلف شود اجره ساقط شود یعنی بر مستجیر اجره نباشد ولیکن اکر بعضی از مدت کذشته باشد پیش از آن
ان مدت برسد مسئله لابد است که انچه بر دابه خواهد نهادن تعیین کند یا بمشاهده یا بوزن یا بکیل و ذکر
را کوبی تعیین صحیح نباشد چه اختلاف در خفت و ثقل آن ممکن است مسئله بدانکه اجاره دهنده را لازم است
که هر چه در سوار شدن و بار کردن دابه در کار است تسلیم مستجیر نماید از زین و پالان و جوال و ریسمان و جوال
و مهار مسئله بدانکه عورتی را جهة شیر دادن مدت معینه باجاره کرفتن چون شوهرش رخصت کند
صحیح باشد و بروایتی اکر رضاع حق شوهر را باطل نمیکند رخصت شوهر هم صحیح باشد مسئله بدانکه اجاره
زمین از برای انکه در آن مسجدی بنا کنند صحیح باشد مسئله انکه منفعت آن مباح باشد چه اکر متاعی را باجاره
دهد که در آن خمر نهند یا دکانی باجاره دهد که در آن الات محرمه فروشد یا بکی را باجاره کیرد جهة خمر
پالودن در این جمله صور اجاره منعقد نکردد و صحیح نباشد مسئله اکر منفعت آن از آن قبیل باشد که قدرت
بر تسلیم آن بود تا اکر بنده کریزپا را باجاره دهد صحیح نباشد و اکر موجر تسلیم نکند اجره ساقط شود
باب دوم در احکام اجاره چون مستاجر انچه اجاره کرده است عیبی یابد او را رسد
که رد کند یا رضی بدان اجره شود و نقصان در اجره او را نرسد مسئله چون در انچه استجاره کرده باشد تعدی
کند ضامن قیمت آن باشد وقت عدوان مسئله چون در قیمت دابه خلاف کنند بروایتی کواه بر مالک نباشد بلکه

قول مالك با يمين معتبر بود و گواه مستأجر را بايد وليكن بروايت شرايع اشبه آنست كه بهر حال قول مستأجر معتبرست و گواه مالك را بايد مسئله چون يكي چيزي از اعمال قبول كرده باشد باجرة معينه ديگري را نرسد كه آنرا قبول كند زياده از آن على الاشهر مگر آنكه درآنچه كه قبول كرده باشد امري حادث شود كه سبب آن زيادتي مباح بود مسئله بدانكه آب و علف دابه بر مستأجرست يعني بر آنكس كه باجاره گرفته است تا اگر آب و علف آنرا اهمال كند ضامن باشد مسئله هر چيز بدست صانع ضايع شود بفعل او ضامن باشد و اگرچه آنكس استاد حاذق باشد مثلا اگر جامه بخياط دهند و او خراب كرده اند يعني چنانچه لايق باشد نكرده باشد ضامن جامه شود يعني قيمت بصاحب او دهد اگر مطالبه نمايد و آن جامه را خود تصرف نمايد و همچنين اگر قصار يا حجام چيزي را بفعل خود ضايع كند ضامن باشد و اگر چيزي در دست صانع بي تفريط او ضايع شود ضامن نباشد مسئله چون يكي را باجاره گرفته باشند نفقه يعني ماكول او بر مستأجرست مسئله حمامي ضامن نباشد مگر آنچيز را كه پيش او بوديعت نهاده باشند و او در محافظت آن تفريط كرده باشد يا تعدي نمود چه در اين صورت ضامن باشد مسئله چون يكي را باجاره گرفته باشد تا عمل كند اگر در آن عمل هلاك شود مستأجر ضامن نباشد مسئله چون در اصل اجاره اختلاف افتد معتبر قول مالك باشد با يمين و همچنين بود اگر اختلاف در رد كردن باشد وليكن اگر اختلاف در مقدار اجرت بود معتبر قول مستأجر بود با يمين مسئله چون صانع يا ملاح يا مكاري دعوي كند كه متاع تلف شد ايشانرا گواه بايد گذرانيد و چون گواه ايشانرا باشد ضامن نشوند وليكن بروايت شرايع چنان ثابت است كه اشهر روايتين آنست كه چون اينجماعت امين بوده اند بر ايشان بيش از سوگند نيست اگر مالك اثبات تقصير كند ضامن باشند و الا فلا مسئله چون جامه بخياط دهد جهت دوختن و خياط از آن قبا كرده باشد اگر مالك گويد كه من فرموده بودم كه آنرا پيراهن دوزي و خياط گويد كه تو قبا گفتي قول اشبه آنست كه گواه خياط را بايد او درآنچه صاحب مال بنيت خود داناتر باشد كه خياط شايد كه نيت صاحب آن دانسته باشد و اگر خياط اجرت طلبد نرسد تمّ

كتاب بيست و چهارم در وكالت و در آن پنج بابست

باب اول در عقد وكالت بدان ايدك الله تعالى كه وكالت نايب داشتن است از تصرف در اشياء يا در شيء واحد و تحقق آن

ايجاب و قبول ضرورست يعني بي ايجاب و قبول وكالت صحيح نباشد پس بدانكه از طرف ايجاب لفظي مي بايد كه دلالت بر آن كند چنانكه گويد ترا وكيل كردانيدم يا ترا نايب خود كردم يا مثل آن و اگر گويد مرا وكيل كردي او گويد آري وكالت صحيح باشد يا اشارتي كند كه معلوم شود كه معني آريست درست باشد و از طرف قبول گاه بقولي باشد چنانكه گويد قبول كردم يا راضي شدم يا لفظي كه بدين ماند و گاه بعملي باشد مثل آنكه مالك يكي را گويد كه ترا بفروختن وكيل كردم چون بعد از آن وكيل فروخت كند اين عمل دليل قبول وكالت باشد مسئله اگر قبول از ايجاب متأخر باشد هيچ نقصان نبود چه مي شايد كه كسي را كه غايب باشد وكيل كرداند و قبول در اين صورت متأخرست مسئله از شرايط صحت وكالت آنست كه معلق بشرطي متوقع نباشد چنانكه گويد تو وكيل مني اگر فلان امر چنان نشود مسئله وكيل را ميرسد كه خود را در حضور موكل در غيبت او عزل كند و موكل را هم ميرسد كه وكيل را معزول سازد و اگر وكيل را اعلام كند عزل كردن صحيح باشد و اگر اعلام نكند و ممكن بود اعلام نمودن بمجرد عزل كردن آن وكيل معزول نگردد تا هر چه وكيل بوكالت موكل در آن تصرف كرده باشد از بيع و در آن وكيلست جمله صحيح باشد و بعضي برآنند كه اگر اعلام متعذر باشد و او عزل كند و گواه بر دارد بعزل و اشهاد او معزول شود وليكن اظهر آنست كه تا اعلام نكند معزول نگردد مسئله وكالت بموت شدن باطل ميگردد و بيهوشي نيز مبطل وكالت است مسئله اگر وكيل چيزي را بقيمت فروشد و موكل گويد كه من بدين مقدار رخصت نكرده ام چون وكيل را بر آن مقدار كه فروخته گواه رخصت مالك نباشد مالك را سوگند توان داد و چون مالك سوگند خورد اگر آنچيز باقي باشد بمالك رد كنند و اگر باقي نباشد مثل آن يا قيمت آن بمالك دهند و بعضي برآنند كه دلال آنچه مالك بر آن سوگند خورده باشد از قيمت تا الغ تمام بايد كرد و بروايت شرايع اين قول بعيدست

باب دوم در آنچه وكالت در آن صحيح نباشد بدان ايدك الله تعالى كه هر چيز كه شارع در آن قصد كرده باشد كه از نفس مكلف واقع شود نيابت و وكالت در آن صحيح نباشد چون طهارت چه طهارت زيد بوصله طهارت عمرو ننشيند وليكن نيابت در غسل اعضا چون قدرت نباشد صحيح بود و همچنين مادامي كه زنده باشد نماز و روزه بايد كه از او واقع شود چه نماز و روزه ديگري بجاي نماز و روزه او صحيح نباشد و همچنين است حج واجب و اعتكاف و سوگند و امثال آن چه اين جمله بايد كه از مكلف صادر شود مادامي كه

غرض از وي آن باشد كه از مكلف صادر شود نيابت و وكالت در آن صحيح باشد همچون بيع و شرا و قبض قيمت و رهن و صلح و حواله و ضمان و شركت و عاريه و وديعه و عقد نكاح و تعيين مهر و خلع و طلاق و استيفاء قصاص و قبض ديات و در اثبات حدود خدايتعالي و حدود الله چه در آن وكالت نباشد مسئله اگر جميع ما ملك خود وكيل كرداند صحيح باشد والله اعلم

باب سيم در موكل و وكيل بدانكه موكل يعني وكيل كننده بايد كه بالغ و عاقل باشد و تصرف نمودن او روا باشد چه توكيل كودك و مجنون صحيح نيست مسئله چون كودك ده ساله باشد او را رسد كه هر چه او تصرف در آن روا باشد وكيل دارد چون وصيت و صدقه و طلاق و همچنين وكالت مجنون اصلا صحيح نباشد و اگر بعد از توكيل جنون عارض شود وكالت باطل گردد مسئله بنده را توكيل صحيح نباشد مگر برخصت مولاي او مسئله وكيل را نرسد كه از جانب موكل وكيل نصب كند مگر آنكه موكل رخصت كرده باشد مسئله پدر و جد را رسد كه از جانب فرزند صغير نصب وكيل كنند تا هر چه وكيل ايشان در آن تصرف كرده باشد بر مقتضاي شرع فرزند را بر آن مواخذه نرسد مسئله اگر موكل گويد كه توسيل اين آنچه ميخواهي چنان كن اين عبارت اشارت باشد بوكالت و وكالت بدين صيغه ثابت شود مسئله بدانكه اصحاب مروت و ارباب عزت را مكروهست كه بخود منازعه كنند بلكه مستحب توكيل است و اما وكيل شرطست در روايت كه عاقل و بالغ باشد و جايز التصرف و بدانكه كافر و مرتد و فاسق را وكالت صحيح باشد مسئله اگر عورتي اجنبيه طلاق عورتي ديگر وكيل سازد صحيح باشد و اما جهت طلاق خودش اگر وكيل شود از جانب شوهر خود در طلاق نفس خود بقول اصح آنست كه صحيح نباشد و فيه تردد وليكن وكالت عورات و عقد نكاح صحيح باشد مسئله اگر بنده را جهت آزاد كردن خود وكيل كرداند صحيح باشد مسئله عدالت در وكيل و ولي در عقد و نكاح صحيح باشد مسئله چون وكيل چيزي را بوكالت موكل خريده باشد از دخول در ملك موكل بي دخول در ملك وكيل مسئله چون يكي از جانبين وفات يابد وكالت باطل شود مسئله چون دو كس را برابري وكيل كنند هر يكي را عليحده تصرف در آن روا نباشد وليكن اگر رخصت انفراد كرده باشد تصرف در آن روا باشد هر يكي را علي سبيل الانفراد مسئله بدانكه وكالت بي دو گواه ثابت نشود يعني در ثبوت وكالت شرطست كه دو گواه از رجال باشند چه بگواهي عورات و بگواهي يكمرد و يكزن و بگواهي يكمرد و سوگند وكالت ثابت نشود بنا بر قول اشهر مسئله اگر يكي گواهي بوكالت دهد در تاريخي

و ديگري بوكالت گواهي دهد در تاريخي ديگر قبول كنند مسئله چون كسي دعوي وكالت كند از غايبي در قبض مال او از غريم اگر غريم انكار كند بر وي بجز سوگند نباشد و اگر تصديق كند بجز تسليم نتوان فرمود

باب چهارم در لواحق وكالت بدان ايدك الله تعالى كه وكيل امين است هر چيز در دست او بي تفريط و تعدي تلف شود ضامن نباشد مسئله اگر موكل وكيل خود را رخصت نموده باشد در وكيل داشتن چون از قبل موكل خود وكيل نصب كند هر دو وكيل آن موكل باشند و وكالت هر دو بموت موكل باطل شود وليكن بموت يكي از آن دو وكيل وكالت آن ديگري باطل نشود و همچنين بعزل كردن يكي از ايشان از ديگري را عزل واقع نشود مسئله چون موكل آنچه در تصرف وكيل باشد بر سبيل وكالت از اموال موكل مطالبه نمايد بر وكيل تسليم نمودن آن واجب باشد اگر مانعي از تسليم نباشد چه اگر با وجود مطالبه وكيل در تسليم بي عذر شرعي امتناع نموده باشد و تسليم نكرده چون تلف شود ضامن باشد و اگر عذري باشد ضامن نباشد مسئله چون عذر زايل شود اگر در تسليم تعلل نمايد و تاخير كند هم ضامن باشد مسئله چون وكيل در مال موكل تعدي كرده باشد از وكالت معزول نباشد و اگرچه ضامن باشد مسئله چون وكيل را رخصت شده باشد كه مال موكل را جهت خود بيع كند چون فروشد صحيح باشد مع تردد و نكاح نيز برين وجه باشد يعني صحيح باشد با نوعي از تردد

باب پنجم در تنازع در وكالت چون در وكالت خلاف كنند قول معتبر قول منكر باشد يعني آنكس كه منكر وكالت است بروي بجز سوگند نباشد وليكن اگر خلاف در تلف بود معتبر قول وكيل باشد چه او امين است و ما على الامين سوى اليمين امري مقررست مسئله اگر خلاف در تقصير و تعدي باشد همچنين معتبر قول منكر باشد بدليل قوله عليه السلم واليمين على من انكر مسئله چون وكيل دعوي آن كند كه تصرف كرده است در آنچه وكيل آنست و موكل منكر باشد مثل آنكه وكيل گويد كه فروختم يا قبض كردم و موكل انكار كند معتبر قول وكيل باشد چه معرفت آنچه او را تصرف در آن جايزست مسئله چون وكيل موكل را گويد كه از براي تو خريده ام و موكل انكار كند و يا وكيل گويد كه از براي خود خريده ام و موكل گويد كه از براي من خريده گواه بر موكل باشد و بر وكيل يمين بيش نباشد چه وكيل بحال نيت خود داناترست مسئله چون از براي موكل نكاح كند و موكل انكار كند و وكيل را گواه نباشد كه او وكيل نكاح بوده معتبر قول موكل باشد با يمين و ظاهر آنست كه عقد باطل باشد و اگر

موکل داند که وکیل صادق است چون موکل انکار وکالت کرده باشد بر موکل لازم بود که ان اطلاق کوید
وادای نصف مهر بر موکل واجب باشد **مسئله** چون وکیل کرداند کسی را در خریدن بنده و وکیل کوید
که از اصبد درم خریدم و موکل کوید که هشتاد درم خریده چون وکیل امین است معتبر قول او باشد
با یمین **مسئله** چون از برای موکل متاعی خریده باشد بایع را یعنی فروشنده را اختیار است اکر خواهد
قیمت از وکیل طلب نماید واکر خواهد از موکل ولیکن وجه آنست که اکر فروشنده داند که از برای موکل
خریده است مطالبه از موکل ممکن بود بها از موکل طلب دارد واکر نداند یا طلب نمودن بها از موکل نتواند
مطالبه از وکیل نماید **مسئله** بدانکه شهادت وکواهی وکیل از برای موکل او صحیح باشد در انچه او در ان
وکالت نباشد واکر عزلش کرده باشد ما دامی که بدان قیام ننموده باشد شهادت او در انچه وکیل آن بوده است
وپیش از تصرف در ان معزول شده قبول باشد **مسئله** چون در مبیع عیبی ظاهر شود رد بر وکیل باید
نمود نه بر موکل چه وصول ثمن بموکل ثابت نشده است ولیکن بروایت شایع عکس این اشبه است

کتاب پنجم در وقوف وصدقات ودروی پنج بابست **باب اول**
در معنی وقف وثمرهٔ آن بدانکه وقف در لغت باز ایستادن باشد ودر عرف علمای شرع وقف حبس کردن
اصل است ومباح کردانیدن نفع آن وثمره وفایده آنست که اصل او باقی ماند یعنی نتوان فروختن ونتوان
بخشیدن وامثال آن ومنفعت بران جماعت که وقف کرده اند عام باشد ومباح ولفظ صریح در وقف
آنست که کوید وقف کردم اکر کوید که صدقه کردم با قرینه وقف نباشد ووقفیت آن بجز صدقه کردن
ثابت نشود **مسئله** اکر اقرار کند بر وقفیت باقرار خود مواخذ باشد **مسئله** اکر کوید اصل را حبس
کردم ومنفعت را روان ساختم روایتی چنانست که وقف شود ولیکن اشبه آنست که بی قرینه وقفیت ثابت نشود
وان لازم نباشد با قباض وتسلیم **مسئله** چون وقف تمام شود رجوع در ان ممکن نباشد بشرط آنکه در زمان صحت
واقع شده باشد چه اکر در مرض موت واقع شود موقوف بر اجازه ورثه باشد تا اکر رخصت کنند درست
باشد الا بقدر ثلث ان باشد وقف کردد زاید بران حق ورثه باشد چنانچه در بخشش ثابت است والله اعلم
باب دوم در شرایط موقوف بدانکه شرایط وقف چهار است شرط اول آنکه آنچه وقف کنند

باید که عینی مملوک باشد چه اکر انچه وقف کنند مملوک نباشد چون خنزیر وملک مغصوب وغیره
یا عین نباشد چون دین وقف آن صحیح نباشد **مسئله** اکر کوید اسبی یا شتری مثلا وقف کردم
چون معین نکرده باشد این وقف صحیح نباشد **مسئله** وقف عقار وحامیها والات مباح چون تبر
وکلنک وتیشه وغرقان وامثال آن صحیح باشد **مسئله** ضابطه در این آنست که هر چیز که از ان نفع مباح
توان کرفتن چنانچه عین وذات آنچیز باقی ماند وقف نمودن صحیح باشد چه وقف خوان روا باشد
مسئله چون بنده کوبنده یا را وقف کنند صحیح نباشد شرط دوم آنکه نفعی از ان توان برداشت شرط سیم آنکه
بنفع برداشتن از ان چیز ضایع نکردد شرط چهارم آنکه تسلیم ممکن باشد **باب سیم**
در شرایط وقف وموقوف وموقوف علیه بدانکه در موقوف علیه هم چهار شرط معتبرست اول آنکه انچه زید وقف
بر کسی میکند باید که آنکس موجود باشد ابتدا اکر اکر چیزی را بر کسی که معدوم باشد وقف کند صحیح نیست
مثلا اکر کوید که فلان چیز وقف آنکس است که از فلان متولد شود صحیح نباشد وهمچنین وقف بر حمل
که هنوز منفصل نشده باشد صحیح نبود ولیکن اکر ابتدا وقف بر موجود کند وبه تبعیت آن موجود بر
معدوم وقف کند روا باشد مثلا چنانکه کوید که فلان چیز وقف فلان کس کردم بعد از و وقف فرزندان
او و وقف بر فرزندان هم صحیح باشد واکرچه در زمان وقف کردن آنکس را هیچ فرزند نبوده باشد
وشرط دوم آنکه موقوف علیه معین باشد چه وقف بر مجهول صحیح نباشد **سوال** اکر کویند چون
وقف بر نامعین غیر معلوم صحیح نیست پس وقف کردن از برای مصالح مردم صحیح نباشد چه مصالح معین
نیست **جواب** آنست که در این صورت موقوف علیه حقیقت اهل اسلام اند پس موقوف علیه معین
باشد فلاجرم وقف صحیح باشد شرط سیم آنکه موقوف علیه مالک تواند بود چه وقف بر بنده صحیح نباشد
وانچه بر رباطات وپلها ومسجدها وامثال آن وقف میکنند فی الحقیقه موقوف علیه در نصوص ایشان هم اسلامیانست
وباید که موقوف علیه از ان قبیل بود که مالک تواند شد شرط چهارم آنکه وقف بر وی حرام نباشد چه وقف
کردن مسلم بر یهود حرام است پس اکر بر یهود وقف کند صحیح نباشد وهمچنین اکر وقف بر دیر وکنیسه
کند صحیح نباشد وهمچنین وقف بر توریة وانجیل وزبور صحیح نباشد چه بعضی منسوخ است وبعضی مبدل

معروف **مسئله** اکر وقف بر مسلمان کند هر که از اهل قبله باشد در ان داخل بود واکر وقف بر فقرا کند جملهٔ
فقرای اسلام داخل باشند **مسئله** اکر کوید وقف مومنان اثنا عشریه در ان داخل باشند وبروایتی
دیکر هر کس که از کناه کبیره پرهیز کننده باشد در ان داخل بود **مسئله** اکر وقف بر شیعه مرتضی علی کند
آن وقف با امامیه وجارودیه تعلق دارد وجارودیه طایفه اند از طایفه زیدیه که در امامت قایلند
بر انکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خلافت وامامت حق حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع
وفرزندان اوست وغیر از ایشان هر کس که دعوی خلافت وامامت کند باطل است یعنی هر کاه وقف بر شیعه
مرتضی علی کند وقف طایفه اثنا عشریه ووقف طایفه زیدیه باشد وهیچ طایفه دیکر با این دو طایفه
در ان وقف شریک نباشد چه شیعه مرتضی علی بحقیقت این دو طایفه اند **مسئله** اکر وقف بر زیدیه
کند جمله خلایقی که بامامت زید بن علی علیه السلم قایلند در ان داخلند **مسئله** اکر وقف بر همسایکان کند
بعرف نظر کنند هر جماعتی که در عرف وعادت از همسایکان باشند در ان وقف داخل شوند وبروایتی همسایه
انرا کویند که چهل ارش از خانه او دور تر باشد **مسئله** اکر وقف کرده باشند از برای مصلحتی مثل رباط
با سقایه چون اثر آن مصلحت نماند در کارهای نیک صرف کنند واکر چیزی وقف کنند ومصرف بیان نکنند
ان وقف باطل باشد وهمچنین اکر کوید وقف یکیست از ان دو کس یا وقف یک مشهدست از ان دو مشهد
یا وقف یک طایفه است از ان دو طایفه صحیح نباشد **مسئله** اکر وقف بر اولاد یا بر خویشان کرده باشد
جمله ذکور واناث در ان داخل باشند واقرب وابعد در ان وقف از ذکور واناث یکسان باشند مکر آنکه
شرط تفاوت در قرب وبعد نموده باشد چه در این صورت بر مقتضای شرط باید رفت **مسئله** اکر وقف کند
بر اقرب یعنی بر خویشان نزدیکتر مادر وپدر وفرزندان داخل باشند وبا وجود بعضی از این جماعت هیچ
خویش دیکر را در ان شرکتی نباشد واکرچه فرزندان دور افتاده باشند با وجود ایشان خویشان دیکر را
در ان شرکتی نباشد **فصل** فی الواقف بدانکه در واقف یعنی وقف کننده سه شروط معتبرست
شرط اول آنکه بالغ باشد چه وقف کودک صحیح نیست شرط دوم آنکه واقف کامل العقل باشد چه وقف
مجنون والمغلوب علی عقله صحیح نباشد شرط سیم آنکه واقف جایز التصرف باشد چه هر چه بنده وقف کند صحیح نباشد

مکر بسبیل توکیل مولای او یعنی خواجه **باب چهارم** در شرایط وقف بدانکه در وقف
چهار شرط معتبر باشد شرط اول دوام تا اکر کوید تا فلان زمان وقف کردم صحیح نباشد شرط دوم
تنجیز ومعنی تنجیز آنست که ان تعلق بامری ندهد که حصول آن در زمان اینده باشد مثلا اکر کوید فلان
چیز را وقف کردم اکر فلان کار شود این صحیح نباشد شرط سیم اقباض است یعنی قبض فرمودن شرط
چهارم آنست که از نفس خود اخراج کند یعنی خود را در ان وقف داخل نکرداند **مسئله** چون بر جماعتی وقف
کنند ونکته باشد که بعد از انقراض آن جماعت صرف آن چه باشد چون آن جماعت منقرض ومعدوم کردند
بورثه واقف تعلق کیرد بقول اظهر وبقول دیکر بورثه موقوف علیهم تعلق کیرد **مسئله** چون قبض شرط
صحت وقف است اکر وقف کند وقبض ناکرده واقف وفات کند باطل باشد **مسئله** اکر وقف بر نفس
خود کند صحیح نباشد **مسئله** اکر وقف بر فقرا کند واو نیز فقیر شود یا بر علما وقف کند واو نیز از علما
وفقها شود در ان وقف شریک باشد واکر در زمان وقف کردن شرط کرده باشد که چون حاجتمند شود
باز هم بصاحب عود کند این شرط صحیح باشد وهر وقت که صاحب آن محتاج کردد وقف باطل شود ومیراث
برده شود **باب پنجم** در لواحق وقف بدانکه وقف بملک موقوف علیه نقل میکند
چه فایده ملکیت که چون از انتفاع است در ان موجود است وانکه نتوان فروختن منافی ملکیت نیست مثل
ام ولد یعنی کنیزک که از خواجه فرزند آورده باشد **مسئله** اکر حصه از بنده وقف کرده باشد بعد از ان
ازاد کند وقف چون سابق است ازاد نشود واکر موقوف علیه او را ازاد کند هم صحیح نباشد چه حق بطون
لاحقه بدان تعلق کرفته **مسئله** اکر احد الشریکین ازاد کند او از بنده کی ازاد شود وهیچ ارش جهة
شریکش لازم نباید **مسئله** چون بنده را وقف کند نفقه او از کسب خودش بود واکر از کسب او نهاده باشد
نفقه او بر موقوف علیهم باشد **مسئله** اکر بنده موقوف عمدا جنایتی کند قصاص بر او لازم شود اکر ان
جنایت کمتر از نفس باشد انچه باقی ماند از جنایت وقف باشد ومجنی علیه را یعنی آنکس را که جراحت بر او واقع
شده است جنایت بر او شده است نرسد که بنده را استرقاق کند یعنی بنده خود کرداند **مسئله**
اکر جنایت خطا باشد بمال موقوف علیه تعلق کیرد وبروایت اشبه آنست که جنایت تعلق بکسب او کیرد واکر جنایت بر وی

واقع شده باشد اگر ارشی باشد حق موقوف علیه موجود باشد و اگر دیت باشد روایت اشبه هم حق
موقوف علیه موجود باشد و اگر نفس باشد قصاص باشد هم تعلق بموقوف علیه است باشد یعنی اگر خواهد
قصاص کند و اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد دیت فرا گیرد **مسئله** اگر در راه حق تعالی وقف کرده باشد
صرف کنند در هر چیز که وسیله ثواب باشد همچو غزا و حج و بنا مساجد و پل و امثال آن **مسئله** چون وقف
کند بر اولاد اولاد خود اولاد پسران و اولاد دختران ذکور و اناث در ان داخل باشند بی تفضیل بعضی
بر بعضی ولیکن اگر گوید که وقف کردم بر هر کسی که منسوب بمن باشد اولاد بنات یعنی فرزندان دختران در ان
داخل نباشند **مسئله** اگر وقف بر اولاد خود کند اولاد صلبیه در ان داخل باشند و اولاد اولاد
در ان حقی نباشد و این روایت اظهر است از دخول ولد و ولد **مسئله** چون زمینی را وقف کنند و در ان بنا
مسجد کنند و ان مسجد خراب شود و آن ده یا ان محله خراب گردد ان عرصه همچنان وقف باشد **مسئله** هر خانه
که وقف کرده باشند عرصه آن بر وقفی باقی باشد و اگر چه بنا خراب شود بیع ان جایز نباشد **مسئله** اگر در میان
موقوف علیهم خلاف افتد چنانکه آن خلاف مظنه خراب شدن ان وقف باشد فروختن آن وقف روا باشد
مسئله چون بطن اول وقف را باجاره داده باشند بمدة معینه و آن بطن منقرض شوند بطن دوم را
خیار است اگر خواهند باجاره دهند و الا فسخ کنند و اجر مستاجر را باقی مانده باشد در مقابل زمان باقی
از ترکه بطن اول طلب نماید **مسئله** چون وقف بر فقرا کنند فقرای بلده در ان داخل باشند **مسئله** چون کنیزک را
وقف کرده باشند موقوف علیه را مباشرت ان کنیزک روا نباشد چه مختص بملک او نیست و اگر از و فرزند
آورد آن فرزند آزاد باشد و هیچ قیمت بر واطی نباشد و گفته اند که اگر ام ولد شود بموت واطی آزاد
گردد و قیمت او از ترکه واطی فرا گیرند آن جماعت که از بطن او باشند نسبت بواطی دارند **مسئله** بدانکه کنیزک
موقوفه را بشوهر توان داد و مهر او حق آن جماعت باشد که موجود باشند چه از مثل اجرة سرایت و همچنین
ولدی که از و حاصل شده باشد اگر از زنا باشد یا از مملوک دیگر مخصوص بدان بطن باشد که در زمان
ایشان متولد شده باشد **مسئله** بدانکه صدقه امر شرعیست که محتاج بایجاب و قبول و اقباض باشد چه اگر
بی رضای مالک قبض کند بدان منتقل نشود و از شرایط صدقه نیت قربت است و چون قبض کرده باشد رجوع

در ان صحیح نباشد یعنی رجوع نتوان کرد **مسئله** بدانکه صدقه مفروضه بر بنی هاشم حرام است مگر صدقه
هاشمی دیگر و چون مضطر باشد صدقه غیر هاشمی بر هاشمی روا باشد ولیکن صدقه مندوبه بر ایشان روا
باشد **مسئله** چون صدقه را قبض کرده باشند رجوع در ان جایز نباشد مطلقا خواه عوض داده
شده و خواه نداده و خواه نسبت قرابت در میان باشد و خواه نباشد **مسئله** صدقه پنهانی افضل است
از صدقه آشکارا مگر وقتی که متهم باشد بترک مواسات بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق چه بر تقدیر
جهة دفع تهمت آشکارا صدقه دادن خوبست والله اعلم **کتاب بیست و ششم در سکنی و حبس**
و این کتاب خالی از بابست بدان ایدك الله تعالی که سکنی و عمری و رقبی هر سه عبارتست از مباح گردانیدن
منفعتست بر معینی با وجود بقای ملك از برای مالك بعبارتی مخصوص و این عقد ایجاب و قبول لازم است
و اختلاف اسما باعتبار اختلاف عبارتست مثلا اگر با زید گوید که این سرای ترا دادم مدت عمر من
یا عمر تو این را عمری گویند بواسطه آنکه مقارن عمر شد آن عبارت و اگر گوید ترا ساکن سرای کردانیدم
این را سکنی گویند و اگر گوید ترا این سرای دادم تا فلان مدت این را رقبی خوانند و چون قبض کرده شود
بر روایتی لازم گردد چنانچه بی رضای ساکن آن عقد را فسخ نتوان کردن و بر روایت دیگر آنست که اگر قصد
قربت کرده باشد لازم شود و الا فلا ولیکن روایت اشهر اولی است **مسئله** اگر گویند که این دار مسکن تست
چندانکه باقی باشی بعد از ان ساکن علی الاشبه آنست که بمالك منتقل شود ولیکن اگر گفته باشد که بعد از وفات
ساکن بمالك راجع باشد چون ساکن وفات یابد بی تردد بمالك منتقل باشد ولیکن اگر گوید که این سرای
مسکن تست و مسکن عقب تو آن سرای عمری باشد و بعد از وفات ساکن هم منتقل نشود **مسئله** اگر قبض کرده
باشند رجوع در ان صحیح نباشد مگر بعد از انقضای مدت معلومه که شرط شده باشد مثلا اگر مدت عمر مالك
بوده باشد و ساکن وفات یابد همچنان در عقد عمری باشد و بورثه ساکن منتقل باشد تا زمان موت مالك بعد
از ان بورثه مالك منتقل گردد **مسئله** هر چیز آنرا وقف توان کردن اعمار توان کرد چون خانه و سرای و مملوك
و متاع خانه و غیرها **مسئله** اگر مدت معین نکرده باشد هر وقت که خواهد مالك را رجوع رسد **مسئله**
بدانکه بجهة بیع و شرا عمری باطل نگردد بلکه وفا بر شرط لازم است **مسئله** چون سکنی را اطلاق کند یعنی زید اگر گوید

که فلان سرای را مثلا مسکن تو کردانیدم و تعیین ساکنان آن نکند مقتضی آنست که خود و اهل و اولاد او
در ان داخل باشند و جایز نباشد که دیگری در ان ساکن کرداند مگر آنکه شرط چنان کرده باشد که او را
رخصت دیگری نشاندن باشد و نشاید که ساکن سکنی را باجاره دهد **مسئله** بدانکه حبس آن چیز را گویند
که در راه خدای بسته باشد چون اسبی یا شتری یا غلامی مثلا چون این حال واقع گردد تغیر آن روا نباشد
ما دامی که باقی باشد آن عین ولیکن اگر حبس کند بر مردی چیزی را و وقت تعیین نکند چون حابس وفات
یابد میراث باشد از ان ورثه حابس و همچنین اگر تعیین وقت کرده باشد و وقت منقضی گردد میراث ورثه
حابس باشد یعنی آنکس که حبس کرده میراث از ورثه او باشد **کتاب بیست و هفتم**
در هبات و در وی دو بابست **باب اول** در معنی هبه و شرایط آن بدانکه هبه در لغت بخشش
باشد و در عرف فقها عقدیست که مقتضی تملیك عینی باشد بی عوض تملیکی منجز غیر مقید بقربت و این عقد
هبه محتاج بایجاب و قبول و قبض است و ایجاب هر لفظی باشد که دلالت بر تملیك کند مثل آنکه گوید ببخشیدم
یا ترا مالك آن کردانیدم و قبول مثل آنکه گوید قبول کردم یا فعلی کند که دلالت بر قبول کند **مسئله** بدانکه
عقد هبه صحیح نباشد مگر از بالغی عاقل جایز التصرف چه اگر کودك یا مجنون یا محجور بخشش کند صحیح نباشد
مسئله اگر دینی بر کسی داشته باشد و بخشد از دو حال بیرون نباشد یا آنست که بهمان کس می بخشد که دین
در ذمه اوست یا آنکه بدیگری بخشد اگر بهمانکس بخشد که دین در ذمه اوست صحیح باشد و آن عبارت از ابرای ذمت
باشد نه هبه و اگر بدیگری بخشد صحیح نباشد چه شرط صحت هبه قبض است چه مادامی که قبض نکرده باشد بخشش
آن بدیگری صحیح نباشد **مسئله** بدانکه در ابرای ذمت یعنی در آزاد کردن از دین احتیاج بقبول نباشد بر قول
اصح **مسئله** بدانکه واهب بقبض در نیامده است از احکام نیست اگر زید مثلا اقرار کند بهبه و اقباض اقرار او
صحیح باشد و اگر بعد از ان انکار کند آن انکار مقبول نباشد **مسئله** اگر واهب یعنی بخشنده بعد از عقد هبه
و پیش از قبض وفات کند آن هبه میراث ورثه واهب بود **مسئله** بدانکه صحت قبض مشروطست باذن واهب چه
اگر موهوب له بی اذن واهب قبض کند منتقل بموهوب له نگردد ولیکن اگر چیزی که در دست موهوب له است بدو
بخشد احتیاج بقبض نباشد چه آن مقبوضست و احتیاج باذن واهب هم نبود **مسئله** چون پدر یا مادر فرزند

کوچك را بخشش کنند عقد لازم شود و ولی جهة فرزند قبض کند چه قبض ولی قبض آن فرزندانست و اگر
غیر از پدر و جد صغیر کسی بخشش کند بضرورت قبض لازم باشد و ولی کودك را و حاکم شرع را رسد
که جهة کودك قبض کند اگر ولی نباشد **مسئله** بخشش متاع جایز است و قبض آن چون قبض بیع آن **مسئله**
اگر دو کس را چیزی بخشند و هر دو قبول کنند و قبض نمایند هر یکی آن چیز را بدو بخشیده اند مالك شود و اگر
یکی قبول کند و قبض نماید و دیگری امتناع کند آن هبه از برای قابض صحیح باشد **مسئله** تفضیل بعضی از
اولاد بر بعضی در بخشش روا باشد ولیکن در ان کراهتی هست **مسئله** اگر آنچه هبه شده است بوالدین باشد
باجماع واهب را رجوع در ان نرسد و اگر از اقارب باشد غیر از والدین در ان خلافست و اکثر امت بر انند
که در ان هم رجوع نرسد و اگر بیگانه بخشیده باشد مادامی که آن چیز باقی باشد رجوع در ان صحیح باشد بشرط
آنکه عوض داده نشده باشد چه اگر قلیل العوض داده باشد رجوع در آن بخشش روا نباشد **مسئله** بدانکه
عطیه و بخشش نسبت باقارب مستحب است و در ولد و والد موکد است و تسویه میان فرزندان در بخشش
موکد است **مسئله** هر چیز زوجه بزوج بخشد یا زوج بزوجه بر روایتی رجوع در ان مکروه باشد و بر روایتی حکم
ذوی الارحام دارد و روایت اولی اشهر است ولیکن بعضی از فقها بر انند که هفت چیز مانع رجوع است
چنانکه در این بیت بدان اشاره کرده اند **بیت** و مانع من الرجوع فی الهبه یا صاحبی حروف دمع
خزقه و مراد بحروف اشاره بدان میکند مثلا دال عبارتست از زیادتیست یعنی چون چیزی بکسی بخشد
و موهوب در ان تصرف کند چنانچه بنائی اگر عرصه باشد در ان وضع کند یا غرس اشجار نماید بسبب این زیادتی
نرسد دوم موتست که میم اشاره بدانست یعنی اگر یکی از واهب و موهوب له بعد از وقوع هبه و قبض وفات
یابد رجوع نتوان کردن سیم عوضست که عین اشاره بدانست یعنی چون چیزی بکسی بخشد و او در عوض
چیزی داده باشد رجوع در ان نباشد و اگر چه عوض اندکی باشد چهارم خروجست که حرف خا اشاره بدانست
یعنی اگر آن چیز بخشیده از دست موهوب له خارج شده باشد یا آنکه فروخته باشد یا بخشیده یا بوجهی دیگر
از تصرف او خارج شده باشد واهب را رجوع نرسد پنجم زوجیت است که حرف زا اشاره بدانست یعنی چون در
میان زوج و زوجه بخشش واقع شود در ان رجوع نباشد ششم قربتست که قاف اشاره بدانست یعنی اگر بخشش

قربة لله واقع شده باشد رجوع در ان نباشد هشتم هلاک یکی چیزی ها اشاره بدانست یعنی چون آنچه
بخشیده باشد هلاک شود رجوع در ان نباشد چون غلام را قربة الی الله آزاد کرده باشد والله اعلم

باب دوم در حکم هبات اگر بخشیده تسلیم نمود و بعد از آن به دیگری فروخت اگر موهوب له
خویش باشد یا بیگانه که عوض داده باشد بیع در هر صورت صحیح نباشد و اگر موهوب له اجنبی باشد
و عوض نداده باشد بروایتی اشبه آنست که بیع صحیح نباشد چه بیع کرده است آنچیز را که مالک نیست و
بروایت دیگر بیع صحیح باشد چه او را رجوع در هر صورت میرسد ولیکن اگر هبه فاسد بوده باشد از بیع
علی کل التقادیر صحیح باشد **مسئله** چون قبض از عقد متاخر باشد حکم بانتقال ملک از روز قبض باید
کردن نه از روز عقد برخلاف وصیت که در اینجا حکم بانتقال از روز وفات موصی باشد بشرط قبول و اگر
چه قبض متاخر بوده باشد **مسئله** اگر گوید که بخشیدم ولیکن تسلیم نکردم معتبر قول واهب باشد یعنی
گواه تسلیم و قبض موهوب له را باید آوردن و موهوب له واهب منکر را سوگند دهد و چون از هبه رجوع
کرده شود و آن موهوب معیوب شده باشد در تصرف موهوب له مطالبه ارش نرسد و اگر در وی زیادتی متصل
شده باشد چون فربهی مثلا آن زیادتی نیز حق واهب شود و اگر زیادتی منفصل باشد چون ثمره و ولد اگر متجدد
باشد یعنی در زمان تصرف موهوب له شده باشد حق موهوب له باشد و اگر در وقت عقد هبه بوده باشد
چون رجوع کند آن نیز حق واهب باشد **مسئله** اگر هبه شرط کند چنانکه گوید بتو بخشیدم اگر فلان چیز
بمن دهی مثلا این هبه صحیح باشد و مادامی که آنچه شرط کرده اند نداده باشد واهب را رجوع از آن هبه درست
باشد و موهوب را تکلیف نتوان کرد تسلیم نمودن آنچه شرط کرده اند بلکه او را اختیار است اگر خواهد آنچه شرط
کرده است تسلیم نماید **مسئله** اگر جامه را رنگ کرده باشد بروایتی که تصرف مانع است از ... واهب را
رجوع نرسد و بروایتی دیگر چون رجوع کند قیمت رنگ موهوب له باید داد واهب را **مسئله** ... در مرض
مخوف بخشیده باشد و از آن مرض نیک شود هبه صحیح باشد و اگر در آن مرض وفات یابد و ورثه چیزی ... نکند
از ثلث مال او باید اعتبار کردن

کتاب بیست و هشتم در سبق و رمایه
و در وی دو بابست **باب اول** در معنی الفاظ چند که در این باب گویند و شرایط آن بدانکه چون

فایده سبق

فایده سبق و رمایه یعنی پیشی گرفتن و تیر انداختن آنست که استعداد قتال و محاربه حاصل شود و بنا
برین این امر را صحیح داشته اند پس بدانکه سبق بسکون بای مصدر است یعنی پیشی گرفتن و سبق بافتح
عوض است یعنی آن مال که شرط باشد در سبق و رمایه **المحلل** بدانکه محلل آنرا گویند که در میان گرو در آید
بدین شرط که اگر سابق شود شرط فرا گیرد و اگر لاحق شود از وی هیچ نستانند **الغایة** بدانکه غایة نهایت
و آخرین مکان سبق باشد **المناضلة** پیشی گرفتن و تیر انداختن بگرو را هم گویند **الرشق** بکسر را عدد
تیر انداختن باشد و بفتح را تیر انداختن بود **الغرض** نشانه را گویند و بدانکه هدف آنچیز را گویند که غرض
که نشانه است در آن باشد **المخاطره** بدانکه مخاطره عبارتست از اسقاط کردن آنچه در آن برابر شده باشد
از تیر انداختن و بدانکه سهام را باعتبار اصابت نشانه اسمهاست چون خالی و خاصر و خارق و مارق
و خاسق و خازم اما **خالی** آنست که بزمین ساید و انگاه بنشانه رسد و اما **خاصر** آنست که یک طرفی را از
نشانه فرا رسد از دو طرف و اما **خارق** آنست که نشانه را خراشیده باشد و اما **خاسق** آنست که نشانه را
فتح کند و در آن ماند و اما **مارق** آنست که بر نشانه آید و از نشانه بیرون رود یعنی در نشانه نماند و اما
خازم آنست که کناره از نشانه را چیزی تراشد و بعضی گفته اند که مزدلف آنست که بر زمین آید و
برخیزد و انگاه بر نشانه آید و اما **مبادره** آنست که یکی از ایشان پیشی گیرد در رسیدن چون اسبی که
بگرو در تقدم کرده باشد چون بغایت مسافت رسد و او سابق است و بعضی تقدم بکوشش را جهة تحقیق سبق
کافی داشته اند **مسئله** بدانکه آنچه در آن مسابقت رواست بحکم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر در غیر
تیر انداختن و ... شتر و فیل تاختن و اسب و استر و دراز گوش تاختن روا باشد اقتصارا علی مورد الشرع
مسئله مسابقه بطیور و بدویدن و بکشتی روا نباشد **مسئله** بدانکه عقد مسابقه و رمایه محتاج است
بایجاب و قبول و بعضی گفته اند که این عقد جعاله است و محتاج بقبول نیست و تحقیق معنی جعاله خواهد آمد
ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه آنچه مال مسابقه کرده باشند شاید عین باشد و شاید دین و اگر ...
که عبارت از مال مشروطست بیکی دهد غیر از متسابقین روا باشد و اگر سبق را جهت محلل تعیین کنند هم
روا باشد **مسئله** بدانکه مسابقه محتاج است به پنج شرط **شرط اول** تقدیر مسافت ابتداء و انتهاء یعنی شرط

اول آنکه ابتدا مسافتی که در آن مسابقه خواهند نمودن وانتهای آن تعیین کنند **شرط دوم** تعیین آنچیز
باید دادن غایند **شرط سیم** تعیین آنچه بر آن مسابقه خواهند نمود چون اسب و شتر وغیرها **شرط چهارم**
یکسان بودن آنچه بر آن مسابقه خواهند کردن در احتمال سبق چه اگر یکی ضعیف باشد چنانچه بیقین معلوم
باشد که از سبق قاصر است صحیح نباشد **شرط پنجم** آنست که سبق را حق یکی از متسابقین کرداند یا حق
محلل چه اگر حق دیگری کردانند صحیح نباشد **اما رمی** محتاج است بشش علم **اول** رشق یعنی عدد سهامی
چه مادامی که تعیین نکنند که چند سهم باشد صحیح نباشد **دوم** عدد اصابة یعنی باید که معلوم باشد که چند تیر
بر نشانه می باید آمدن **سیم** انکه معلوم باشد که بچه صفت باید رسیدن از اقسام سهام مذکوره **چهارم** انکه
مقدار مسافت نشانه معلوم باشد **پنجم** انکه سبق معلوم باشد **ششم** انکه اسباب معلوم التماثل باشد
یعنی کمان و تیر مثل هم باشند **باب دوم** در احکام نضال یعنی تیر انداختن و سبق
کرفتن چون شخصی مر پنج کس را کوید که هر کس سابق شود او را پنج دینار بود همه بیکبار رسیده باشند هیچکدام را
چیزی نباشد واگر یکی سابق شده باشد آن پنج دینار حق آن سابق باشد واگر دو کس سابق شوند ان حق هر
دو باشد و همچنین سه کس یا چهار کس سابق شوند آن حق انکس ها باشد که سابقند **مسله** چون دو کس
عقد مسابقه کنند و هر یک آنچه مال سبق باشد تعیین کنند و محلل در میان آورند و کویند از ما سه کس
هر کدام که سابق شود سبقهان یعنی دو سبق حق او باشد اگر یکی از آن متسابقین تقدم کند هر دو سبق او را
باشد و همچنین اگر محلل سبق نماید هر دو سبق او را باشد ولیکن اگر هر دو متسابقان سابق شوند هر
کس را مال خود باشد و محلل را هیچ نرسد واگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند نصف مال مسبوق و تمام مال
سابق حق سابق بود و نصف دیگر از مال مسبوق حق محلل باشد **کتاب**
بیست نهم در وصایا و در وی هشت بابست **باب اول** در عقد وصیت بدانکه وفقک الله
تعالی که وصیت عبارت است از تملیک کردن عین یا منفعتی بعد از وفات و عقد وصیت محتاج با یجاب و قبولست
و ایجاب هر لفظی است که دلالت بر وصیت کند چنانکه کوید فلان چیز را بفلانی دهید بعد از وفات او یا کوید
فلان چیز از آن فلان است بعد از وفات او یا انکه کوید فلان چیز را بجهة فلان کس وصیت کردم و چون وصیت کننده

وفات باید

وفات باید و موصی له یعنی انکس که وصیت برای او کرده اند قبول وصیت کند آنچیز ملک موصی له کردد
و بقبول الظهر بمجرد موت موصی تا مادامی که موصی له قبول نکند ملک موصی له نشود واکر پیش از وفات
قبول کند یا بعد از وفات صحیح باشد واکرچه قبول متاخر بوده باشد از وفات چه مقارنه ایجاب و قبول
در وصیت شرط نیست **مسله** اکر در زمان حیوة موصی رد کرده باشد و بعد از وفات موصی قبول کند
جایز باشد و عقد وصیت صحیح بود واکر بعد از وفات رد کند و پیش از وفات قبول کرده باشد وصیت
باطل شود واکر بعد از وفات و بعد از قبول رد کند چون قبض نکرده باشد در آن خلافست اشهر آنست
که وصیت باطل نباشد ولیکن اکر قبول کرده و قبض نموده رد کند بالاجماع وصیت صحیح باشد **باب دوم**
در موصی یعنی وصیت کننده بدانکه وصیت کننده باید که کامل العقل و آزاد بود چه وصیت مجنون و بنده
و کودک که بده سال نرسیده باشد صحیح نباشد **مسله** اکر موصی خود را جراحتی زند که هلاک او در آن باشد
و بعد از جراحت وصیت کند این وصیت صحیح نباشد چه در حال وصیت کامل العقل نبوده ولیکن اکر او وصیت
کرده باشد و بعد از آن خود را کشته باشد این وصیت صحیح باشد **مسله** بر اولاد ولی کماشتن از غیر پدر
و جد پدری صحیح نباشد یعنی پدر را و جد پدر را رسد که وصیت کنند که ولی اطفال من فلان کس باشد چه ولد را
ولایتی نیست تا کسی را بر اولاد وصی و ولی کرداند و همچنین دیکری را هم نرسد که بر اولاد غیر وصی و ولی کمارد
مسله اکر مادر جهت اولاد وصی مالی نصب کند تصرفات وصی در ثلث مال بر وفق وصیت روا باشد
و همچنین در اخراج حقوقی که بروی باشد از ثلث ترکه اخراج توان نمودن **باب سیم**
در آنچه وصیت بآن کنند بدانکه آنچه وصیت بدان تعلق کیرد یا عین است یا منفعت و هر دو لازم است که
ملک موصی باشد چه وصیت خمر و خنزیر و هر چه در آن نفعی نباشد صحیح نبود و باید که عین و منفعت هر
کدام که وصیت کنند از ثلث ترکه زیاده نباشد چه اکر زیاده از ثلث باشد وصیت در آن باطل باشد واکر
وارث اجازت دهد صحیح باشد در آن زیاده نیز واکر وارثان جماعتی باشند و بعضی اجازه کنند وصیت زیاده را
و بعضی مانع باشند بقدر حصه آنکس که اجازه زیاده کرده زیاده بر ثلث روا باشد **مسله** اجازه وارث
بعد الوفاة باتفاق معتبر است و اما اجازه قبل از وفات در آن خلافست اشهر آنست که بر وارث لازم است وصیت

وچون اجازه بعد الوفات واقع شود ان اجازه کردن کار موصی است نه انکه ابتدا او بخشش است پس آن
محتاج بقبض نباشد مسئله بدانکه ثلث ترکه از وقت وفات معتبر باشد نه از وقت وصیت مسئله
اگر وصیت بواجبی وغیر واجب کرده باشد اگر ثلث ترکه هردو را کافی باشد عمل بجمیع وصایا باید کرد واگر
هردو را ثلث وفا نکند وورثه اجازه زیاده از ثلث نه دهند از اصل مال واجب را ادا نمایند واز ثلث ترکه
غیر واجب را واگر جمله غیر واجب باشد ابتدا باول وصایا کنند یعنی هرکدام که مقدم داشته باشد اول
آن را سر انجام کنند بعد از ان آنچه در عقب آن گفته باشد وبرین ترتیب چند انکه ثلث مال عام کرده مسئله
اگر برای یکی ثلث مال وصیت کند واز برای دیگری ربع واز برای دیگری سدس وورثه رخصت زیاده از ثلث
نه دهند اول را ثلث باید دادن ووصیت دیگران باطل باشد مسئله اگر بنصف مال وصیت کند وورثه اجازه
کنند وبعد ازان گویند که ما گمان بردیم که نصف مال اندکیست اعتبار کر ایشان گمان برده باشند صحیح باشد همان
مقدار وایشان را بر زیاده سوگند بتوان دادن وغیر تردد ولیکن اگر سرایی یا بنده وصیت کند وورثه اجازه
دهند اگر بعد ازان گویند که ما گمان چنان داشتیم که این ثلث ترکه بیش نیست یا گمان بردیم که اندکی از ثلث
بیش زیاده است این کلام از ورثه مسموع نباشد باب چهارم در وصیت بمبهم
چون وصیت کند بجزوی از مال خود باشهر الروایتین عشر مال وصیت باشد واگر بچیزی از مال خود وصیت کند
سدس مال وصیت باشد واگر وصیت کند بسهمی از مال خود هشت یک وصیت باشد مسئله اگر وصیت کند
بشمشیر اگر در غلاف باشد غلاف وزیور آن هم در وصیت داخل باشد وهمچنین اگر صندوق که در ان
قماش باشد یا کشتی که در ان متاع بود یا انائی که در ان چیزی باشد وصیت کند ظرف ومظروف هم در وصیت
داخل باشد مسئله اگر وصیت کند که بعضی از اولاد او خارج باشد از ترکه این وصیت صحیح نباشد علی
ما هو الوجه مسئله بدانکه چون وصیت کند بوجه بلفظ مجمل که در شرع ان تفسیر نیافته باشد مثل انکه گوید
فلان را حظی از مال من تسلیم کنید یا قسطی یا نصیبی یا اندکی یا بسیار دهید تفسیر آن وارث را باید کردن وآنچه
وارث تفسیر کند همان باشد ولیکن اگر گوید از مال من او را کثیری دهید گفته اند که هشتاد درم باشد مسئله
بدانکه وصیت کردن بدانچه کم از ثلث باشد افضل است از وصیت بثلث وعلی هذا القیاس باب پنجم

در احکام

در احکام وصیت چون وصیت کند بوجهی وبعد ازان وصیت کند بوجهی دیگر که ضد وصیت اول باشد
عمل بوصیت آخر باید کردن مسئله اگر گوید که اگر در بطن این حامله پسر باشد او را دو درهم دهید
واگر دختر باشد یکی چون دختر وپسر هردو باشند سه درهم وصیت ایشان بود مسئله اگر وصیت کند
که بنده از بندگان او مدتی معین خدمت یکی کند نفقه آن بنده بر ورثه باشد چه نفقه تابع ملک است
وموصی له تصرف در منافع آن بنده رسد وورثه را تصرف در رقبه آن روا باشد مسئله وصیت بدو گواه
مسلمان عدل ثابت شود وچون عدول مسلمانان نباشد ضرورت باشد که گواهی اهل ذمه مقبول باشد
مسئله وصیت در مال بشهادت واحدی با یمین مدعی قبول باشد وبشهادت شاهدین ودو عورت
هم قبول باشد وشهادت یک عورت در ربع آنچه بدان گواهی داده باشد قبول باشد وشهادت دو
عورت در نصف آنچه بران گواهی داده باشد قبول بود وگواهی سه عورت در ثلث ارباع قبول بود وگواهی
چهار عورت در جمیع قبول باشد یعنی در جمیع آنچه بران گواهی داده باشد از مال آیات مسئله وصیت
بولایت ثابت نشود مگر بدو گواه یعنی اگر وصیت کند که ولی اولاد فلان کس باشد این او وصیت بولایت گویند
تا دو گواه گواهی نه دهند ثابت نشود وگواهی عورت درین مسئله قبول نباشد واظهر آنست که شهادت واحدی
با یمین هم کافی باشد والله اعلم باب ششم در انکه وصیت از برای او کنند یعنی موصی له
بدانکه شرط صحت وصیت یکی آنست که موصی له موجود باشد چه اگر موصی له معدوم باشد وصیت جهت
او صحیح نباشد چنانکه وصیت از برای مرده یا از برای کسی که گمان برده باشد که زنده است وحال انکه در زمان
وصیت مرده بود این وصیت هم صحیح نباشد وهمچنین وصیت جهت آنچه عورت حامله شود بعد ازین صحیح نباشد
وهمچنین است وصیت جهت آنکس که موجود شود از اولاد فلان مسئله وصیت از برای بیگانه ووارث
صحیح باشد واز برای ذمی هم وصیت صحیح باشد ودر روایتی دیگر آنست که مطلقا صحیح نباشد وصیت جهت ذمی
مسئله بدانکه وصیت کردن جهت خویشان مستحب است خواه انکه وارث باشند یا نباشند مسئله جائز
برای ابعد وصیت کنند با وجود اقرب ابعد را نه دهند مسئله وصیت از برای حمل موجود در حین وصیت صحیح
باشد باب هشتم در اوصیا بدانکه در وصی عقل معتبر است واسلام یعنی باید که وصی عاقل

در این مسئله عبارت ... والله اعلم
نزل ... مراتب ... دهد
او ... کتاب
است ... از کتب ... والله اعلم

وسلمان باشد و امام را اعتبار عدالتست و قولست یعنی یک قول آنست که در وی هم عدالت معتبرست یعنی با
وجود عقل و اسلام باید که وصی عدل باشد چه فاسق را امانتی چندان نیست و قول دیگر آنست که اسلام
و عقل کافیست و احتیاج بعدالت نیست چه مسلمان از آن رو که مسلمانست محل امانتست و بکالت
و دیگر آنکه ولایت وصی تابع ولایت موصیست پس چون موصی او را تعیین نماید کافی باشد **مسئله**
چون عدلی را وصی کرده‌اند بعد از موت موصی آن عدل فاسق شود شاید که وصیت را باطل کند چه اعتماد
شاید بواسطه عدالت بوده باشد چون عدالت مرتفع شود اعتماد نماند پس حاکم شرع را رسد که او را از
وصیت عزل کند و بجای او دیگری را نصب کند **مسئله** مملوک را وصی کردانیدن بی اذن خواجه او صحیح نباشد
مسئله کودک را علیحده وصی کردانیدن صحیح نباشد ولیکن اگر او را با بالغی وصی کرده‌اند صحیح باشد و کودک
تا بالغ نشود تصرف نرسد **مسئله** عورت را وصی توان کردانیدن چون شرایط وصیت در او باشد **مسئله**
چون دو کس را وصی کرده‌اند اگر هیچ شرط نکنند هیچکدام را علیحده تصرف نرسد بلکه باهم موافق شده تصرف
نمایند ولیکن اگر هر یکی را علیحده اختیار تصرف داده باشد صحیح بود و هر یکی تصرف نماید **مسئله** وصی را
رسد که وصیت را رد کند مادامی که وصیت کننده زنده باشد و خبر بدو رساند چه اگر پیش در وفات کند یا
بعد از رد وفات کند ولیکن اگر خبر بدو نرسیده باشد این رد را اثری نباشد و وصیت لازم شود و وصی را
مسئله چون وصی را عجزی ظاهر شود حاکم دیگری را بمعاونت او نصب کند و اگر از وی خیانتی ظاهر شود بر حاکم
واجب بود که او را عزل کند و دیگری که امین باشد بجای او نصب کند **مسئله** وصی امین است آنچه در دست
او تلف شود ضامن نباشد مگر آنکه مخالفت شرط وصیت کرده باشد یا تقصیری نموده باشد **مسئله** اگر وصی را
دینی بر میت باشد او را رسد که از آنچه در دست اوست استیفای دین کند و اگر چه اذن حاکم شرع نشده باشد
مسئله چون وصی را رخصت کرده باشد که وصی بگیرد چون دیگری را بوصی جهت وصایت نصب کند یعنی وصی
کردانید باتفاق صحیح باشد و اگر اذن نکرده باشد و منع هم نکرده باشد اظهر عدم جوازست

باب هشتم

در لواحق وصیت چون کسی از برای بیگانه مثل نصیب پسر خود وصیت کند و او را بجز
یک پسر نباشد و اگر وارث رخصت کند ترکه میانهما بدو قسم باشد و اگر وارث اجازت نکند ثلث مال حق موصی له باشد

واکر او را دو پسر

واگر او را دو پسر باشد وصیت ثلث بود و اگر او را سه پسر باشد موصی له را ربع باشد و ضابطه آنست که
او را نیز یکی از وارثان شمارند و اینجا نصیب یکی از ایشان باشد موصی له را نیز مثل آن دهند اگر وارثان
در نصیب یکسان باشند و اگر نصیب ایشان مختلف باشد او را مثل نصیب آنکس دهند که کمتر باشد مگر
آنکه در وصیت گفته باشد که مثل نصیب اعظم وارثان دهند **مسئله** اگر گوید که او را مثل نصیب دختر من
باشد چون وارثی دیگر غیر از دختر نباشد نصف حق موصی له شود و نصف حق دختر اگر دختر رخصت کند
والا ثلث حق موصی له باشد و اگر او را دو دختر باشد موصی له را ربع مال باشد چه مال نزد ما حق آن
دو دخترست نه حق عصبه **مسئله** بدانکه تصرفات مریض بر دو نوعست یکی مؤجل و آن عبارتست از
تصرفات بعد الموت و این حکم همچون وصیتست و بیان آن گذشت و تصرفات صحیح نیز بر دو قسمست
آنچه مقرونست بما بعد الموت بود وصیت باشد و قسم دوم منجز است و آن عبارتست از تصرفات حالی است چون
معاوضات و هبه و وقف و آزاد کردن و این تصرفات بروایتی از اصل مال باشد و بروایتی دیگر از ثلث
مال ولیکن این دو قایل متفق اند بر آنکه اگر از آن مرض صحت یابد آن وصیت از جهت موصی له و هم از جهت
وارث لازم شود یعنی تغییر نتوان نمود و خلاف در آنست که در آن مرض وفات یابد چه اگر در آن مرض
وفات نیابد و صحت یابد خلاف مذکور نیست **مسئله** بدانکه لا بد است اشاره نمودن بدان مرض که باوجود
آن مالک از تصرف در کل اموال ممنوع باشد پس بدانکه هر مرض که باوجود آن از موت غالبا ایمن نباشد
آن مرض را مرض مخوف گویند همچو تب دق و سل و خون فی کردن و ورام شدن او و ... اسهالی
که از آن خون بیرون آید یا اسهالی که در هیچ باب باشد یا برابری اسود که بر زمین جوش کند والله اعلم

کتاب [redacted] سی ام در نکاح

و در آن هیزده باب است **باب اول**

در اقسام نکاح و در وارد عقد و خلوت و لواحق آن بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که نکاح در شریعت
امری مندوب و مرغوب الیه است و گاه باشد که نسبت با بعضی واجب گردد و آن نسبت با کسی باشد که از
عزوبت او را وهم وقوع در زنا باشد لا سیما نظر الی قوله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكِحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ

وبعضی از ارباب تفسیر چنان تقریر میکنند که چون حق تعالی عظم شانه وجل برهانه امر ایتام و محافظت
ایشان را بزرگ داشته بعضی از سامعان آیت یتامی جهه خوف و وقوع در گناه از تولیت ایشان و
اشتغال بتربیت ایشان وضبط اموال ایشان اجتناب می نمودند بنا برین ایة النکاح نازل شد یعنی
اگر شما از آنست می گویید و می ترسید از انکه عدل نکنید در کار یتیمان پس از زنا هم بترسید چه ترسنده
از گناه باید که از جمله گناه ترسنده باشد فانکحوا پس نکاح کنید انچه خوش آید از زنان شما را تا چهار تمام
شود و تا از وقوع در زنا هم اجتناب کرده باشید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم
یعنی اگر بترسید که در میان عورات عدل و راستی نتوانید اورد پس یکی را نکاح فرمایید یا انکس از
عورات نکاح کنید که مال ایشان باشید و استحباب آن هم بقول حضرت رسالت علیه افضل الصلوات ثابت
وهو قوله علیه السلم تناکحوا تناسلوا تا نسل شما پیدا آید و دیگر حضرت رسالت علیه السلم میفرمایند ما استفاد
امرء فایدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها وتحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله
یعنی هیچکس فایده نیافت بعد از اسلام فایده فاضلتر از عورتی مسلمان که چون شوهر در وی نظر کند
شاد گردد بملاحظه جمال آن عورت و فرمان بردار شوهر باشد و در غیبت شوهر در نفس خود و مال شوهر
محافظت کننده باشد و مقصود از تطویل انکه جماعتی که منکر کثرت نکاح اند یا از جهه عدم رجولیت است
یا وجود عنینت یا بسبب انکار شریعت چه بر مقتضای لا عیب الا ما عابه الشرع یعنی هیچ عیب نیست مگر آنچیز
که شرع از اعیب داشته باشد و حال انکه شرع کثرت نکاح را مستحسن داشته است پس بهر تقدیر هر کسی که
مستحسنات شرعیه را منکر باشد از دایره اسلام خارج باشد اللهم وقنا من معتقدات الملاحدة من
مقاصد العقاید پس بدانکه ایدک الله تعالی که نکاح در مذهب ائمه اثنا عشر بر سه قسم است اول نکاح دایم
دوم نکاح منقطع سیم نکاح کنیزکان و هر یکی در مقام خود مشروح کرده ان شاء الله تعالی مسئله
بدانکه هر کسی را که اراده نکاح شود هفت چیز اورا مستحب باشد اول انکه عورتی اختیار کند که اورا
چهار صفت باشد اول انکه کریمة الاصل باشد یعنی ذات نسب باشد دوم انکه بکر باشد سیم انکه عفیفه
باشد چهارم انکه ولود باشد یعنی زاینده بود و این صفت را باعتبار قبیله او توان دانست دوم از مستحبات

هنگامه

هنگامه آنست که دو رکعت نماز بنیت سنت گذارد سیم انکه این دعا را در عقب آن دو رکعت نماز نکاح
بخواند اللهم انی اریدان اتزوج فقدر لی من النساء اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و
مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة برحمتک یا ارحم الراحمین چهارم از مستحبات کراهت
و شب چهارشنبه امرست منزوز و مکروهست که ایقاع در وقتی شود که قمر در عقرب باشد و بدانکه
اقتصار بر جمال و مال نباید نمود مسئله در اداب خلوت بدانکه چون اراده خلوت کند مستحب است
که دو رکعت نماز کند و در عقب دعا کند و چون عورت را نقل فرماید مستحب است که عورت نیز دو رکعت
نماز گذارد و دعا کند و مستحب است که هر دو با طهارت باشند و چون عورت را نقل فرماید و بخانه او
در اید مستحب است که دست بر پیش سر عورت نهد و بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک
اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا و لا تجعله شرک
الشیطان و مستحب است که دخول در شب باشد و انکه قبل از جماع بسم الله گوید و انکه از حق تعالی فرزند
مسلمان صحیح الخلق که مذکر باشد طلب کند و ولیمه که عبارت از دعوت عروسی است که انرا باصطلاح این
دیار اولاج خوانند هم مستحب است و خوردن آنچه در عروسی نثار کنند جایز است و هر کس که بردارد ملک
او باشد چون اذن اصحاب آن باشد مسئله بدانکه مباشرت در هشت وقت مکروهست اول شب خسوف
دوم روز کسوف افتاب سیم نزد زوال افتاب چهارم نزد غروب تا چند انکه شفق غایب شود پنجم
در محاق ششم بعد از طلوع فجر تا بر امدن افتاب هفتم در شب اول هر ماه الا در ماه رمضان هشتم
در ان شب که نیمه ماه باشد اوقات مکروه از جهه مباشرت اینست و لیکن اگر در سفری باشد که با آب غسل
کردن میسر نباشد در السفر نیز مباشرت مکروهست و همچنین نزد بادهای بد و نزد زلزله مباشرت مکروهست
و جماع کردن در حالتی که عریان باشد هم مکروهست و همچنین بعد از احتلام قبل از ان که غسل کند یا وضو
سازد مباشرت مکروهست اگرچه چند نوبت با حلال خود مباشرت کند بعد از تخلل غسل یا وضو اگر غسل
کند بهتر باشد و مباشرت کردن جایی که دیگری بران مطلع باشد از حالات ایشان یعنی از حرکات و سکنات
فاعل و مفعول با خبر بود هم مکروهست و نظر در موضع مخصوص هم مکروهست خواه در حال معلوم و خواه

در غیر آن حال و مباشرت نمودن در کشتی مکروهست و در زمان مباشرت سخن گفتن مکروهست مسئله
بدانکه چون اراده نکاح یکی شود ناکح را روا باشد که منکوحه را مشاهده نماید و چون رؤیت بروایت
شرایع مخصوص بروی و کفهاست و هم در شرایع است که مرد و چنانست که موی و اندام را روا باشد
که از بالای جامه مشاهده نماید و همچنین کنیزکی را که خواهد خرید روا باشد که روی و موی و محاسن اورا
جمله مشاهده نماید ولیکن اگر آن ملاحظه نه از برای نکاح کردن و خریدن باشد در آن اثمی عظیم باشد
چه در خبر است که زناء العیون اشد من زناء البطون یعنی زنای چشم بدتر است و سخت تر است از زنای
فرج چه زنای چشم حرامست و ذریعه و وسیله زنای دیگر میشود که زنای بطن است مسئله مرد انرا
روا باشد که از مردان مشاهده جمیع اعضا کند غیر عورت را که عبارتست از زانو تا ناف و حکم عورت
دو مرد که پوشیدن ان واجبست چنانچه اگر دو عمامه از سر زانو پوشیده نباشد چنانچه مشاهده توان کردن
ان نماز درست نباشد و مرد و امرد در جواز رؤیت یکدیگر یکسان باید دانستن چنانچه فرقی در این باب
نباشد میان آنکه منظور مرد پیر بود یا جوان یا ملیح بود یا امرد یا بدشکل باشد یا خوب شکل الحجه مردانرا
از یکدیگر نشاید دیدن زنان را نیز با یکدیگر همچنین حکم است یعنی ایشان را نیز از یکدیگر از بالای زانو مشاهده
کردن حرام است مسئله مرد را مشاهده جمله اعضای زوجه خود مباح است چنانچه شرعا و را اثمی نیست و حکم
عورت زن با شوهر خود همین است که حکم شوهر با زوجه خود مسئله در جمله اعضای محرم که غیر از زانو
بود تا ناف روا باشد چون از نظر خیانت امن باشد چه اگر وهم شهوت بود نظر حرام باشد مسئله
نظر بر عورت بیگانه بی ضرورتی روا نباشد و اگر من غیر اختیار نظر بر و افتد مکرر از و حرام بود و همچنین
عورات را نظر بر مردم بیگانه افکندن حرام است و اگر بغیر اختیار نظر بر مرد بیگانه افتد معاودت حرام
باشد یعنی دوبار نظر نباید نمود مسئله چون ضرورتی شود مثل آنکه خواهند که بروی یا از برای وی
گواهی دهند درین صورت و هرچه مثل آن باشد بیگانه را مشاهده روی او روا باشد مسئله
چون طبیب را از برای علاج اطلاع بر عضوی از اعضا شود و نظر بر آن عضو افکندن ضرورت بود آن
عضو را دیدن روا باشد بمقدار آنکه ضرورت باشد چه زیاده از مقدار ضرورت حرام است مسئله جایز نظر

کردن

کردن خواجه سرایی که عبارتست از خصی است مالک خود را و بیگانه را هم باشد و اظهر عدم جواز است لعموم المنع
مسئله بدانکه کور را آواز عورت نشاید استماع نمود چه آواز عورات هم عورتست و عورات را
آواز کور استماع نمودن حرامست مسئله بدانکه در مباشرت دبر دو روایت است یعنی نسبت با زوجات
واشهر الروایتین بین الاصحاب آنست که روا است لیکن باکراهیت شدید مسئله عزل از حره چون در
زمان عقد شرط نشده باشد مکروهست چون رخصت نکند و اشهر آنست که عزل مکروهست و اگرچه
دیت نطفه واجبست و دیت آن ده دینارست مسئله بدانکه مرد را روا نباشد که عمدا مباشرت منکوحه خود
بیش از چهار ماه ترک کند مسئله دخول با عورات مادامیکه نه ساله نباشد کردن حرامست و لیکن اگر
پیش از نه سالگی دخول کند زن حرام نگردد مگر آنکه مفضاة شود چه بر تقدیر افضا حرام گردد بر آن شوهر
مسئله مسافر را مکروهست که در شب بر اهل خود در خانه خود در آید چه خالی از نوع دهشتی نیست

باب دوم در الفاظ که عقد بدان درست آید

بدان ایدک الله که در نکاح تا
ایجاب و قبول که عبارتست از زن دادم بزنا شوهری و خواستم نباشد تا واقع نشود صحیح نباشد و عبارت
ایجاب اگر وکیل عورت گوید چنین گوید که فلانه بنت فلان را بزنی بتو دادم بقول خدا و شریعت محمد مصطفی
و ولایت علی مرتضی و چون شوهر قبول کننده باشد چون وکیل عورت ایجاب کرد یعنی گفت که فلانه بنت
فلان را بزنی بتو دادم و شوهر را باید گفت من نکاح را قبول کردم اگر تعیین مهر کنند در زمان عقد وکیل
بگوید بتو دادم بر مهری که قرار کرده شده و زوجه بگوید که بمهر معلوم راضی شدم و اگر از طرفین وکیل
باشد وکیل عورت باید که در زمان ایجاب گوید با وکیل مرد که فلانه بنت فلان را بزنی بموکل تو فلان بن
فلان دادم و وکیل گوید که قبول کردم جهت موکل خود یا بمجرد قبول کردم اکتفا کند کافی باشد مسئله
اگر شوهر با ولی عورت گفته باشد که فلانه بزنی بمن ده و او در جواب گفته باشد که دادم بنکاح همچنین قدر صحیح
باشد و احتیاج بقبول دیگر نباشد و بروایتی دیگر وقتی صحیح باشد که بعد از آنکه ولی گفته باشد که دادم
او تلفظ بقبول کردم کرده باشد یعنی گفته باشد که قبول کردم یا خواستم مسئله اگر کسی گوید که دختر را بفلان
دادی چون بگوید آری شوهر گوید قبول کردم نکاح صحیح باشد چه آری در مقام بمعنی دادم است مسئله تقدیم

ایجاب و قبول شرط نیست تا اگر با ولی گوید که من فلان را خواستم و ولی گوید بتو دادم نکاح صحیح باشد **مسئله**
در نکاح عبارت کودک و عبارت مجنون ایجابا و قبولا صحیح نیست و در مستی که عقل او مستور شده باشد
اظهر آنست که عبارت او هم صحیح نباشد چنانکه عبارت شرابیات و اگر بعد از هشیاری اجازه کرده باشد روایت
در روایتی هست که اگر عورتی مست شود و خود را بشوهر دهد چون با خود آید بدان راضی باشد یا انکه
بعد از عقد شوهر دخول کرده باشد و بعد از دخول عورت هشیار گردد و انرا مانع نکرده نکاح صحیح باشد
و اگر رضا ندهد بعد از انکه با خود آید این نکاح باطل باشد **مسئله** در نکاح بالغه عاقله اذن ولی شرط
نیست و در هیچ نکاحی حضور دو گواه شرط نیست بلکه عاقله بالغه بی ولی خود را بشوهر تواند داد و آن
نکاح صحیح باشد و اگرچه ولی حاضر بوده باشد و منع نکرده باشد و هر نکاحی که باشد بی حضور گواه صحیح باشد
ولیکن اولی و واجب آنست که باذن ولی و حضور شهود عدول باشد **مسئله** چون مردی بزوجیت عورتی
معترف گردد و عورت تصدیق او کند مادامی که خلاف آن معلوم نشود حکم بزناشوهری باشد و اگر عورت
اعتراف بزوجیت کند و مرد تصدیق کند حکم همین باشد و اگر یکی انکار کند و دیگری تصدیق کند احکام
زوجیت بر معترف لازم اید **مسئله** در نکاح لابد است که زوجه را امتیاز کند از غیر و امتیاز یا باشارة بود
یا بنام یا بصیغه چنانکه اگر گوید که یکی از دو دختران خود بتو دادم صحیح نباشد **مسئله** چون عورتی ادعاء نکاح
کند و دیگری دعوی نکاح سابق کند مدعی نکاح سابق را گواه باید اگر گواه گذراند بر وفق دعوی زوجیت
او ثابت شود والا فلا **مسئله** چون هر دو جانب اقامت بینه کنند آنرا که تاریخ سابق باشد معتبر باشد
و اگر تاریخ معلوم نباشد باعتراف عورت و اقامت بینه زوجیت یکی رجحان یابد **باب سیم**
در اولیاء عقد بدان ایدک الله تعالی که ولایت نکاح مخصوص بپدر است و جد پدری و اگرچه بالا رود و
و ولایت مولی نسبت بکنیز و ولایت حاکم نسبت بغیر رشیده بالغه و غیر بالغه هرگاه پدر یا جد نباشد
مسئله ولایت پدر و جد بر صغیره ثابت است و اگرچه باکره باشد و چون دختر صغیره را پدر یا جد او را
نکاح کرده باشد چون بالغ شود او را اختیار فسخ نکاح نباشد بالاشهر الروایتین و همچنین اگر پدر یا جد
پسر کوچک را کدخدا نموده باشد چون بالغ شود او را اختیار فسخ نباشد ولیکن اختیار طلاق باشد **مسئله**

چون عورت عاقله بالغه باشد اظهر روایت آنست که ولایت ولی از و ساقط باشد تا اگر بی رضای او پدر
و جد او را بشوهر داده باشند و او بعد از ان مطلع شود و مسلم نداشته باشد این نکاح صحیح نباشد
مسئله مولی یعنی مالک را رسد و ولایت آن هست که مملوک خود را صغیرة کانت و کبیرة عاقلة کانت
او مجنونة بشوهر دهد و کنیزک را با وجود مالک هیچ اختیار نباشد و در بنده نیز حکم همین است
حاکم شرع را در نکاح ولایت بالغ و عاقل نیست بلکه ولایت حاکم مخصوص ببالغ غیر رشید است و وصی را
ولایت نکاح نباشد و اگرچه موصی وصیت نکاح کرده باشد علی الاظهر ولیکن وصی را رسد که بالغ فاسد
العقل را نکاح فرماید چون صلاح او در نکاح باشد **باب چهارم**
در لواحق عقد چون جد مثلا او را از برای پسر پسر دیگر از پسران خود ایجاب کند یا پدر از برای موکل حق
این نکاح صحیح باشد اگرچه ایجاب کننده و قبول کننده یکیست **مسئله** چون ولی او را بشوهر دهد بمهری
که از مهر المثل کمتر باشد اظهر آنست که عورت را منع آن جایز باشد **مسئله** چون عورت بالغه و عاقله
باشد عبارت او در نکاح صحیح باشد خواه انکه خود را بشوهر دهد خواه انکه عورت دیگر او را بوکالت او بشوهر
دهد چه این هر دو نکاح صحیح است **مسئله** چون غیر از جد و پدر عورت را بشوهر داده باشند اگر بعد از
عقد آن عورت اجازت داده باشد صحیح باشد والا فلا **مسئله** سکوت بکر نزد عرض نکاح بر وی رضای
اوست و مجرد گریه و فریاد دلیل انکار نباشد ولیکن اگر بکر نباشد مجرد سکوت دلیل رضا نبود بلکه تلفظ برضا
باید کردن یعنی لفظی که دلالت برضا کند باید گفتن تا رضای ثیبه ثابت شود **مسئله** کافر را ولایت بر دختر
مسلمه نباشد یعنی اگر پدر یا جد کافر باشند و دختر مسلمان باشد ایشان را بر آن دختر ولایت نباشد **مسئله**
نکاح کنیزک بی دستور مالک او روا نباشد و در متعه اشبه آنست که دستور مالک می باید **مسئله** مادر را
بر فرزند هیچ ولایت نیست لیکن اگر بوکالت تزویج کند شاید **باب پنجم** در اسباب حرام
شدن نکاح بدان علمک الله تعالی که اسباب تحریم شش است **اول** نسب چنانچه بیان شود **دوم** رضاع
یعنی شیر خوردن چنانچه مبین گردد **سیم** مصاهره **چهارم** استیفای عدد **پنجم** لعان که بسبب ملاعنه
تحریم ابدی حاصل شود **ششم** کفر است که سبب حرام بودن نکاح کافرات و بعض صورت انقسام محتاج شرح و بسط است

اما بیان تحریم نسب بدان وفقك الله تعالی که هفت صنف از عورات آنست که بنسبت حرام باشند مادر
وجده واگرچه دور باشد دختر ودختر دختر واگرچه دور افتد دختر پسر واگرچه دور افتد
بچند مرتبه وخواهران مطلقا وخواهرزادگان حکم خواهران دارند واگرچه بمرتبه دور افتد عمها
که عبارت از خواهران پدرند وخواهران جد وخواهران جده همچنین خواهران پدر مجمل خالات
که عبارت از خواهران مادرند وخاله مادر وخاله پدر نیز حکم خاله دارند دختران برادر واگرچه بعدی باشد
ودر مرتبه منکوحات پسر نیز یعنی زن پسر بر پدر حرام است همچنانکه زن پدر بر پسر حرامست وزن پدر
در مادر داخل است زیاده از هفت نکردد اگر هشت قسم هم گویند روا باشد واینجمله در نص کلام الله آیت است
اینجا که میفرماید وهو قوله تعالی ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا
وساء سبیلا حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت
وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا
دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف
ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء
ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین جمله محرمات اینست ولیکن آنچه سبب تحریم از نسبت
هفت قسم است چنانچه بیان رفت مسئله بدانکه نسب ثابت شود بنکاح صحیح باشد یا نکاحی که بشبهه بود
چه بزنا نسب ثابت نکردد چه اگر از آب زانی فرزندی مخلوق شود شرعا بدو منسوب نباشد ووجه آنست که
ولد الزنا بر زانیه وزانی حرام است اما بیان سبب دوم که رضاعست بدان وفقك الله تعالی که ثبوت حرمت
رضاع موقوف بر چهار شرطست یعنی مادامی که چهار شرط محقق نشود رضاع سبب حرمت نباشد اول انکه
آن شیر از نکاح صحیح باشد چه اگر آن شیر از زنا باشد حرمت نباشد واگر از نکاح بشبهه شده باشد حکم
آنست که مثل نکاح صحیح باشد دوم انکه آن مقدار شیر خورده باشد که موجب انبات لحم وسبب شدت عظم شده
باشد وتقدیر آن مقدار به پانزده نوبت کرده اند یا آنکه یک شبانه روز شیر از آن خورده باشد ودر این پانزده
چند قید معتبر است اول آنکه هر نوبتان شیر خوردن کامل بود وتقدیر این کمال بعرف است دوم آنکه پانزده نوبت

وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم

درعقب هم

درعقب هم بوده باشد بر توالی چه اگر پانزده نوبت شیر داده باشد لیکن متوالی نبوده باشد بلکه در میان
آن رضعات رضعه دیگری واقع شده باشد موجب حرمت نباشد سیم آنکه از پستان مکیده باشد چه
اگر دوشیده بر بچه دهند سبب حرمت نشود واگر استکمال رضعه نشده باشد موجب حرمت نکردد وبروایت
دیگر تقدیر کمال رضعات آنست که بچه سیر کردد پس هر رضعه عبارت از آن باشد که شیر سیر خورده باشد
پس بنابرین تقدیر چون پانزده نوبت سیر شیر خورده باشد سبب انتشار حرمت باشد واز پستان میت
شیر خوردن موجب حرمت نکردد سیم انکه شیرخواره در درون دو سالگی شیر خورده باشد چه آنچه
بعد از تمامی دو سال خورده باشد سبب حرمت نکردد چه اگر چهارده رضعه در درون دو سالگی واقع شده
باشد ورضعه پانزدهم بیرون از دو سال یعنی چون رضعه آخرین واقع شود وکودک را که رضیع میگویند
دو سال تمام شده باشد موجب حرمت نباشد چهارم آنکه شیر از آن یک شوهر باشد تا اگر شیر شوهر چند کس
که شیر داده باشد بعضی بر بعضی حرام باشد وهمچنان اگر مردی ده زن یا بیشتر را در عقد در آورده باشد
وهر یکی از آن یکی را شیر داده باشد بدان شرط مذکور بعضی بر بعضی حرام باشد ولیکن شیر دو شوهر که
دو کس را شیر داده باشد بر یکدیگر حرام نباشد ونکاح بینهما صحیح باشد اما فرزندان نسبی آنکه شیر دهنده
بر شیرخورده حرام باشد مسئله چون رضاع بشرایط مذکوره حاصل شود حرمت انتشار یابد از مرضعه
واز شوهر تبع بسوی مرتضع واز مرتضع بسوی ایشان چنانچه مرضعه مادر باشد رضیع را وشوهر مرضعه
پدر باشد رضیع را وپدر مرضعه وپدر شوهر مرضعه ومادر ایشان اجداد وجدات رضیع باشند وعلی هذا
القیاس مسئله هر کس که از اولاد نسبی ورضاعی آن شوهر بود بر آن رضیع حرام باشد وهمچنین هر کس که
از اولاد نسبی مرضعه هم باشد بر آن رضیع حرام باشد ولیکن آنچه از اولاد رضاعی مرضعه باشند بر آن رضیع
مطلقا حرام نباشند مسئله پدر رضیع را نکاح اولاد صاحب شیر که شوهر است صحیح نباشد خواه اولاد نسبی
او باشد وخواه اولاد رضاعیه وهمچنین نکاح اولاد زوجه او که مرضعه است اگر اولاد نسبیه باشد حرام باشد
بر پدر رضیع مسئله فرزندان دیگر آن پدر رضیع از آن فرزندان که شیر آن عورت نخورده اند اگر نکاح اولاد
مرضعه وبا اولاد شوهر تبع اختیار کنند این نکاح صحیح باشد علی ما هو الوجه مسئله بدانکه چون رضاع بنکاح

مقدم باشد مانع نکاح بود و اگر متأخر باشد باطل کننده نکاح سابق بود پس اگر شیرخواره را نکاح کند
و مادر شوهر یا جده او و یا خواهرش یا زن پدرش و یا زن برادرش بشرط آنکه شیر از آن پدر و برادرش باشد
او را شیر دهد این نکاح باطل گردد **مسئله** اگر کسی را زنی کبیره و زنی صغیره باشد چون کبیره صغیره را
شیر دهد هر دو بر شوهر حرام شوند اما صغیره بواسطه آنکه چون شیر زن او خورده بمنزله دختر او باشد
و اما کبیره بواسطه آنکه چون شیر بزن شوهر خود داد خود مادر آن زن شده **مسئله** گواهی در اثبات
اثبات رضاع تا مفصل نباشد مقبول نبود اما اخبار شاهد برضاع بمجرد مشاهده آن کافی باشد
اما سبب سیم که مصاهرت است بدان ایدک الله تعالی که مصاهره خویشی و پیوستگی کردن بود پس باید
دانست که هر کس که با عورتی بنکاح صحیح یا بملک الیمین دخول کند بر فاعل مادر مدخوله و مادر مادر او هر چند که
بالا رود جمله حرام باشند و همچنین دختر مدخوله و دختر دختر او هر چند آنکه تنزل کند بر فاعل حرام شوند و همچنین
بر فاعل و بر پدر او و اگر علوا و اولاد او و اگر سفلوا بر مدخوله حرام باشند یعنی نکاح او نتوانند کردن
مسئله اگر عقد مجرد شده باشد یعنی دخول واقع نشده بود منکوحه بر پدر شوهر و فرزندان شوهر حرام
باشد و بمجرد نکاح دختر مادر آن دختر بر شوهرش حرام گردد ولیکن اگر نکاح مادر کند و دخول نکند نکاح
دختر ممکن باشد بآنکه مادر را طلاق دهد قبل از دخول و بعد از آن دختر را نکاح کند **مسئله** مملوکه پدر بر
پسر و مملوکه پسر بر پدر تا دخول نکرده باشد حرام ابدی نباشد ولیکن اگر دخول کرده باشد حرام ابدی بود یعنی
مملوکه که پدر با او وطی کرده باشد بر پسر حرام ابدی باشد و همچنین اگر پسر مملوکه خود را وطی کرده باشد بر
پدر حرام مؤبد بود **مسئله** اگر پدر یا پسر بی شبهه با مملوکه آن دیگری دخول کند زنا باشد ولیکن بر پدر
حد نباشد و بر پسر حد باید زدن چون با مملوکه پدر دخول کند از غیر شبهه و اگر بشبهه دخول کرده باشد
حد ساقط باشد **مسئله** چندانکه عورتی در نکاح یکی باشد خواهر او را نکاح بر شوهر او حرام باشد ولیکن
اگر آن خواهر از نکاح بیرون شود خواهر دیگر را نکاح کردن روا باشد **مسئله** دختر برادر زن را و
دختر خواهرش را بی رضای زوجه در نکاح جمع نتوان کردن یعنی چون عمه و خاله رضا دهند دختر برادر و دختر
خواهر را با ایشان جمع توان نمود و اگر رضا ندهند صحیح نباشد ولیکن عمه و خاله زن را بی رضای زن در نکاح جمع

نتوان نمود

نتوان نمود و اگر چه زن آن را مکروه دارد **اما زنا** اگر بعد از نکاح باشد موجب حرمت منکوحه نباشد مثلا
اگر نکاح زنی کند و بعد از نکاح با مادر آن زن یا با خواهر آن زن یا با دختر او زنا کند آن عقد سابق
باطل نگردد ولیکن اگر زنا مقدم باشد بر عقد اوضح آنست که موجب حرمت نکاح باشد یعنی اگر با مادر عورتی
زنا کرده باشد اوضح آنست که دختر او را نکاح نتوان کردن و همچنین اگر با دختری زنا کرده باشد مادر او را
بعد از آن نکاح نتوان نمود **اما نظر و لمس** بغیر ملک روایتست چون نظر بروی و لمس دست این زن
موجب حرمت نیست و اما بغیر ملک روایتست چون نظر در فرج و قبله و لمس باطن جسد چون بشهوت
بوده باشد اظهر آنست که موجب کراهت بود نه موجب حرمت و آنکس که میگوید که موجب حرمت است میگوید که
حرام بر پدر ناظر و پسر لامس و پسر ایشانست یعنی بر غیر این بر کسی دیگر حرام نیست **اما دخول** بشبهه بر وطی
بمنزله نکاح صحیح است ولیکن اظهر آنست که بوطی شبهه اگر چه نسب ثابت میشود ولیکن موجب حرمت نیست
مسئله بدانکه حکم رضاع در جمیع امور از آنچه مذکور شد حکم نسب است **مسائل** تحریم جمع بدان وفقک
الله تعالی اگر چه و خواهر را نکاح کند از عقد که اول واقع شده باشد صحیح بود و نکاح دوم باطل باشد و اگر
هر دو را بیک عقد خواسته باشد نکاح هر دو باطل بود علی ما هو الاشهر **مسئله** چون کنیزک را بملک
الیمین دخول کرده باشد چون خواهر او را نکاح کند بر روایتی نکاح صحیح باشد و مدخوله حرام گردد مادامی که
ثانیه در عقد او باشد **مسئله** چنانچه گفته اند که آزاد را روا نباشد که کنیزک را نکاح کند مگر بدو شرط
یکی آنکه از عهده مهر و نفقه حره بیرون نتواند آمدن دوم آنکه از جهت عزوبت خوف وقوع در زنا و مشقت
بود چه بر تقدیر تحقق شرطین روا باشد که آزاد کنیزک را نکاح کند و اشهر آنست که چون آن دو شرط
نباشد آزاد را نکاح کنیزک مکروه باشد اکنون بنا بر قول اول یک کنیزک را بیش در عقد ندارد چه آن
خوف بوجود یکی زایل است و بقول دوم نکاح دو کنیزک روا باشد **مسئله** چون حره در نکاح باشد نکاح
امه بی رخصت حره صحیح نباشد اگر بی رخصت حره نکاح کند آن عقد باطل باشد و گفته اند که حره را اختیار
فسخ خود باشد اگر ندانسته باشد که شوهر امه را در نکاح دارد و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باشد نکاح
حره درست باشد و نکاح امه باطل **مسئله** اگر کسی عورتی را که در نکاح دیگری باشد عقد کند اگر دانسته باشد

از عورت بران مرد حرام ابدی شود چنانکه هرگز او نتواند کردن و اگر در عده بودن و حرام بودن آن ندانسته
باشد اگر دخول کرده باشد هم حرام ابدی شود و اگر دخول نکرده باشد آن عقد باطل شود و بعد از
انقضای عده استیناف عقد باید کردن **مسئله** چون در عده تزویج کرده باشد و دخول کرده اگر
ندانسته باشد و فرزندی آورده باشد و مدت شش ماه از زمان دخول شوهر دوم یا بیشتر
از شش ماه آن فرزند ملحق بشوهر دوم باشد و مهر مسمی لازم شود و میان ایشان تفریق باید کردن
و عده اولی اتمام باید نمودن و بعد از دخول ثانی استیناف عده دیگر باید کردن و بروایتی دیگر آنست که
یک عده تمام نمودن جهت هر دو کافی است و آن عورت را یک مهر بر شوهر اول و یک مهر بر شوهر دوم باشد
که بر وی حرام است چه اگر دانسته باشد که حرامست او را مهر نباشد **مسئله** اگر کسی با عورتی زنا کرده باشد
که آن عورت در عده دیگری نبوده باشد نکاح او بر زانی حرام نباشد یعنی او را نکاح تواند کردن و همچنین
اگر عورت مشهور به زنا باشد عقد کردن او صحیح باشد و همچنین عورتی که در عقد یکی است و بر زنا
اصرار کند بر شوهر حرام نگردد **مسئله** اگر با عورتی زنا کند که شوهر داشته باشد یا در عده بوده آن عورت بقول
مشهور بر زانی حرام دایمی باشد چنانچه او را هرگز نکاح نتواند کردن **مسئله** اگر با کودکی وطی کند
نکاح مادر و خواهر و دختر آن کودک بر واطی حرام باشد یعنی چون وطی مقدم بر نکاح باشد نکاح ایشان
بر واطی حرام باشد ولیکن اگر نکاح مقدم بوده باشد آن دخول موجب بطلان نکاح سابق نشود **مسئله**
چون کسی که احرام کعبه بسته باشد نکاحی کند و عالم باشد بتحریم آن آن عورت بر وی حرام مؤبد شود و اگر
عالم نباشد آن عقد باطل شود ولیکن اگر بعد از حل احرام آنرا عقد کند صحیح باشد **مسئله** بیان سبب چهارم
که استیفای عددات بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که چون مرد آزاد چهار عورت در نکاح داشته باشد
زاید بر آن چهار بر وی حرام است ما دامی که آن چهار در عقد او باشد چه اگر یکی از آن اعداد چهارگانه را
از نکاح خارج کرده دیگری را نکاح کردن صحیح باشد و حاصل آنکه بنکاح دایم بیش از چهار عورت در نکاح
داشتن روا نباشد ولیکن در نکاح منقطع که عبارت از نکاح متعه است هر چند که جمع کند و هر چند را
که در تحت تصرف او در آید صحیح باشد **مسئله** مرد آزاد را بیش از دو کنیزک روا نباشد که در یک عقد نکاح دارد

چنانچه

چنانچه این دو کنیزک را اگر بنکاح واحد تصرف نموده باشد بسبب استیفاء عدد چهار تواند بود یعنی اگر
دو کنیزک در نکاح او باشد دو حره استیفاء عدد شده باشد و حره دیگر را با این چهار جمع نتواند
کردن **مسئله** چون بنده را چهار کنیزک در نکاح بود بیش از آن بر وی حرام باشد یا اگر یک حره در نکاح
داشته باشد دو کنیزک زیاده بر وی حرام باشد **مسئله** چون یکی را از این چهار طلاق دهد تا عده
آن منقضی نشده باشد نکاح دیگری نتواند کردن اگر طلاق رجعی باشد ولیکن اگر طلاق باین باشد
فی الحال عقد دیگری تواند کردن و بیان اقسام طلاق در کتاب طلاق بتوفیق الله تعالی مبین خواهد شد
مسئله چون حره را سه طلاق واقع شود تا شوهر دیگر نکند بر شوهر اول حرام باشد یعنی او را از برای شوهر
اول وقتی صحیح باشد که شوهر دیگر کند و از عقد او خارج شود و عده شوهر دوم تمام کند بعد از آن
نکاح او با شوهر اول صحیح باشد و چون کنیزک را دو طلاق محقق شود بر این دستور تا شوهر دیگر
نکند نکاح او بر شوهر اول حرام باشد **مسئله** اگر مردی عورتی را سه طلاق دهد و آن عورت شوهر
دیگر کند و بعد از مفارقت آن شوهر بنکاح شوهر اول آید و دیگر بار شوهر اول او را سه طلاق دهد
همچنین تا نه مرتبه سیم آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی گردد **اما** بیان سبب پنجم که لعان است
در کتاب سی و پنجم مشروح گردد ان شاء الله تعالی و همچنین زوجه که کر و لال بود بر وجهی که موجب لعان
باشد سبب حرمت ابدی باشد **اما** بیان سبب ششم که کفر است بدان وفقک الله تعالی که مسلمان را
نکاح کردن کافر صحیح نباشد و همچنین زن مسلمان نشاید که کافر را شوهر کند و در نکاح یهودیه
و نصرانیه دو روایت است و اشهر روایتین آنست که ایشان را نکاح دایم نتوان کرد نسبت با اهل اسلام
ولیکن اهل اسلام ایشان را متعه توانند کردن و بملک الیمین نیز ذمیه را تصرف توان کردن و حکم مجوسیه
نیز با شهر روایتین همین است **مسئله** اگر یکی از زوجین مرتد شود بعد از عقد و پیش از دخول
نکاح منفسخ گردد فی الحال و اگر ارتداد از زوجه باشد مهر ساقط شود و اگر از زوج باشد نصف مهر لازم
باشد و اگر بعد از دخول باشد بعد از انقضای عده نکاح منفسخ گردد و مهر لازم شود چه مهر بدخول
استقرار یافته و اگر زوجه بر فطره اسلام زاده باشد چون مرتد شود فی الحال نکاح منفسخ شود و اگر بعد از دخول

چه عود ان مقبول نیست **مسئله** اکر شوهر کتابیه اسلام آورد نکاح بر حال خود باشد خواه انکه بعد از دخول باشد و خواه قبل از دخول و اکر زوجه کتابی قبل از دخول اسلام آورد عقد منفسخ شود و مهر ساقط کردد و اکر بعد از دخول باشد موقوف بر انقضای عده باشد و بروایتی دیکر اکر زوج بشرایط ذمه باشد نکاح او باقی باشد ولیکن زوج را با آن زوجه مباشرت و خلوت هم روا نباشد و اما غیر کتابی اسلام احد الزوجین موجب انفساخ عقد است فی الحال اکر قبل از دخول باشد و اکر بعد از دخول باشد انفساخ نکاح موقوف بانقضای عده باشد **مسئله** بدانکه در خبر است که اباق بنده یعنی کریختن بنده طلاق عورت اوست چه اباق عبد بمنزله ارتداد است اکر بنده عود کند و عورت در عده باشد همان نکاح او کافی باشد جهت زوجیت بینهما و اکر بعد از انقضای عده رجوع کند و عورت شوهر دیکر کرده باشد آن بنده را هیچ سبیل بدان عورت نباشد ولیکن در عمل کردن بدین مسئله خالی از ضعفی نیست علی ما قاله صاحب الشرایع مستنده ضعف السند

باب ششم در توابع نکاح

بدان وفقك الله تعالی که کفاءت یعنی هم سری در نکاح شرطست و کفاءت عبارت از مساوی بودن در اسلام یعنی باید که زوج و زوجه هر دو مسلمان باشند و مساوات در ایمان مستحب است چه اسلام جهت کفاءت کافیست و زن از مخالف مذهب خواستن اولی است از زن بدو دادن چه زن در دین شوهر پیروی کند غالبا **مسئله** نکاح انکه عداوت اهل بیت ع اظهار کند با مؤمن صحیح نباشد **مسئله** چون از نفقه عاجز باشد اشهر الروایتین آنست که فسخ روا نباشد **مسئله** چون عورتی را نکاح کند و بعد از آن معلوم کند که او زنا کرده است فسخ عقد نرسد و رجوع بولی نتواند کردن **مسئله** چون عورت در عده رجعیه باشد تعریض بخطبه روا نباشد یعنی طلب نکاح او بکنایه و تصریح روا نباشد و اکر مطلقه ثلاثه بود تعریض بنکاح توان کردن ولیکن تصریح بخطبه نتوان کردن نه زوجه را و نه غیر زوجه را و اما معتده بائنه را تعریض روا باشد مطلقا و تصریح از غیر زوج روا نباشد صورت تعریض مثل انکه کوید بسا کسی که راغب تواند و بسا کسی که حریص اند بر تو و تصریح مثل انکه خطاب کند بوجهی که احتمال غیر از نکاح نداشته باشد مثل انکه کوید چون عده تو منقضی شود من ترا نکاح کنم و اکر تصریح بخطبه کرده باشد و بعد از آن نکاح کند صحیح باشد و اکر چه خطبه مصرح کردن روا نباشد

مسئله چون مطلقه ثلاث را نکاح کند اکر شرط کند که بعد از تحلیل بینهما نکاح نباشد شرط لغو باشد و نکاح صحیح بود ولیکن اکر هیچ لفظ بشرط نکند و شرط در نیت بوده باشد نکاح فاسد نباشد **مسئله** نکاح شغار باطل است و نکاح شغار آنست که دو عورت را بدو مرد دهند بر وجهی که نکاح یکی مهر دیکری باشد و نکاح آن دیکر مهر این یکی باشد و این نکاح باطل باشد **مسئله** نکاح قابله خود مکروهست و نکاح دختر قابله خود هم مکروه باشد و مکروهست که دختر زن خود را بر پسر خود نکاح فرماید اکر مادر آن دختر بعد از مفارقت او از دیکری حاصل کرده باشد ولیکن اکر دختر زن پیش از انکه مادرش در نکاح او آمده باشد حاصل شده باشد در نکاح آن دختر بر پسر خود هیچ کراهیتی نباشد **مسئله** مکروهست نکاح کسی که ضره مادر او بوده باشد در نکاح غیر پدرش و نکاح زانیه پیش از توبه مکروه باشد

باب هفتم در ارکان و احکام نکاح منقطع

بدان وفقك الله تعالی که نکاح منقطع عبارت از متعه است لتحقق شرط و عدم ما یدل علی غیره و ارکان نکاح منقطع چهار است **اول** صیغه یعنی لفظی که دلالت بران کند **دوم** محل **سیم** مدت **چهارم** مهر اما صیغه عبارت از لفظ ایجاب و قبول است ایجاب مثل انکه کوید که تزویج کردم و متعه کردم و نکاح کردم هریک از این الفاظ که واقع شود صحیح باشد و بلفظ تملیک و هبه و اجاره منعقد نکردد و قبول لفظی است که دلالت بر رضا کند مثل انکه کوید قبول کردم نکاح را یا کوید که قبول کردم متعه را و اکر کوید که قبول کردم یا کوید که راضی شدم همین قدر کافی بود و اکر قبول بر تزویج مقدم بود هم صحیح باشد و اما محل شرط محل آنست که زوجه مسلمه باشد یا کتابیه باشد همچو یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و او را از شرب خمر و ارتکاب محرمات اجتناب فرماید و اما عورت مسلمه را روا نباشد که غیر از مسلمی متعه کند و شرطست که در عده نباشد و اما مدت شرطست در متعه چه اکر در زمان عقد ذکر مدت نکند نکاح دائمی شود و تقدیر مدت مفوض برای جانبین است خواه مدت طویله باشد و خواه قصیره و لابدست که زمان معین باشد چنانچه قابل زیاده و نقصان نباشد و اکر تا زوال یا تا غروب تعیین کند روا باشد و اما مهر در عقد متعه شرطست چه اکر تعیین مهر نکند عقد باطل باشد و لابدست که آن مهر مملوک باشد و معلوم باشد

یا بوزن یا بکیل یا بمشاهده یا بوصف و تقدیر آن متعلق برضای طرفین باشد هرچه بر آن قرار دهند صحیح
باشد و اگرچه مشتی گندم باشد مسئله اگر قبل از دخول مدت را بزوجه بخشد نصف مهر بر او لازم باشد
و اگر دخول کرده باشد مهر استقرار یابد بشرط آنکه وفا بمدت کند و اگر از مدت چیزی نقصان کند
و بر آن مدت معلوم وفا نکند در مقابل آن از مهر چیزی کم توان کردن اما احکام نکاح منقطع آنست
که اگر مدت و مهر هر دو را ذکر کرده باشد عقد صحیح باشد و اگر با وجود ذکر مدت مهر را ذکر نکرده باشد
عقد باطل باشد و اگر مدت را ذکر نکرده باشد نکاح دایمی گردد و متعه نباشد مسئله هر شرطی که در نکاح
منقطع کند لابدست که مقارن ایجاب و قبول بود هر شرطی که سابق بر عقد بود همچو شرطی که لاحق آن بود
معتبر نباشد مسئله بالغه رشیده که با مهر خود در اسلام متعه کند ولی را اعتراض بروی نرسد خواه بکر
باشد و خواه ثیبه علی الاشهر مسئله اگر شرط کند که اتیان در شب باشد یا در روز یا آنکه عدد مباشرت
در زمان شرط کند صحیح باشد مسئله متمتع را عزل روا باشد و اگرچه بی رخصت متمتعه باشد و ولدی
که حاصل شود ملحق بتمتع باشد و اگرچه عزل کرده باشد چرا احتمال آن دارد که منی بی وقوف زوج سبقت
کرده باشد و اگر ولد را از خود نفی کند ظاهرا از وی منتفی گردد و احتیاج بلعان نباشد مسئله
متمتعه را طلاق نباشد بلکه بمجرد انقضای مدت مضروبه فرقت بینهما حاصل شود و او را ایلا و لعان نباشد
و اظهر آنست که ظهار بروی واقع تواند شد مسئله بنکاح منقطع میراث بین الزوجین ثابت نباشد
علی ما هو اشهر الروایتین خواه شرط کرده باشند خواه شرط نکرده باشند مسئله چون بعد از دخول
مدت مضروبه منقضی شود عده آن دو حیض است اگر حایض نباشد عده او چهل و پنج روز باشد و اگر زوج
وفات کند عده او چهار ماه و ده روز باشد و اگرچه دخول نکرده باشد بشرط آنکه حامله نباشد و اگر حامله
باشد عده او ابعد الاجلین باشد یعنی اگر وضع حمل دورتر باشد آن عده باشد و اگر چهار ماه و ده روز
دورتر باشد عده این باشد بروایت اصح و اگر کنیزک باشد چون حامله نباشد عده او دو ماه و پنج روز باشد
و اگر حامله باشد ابعد الاجلین عده باشد **باب هشتم** در بیان نکاح کنیزکان
بدان وفقک الله تعالی که نکاح کنیزکان یا بملک است یا بعقد منقطع یا بعقد دایم و بسیاری از احکام اینها

مذکور شد

مذکور شد مسئله بنده را و کنیزک را بی اذن مالک نکاح نرسد و اگر بی اذن نکاح کند موقوف
بر اجازه باشد اگر مالک اذن کند نکاح منعقد گردد و الا باطل باشد و این قول اظهر اقوال است
و چون مولی رخصت کند عقد صحیح باشد و مهر مملوک او هم بر وی باشد و اگر کنیزک خود را بشوهر دهد
مهر کنیزک بحق خواجه کنیزک بود مسئله چون مادر و پدر بنده باشند فرزندان ایشان هم بنده باشند
و اگر هر دو از آن یک مالک باشند فرزندان ملک آن مالک باشند و اگر هر یک از زن و شوهر از آن
مالک دیگر باشند ولد در میان ایشان بمناصفه باشد یعنی هر ولدی نصفی حق مالک مادر باشد
و نصفی حق مالک پدر و اگر شرط کرده باشند که از آن یکی باشد شرط صحیح بود بر مقتضای شرط باید سلوک
کردن مسئله اگر احد الزوجین آزاد باشد یعنی فرزند تابع آزاد باشد تا اگر مادر آزاد بود و پدر
بنده فرزند تابع مادر بود یعنی آزاد باشد و اگر پدر آزاد بود همچنین فرزند آزاد بود مگر آنکه مولی
شرط کرده باشد که فرزندان بنده باشند چون شرط رقیت ما بولاد کرده باشد و زوجین بدان راضی
باشند بر قول مشهور شرط لازم باشد **باب هفتم** در لواحق نکاح کنیزکان
بدان ایدک الله تعالی که لواحق نکاح کنیزکان سه باشد اول عتق یعنی آزاد شدن دوم فروختن سیم
طلاق دادن مسئله چون کنیزک آزاد کرده شود او را فسخ نکاح سابق رسد خواه آنکه در نکاح
آزادی باشد و خواه در نکاح بنده ولیکن اشبه آنست که اگر در نکاح آزادی باشد او را اختیار فسخ بر فور است
چه اگر کنیزک آزاد شود و علی الفور فسخ نکند او را دیگر خیار فسخ نباشد ولیکن اگر بنده آزاد شود بنده را
خیار فسخ نباشد و خواجه او را و زوجه او را نیز خیار فسخ نبود خواه آنکه زوجه حره باشد یا امه مسئله
اگر آزادی کنیزک را مهر خویش سازد روا باشد بشرط آنکه تقدیم لفظ عقد کند بر عتق چنانکه گوید
ترا خواستم و آزادی ترا مهر تو گردانیدم چه اگر عتق را مقدم دارد کنیزک را اختیار قبول و عدم قبول
باشد و در روایتی تقدیم شرط نیست چه کلام متصل همچو جمله واحده است و این قول نیکوست و بعضی
گفته اند که تقدیم عتق نشده است چه بضع امه مباح است بر مالک او را پس بعقد مباح نشود با وجود
تحقق ملک ولیکن اول اشهر است مسئله ام ولد که عبارت از کنیزکی است که از خواجه خود فرزند آورده باشد

چون خواجه وفات کند آزاد شود از نصیب فرزند خود و اگر نصیب فرزند وفا نکند بآزادی او همه
باقی کنیزک سعایت کند و اشبه آنست که بر ولد او سعایت لازم نباشد و اگر فرزندش وفات کند
و خواجه زنده باشد فروختن او را روا باشد با وجود فرزندش در قیمت رقبه خودش توان
فروختن اگر خواجه او را غیر از وی چیزی نباشد و اما بیع بدانکه چون مالک کنیزک را بیع کند آن بیع همچو
طلاق است مشتری اگر خواهد عقد را امضا کند و اگر خواهد فسخ کند هر دو روا باشد و اگر فسخ کند
باید که در فور فسخ کند چه اگر در آن فسخ نکرد عقد لازم گشت بعد از آن فسخ نتوان کردن و حکم بنده
نیز همین است چون در عقد او کنیزک باشد اگر زن و شوهر از آن یکی باشند و ایشان را بدو کس فروشد
هر دو را اختیار فسخ باشد یعنی خواجه زن و خواجه مرد هر دو را اختیار فسخ بود و همچنین اگر هر دو را یک
کس خریده باشد او را اختیار فسخ بود و اگر یکی را فروشد عقد ایشان برضای متبایعین باشد مسئله
اگر از ایشان اولاد شده باشد حق خواجگان ایشان باشد مسئله چون کنیزک را بشوهر دهد خواجه
کنیزک مالک مهر باشد بشرط آنکه قبل از دخول نفروخته باشدش یعنی چون شوهر دخول کرده باشد
خواجه مالک مهر گردد و اما طلاق چون بنده برخصت مالک خود نکاح کرده باشد حره را یا امه را مالک را
نرسد که باجبار طلاق فرماید دادن و از منع هم نتواند نمودن و اگر کنیزک خود را بغلام خود دهد
طلاق در دست مالک باشد و مالک را رسد که میان ایشان تفریق کند بغیر لفظ طلاق مثل آنکه گوید که
فسخ نکاح شما کردم و اما الملک بر دو نوع است اول ملک رقبه بدانکه جایز است که بملک الیمین هر چند را
که حاصل کند مباشرت نماید و جایز است که مادر و دختر را در ملک جمع کند ولیکن با هر کدام که وطی کند آن
دیگری بروی حرام ابدی باشد چه قصد وطی و همچنین میان دو خواهر جمع در ملک جمع توان کردن و هر کدام
را که مباشرت کند آن دیگر را مباشرت نتواند کردن تا چندانکه آن موطوءه از ملک مالک بیرون شود
چه بعد از خروج موطوءه از ملک آن خواهر دیگر را مباشرت روا باشد دوم ملک منفعت و آن چنان
باشد که مالک کنیزک با یکی گوید که وطی کردن با فلان کنیزک ترا حلال کردم و اظهر آنست که بلفظ اباحت
نیز روا باشد چنانکه گوید مباشرت با فلان کنیزک بر تو مباح کردم مسئله چون مالک مباشرت امه بر یکی

حلال

حلال کرده اند فرزندی که آید آزاد باشد مباشرت با امه کردن در حال آنکه در خانه غیری باشد مکروه
نیست بخلاف حره که با حره مباشرت کردن در حالتی که در خانه غیری باشد مکروه هست
باب دهم در بیان آنچه نکاح بآن رد توان کردن بدانک وفقک الله تعالی
که چون در هر دو یا در زن عیبی ظاهر شود از عیوب معتبره آنکس را که سالم باشد فسخ نکاح رسد اما
عیوبی که در هر دو سبب آن شود که عورت را اختیار فسخ باشد سه است جنون و خصا و عنت و جنون
در هر دو سبب خیار زوجه است بر فسخ خواه جنون دایمی باشد و خواه غیر دایمی و اما خصا عبارت
از خایه کشیدن است چون مرد خایه کشیده شود عورت را اختیار فسخ باشد بشرط آنکه آن حال قبل
از عقد بوده باشد و اما عنت عبارت از مرضی است که با وجود آن از ایلاج عاجز بود چه بدین سبب
فسخ نکاح توان کردن و اگرچه بعد از عقد حادث شده باشد اما مشروط بآنکه زوجه خود را وطی نکرده
باشد و قادر بر مباشرت دیگری هم نباشد چه اگر یکبار مباشرت و دخول بآن زوجه کرده باشد بعد العقد
یا آنکه جای دیگر قادر باشد بر این هر دو تقدیر فسخ روا نباشد و اگر ذکر بریده باشد چنانکه هیچ نمانده
باشد که بدان مباشرت کند عورت را فسخ رسد اما عیوب عورت هفت است جنون و جذام و برص
و قرن و عمی و عرج و دو اما جنون عبارت از فساد عقل است ولیکن بسهوی که سریع الزوال باشد یا اغماء
عارض بسبب غلبه سودا فسخ روا نباشد بلکه خیار فسخ وقتی باشد که آنرا استقراری باشد اما
جذام علتی است که با وجود آن یبس اعضا حاصل شود و موجب ریختن گوشت باشد اما برص بیاضی است
که بر ظاهر جلد پیدا شود بسبب کثرت بلغم و چون در آن اشتباه باشد حکم بفسخ نتوان کردن اما قرن
عبارت از گوشت پاره ایست برویید چنانکه مانع از دخول باشد و بعضی گفته اند که استخوانی است برآمده
از رحم چنانکه مانع از مباشرت است اما افضا آنست که هر دو سبیل یکی شده باشد اما عرج عبارت است
از لنگی چون بمرتبه اقعاد رسد که تردد نتواند کردن سبب فسخ باشد و الا علی ما هو الاظهر و بروایتی
رتق که عبارت است از بسته بودن موضع مخصوص بر وجهی که مانع از دخول باشد یکی از اسباب فسخ است
و عورت را بغیر از این عیوب هفتگانه رد نکاح نتوان کردن اما عیوب حادثه عورت چون بعد

والافضا صح

از عقد بوده باشد فسخ باشد چه آنچه بعد از عقد و بعد از دخول حادث شده باشد بدان سبب فسخ نتوان کردن و اظهر آنست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود هم فسخ نتوان کردن مسئله چون مرد یا زن بر عیب اطلاع یابد فی الحال فسخ نکند عقد لازم شود و خیار فسخ نماند مسئله بدانکه فسخ طلاق نیست و تنصیف مهر در و مطرد نباشد و از جمله طلاقات ثلثه نباید شمردن مسئله مرد و زن را چون اطلاع بر عیب حاصل شود بی حاکم فسخ رسد ولیکن اگر عیب عنت باشد احتیاج بحاکم باشد تا مدت تعیین کند و چون مدت مضروبه منقضی گردد عورت را بی حاکم فسخ روا باشد مسئله چون در عنت خلاف کنند چون مدعی را گواه نباشد قول منکر معتبر باشد مسئله چون زوج یکی از عیوب زوجه واقف شود و فسخ عقد کند اگر قبل از دخول باشد هیچ مهر بروی لازم نباشد و اگر بعد از دخول باشد آنچه نام نهاده باشند مهر لازم باشد و تسلیم زوجه باید نمودن و اگر تدلیس کرده باشند او را رجوع بر مدلس رسد و همچنین اگر زوجه قبل از دخول فسخ کند او را مهر نباشد و مهر دخطا اگر بعد از دخول باشد عورت را مهر مسمی رسد مسئله اثبات عنت باقرار زوج بود یا باقامت بینه بر اقرار او یا بنکول از قسم و اگر یکی از این امور نکشه نباشد و عورت دعوی عنت کند معتبر قول زوج باشد با یمین و بعضی گفته اند که اگر شوهر دعوی دخول کند و عورت باکره باشد عورات نظر کنند اگر بکارت زایل شده باشد در دعوای خود صادق بود و الا فلا و اگر باکره نباشد فرج را بچیزی که از آن قبیل باشد که عند الدخول بقضیب حسب بمحتوی و مشتمل گرداند تا حال معلوم شود مسئله اگر شوهر دعوی کند که بر دیگری قادر است یا دعوی کند که از جانب دیگری قادر است چون قسم یاد کند حکم بر قول او باید کردن و اگر نکول کند و قسم یاد نکند حکم بعنت او باید کردن مسئله چون عنت ثابت شود عورت را اختیار است اگر خواهد صبر کند و اگر صبر نکند بحاکم شرع رفع حال کند و چون بحاکم رفع کند یکسال مرد را مهلت باید دادن و عورت را اطاعت و عزمان مردای شوهر فرمودن اگر در این مدت قادر شد اختیار فسخ نباشد و همچنین اگر در این مدت بر دیگری قادر گردد او را اختیار فسخ نباشد و الا او را اختیار فسخ باشد و نصف مهر رسد القول فی التدلیس چون عورتی را باعتقاد آنکه آزاد است نکاح کرده باشد و ظاهر شود که امه است شوهر را فسخ رسد

مگر در عنت که بقول اصح
نصف مهر حق زوجه است
و بقولی جمیع مهر است صح

واکرچه

و اگر چه دخول کرده باشد و بروایتی عقد باطل باشد و اول اظهر است و اگر قبل از دخول فسخ شده باشد او را هیچ مهر نباشد و اگر بعد از دخول بوده باشد اشبه آنست که او را مهر مسمی رسد و اگر تدلیس کرده باشند زوجه را عوض مهر از آنکس که تدلیس کرده است مطالبه نمودن روا باشد مسئله چون عورتی در نکاح یکی رود باعتقاد آنکه آزاد است چون ظاهر شود که او مملوکست او را فسخ آن نکاح رسد خواه قبل از دخول باشد و خواه بعد از دخول و چون فسخ قبل از دخول باشد مهر نرسد مسئله چون عورتی را نکاح کند و شرط بکارت کرده باشد و معلوم شود که ثیبه است زوج را فسخ نکاح نرسد چه ممکنست که زوال بکارت بسبب خفی متجدد شده باشد ولیکن شوهر را رسد که از مهر او چیزی کم کند بقدر تفاوتی که میان مهر بکر و ثیبه است مسئله هر جا که حکم ببطلان عقد شده باشد زوجه را با وجود دخول مهر المثل رسد لا المسمی و هر جا که حکم بصحت عقد شده است چون دخول شده باشد او را مهر مسمی رسد و اگر چه فسخ لاحق آن عقد شده باشد علی ما هو الاشبه و بروایتی اگر فسخ سابق است مهر المثل باشد

باب یازدهم در بیان مهر بدان وفقك الله تعالی که هر چیز که مملوک شدن آن صحیح باشد مهر توان ساخت خواه عین باشد چون بنده و اسب و گاو و زر و مثل آن و خواه منفعت باشد چون منفعت سکونت در خانه و منفعت اجاره مسئله بدانکه عقد کردن بر منفعت مشروع است چنانچه منفعت آزاد را مهر سازند چون تعلیم صنعت و تعلیم سوره از قرآن و شاید که اجاره شوهر کند جهت مهر و هر چه مملوک نتواند شدن شرعا آنرا مهر نتواند گردانیدن چون خوک و شراب مسئله قلت و کثرت معین نباشد بلکه هر چه زوجان بدان راضی شوند از آنچه آنرا فی الجمله قیمتی باشد در عرف آنرا مهر توان ساخت قل او کثر مسئله اگر غلامی یا کنیزکی را که غیر مشاهد و غیر موصوف باشد مهر کند کنیزک یا غلام میانه لازم باشد مسئله عورت را رسد که تا قبض مهر نکند خود را تسلیم شوهر ننماید خواه شوهر توانگر باشد و خواه درویش و اما بعد از دخول اشبه آنست که جهت طلب مهر امتناع از تسلیم نفس نتواند نمود مسئله مستحب است که مهر زیاده نکنند و مکروهست که از مهر سنت تجاوز کنند و مهر سنت عبارت از پانصد درهم است و مکروهست که زوجه دخول کند بی تقدیم چیزی از مهر یا هدیه والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

باب دوازدهم در تفویض مهر و تفویض بضع بدان ایدك الله تعالی که تفویض مهر
آنست که در زمان عقد تقدیر و تعیین نکنند مهر را و یکی از زوجین رجوع کرده شود چون حاکم و
مفوض الیه شوهر باشد در طرف قلت نکوشد و در طرف کثرت هرچه حکم کند روا باشد و چون حاکم
زوجه باشد و تعیین کند بر وجه زیاده باید که از مهر سنت که پانصد درهم باشد زیاده تقدیر نکند و اگر
قبل از دخول طلاق دهد و هنوز مهر تعیین نکرده باشد مفوض الیه را تعیین باید نمود و چون تقدیر
و تعیین نماید نصف آن لازم باشد و اما تفویض بضع آنست که در زمان عقد نام مهر هیچ وجه برده باشند
و تفویض به یکی نکرده باشد از زوجین **مسئله** ذکر مهر در عقد شرط نیست چه اگر عقد کنند و نام مهر نبرند
یا شرط کند که زوجه را مهر نباشد این عقد صحیح بود لیکن اگر درین صورت قبل از دخول طلاق دهد او را مهر المثل
نباشد و متعه باشد **مسئله** معتبر در متعه حال شوهر است اگر غنی است دابه یا جامه نیکو یا ده دینار متعه دهد
و اگر فقیر است یک دینار یا انگشتری یا مثل آن متعه دهد و اگر شوهر متوسط است پنج دینار یا جامه میانه متعه دهد
مسئله مستحق متعه نباشد الا عورتی که او را قبل از دخول طلاق داده باشند و مهر تعیین نکرده باشند
مسئله اگر بعد العقد چیزی بر مهر افزایند روا باشد **مسئله** تفویض در بالغه رشیده صحیح باشد چه
در صغیره و کبیره سفیهه صحیح نباشد **مسئله** اگر ولی بکمتر از مهر المثل او را بشوهر دهد صحیح باشد و بر زوج
او را مهر المثل رسد اگر رضا بدان مهر کم و اگر داده است نه دهد

باب سیزدهم

در احکام مهر چون زوج قبل از تسلیم مهر دخول کند آن مهر دینی باشد در ذمه شوهر و بدخول ساقط نشود
و عورت را مطالبه مهر رسد و دخول قبل و دخول دبر کل واحد موجب لزوم مهر است و بروایتی آنست که
خلوت صحیح با زوجه موجب لزوم مهر است و اگرچه دخول نشده باشد ولیکن اشهر مذهب ائمه علیهم السلام
آنست که خلوت موجب لزوم مهر نیست **مسئله** اگر مهر را تمام نبرده باشد و چیزی بدو تسلیم کند و بعد از آن
دخول کند آن مهر او باشد و او را بعد از دخول مطالبه مهر نرسد مگر آنکه قبل از دخول شرط کرده باشد که
مهر غیر آن باشد **مسئله** چون قبل از دخول طلاق دهد نصف مهر لازم باشد و اگر تمام مهر تسلیم کرده باشد
نصفی را استرداد کند اگر باقی باشد و اگر باقی نباشد قیمت نصفی را استرداد کند و همچنین اگر ابرا ذمه شوهر کند

از مهر وقبل

از مهر وقبل از دخول طلاق دهد شوهر را رسد که نصف مهر از عورت مطالبه نماید **مسئله** اگر در عقد
شرط کند امری را که مشروع نباشد مثل آنکه شرط کند که زنی دیگر بر سر او نخواهد و سریت بر روی نگیرد
شرط باطل باشد و عقد صحیح باشد **مسئله** اگر شرط کند که اگر فلان زمان تسلیم مهر کند عقد فاسد
باشد عقد و مهر صحیح باشد و شرط باطل باشد **مسئله** اگر شرط کند که زوجه را از بلده او اخراج نکند
بروی آنست که لازم بود و اگر شرط کند که اگر از شهر او بیرون برد مهر او چه مقدار زیاده باشد و اگر در شهر
نگاه دارد مهر مثل چه مقدار کم باشد چون از شهر او بیرون بردش ولیکن بهر اسلام مثل برد آنچه شرط کرده باشند
لازم بود علی تردد **مسئله** مهر بمجرد عقد مملوک میگردد باشهر الروایتین و عورت را در آن مهر قبل از
قبض تصرف روا باشد علی الاشبه **مسئله** پدر زوجه را رسد که بعضی از مهر را عفو کند و ایشان آنند
که عفو کل مهر کنند ولیکن اگر طلاق حاصل شده باشد ولی زوجه را نرسد که چیزی از حق زوج عفو کند
مسئله اگر مهر مؤجل باشد عورت را امتناع از تسلیم جهت قبض مهر روا نباشد و اگر وقت حصول برسد
آن زمان نیز امتناع نتواند کردن چه وجوب تسلیم قبل از حلول زمان استقرار یافته است و این اشبه است
مسئله چون پدر جهت فرزند کوچک نکاح کند اگر آن فرزند را مالی باشد مهر بر فرزند باشد و اگر او را
مالی نباشد مهر در عهده والد باشد اگر والد قبل از تسلیم مهر وفات یابد از ترکه او اخراج کنند والله اعلم

باب چهاردهم

باب چهاردهم در نزاع در مهر چون اختلاف شود در اصل مهر معتبر قول زوج باشد
خواه قبل از دخول و خواه بعد از دخول و اما اگر زوج معترف شود بمقدار مهر و دعوی تسلیم کند و اقامت
بینه نتواند کردن معتبر قول زوجه باشد با قسم **مسئله** اگر چیزی بزوجه داده باشد و عورت
گوید که آن بخشش است و شوهر گوید که من از حساب مهر داده ام معتبر قول شوهر باشد **مسئله**
چون عورت اقامت بینه کند بر آنکه شوهر او را در دو وقت دو عقد کرده است و زوج گوید که تکرار است
بلکه یک عقد است و عورت دعوی کند که آن دو عقد است و تکرار عقد واحد نیست معتبر قول عورت
باشد چه ظاهر با عورت است و اشبه آنست که دو مهر لازم شود و بروایتی یک مهر و نصف مهر لازم
باشد

باب پانزدهم

باب پانزدهم در قسم و نشوز بدان ایدك الله تعالی که هر یک از زوجین را

حقی است که بر صاحب او قیام بدان واجب است چه همچنانکه بر شوهر نفقه و کسوه و مسکن جهت زوجه واجب است
بر زوجه نیز تمکین زوج کردن جهت استمتاع و تسلیم شوهر شدن و از هر چه طبع شوهر از آن متنفر
باشد اجتناب نمودن واجب مسئله بدانکه قسم عبارت از رعایت مساوات میان ازواج بر قانون
شریعت است چنانچه بیان خواهد یافت و اشبه آنست که تا ابتدا بقسمت نکرده باشد قسمت واجب نباشد
مسئله اگر کسی را یک زن بود از چهار شب یک شب حق آن زوجه است و سه شب دیگر حق شوهر است هر جا که
خواهد صرف کند از مواضع مشروعه و عورت را از آن منع نرسد مسئله اگر او را چهار زن باشد هر شب
حق یکی باشد چنانچه بر شوهر واجب است که هر شب پیش یکی بالسویه شود چنانچه اخلال بدان بی عذری
چون مرض و سفر روا نباشد و اگر عورات رخصت کنند روا باشد مسئله اگر رضا دهند که پیش هر یکی
از یک شب قسمت بالسویه کند روا باشد و اگر چهار زن بیکبار نکاح کند اشبه آنست که بهر کدام که خواهد
ابتدا کند و بعد از آن رعایت تسویه و ترتیب کند مسئله بدان وفقک الله تعالی که واجب بود مضاجعه
یعنی همخوابه شدن نه مواقعه یعنی مباشرت کردن در قسمت واجب نیست بلکه واجب همخوابه شدن است و بدانکه
مضاجعه در شب واجب است نه در روز مسئله چون کنیزک و آزادی در نکاح داشته باشد دو شب حق
آزاد بود و یک شب حق کنیزک و کتابیه در قسمت مثل امه باشد مسئله قسم حق مشترک است میان مرد
و زن اگر زوجه حق خود را اسقاط کند شوهر در آن حق او مختار باشد بهر یکی که خواهد یا بهر وجهی که
مرغوب شوهر بود صرف کند شاید مسئله زن را رسد که شب خود را بشوهر یا بدیگری از زوجات بخشد
اما این بخشش که بر زوجات کند برضای شوهر صحیح باشد مسئله چون زن حق خود را بخشد و شوهر راضی
شده باشد صحیح باشد و اگر رجوع کند در زمان مستقبل رجوع درست باشد و اگر چه در عوض بخشش چیزی
از شوهر ستانده باشد مسئله باید که شوهر در شبی که بعورتی تعلق گرفته باشد بپرسش عورتی دیگر
از منکوحات خود نرود مگر آنکه بیمار باشد چون بر این تقدیر بعیادت او توان رفتن و اگر آنجا بروز آورد
اشبه آنست که قضا نمودن این واجب نباشد مسئله اگر در قسمت خیانتی شده باشد قضا آن باید کردن و اگر
او را دو عورت باشد هر یکی در شهری دیگر چون پیش یکی مدتی اقامت کرده باشد قول چنان است که نزد آن دیگری

همان مقدار

همان مقدار اقامت باید نمود واما القول فی النشوز بدان وفقک الله تعالی که نشوز عبارت است از خروج
از طاعت یعنی نشوز نافرمانی کردن است و این از مرد و زن ممکن است مسئله اگر آثار نشوز در زن ظاهر شود
مثل آنکه تغییر عادت کند در آداب شوهر را رسد که بعد از نصیحت از وی دوری کند در خوابگاه و صورت
هجران بروایتی آنست که در جامه خواب پشت بروی کند و بعضی بر آنند که شوهر را رسد که از جامه خواب او
بیرون رود با این مقدار نشوز در زدن عورت مرخص نباشد و لیکن اگر در چیزی که بر عورت واجب
باشد نافرمانی کند مثل آنکه تسلیم نشود در این صورت عورت را در زدن مرخص است و اگر از شوهر آثار
نشوز ظاهر گردد مثل آنکه حقوق عورت را از وی منع کند عورت را مطالبه آن رسد که شوهر را الزام کند
بر ادای حقوق زوجه و اگر عورت چیزی از حقوق خود جهت استمالت شوهر ترک کند روا باشد و شوهر را
قبول کردن آن حلال بود مسئله چون نشوز از هر دو باشد حاکم حکمی از اهل مرد و حکمی از اهل عورت
بر ایشان گمارد تا حقیقت حال معلوم شود و اگر حکم از یکجانب اهل بود یا از اهل هیچکدام نباشد بلکه
بیگانه بود هم روا باشد چون بعد از آن بر اصلاح اتفاق افتد فهو المرام و اگر اتفاق بر تفریق کنند در طلاق
رضای شوهر باید و در خلع رضای زن

باب شانزدهم در احکام اولاد و بیان حضانت

بدانکه اولاد بر سه قسم اند اول اولاد موطوءه بعقد دوم اولاد موطوءه بالملک سیم اولاد موطوءه
بالشبهه اما اولاد زوجات که عبارت اند از موطوآت بالعقد الدائم بسه شرط ملحق بشوهر شوند اول
آنکه بعد از عقد دخول شده باشد دوم آنکه از زمان دخول شش ماه گذشته باشد سیم آنکه از اقصای
مدت حمل که عبارت از ده ماه است نگذشته باشد و بروایتی اکثر مدة حمل یکسال است و اقل آن شش ماه است
مسئله اگر بر سبیل فجور کسی وطی کند ولد از آن صاحب فراش باشد لقوله علیه السلم الولد للفراش وللعاهر
الحجر و این ولد از صاحب فراش تا لعان واقع نشود منتفی نگردد و تحقیق لعان در باب خود وضوح یابد ان شاء
الله تعالی مسئله اگر با زنی زنا کند و او را حامله کرده باشد بعد از آن تزویج کند بدان عورت آن فرزند ملحق
بزانی نشود و از وی میراث نبرد اما اولاد موطوءه بالملک چون با کنیزکی مباشرت کند از زمان مباشرت
شش ماه گذشته فرزند آورد فاعل را لازم بود اقرار بدان فرزند کردن و لیکن اگر تهمتی کند حاجت بلعان نباشد

وحکم بنفی آن باید کردن ظاهرا و اکر کنیزک را مالک و دیکری وطی کنند ولد ملحق بمالک بود و اکر جماعتی
از مالکان با وی در یک طهر مباشرت کنند و ایشان دعوی فرزندی او کنند و جمله او را فرزند خوانند
قرعه باید زدن بنام هر کسی که قرعه بر آید فرزند ملحق بدو باشد و صاحب فرزند را غرامت حصه دیکر
شریکان از قیمت مادر و از قیمت فرزند یوم تولد باید کشیدن و اکر یک کس از شریکان او را فرزند
خواند فرزند ملحق بدو شود و حصص باقی از شریکان از قیمت مادر و فرزند بدو لازم بود و اکر با لعذر را
مالک وطی کند و اجنبی با وی مباشرت کند ولد ملحق بمولی بود و اکر با امارات غلیظ ظن آن نشده باشد که ولد
از آن او است و چون با امارات ظن آن شود که ولد از آن او نیست الحاق فرزند بدو نشاید و نفی هم روا نباشد
و او را میراث نرسد بلکه از برای او چیزی وصیت کردن مستحب است **و اما** اولاد موطوئه بالشبهه
بدانکه وطی بشبهه موجب الحاق ولد است بفاعل مثل آنکه بکابین مشتبه شود بر وی چنانکه کمان برد که منکوحه
او است و بدین کمان مباشرت کند و یا کمان برد که مملوک او است دخول کند ملحق بدو شود و همچنین
اکر کنیزک غیر را بشبهه مباشرت کند ولد ملحق بفاعل باشد و لیکن قیمت ولد بر او لازم باشد یوم سقوط
حیا **مسئله** اکر عورتی را بکمان آنکه ذات بعل نیست تزویج کند بعد از آن معلوم شود که حال بر خلاف آن
بوده است بعد از انقضای عده با ولد رد باید نمودن و اولادی که حاصل شده باشد ملحق بزوج ثانی بود و اکر
شرایط صحت الحاق موجود شود خواه آنکه مستند بحکم حاکم شده باشد یا نه و خواه بشهادت شهود بخالی
بودن عورت مقارن شده باشد یا نه **اما** احکام ولادت و کلام در سنتهای آن و لواحقش بدان ایدک
الله تعالی که عورات بایستی و واجب آن است که نزد ولادت مجرد عورات بدان قیام نمایند اکر انکه عورات نباشند
چه در این مقام اکر بعضی از رجال که محارم باشند و بدان امر قیام نمایند شاید و اکر با وجود عورات شوهر
در این مقام مداخلت نماید روا باشد و آنچه مندوب و سنت است **اول** غسل کردن مولود **دوم** اذان در کوش
راست او کفتن **سیم** اقامت در کوش چپ او کفتن **چهارم** بر حنک او چیزی از آب فرات و تربت امام حسین علیه السلام
مالیدن یا آب خوش یا از تمر و عسل بر حنک او مالیدن **پنجم** نام نیکش نهادن **ششم** کنیت نیکش
نهادن **اما** لواحق آن سه باشد **اول** سنتهای روز هفتم **دوم** رضاع **سیم** [illegible] سانه و باید دانست که سنتهای

روز

روز هفتم چهار است **اول** سر تراشیدن بچه در روز هفتم **دوم** ختنه کردن **سیم** کوش سوراخ کردن
چهارم عقیقه کردن یعنی دعوت کردن مثل آنکه سنت است که در روز هفتم پیش از عقیقه بچه را
سر تراشیدن و بوزن موی سرش زر یا نقره صدقه دهند **اما** ختنه در روز هفتم مستحب است و لیکن
اکر تاخیر کنند جایز بود و اکر بالغ شود و ختنه نکرده باشد بر وی واجب بود که ختنه نماید و اکر
کافری مسلمان کردد ختنه کردن بر وی واجب بود اکر چه پیر باشد و ختنه کردن عورات هم مستحب باشد
اما عقیقه مستحب آن است که از ذکر ذکر و از انثی انثی عقیقه دهند و بقولی عقیقه واجب است و لیکن
بروایت شرایع مستحب است و اکر بقیمت آن تصدق کند کافی نباشد در قیام بسنت و اکر از آن عاجز بود
تاخیر کند تا زمان اقتدار و استحباب بعجز ساقط نمیکردد و اجتماع شروطی چند در عقیقه مستحب است
یکی آنکه صحیح دیکر آنکه قابله را از آن عقیقه مخصوص برجل کرداند و اکر قابله نباشد بمادر دهد تا بدان تصدق
نماید و اکر پدر عقیقه نه دهد فرزند چون بالغ شود عقیقه دادن مستحب است و اکر کودک در روز هفتم
وفات کند اکر پیش از زوال وفات کند عقیقه ساقط شود و اکر بعد از زوال وفات یابد استحباب ساقط
نکردد و مکروه است که والدین از عقیقه چیزی تناول کنند و مکروه است که استخوان عقیقه چیزی را
شکنند بلکه عضوها از یکدیکر جدا کنند **اما** رضاع که عبارت از شیر دادن است بدان وفقک
الله تعالی که مادر را شیر دادن فرزند واجب نباشد و او را رسد که از پدر اجره رضاع طلب دارد و بر پدر
واجب بود بذل اجره رضاع نمودن چون ولد را مالی نباشد و مالک را رسد که کنیزک را اجبار کند
بر رضاع و نهایت رضاع دو سال است و اقتصار بر بیست و یکماه روا باشد و کمتر از آن روا نباشد و اکر
کمتر از بیست و یکماه باشد جور باشد و زیاده کردن بر دو سال یکماه و دو ماه روا باشد و بر پدر اجره
زیاده بر دو سال واجب نباشد و اکر مادر باجره که دیکری طلب کند راضی شود مادر را شیر دادن اولی باشد
و اکر مادر زیاده طلبد پدر را رسد که او را از مادر فرا کیرد و بدیکری تسلیم نماید و اکر دیکری بتبرع
راضی شود مادر اولی بود و اکر مادر بتبرع راضی نشود پدر را رسد که او را بمتبرع تسلیم کند **مسئله**
اکر پدر دعوی وجود متبرع کند و مادر انکار نماید معتبر قول پدر باشد چه او از نفس خود دفع وجوب

اجره میکند و مستحب است که فرزند را مادر شیر دهد و این افضل است و اما حضانت که عبارت است از نگاه داشتن فرزند پیش مادر مدتی چند معلوم پس بدان وفقک الله تعالی که مادر بفرزند اولی است مدت رضاع که عبارت از دو سال است یعنی فرزند خواه دختر و خواه پسر تا دو سال مادر بمحافظت وی اولی است چنانچه طلب اجرت محافظت نکند زیاده از آنچه دیگری طلب میکند طلب فرزند را از مادر بی رضای او جدا نتوان نمود بشرط آنکه مادر آزاد و مسلمان باشد چه کنیزک و کافره را حق حضانت نباشد و بشرط آنکه مادر با اجنبی یعنی با غیر پدر فرزند تزویج نکرده باشد چه اگر مادر بعد از وجود فرزند با دیگری نکاح کند او را حق الحضانه ساقط گردد مسئله چون فرزند را از شیر جدا بازدارند یعنی چون مدت رضاع که دو سال است بگذرد پس اگر پسر باشد پدر بمحافظت او اولی است و اگر دختر باشد مادر بدو اولی است تا چند آنکه هفت ساله شود و بروایتی تا چند آنکه نه ساله شود و بعضی گفته اند تا چند آنکه شوهر نکند مادر اولی است ولیکن قول اول اظهر است مسئله اگر پدر بنده باشد و مادر آزاد مادر اولی باشد بدان فرزند و اگرچه بشوهر رفته باشد و اگر پدر آزاد کرده حکم او همچنین حکم آزاد بود مسئله اگر پدر وفات کند فرزند حق مادر است خواه فرزند پسر باشد و خواه دختر و اگر مادر و پدر وفات کنند حضانت حق جده باشد و اگر او هم نباشد حضانت حق اقارب باشد الاقرب فالاقرب یعنی خویشانی که نزدیکتر باشند حضانت حق ایشان بود مسئله اگر خواهر پدری باشد خواهر پدری اولی باشد و همچنین خواهر مادر پدر اولی بود از مادری و جده از خواهران اولی باشد چه جده مادر است مسئله عمه و خاله یکسان باشند و چون جماعتی که یکسان باشند و جمع شوند و هر یک طلب فرزند کنند میان ایشان قرعه باید زد بنام هر که بر آید وی اولی بود

باب هیفدهم در بیان موجب نفقات و شرایط آن

بدان وفقک الله تعالی که نفقه بیکی از سه سبب واجب گردد بزوجیت و قرابت و ملک پس بدانکه دو شرط باید تا نفقه بر مرد واجب شود اول آنکه عقد دائمی بود نه عقد منقطع دوم آنکه از جانب زوجه نسبت با شوهر تمکین حاصل باشد چنانکه آن تمکین در زمان بر داری موضع مخصوص باشد و موضع دیگر چه اگر در زمان یا در مکانی زوجه تسلیم شوهر شود و در زمان و مکان دیگر که استمتاع روا باشد تسلیم نشود تمکین کامل

حاصل شده باشد و نفقه واجب نباشد مسئله اگر عقد کرده شود و از جانب زوجه تمکین حاصل نشده باشد بقول اظهر نفقه واجب نباشد و اگر زوجه صغیره باشد چنانچه با شوهر مباشرت حرام باشد تمکین واجب نباشد و نفقه لازم نشود خواه آنکه شوهر صغیر باشد و یا کبیر و اما اگر زوجه کبیره باشد و زوج صغیر چون زوجه تمکین کند اشبه آنست که نفقه واجب بود اگرچه شوهر صغیر باشد قادر بر استمتاع نباشد مسئله اگر زوجه بیمار بود یا رتقا یا قرنا باشد نفقه ساقط نگردد بلکه واجب بود زیرا که استمتاع از غیر قبل ممکن است و در مرض عذر ظاهر است مسئله اگر اتفاق چنان افتد که شوهر عظیم الآله باشد چنانچه زوجه تحمل آن نتواند کردن شوهر را از مباشرت او منع باید نمود و نفقه همچنان بر شوهر واجب باشد چه عذر ظاهر است مسئله چون زوجه برخصت شوهر بسفر رود نفقه او ساقط نگردد و همچنین اگر بسفر واجب رود چون حج واجب نفقه بر شوهر واجب بود اگرچه بی رخصت شوهر بود مسئله اگر در غیر واجبی بی اذن شوهر شروع کند چون نماز و روزه و اعتکاف که سنت باشد چون شوهر راضی نباشد او را از آن ثواب نباشد و اگر بی اذن شوهر بر آن مستمر باشد نفقه او ساقط شود لنشوزها مسئله مطلقه رجعیه را نفقه واجب بود همچون مسکن بخلاف بائن چه نفقه و سکنی چون طلاق بائن باشد بر شوهر واجب نباشد و فسخ که موجب بینونت بود همین حکم دارد ولیکن اگر مطلقه بطلاق بائن حامله باشد نفقه و سکنی جهت فرزند واجب باشد یا اگر کنیزکی بود و شرط کرده باشند که فرزند بنده مالک کنیزک باشد درین صورت با وجود حمل نفقه بر شوهر واجب باشد چون طلاق بائن بود مسئله در حامله که شوهرش وفات کند دو روایت است اشهر آنست که او را نفقه نباشد و روایتی دیگر آنست که او را نفقه باید داد از نصیب فرزندی که در بطن اوست اما مقدار نفقه و ضابطه و قاعده در آن آنست که آنچه محتاج الیه زوجه باشد از طعام و ادام و کسوت و مقامی که در آن ساکن شود و کسی را خدمت او فرموده و یا بنفس خود خدمت کردن و اینها امثال عادت امثال عورت باشد بدان قیام نمودن بر شوهر واجب باشد و در تقدیر طعام خلاف است بعضی گفته اند که مدی از طعام واجب بود و بعضی بر آنند که آن مقدار که سد جوع کند یعنی از گرسنگی بیم باز دارد واجب بود خواه آنکه زوجه رفیعه بود یا ضعیفه

وخواه آنکه شوهر غنی باشد یا فقیر اینست قول المختار مسئله در خدمتکاری داشتن رجوع بعادت
امثال آن عورت باشد یعنی اگر از آن گروه بود ایشانرا خادم بود واجب باشد بر شوهر که جهت او
خادم تعیین کند والا خود عورت را خدمت کند و چون خادم واجب شود بر شوهر مخیر بود میان
آنکه جهت او خادم خرد یا باجاره گیرد یا آنکه بخصوص شوهر خدمت کند و یا آنکه اگر عورت را خادمی بود نفقه
او را دهد و او را بیش از یک خادم نرسد و اگرچه رفیع باشد و آن عورت که او را و امثال او را عادت
بخدمتکاری داشتن نباشد چون بیمار شود جهت خدمت او کسی نصب باید نمود مسئله در جنس مادوم
یعنی مأکول و ملبوس رجوع بعادت امثال آن عورت باشد از اهل بلد و همچنین در مسکن نیز رجوع بامثال
او باشد از اهل بلد مسئله زوجه را رسد که از شوهر مطالبه مسکن نماید که در آن مسکن غیر از شوهر
با وی هیچکس شریک نبود و لابد است از زیادتی در کسوه جهت زمستان مثل جامه که سرما باز دارد و ردای
و جامه خوابی که دفع سرما کند در خواب و در جنس آنها هم رجوع بعادت امثال عورت باشد از اهل بلد
و چون عورت از ارباب تجمل باشد زیاده از جامها که در خانه پوشد جامه که امثال آن بدان تجمل کنند بر شوهر
جهت او نسق کردن لازم بود مسئله اگر عورت گوید که من خود خدمت خود میکنم نفقه خادم علیحده
بر شوهر واجب نباشد که قبول کند و اگر قبول کند صحیح باشد و نفقه خادمش باید داد و اگر بی رضای
شوهر بخدمت قیام نموده باشد مطالبه نفقه خدمت نرسدش مسئله چون زوجه تمکین شوهر کرده
باشد و شوهر نفقه آن ایام نداده باشد در ذمه شوهر لازم بود عورت را مطالبه آن رسد مسئله
چون زن و شوهر مدتی باهم اکل و شرب کرده باشند چنانچه عادت بود عورت را مطالبه نفقه آن مدت نشد
مسئله چون نکاح کند و مدتی منقضی چون عورت تسلیم شوهر نشده باشد نفقه او بر شوهر واجب نباشد
و عورت را مطالبه آن مدت نرسد مسئله چون عورتی که بائن شده باشد که دعوی حمل کند و حمل مجهول
باشد روز بروز او را نفقه باید داد تا چند آنکه حقیقت حمل معلوم شود و اگر حامله باشد نفقه او حق
او بود تا زمان وضع حمل او را نفقه باید داد و اگر حامله نبوده باشد شوهر را استرداد آنچه داده است
از نفقه روا باشد مسئله نفقه زوجه مملوکه آنست که چون نکاح باذن سید او واقع شده است بر سید [illegible]

مسئله چون

مسئله چون شوهر را بر زوجه خود دینی باشد اگر آنرا در عوض نفقه او بهد روا باشد بشرط آنکه
عورت را قوت بود چه اگر او را اعساری باشد یعنی دین عورت را بر این تقدیر در مقابل نفقه او
نشاید نهادن مسئله نفقه زوجه مقدم است بر نفقه اقارب پس هرچه زیاده باشد از قوت مرد و عیال
او چون اقارب فقیر باشند آن زیاده را صرف اقارب باید کردن القول فی نفقة الاقارب
بدان وفقک الله تعالی که نفقه مادر و پدر چون معسر باشند و نفقه فرزندان باتفاق واجب است
و اظهر آنست که نفقه جدات و اجداد مادری و پدری هم واجب است و بر غیر اینجماعت از اقارب نفقه
واجب نباشد ولیکن مستحب است مسئله بدانکه در وجوب نفقه اقارب شرطست که فقیر باشند و اظهر
آنست که عاجز از کسب نیز شرطست و با وجود شرایط وجوب نفقه واجب شود و اگرچه مادر و پدر و اجداد
و جدات کافر باشند مسئله چون متحقق بنده باشد نفقه اقارب از او ساقط شود و بر مولی نفقه او
واجب باشد مسئله اگر مقدار کفایت خود حاصل شود بر خود صرف کند و اگر چیزی زیاده از قدر حاجت
او باشد بر زوجه خود صرف کند و چون چیزی زاید از وجه نفقه زوجه مانده باشد بر ابوین و
اولاد صرف کند مسئله این نفقه را مقداری معین نباشد بلکه آنچه محتاج الیه بود از طعام و لباس
و مسکن واجب بود مسئله نفقه اقارب را قضا نباشد چون فوت شده باشد روزی چند و لیکن
اگر حاکم شرع حکم کرده باشد بر آن چون مدتی گذشته باشد و نفقه نرسانیده بود قضای آن بروی
لازم باشد مسئله چون در ادای نفقه واجب تعلل کند حاکم شرع بر ادای آن اجبارش نماید و اگر تعلل
کند حبس فرماید و اگر او را مالی ظاهر باشد حاکم شرع را رسد که از آن مال فرا گیرد و در نفقه واجب صرف
نماید و اگر او را عقاری و کالایی یا متاعی باشد حاکم را رسد که آنرا بیع کند و در نفقه واجب صرف
کند القول فی نفقة المملوک بدان وفقک الله تعالی که هرچه کسی مالک آن شود از بنده و چارپا
و سایر حیوانات نفقه آن بر مالک واجب بود و مالک را در نفقه بنده و کنیزک اختیار است که نفقه
ایشانرا از خاصه مال خود دهد یا از کسب ایشان و تقدیر نفقه ایشانرا رجوع بعادتست یعنی آنچه امثال
ایشانرا خواجه ایشان بمملوکان خود دهند در آن بلد بر خواجه هم آن قدر واجب بود و اگر خواجه از انفاق

استاع کند الزامش کنند تا بفروشد یا مقدر با و رساند و درین باب بنده صرف و مدبر و ام الولد یکسان باشد **مسئله** اگر خواجه بر غلام یا بر کنیزک چنان مقرر کند که هر روز چه مقدار کسب کند چون بدان راضی شوند صحیح باشد واگر زیاده از ان مقرر چیزی باشد چون در وجه نفقه ایشان دهد روا باشد وجایز نباشد که خواجه بر ایشان آن مقدار چیزی تعیین کند که ایشان از کسب آن عاجز باشند واگر تمام کسب ایشان را خواجه قبض کند ونفقه ایشان از خاصه مال خود تسلیم ایشان نماید روا بود **اما** نفقه بهایم مملوکه بر مالک واجب بود و واجبست که بقدر ما یحتاج مالک قیام نماید واگر بهیمه کفایت نباشد بر مالک علف دادن آنها واجب بود واگر در نفقه ایشان امتناع کند الزام کنند تا بفروشد یا اگر ماکول باشد ذبح کند یا نفقه بقدر حاجت برساند واگر آن دابه را ولد باشد از شیر مادرش بقدر کفایت جهت او گذاشتن واجب بود واگر بچیزی دیگر او را سیر تواند کردن آن مقدار که کفایت کند برین تقدیر اگر تمام شیر را اخذ کند شاید ودر تقدیر نفقه بهایم بعرف وعادت بلد رجوع باید کردن والله اعلم

کتاب سی ویکم در طلاق

ودرین پنج بابست

باب اول در طلاق دهنده

بدان وفقك الله تعالی که ارکان طلاق چهارست اول طلاق دهنده دوم مطلقه یعنی آنکس که طلاق قبول دهند سیم لفظی که بدان طلاق واقع شود چهارم حضور شاهدین پس بدانکه در طلاق دهنده چهار شرط معتبرست اول آنکه بالغ بود چه عبارت کودک در طلاق مادامی که بده سال نرسیده باشد اصلا معتبر نیست وطلاق ده ساله بر روایتی جایزست ولیکن روایت ضعیفست واگر ولی او طلاق دهد صحیح نباشد چه طلاق مخصوص مالک بضع است و زوال حجر کودک که متوقعست بآنکه بالغ شود بخلاف مجنون چه اگر کودک فاسد العقل بالغ شود ولی را رسد که منکوحه او را طلاق دهد بشرط آنکه رعایت غبطه زوج کند شرط دوم عقلست چه طلاق مجنون وطلاق مست وطلاق کسی که عقل او بسهو وشی زایل شده باشد واقع نباشد وولی را از جهت مست طلاق دادن روا باشد ولیکن از قبل مجنون طلاق دادن روا بود واگر مجنون را ولی نباشد سلطان عادل یا کسی که منصوب سلطان باشد جهت مهمات مسلمانان طلاق دهد شرط سیم اختیارست چه اگر باکراه طلاق فرماید دادن آن طلاق واقع نباشد

واکراه بسه

واکراه بسه شرط محقق شود اول آنکه مکره یعنی اکراه کننده قادر باشد بر ایصال ضرر دوم آنکه ظن غالب باشد که اگر بر وفق مراد مکره نرود ایصال ضرر محقق باشد سیم آنکه آنچه بدان بترسانند مکره را مضر باشد خواه آنکه آن قتل باشد یا ضرب یا دشنام وامثال آن واکراه بحسب منازل مکرهان مختلف باشد شرط چهارم قصدست چه اگر قصد طلاق نکرده باشد طلاق واقع نشود واگر چه بلفظ صریح طلاق تلفظ کرده باشد مثل ساهی وکسی که در خواب تلفظ بطلاق کند واگر بداند که او را زنی هست یعنی فراموش کرده باشد وگوید که منکوحه او طالق است وبعد از آن معلوم کند ویاد آورد که او را زوجه هست طلاق واقع نباشد واگر تلفظ بصریح طلاق کند وگوید که من طلاق قصد نکرده بودم این قول از وظاهرا مقبول باشد چه او بنیت خود اعرفست واگر چه تفسیر وبیان متاخر بوده باشد ما دام که عده بیرون نرفته باشد **مسئله** چون غایب را وکیل داشتند در طلاق روا باشد باتفاق وچه حاضر نیز روا باشد علی الاصح واگر منکوحه را در طلاق نفس خود وکیل کرده اند وجه آنست که جایز بود

باب دوم در مطلقه وصفات آن

بدان وفقك الله تعالی که شروط مطلقه پنجست اول آنکه مطلقه زوجه بود چه اگر موطوئه بالملک را طلاق دهد آنرا حکمی نباشد وهمچنین اگر طلاق را معلق بتزویج کند واقع نباشد وهمچنین طلاق بشرط واقع نشود دوم آنکه عقد دایمی باشد چه طلاق متمتع بها واقع نباشد سیم عورت از حیض ونفاس پاک بود واین شرط در مدخول بها که شوهر حاضر بود معتبر باشد چه عورتی که شوهرش غایب بود مدتی که در ان مدت انتقال از عورت از طهری که در ان طهر مباشرت کرده باشد بطهر دیگر ممکن بود این شرط در وی معتبر نباشد پس اگر حایض ونفسا را طلاق دهد آن طلاق واقع نباشد شرط چهارم آنکه استبراء رحم شده باشد چه اگر طلاق دهد در طهری که در ان مباشرت کرده باشد واقع نشود واین اعتبار در یائسه ودر کسی که بحیض نرسیده باشد ساقط بود ودر حامل ودر مسترابه اگر بیش از مدتی سه ماه از زمان مواقعه طلاق دهد واقع نباشد شرط پنجم آنست که مطلقه را تعیین کند یا باسم یا باشاره چنانچه احتمال مرتفع گردد واگر او را یک زن بود وگوید که منکوحه من از من طالقست این طلاق واقع باشد چه احتمال غیری نیست

باب سیم

مستفاده مع

در لفظ طلاق بدان وفقك الله تعالى که چون نکاح عصمتی از شرع است پس بضرورت رفع آن عصمت موقوف
بر موضع اذن شریعت بود پس لفظی که از الفاظ مفید نکاح بدان است انتِ طالقٌ است یعنی تو طالقی
یا فلانه طالق است یا این طالق است مثل این الفاظ که بخود دلالت کند بر تعیین مطلقه پس اگر گوید که
تو طالقی یا از مطلقاتی چیزی نباشد و بدین طلاق واقع نشود و اگر گوید که ترا طلاق دادم طلاق
واقع باشد **مسئله** بکنایه طلاق واقع نباشد و اگرچه قصد طلاق کرده باشد و چون لفظ طلاق
مخصوص بعربی باشد بعبارت دیگر واقع نشود و باشاره هم واقع نشود مگر نزد عجز از نطق و از حاضر
بکتابت طلاق واقع نشود چون قادر بر تلفظ باشد و لیکن اگر از نطق عاجز باشد چون کتابت کند و قصد
طلاق بود طلاق واقع شود **مسئله** باید که صیغه طلاق از شرط مجرد بود مثل آنکه اگر چنین گوید که اگر
فلان کار چنان شود تو طالق باشی طلاق واقع نباشد چون گوید که انت طالق و آن را تعبیر بکند طلاق
بالسه طلاق کند اشهر الروایتین آنست که یک طلاق واقع شود و تفسیر باطل بود و اگر مطلق مخالف
باشد و اعتقاد او آن بود که ثلاث واقع است چون قصد سه طلاق کند بروی ثلاث طلقات لازم بود
بنا بر اعتقاد مطلق

باب چهارم

در حضور شاهدین بدان وفقك الله تعالى که در طلاق
لابد است که دو گواه حاضر باشند و استماع انشا طلاق کنند خواه آنکه مطلق ایشان را گفته باشد که شاهد باشید
و خواه نگفته باشد و اگر طلاق دهد و شهود استماع نکنند آن طلاق واقع نشود و اگرچه شروط دیگر
کامل شده باشد و همچنین اگر گواه یکی باشد طلاق واقع نشود و اگرچه عدل باشد و بشهادت دو گواه
فاسق هم واقع نشود بلکه لابد است از حضور شاهدین که ظاهر ایشان عدالت بود و از فقهای امامیه بعضی در
شهود اقتصار بر اعتبار اسلام کرده اند و لیکن اول اظهر است **مسئله** اگر یک گواه گواهی دهد بانشا
طلاق و بعد از آن دیگری گواهی دهد هم بر انشا طلاق بانفراده طلاق واقع نباشد چه اجتماع شهود
در استماع انشا طلاق شرط وقوع طلاق است **مسئله** اگر گواهان بر اقرار مطلق گواهی دهند اجتماع شهود
شرط نبود و اگر یکی گواهی با قرار دهد و دیگری گواهی بر انشا دهد مقبول نباشد **مسئله** شهادت
عورات در طلاق اصلا مقبول نیست خواه منفرد باشند و خواه منضمات برجال باشند و اگر اول

طلاق

طلاق دهد و شهود نباشد و بعد از آن گواه بگیرد اول لغو باشد و از زمان اشهاد طلاق واقع شود
اگر در حین اشهاد تلفظ بلفظی معتبر بر انشا طلاق کرده باشد

باب پنجم

در اقسام طلاق و لواحق آن بدان وفقك الله تعالى که طلاق بقسمت اولی بر دو قسم است طلاق سنت
و طلاق بدعت و طلاق بدعت بر سه قسم است اول طلاق حایض بعد از دخول با حضور شوهر و یا غیبت
شوهر بی انقضای مدت مشروط که عبارت از سه ماهست و طلاق نفسا نیز از این است دوم طلاق
که در طهری واقع شده باشد که در آن طهر قربان یعنی دخول کرده باشد سیم طلاق ثلث بی آنکه رجعت
در ما بین آنها واقع شده باشد با جمله بمذهب اثنی عشریه باطلست سبب وقوع طلاق بدعت **اما طلاق**
سنت بر سه قسم است باین است و رجعی و طلاق عده **اما** طلاق باین آنست که شوهر را با وجود آن
طلاق رجعت صحیح نباشد و این طلاق شش است **اول** طلاق عورتی که با وی دخول نکرده باشد **دوم**
طلاق یائسه یعنی آنکه از حیض او را یأسی شده باشد **سیم** طلاق صغیره یعنی آنکه بحیض نرسیده باشد
چهارم طلاق مختلعه یعنی آنکه خلع کرده باشد **پنجم** طلاق مبارات مادامی که در بذل رجوع نکرده باشد
و بیان هر یکی در مقام خود مشروح گردد **ششم** مطلقه ثالثه است یعنی ششم طلاق ثالث که در میان آن
دو رجعت واقع شده باشد **اما** طلاق رجعی عبارتست از طلاقی که طلاق دهنده را در آن رجوع صحیح
باشد و آن عبارتست از طلاقی غیر از اقسام ششگانه طلاق باین **اما** طلاق عده عبارتست از طلاقی
که اول بشرایط مذکوره طلاق دهد بعد از آن پیش از خروج از عده رجعت کند و مباشرت نماید و باز
طلاق دهد در غیر طهری که مباشرت کرده است و باز پیش از انقضای عده مراجعت کند و دخول کند و باز
در طهر دیگر طلاق دهد این نوع طلاق را طلاق العده خوانند چون بر این منوال شود آن عورت بر آن
شوهر حرام باشد بر وجهی که تا شوهر دیگر نکند و از آن شوهر دوم بیرون نیاید و عده شوهر دوم
منقضی نشود با شوهر اول نکاح او صحیح نباشد پس اگر این عورت شوهر دیگر کند و از شوهر دوم خالی
شود و عده منقضی شود شوهر اول باز نکاح کند و بر ترتیب اول باز سه طلاق دهد چون بار دیگر
سه طلاق واقع شود تا شوهر دیگر نکند بر آن شوهر اول حرام باشد بر وجهی که نکاح او با شوهر اول

صحیح نباشد چون در نوبت دوم که سه طلاقات شده است شوهری کند و از آن شوهر خالی گردد و عدتش
منقضی شود باز شوهر اول نکاحش کند بر همان دستور در نوبت سیم او را سه طلاق دهد چنانچه
او را از آن شوهر نیز طلاق واقع شده باشد در سه نکاح در هر نکاحی سه طلاق چون طلاق نهم واقع
شود آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی گردد چنانکه هرگز او را جهت شوهر اول نکاح نتوان کردن **مسئله**
طلاق العدة مادامی که بعد از مراجعت دخول نکرده باشد واقع نباشد یعنی اینچنین بعد از مراجعت موافقت
نشده باشد آنرا طلاق العده نخوانند **مسئله** هر عورت را که سه طلاق واقع شود بر وجه مذکور بر
شوهری که طلاق داده است حلال نگردد بنکاح تا شوهر دیگر نکند خواه آنکه مدخول بها باشد و خواه
غیر مدخول بها و خواه آنکه مراجعت کند و خواه آنکه مراجعت نکند اما تحقق سه طلاق در صورتی که مراجعت
نکند چنان باشد که عورت را طلاق دهد و از عده بیرون شود باز آن عورت را نکاح کند بتجدید و بعد
از آن طلاق دهد و چندان رها کند که عده منقضی شود باز بتجدید نکاح کند و باز طلاق سیم دهد
چون طلاق سیم واقع شود بروی حرام شود نکاح او چندانکه با شوهر دیگر نکاح نکند و چون از آن شوهر
دوم خالی شود و عده منقضی گردد شوهر اول را نکاح او حلال باشد و عورتی که طلاقش برین وجه باشد
در نوبت نهم حرام ابدی نباشد بخلاف مسئله اولی چه در آن مسئله در نوبت نهم با شوهر اول نکاح او حرام
ابدی است چنانچه هیچ وجه صحیح نیست **مسئله** اگر طلاق دهنده را در ایقاع طلاق شک شود آن شک را
اعتباری نباشد و نکاح باقی بود **مقصد ثالث** در لواحقات و در وی پنج مقصد است
مقصد اول در طلاق مریض یعنی بیمار بدان صانک الله تعالی عن المکاره که طلاق دادن مریض
مکروه است و اگر طلاق دهد واقع باشد و مادامی که زوجه در عده رجعیه باشد مریض از وی میراث تواند
بردن بشرط آنکه در عده رجعیه باشد چه اگر در عده باینه باشد از زوجه میراث نبود و زوجه از زوج میراث
برد تا مدت تمام شدن یکسال خواه طلاق باین باشد و خواه [illegible] آنکه بشوهر دیگر نرفته باشد
بعد از طلاق مریض و بشرط آنکه شوهر از آن مرض که طلاق داده است نیک شده باشد چه اگر شوهر از آن
مرض صحت یافته باشد و بعد از آن بیمار شود و وفات یابد زوجه از وی میراث نبرد **مسئله** اگر مریض

لعان کند

لعان کند و بلعان زوجه باین شود زوجه را میراث نرسد حکم میراث دادن باین مخصوص بطلاق است
مقصد دوم در آنچه تحریم طلاقات ثلاثه بدان زایل شود بدان ایدک الله تعالی که چون سه
طلاق واقع شده باشد بر وجهی مشروط که ذکر رفت تا شوهری دیگر نکند نکاح او با شوهر اول
صحیح نباشد و بدانکه در زایل شدن تحریم چهار شرط معتبر است **اول** آنکه شوهر دوم بالغ باشد چه
در مراهق اشتباه است که موجب تحلیل باشد **دوم** آنکه عورت را شوهر دوم از موضع حرث دراید
بر وجهی که موجب غسل باشد **سیم** آنکه آن مباشرت بعقد باشد نه بملک و اباحه **چهارم** آنکه آن عقد
دایمی باشد نه عقد متعه **مقصد سیم** بدان ایدک الله تعالی که رجعت عبارت است از باز گردانیدن مطلقه
با نکاح سابق یا بفعل مثال رجعت بقول مثل آنکه چون طلاق دهد هنوز عده منقضی نشده باشد گوید
منکوحه خود را که ترا رجعت کردم و مثال رجعت بفعل مثل آنکه بعد از طلاق و قبل از انقضای عده با مطلقه
مباشرت کند یا بوسه کند یا لمس کند بشهوت چون یکی از اینها واقع شود عورت باز بنکاح شوهر در آید
و احتیاج بنکاح جدید نبود **مسئله** اگر در طلاق رجعی که عبارت است از طلاق غیر از طلاق بدعت و غیر
از طلاق باین انکار طلاق کند یعنی شوهر این هم رجعت بود و در رجعت اشهاد واجب نباشد ولیکن مستحب است
مسئله اگر زوجه دعوی انقضای عده کند بتخصیص در زمانی که محتمل بود و شوهر انکار کند معتبر قول
زوجه باشد با سوگند و لیکن اگر عورت دعوی انقضای عده کند با شهر اقوال معقول نباشد بی گواه
معتبر قول زوجه باشد با یمین و اگر زوجه دعوی انقضای عده کند و شوهر دعوی رجعت کند قبل از انقضای
عده معتبر قول عورت باشد ولیکن اگر شوهر رجعت کند و عورت بعد از رجعت دعوی کند که قبل از رجعت
عده منقضی شده معتبر قول شوهر بود **مقصد چهارم** در جواز استعمال حیل مباحه بدان عصمک
الله تعالی عن المحرمات که استعمال حیلهای مباح در شرع روا باشد مثل آنکه چون عورتی بترسد از آنکه شوهر مر
عورتی بروی نکاح کند و خواهد که حیله کند چنانچه شوهر از آن فعل متمکن نباشد فرزند خود را اگر از آن
شوهر بود فرماید که آن عورت را نکاح کند بر قانون شریعت این عورت که نکاح کرده پسر است بر پدر حرام
گردد و پدر را نشاید نکاح از عورت کردن چه اگر این حیله روا باشد ولیکن اگر فرزند خود را فرماید تا

بان عورت زنا کند بر پدر هم بقول اصح حرام گردد ولیکن بنوع حیله که بر وجه حرام بود و بزنا که نامشروعست
و نباید موجب گناه عظیم باشد ولیکن بعد الوقوع بقول آن عورت منزنی بر پدر حرام شود **مقصد
پنجم** در اقسام عده و در وی شش فصل است **فصل اول** در بیان حال غیر مدخول بها بدانکه
چون عورت مدخول بها نباشد و مطلقه شود و یا بفسخ نکاح جدا گردد او را عده نباشد شرعا و دخول
بایلاج حشفه محقق گردد اگرچه انزال نشده باشد **مسئله** اشهر آنست که بخلوت مجرد از وطی عده واجب
نباشد و اگر خلوت کرده باشد و در وقوع دخول نزاع کنند معتبر قول شوهر بود بایمین **فصل دوم**
در عده ذات الاقراء که عبارت از عورتی باشد مستقیمة الحیض یعنی عورتی که حیض او بر یک قانون آید در
هر بار این عورت چون حره باشد عده باشهر الروایتین سه طهرست خواه زن آزاد باشد و خواه بنده
مسئله اگر بعد از طلاق بیک لحظه حیض بیند آن لحظه را یک طهر شمارند پس از آن دو قرء دیگر باید
تا نکاح او بدیگری صحیح باشد چون خون سیم ظاهر گردد و عده منقضی باشد احتیاج نباشد بصبر کردن تا
انقضای اقل مدة حیض چون عادت وی بر نسق استقرار یافته باشد ولیکن اگر عادتش مختلف شود صبر کند
چندانکه اقل مدت حیض بگذرد **مسئله** اقل زمانی که ممکن باشد که در آن مقدار زمان حیض منقضی شود بیست
و شش روز است و دو لحظه ولیکن لحظه اخیره از عده نیست بلکه دلیل خروج از عده است علی ما هو الاحق والله
اعلم **فصل سیم** در حیض ذات الشهور بدانکه ذات الشهور عورتی باشد که حیض نبیند و در سن
کسی باشد که حیض بیند این عورت را چون طلاق داده شود یا فسخ نکاحش شود او را سه ماه عده باشد چون
آزاد باشد اما در آیسه و در آنکه بحیض نرسیده است یعنی بسن حیض نرسیده است دو روایت است اشهر آنست
که بر ایشان عده نباشد و روایت دیگر آنست که سه ماه عده دارند و حد یأس از حیض آنست که بپنجاه سال رسد
و بروایتی قرشیه و نبطیه را که عبارت از دو قبیله عرب اند حد یأس شصت سالگی باشد و اگر قبل از انقضاء
ثلثه شهور سه طهر دریابد عده منقضی باشد و اگر سه ماه بگذرد هم عده منقضی باشد و اگرچه سه طهر ندیده
باشد **مسئله** اگر در ماه اول حیض دریابد و حیض دوم در ماه دوم یا سیم ماه و نه بیند نه ماه صبر باید کردن جهت
احتمال حمل است و بعد از نه ماه سه ماه عدت باید داشتن و این اطول العدتهاست و اگر بر معتده خون مستمر شود

ومستمر

و مستمر باشد رجوع بعادت خود کند در زمان استقامت **فصل چهارم** در عده حامل بدانک رحمک
الله تعالی که عده حامل در طلاق وضع حمل اوست تا اگر بعد از طلاق فی الحال وضع حمل شود عده منقضی
باشد و اگرچه آن حمل تمام الخلقة نباشد بشرط آنکه معلوم شود که آن حمل است چه اگر شبهه باشد در آنکه
حمل است چه اگر شبهه باشد در آنکه حمل است یا نه عده منقضی نباشد **مسئله** اگر طلاق داده باشد و
زوجه دعوی حمل کند نه ماه صبرش باید کردن و بعد از آن دعوی حمل مقبول نباشد **مسئله** اگر حمل او
دو باشد اشبه آنست که تا وضع دوم نشود عده منقضی نباشد و بروایتی دیگر بوضع اول بائن گردد
ولیکن تا وضع دوم نشود او را نکاح نتوان کردن **مسئله** اگر غیر حامل را طلاق رجعی دهد و قبل
از انقضای عدت شوهر وفات کند عورت را عده وفات باید داشتن نه عده طلاق **مسئله** چون
عورت بزنا حامله شده باشد و شوهر او را طلاق دهد عده او سه ماه باشد نه وضع حمل اگر زن و شوهر در
طلاق متفق باشند و خلاف در زمان وضع حمل واقع شود معتبر قول زوجه باشد **فصل پنجم**
در عده وفات حره منکوحه بنکاح دایم چون شوهر او متوفی شود از زمان وفات چهار ماه و ده روز عده
باید داشتن بشرط آنکه حامله نباشد خواه صغیره باشد و خواه کبیره و خواه شوهر بالغ باشد و خواه نابالغ
و خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده و چون روز دهم بعد از چهار ماه و ده روز آفتاب غروب کند عده منقضی
باشد ولیکن اگر حامله باشد ابعد الاجلین عده او باشد یعنی اگر وضع حمل شود و هنوز چهار ماه و ده روز
نگذشته باشد صبر باید کردن تا چندانکه چهار ماه و ده روز گذشته گردد **مسئله** بر متوفی عنها
چندانکه در عده باشد هرچه در آن آرایش و زینت بود ترک نمودن لازم باشد **اما** مفقود یعنی گم
شده اگر خبر او معلوم باشد یا ولی او زوجه او را نفقه دهد عورت را هیچ اختیاری نباشد پس ضرورت
صبر باید نمودن و اما اگر او را معلوم نباشد و کسی نیز نباشد که عورت را نفقه دهد اگر صبر کند خود بحثی
نیست و اگر صبر نکند و حال عرض حاکم شرع کند چهار سال او را مهلت فرماید و از مفقود تفحص فرماید و اگر
خبر او را معلوم کنند که در حیوة است صبر باید کرد و نفقه از بیت المال باید داد و اگر بعد از تفحص چهار
سال خبر او معلوم نشود حاکم شرع او را فرماید که تا عده وفات بجای آورد یعنی حاکم شرع حکم بموت او کند

واززمان حکم بموت چهار ماه وده روز صبر کند وبعد ازان بشوهر رود واکر شوهر عود کند وعورت
از عده بیرون امده وشوهری دیکر کرده باشد ان شوهر را در ان عورت هیچ حقی نباشد بلکه در نکاح
دوم باشد واکر در عده باشد که شوهر عود کند شوهر اول بدو الحق باشد واکر از عده بیرون شده
باشد ولیکن هنوز نکاح دیکر نکرده باشد دران دو روایتست اشهر آنست که اختیار عورت رابود هر کرا
خواهد شوهر کند **فصل ششم** در عده اماء یعنی کنیزکان عده کنیزک در طلاق بالحق
دو طهراست بروایت اشهر وبروایتی دیکر دو حیض واقل زمانی که ممکن است انقضای عده او سیزده روز است
ودو لحظه وبجمع لحظه ثانیه مثل لحظات در لحظه حره واکر این امه حیض نبیند ولیکن سن انکس باشد
که حیض بیند یکماه ونیم عده بایدش داشتن واکر ازاد کرده شود انکاه طلاق داده شود عده او مثل
حره باشد وهمچنین اکر طلاق رجعی شود ودر عده ازاد کردد عده حره باید داشت ولیکن ذمیه در عده
مثل حره باشد طلاقًا ووفاةً وعدة امه در وفات دو ماه وپنج روز باشد واکر حامله باشد ابعد الاجلین
عده باید داشت واکر ام الولد مولی باشد عده او در وفات چهار ماه وده روز باشد برقانون عده حره
مسئله چون عورتی را طلاق رجعی دهند از خانه بیرون کردن قبل از انقضای عده جایز نباشد
مکر انکه چیزی که موجب حد باشد ازو صادر شود وبروی هم حرام باشد که بی ضرورتی بیرون رود **مسئله**
نفقه رجعیه در زمان عده بر شوهر لازم باشد کسوتها وسکنها یومًا فیومًا **مسئله** باین را نفقه و
سکنی بر شوهر لازم نباشد مکر انکه حامله باشد چه بر بین تقدیر اورا نفقه ومسکن بر شوهر لازم باشد
تا زمان وضع حمل **مسئله** چون وطی بشبهه واقع شود ازام عده باشد واکر حامله شود بقول شیخ
تا زمان حمل نفقه بر واطی لازم باشد **مسئله** متوفی عنها را نفقه نباشد علی ما هو من قبل اکر در عده بشوهر
رود نکاح صحیح نباشد تا عده او منقطع نکردد پس اکر شوهر ثانی دخول نکرده باشد عورت همچنان
در عده او باشد واکر ثانی دخول اکرده باشد عالمًا بالتحریم همین حکم است خواه حامله شود وخواه نشود واکر
جاهل بود بتحریم وحامله نباشد وعده او اتمام نکشته باشد عده اول را اتمام کند وازنو ابتدا عدتی
دیکر هم تمام سازد علی ما هو الاشهر واکر حامله باشد وامری بود که دلالت بران کند که ازان او است بوضع حمل

عده او منقضی شود وعده دوم را از سر کیرد واکر امری بود که دلالت کند بر انکه آن حمل از ان ثانیست
بوضع حمل عده دوم منقضی کردد وجه اول استیناف عده کند واکر احتمال هر دو باشد قرعه
باید زدن بنام هر کدام که بر آید عده او بوضع آن منقضی کردد وفیه اشکال لکونها فراشا للثانی
بوطی الشبهة فیکون احق به **مسئله** زوجه حاضره را از زمان وقوع طلاق عده باید داشت و متوفی
عنها نیز چون از ان حاضر بود از زمان وفات عده باید داشت واما زوجه غایب چون خبر طلاق
بوی رسد از زمان وقوع طلاق عده دارد نه از زمان وصول خبر بخلاف زوجه غایب که متوفی عنها
شود او را از زمان وصول خبر عده باید داشتن والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
کتاب سی ودوم در خلع ومبارات ودرین سه بابست **باب اول**
در بیان لفظ آن وبیان فدیه بدان وفقك الله لنیل المرام که طلاق خلعی چنانکه کوید فلانه را بعقد له
معلوم خلع کردم ومروی چنانست که بمجرد این طلاق خلعی واقع باشد یعنی بعد از انکه کفته باشد که
خلع کردم حاجت بان نباشد که عقب ان کوید طلاق دادم **مسئله** جناب میر مرتضی که از اکابر مجتهدان
مذهبست برانست که خلع طلاق است ولیکن شیخ بر آنست که فسخ است وفایده آنست که بقول مرتضی
رحمه الله تعالی اکر دو طلاق شده باشد وخلع نیز واقع شود زوجه مطلقه ثلاث باشد تا شوهری
دیکر نکند با شوهر اول نتوان عقد بست واکر فسخ دارند چنانکه قول شیخ است احتیاج بنکاح دیکر
نباشد بلکه اورا نکاح اولی انکه بشوهر دیکر رود روا باشد **اما** فدیه عبارت از چیزی باشد که زوجه
در مقابل طلاق دهد تا خود را از نکاح شوهر ازاد کرداند وهر چیز صحیح باشد که ان را مهر ساختن روا باشد
که در خلع انرا فدیه کرداند یعنی عوض طلاق کرداند ودر فدیه تقدیری نیست چه اکر زیاده از مهر خود فدیه
دهد روا باشد **مسئله** اکر انچه در عوض طلاق دهد حاضر نباشد ذکر جنس ووصف ومقدار ان باید
کردن ودر حاضر مشاهده کافی باشد واکر خلع کند بر صد درهم مثلا محمول بر غالب نقد بلد باشد **مسئله**
اکر فدا از ان چیزی باشد که مسلم مالك آن نتواند بود چون خوك وخمر آنرا فدیه نشاید کردن چه اکر آنرا
فدا سازند خلع صحیح نباشد وطلاق رجعی شود اکر در عقب خلع طلاق کفته باشد والا هیچ طلاق نباشد

مسئله بذل مال از عورت و از وکیل او صحیح باشد مسئله اگر عوض طلاق قبل از قبض تلف شود
استحقاق آن باطل نشود و بر عورت مثل آن یا قیمت آن لازم باشد و اگر خلع کند بعوض موصوف
چون بر آن وصف نباشد شوهر را رد آن رسد و مطالبه موصوف باب دوم
در شرایط خلع کننده و صفات او بدان ایدک الله تعالی که در خالع یعنی خلع کننده چهار شرط معتبرست
اول البلوغ دوم کمال العقل سیم اختیار چهارم قصد چه طلاق و خلع از کودک و از مجنون و از مست
واقع نباشد و همچنین باکراه و غضبی که رافع قصد بود واقع نگردد مسئله اگر ولی طفل بعوض خلع
کند صحیح باشد اگر طلاق نباشد بلکه فسخ بود و اگر طلاق باشد خلع واقع شود و نباشد و صحیح نبود و در
مختلعه شرطست که طاهر باشد طهری که در آن طهر مجامعت با وی نشده باشد چون که مدخول بها باشد و غیر
یائسه بود و زوج با وی حاضر بود و شرطست که کراهیت از جانب عورت باشد مسئله خلع حامل با رویت
دم صحیح است که اقتضی طلاق فیها و همچنین خلع غیر مدخول بها صحیح باشد و اگرچه حایض باشد و یائسه را
خلعش صحیح بود و اگرچه در طهر مخالفت وطی کرده باشد مسئله در عقد مخالعه حضور شاهدین عدلین
معتبرست چه اگر شاهدان متفرق باشند واقع نشود و تجدید خلع از شرطهای معتبرست باب
سیم در احکام آن اگر عورت را بر خلع اکراه کند این فعل حرام باشد و اگر باکراه خلعش فرماید طلاق
واقع نشود و لیکن فدیه واجب التسلیم نباشد و شوهر را رجعت رسد مسئله چون خلع صحیح باشد رجعت
نباشد زوج را و لیکن زوجه را رجوع در فدیه رسد مادامی که در عده باشد چون زوجه از فدیه رجوع
کند زوج را نیز مراجعت زوجه رسد در عده مسئله چون پدر زوجه گوید که طلاق ده تو بری باشی
از مهر او چون طلاق دهد طلاق رجعی باشد و بر عورت ابراء ذمه لازم نباشد و پدر هم ضامن نباشد
مسئله چون زوجه یکی را وکیل مطلق کرده اند جهت خلع مقتضی آنست که خلع بمهر المثل واقع شود
نقدا بنقد البلد و همچنین است اگر زوجه یکی را وکیل مطلق کرده اند در خلع و اگر وکیل عورت زیاده از
مهر المثل بذل کند آن بذل باطل باشد و اگر بذل طلاق دهد طلاق واقع باشد چه فعل غیر مأذونست
مسئله اگر متفق باشند در ذکر قدر و در رویت جنس خلاف کنند قول آنست که بر زوج اقامت بینه

لازم بود

لازم بود و اما مبارات عبارت از آنست که بلفظ بارئتک علی کذا گوید و در عقب فانت طالق
تلفظ کند و فرق میان خلع و مبارات آنست که مبارات مترتب بر کراهیت کل واحد از زوجین است
و خلع مترتب بر کراهیت زوجه فقط است و در مبارات تعقیب بلفظ طلاق لازم باشد بخلاف خلع
چه در خلع تعقیب طلاق لازم نباشد و اگر مباری اقتصار بر لفظ مبارات کند فرقت بدان واقع نشود
و اگر بعوض بارئتک فاسختک گوید و ابنتک یا مثل آن الفاظ گوید چون اتباع طلاق کند صحیح باشد
چه مقتضی فرقت تلفظ کردن بطلاقست و اگر گوید تو طالقی بدین مقدار صحیح باشد مبارات چه مبارات
عبارت از طلاقیست بعوض بسبب منافاتی که میان زوجین است مسئله در مباری و مباریه شرطست آنچه
در مخالع و مخالعه شرط بود مسئله در مبارات زیاده از آنچه واصل بزوجه شده بود اخذ نمودن جایز نباشد
بخلاف خلع که در آن زیاده روا باشد کتاب سی و سیم در ظهار
و در وی چهار بابست باب اول در بیان لفظ و آنچه موجب ظهار می شود بدان صانک الله تعالی
که ظهار در شرع عبارت از آنست که زوجه خود را تشبیه به پشت مادر خود کند چنانکه گوید که فلانه برمن
مثل پشت مادر منست و هر گاه که ظهار شده باشد تا کفاره ظهار ندهد آن عورت بر شوهر حرام باشد
و بیان کفاره در باب چهارم مضبوط کرده انشاء الله تعالی مسئله اگر زوجه خود را تشبیه بیکی از محرمات
نسبی یا رضاعی کند چون مادر و خواهر در این دو روایتست اظهر آنست که ظهار واقع نشود الا به
پشت مادر که عبارت چنان بود که گفته شد که مثل پشت فلانه محرم منست چه اگر تشبیه بها یا بدست مادر کند
یا بموی یا بشکم مثلا ظهار واقع نباشد چه منطوق آیت آنست که تشبیه بظهر شده باشد و روایتی در این باب
بوقوعست ولیکن ضعیفست مسئله اگر تشبیه بغیر مادر کند و بغیر از لفظ ظهر شده باشد واقع نباشد
بلا خلاف مسئله اگر گوید تو همچو مادر منی و قصد ظهار کرده باشد واقع شود مسئله اگر تشبیه بیکی
کند که بمصاهره حرام شده باشد همچون مادر زن و زن پدر و دختر زنی که مدخول بها باشد و چون زن
پسر ظهار واقع نباشد مسئله اگر تشبیه به پدر و عم و برادر کند هم ظهار نباشد مسئله بدانکه در
ظهار نیز همچون طلاق شرطست که دو گواه عادل حاضر باشند چنانکه استماع نطق مظاهر کنند مسئله

ظهار بقول الظهر واقع نشود الا منجز یعنی باید که معلق بشرط نباشد چه اگر معلق بشرط باشد چنانکه گوید
اگر ماه منقضی گردد یا اگر زید در آید تو بر من همچون ظهر مادر منی بقولی ظهار واقع نباشد مسئله
اگر گوید تو حرامی همچون پشت مادر من یا تو طالقی همچون پشت مادر منی در صورت تخییر طلاق باشد
و ظهار نباشد و در صورت اول نیز طلاق باشد و نه ظهار ولیکن قول شیخ آنست که در صورت تخییر
اگر طلاق رجعی بود ظهار واقع باشد باب دوم در مظاهر و مظاهره بدان
ایدک الله تعالی که در مظاهر یعنی ظهار کننده که عبارتست از شوهر است چهار شرط معتبر است اول بلوغ چه از
غیر بالغ واقع نشود دوم کمال عقل چه از مجنون و مست و انکه از غضب مضطر بود واقع نباشد سیم اختیار
چه اگر با کراه بود واقع نباشد چهارم قصد چه اگر بر سبیل سهو یا در خواب یا مثل ان گفته باشد واقع
نباشد و اما مظاهره دروی شرطست که منکوحه بعقد باشد چه نسبت با اجنبیه ظهار واقع نباشد و باید
که طاهر باشد طهری که در ان مباشرت نشده باشد اگر زوج حاضر بود و مثل او حیض بیند و اگر شوهر غایب
باشد صحیح باشد و همچنین اگر شوهر حاضر باشد و عورت یائسه باشد یا بالغ نباشد هم واقع تواند بود
و در اشتراط دخول تردد است و مروی آنست که دخول شرطست و اظهر آنست که مستمتع بها هم صحیح باشد
و مروی آنست که در مدخول بالملک همچنین درست صحیح باشد و دخول مشروط نیست بلکه اگر چه جایی دیگر
دخول شده باشد ظهار صحیح بود سواء کانت صغیرة عاقلة او مجنونة او مریضة باب
سیم در احکام ظهار بدانکه ظهار سبب حرام شدن وطی با زوجه و موجب کفاره است مسئله اگر قبل از
کفاره وطی کند دو کفاره لازم شود و بتکرار وطی کفاره مکرر باید لو یعنی اگر قبل از کفاره مثلا چند نوبت
مباشرت کند در مقابل هر مباشرت کفارهٔ بر زوج واجب شود مسئله اگر عورتی را که ظهار کرد طلاق رجعی
دهد و رجعت کند چون کفاره نداده باشد وطی نتواند کردن ولیکن اگر طلاق دهد و از عده بیرون
رود و بعد از ان نکاح کند و وطی کند هیچ کفاره نباشد و همچنین اگر او را طلاق باین دهد و در عده
باشد که باز شوهر نکاح کند و وطی کند کفاره نباشد مسئله اگر گوید که تو بر من همچو پشت مادرمی
اگر زید خواهد و زید گوید که من خواستم بر قولی که دخول شرطست ظهار واقع باشد و اگر آن با ان شاء الله

کفته باشد

کفته باشد ظهار واقع نباشد مسئله اگر از چهار زن بیک لفظ ظهار کند چنانکه گوید هر چهار منکوحات
من بر من همچو پشت مادر منند از برای هر یکی بر زوج کفارتی علیحده واجب باشد مسئله و قیل
بتحریم المماسة و القبلة قبل الکفارة ایضا مسئله چون مظاهر از کفاره عاجز بود اکثر آنست که استغفار
کند که بجای کفاره روا باشد مسئله اگر مظاهر صبر کند کسی را بروی اعتراض برسد و اگر حال رفع
بحاکم شرع کند شوهر را مخیر فرماید میان دو امر یا آنکه کفاره دهد و عورت را تفرق کند و یا آنکه
طلاق دهد و سه ماه شوهر را درین باب مهلت دهند از زمان مرافعه پس اگر بعد از انقضای سه ماه
هیچکدام را اختیار نکرده باشد او را فرمان بروی تنگ سازند تا چندانکه از ان دو یکی را اختیار کند و او را
جبر بر لفظ طلاق نشاید کرد و از قبل او طلاق نشاید داد باب چهارم
در ضبط کفارات و آنچه مختلف فیه است و در خصال کفاره بدان وفقک الله تعالی که کلام در کفاره احرام
تمام شد اکنون سایر کفارات بیان میکنیم ان شاء الله تعالی پس بدانکه کفاره واجبه الآن بچهار قسم است
اول کفاره مرتبه دوم کفاره مخیره سیم ما یحصل فیه الامرین چهارم کفاره جمع اما کفاره مرتبه
باشد کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و این کفاره را مرتبه از ان خوانند که حکم در وی بترتیب است چه درین
دو امر اول واجب است که بنده آزاد کند اگر قادر بود و چون عاجز شود واجب است که دو ماه متعاقب روزه
دارد و اگر با وجود قدرت بر آزاد کردن بنده روزه دارد کفاره صوم قبول نباشد و اگر از روزه داشتن
دو ماه متصل عاجز باشد شصت مسکین را طعام دهد و بیان صفت بنده و کیفیت طعام بعد ازین شرح
شود و اگر با وجود قدرت بر صوم طعام دهد مقبول نباشد قسم سیم از کفاره مرتبه کفاره روزی
از قضای رمضان که بعد از زوال افطار کرده باشد اولی آنست که ده مسکین را طعام بدهد و اگر از
اطعام عشر مساکین عاجز بود سه روز متعاقب روزه دارد و اما کفاره مخیره آنچه در ان تردد نیست
هم سه باشد اول کفاره کسی که در روز رمضان افطار کند و حال آنکه روزه بر وی واجب بود دوم
کفاره کسی که افطار کند در روزی که نذر صوم ان روز کرده باشد علی ما هو الاشهر سیم کفاره وفا
خلف عهد است یعنی آنکه عهد کند و وفا نکند در کفاره هر یکی ازینها آنست که یا بنده آزاد کند یا دو ماه

روزه دارد متتابع یا شصت مسکین را طعام دهد و این قسم را مخیره از آن گویند که شخص را در اختیار آنست
چنانچه هر کدام که اختیار کند روا باشد و اگر چه بر آنچه مشکل تر است قادر باشد **واما کفاراتی**
که آنرا ما یحصل فیه الامران خوانند آن کفاره سوگند است چه در وی آزاد کردن بنده است یا اطعام
ده مسکین یا کسوه ده مسکین یعنی پوشش ایشان و این کفاره را ما یحصل فیه الامران از آن خوانند
که از فواید مسکین در وی دو امر صورت می بندد که آن طعام و کسوه ایشانست **واما** کفارة الجمع
عبارتست از کفاره قتل مؤمن است که بر سبیل عمد و عدوان باشد و کفاره او آنست که بنده آزاد کند و دو ماه
متعاقب روزه دارد و شصت مسکین را طعام دهد و این را کفارة الجمع از آن خوانند که تا آن مجموع واقع نشود
کفاره تمام نباشد **واما** الخیر مختلف فیها است هفت است **اول** کفاره کسی که سوگند به برائت خورده چه
در وی کفاره ظهار است و اگر چه عاجز شود کفاره یمین بر روایتی آنست که او را گناه باشد ولیکن کفاره بر وی
نباشد و این اشبه است **دوم** کفاره موی بریدن عورت است در مصیبت و در این هم خلافست چه بقولی
کفاره آن مثل کفاره افطار صوم رمضان است و بقولی دیگر کفاره ظهار و بقولی دیگر آنست که او را گناه باشد
ولیکن کفاره نباشد **سیم** کفاره موی بر کندن عورت در مصیبت و روی خراشیدن و جامه دریدن
مرد در موت فرزند چه بر قولی کفاره یمین لازم است **چهارم** کفاره دخول حایض است عمداً چون عالم
بتحریم باشد و امکان کفاره دادنش باشد بقولی مستحب است و بقولی واجب و اگر با کنیزک خود که حایض باشد
وطی کند سه مد از طعام کفاره دهد **پنجم** کفاره کسی که عورت را در عده دیگری بوده نکاح کند
مفارقت باید کردن از آن عورت پنج صاع از آرد گندم کفاره باید دادن و در وجوب آن خلافست و احوط
استحبابست **ششم** کسی که از عشا نایم شود تا چندانکه نصف شب بگذرد و صایم بصبح در آید استحباب است
هفتم کسی که نذر کند صوم روزی را و از آن عاجز شود مسکین را دو مد طعام دهد و اگر از آن عاجز
بود صدقه دهد آنچه تواند و اگر از صدقه مطلقا عاجز بود استغفار کند و بعضی انکار این کرده اند بنا
بر این که با تحقق عجز نذر ساقطست **واما** بیان خصال کفاره سه است عتق و اطعام و صیام **القول
فی العتق** بدانکه در کفاره مرتبه با تحقق وجدان یا بملک رقبه است یا بملک الیمین یا امکان ابتیاع یعنی اگر

چه مالك

چه مالك بنده باشد چون مالك قیمت بود و خریدن ممکن بود بنده باید خریدن و آزاد کردن و اگر قیمت نباشد
و یا قیمت بود ولیکن خریدن ممکن نباشد روزه باید داشت و علی هذا **مسئله** بدانکه در بنده که
جهة کفاره آزاد کنند در وی سه شرط معتبر است **وصف اول** آنکه این بنده مسلمان بود و این وصف در کفاره
قتل باجماع معتبر است و در غیر کفاره قتل اشبه آنست که معتبر است و مذکر و مؤنث و کوچك و بزرگ صحیح باشد
و طفل در حکم مسلم است چون یکی از والدین وی مسلمان باشد و اگر چه در حین ولادت بود ولیکن اعتاق
حمل صحیح نباشد و در اسلام اقرار بشهادتین کافی باشد **وصف دوم** آنست که از عیوب سالم باشد
یعنی شرطست که اعمی و ابرص و صاحب جذام و مقعد نباشد چه عتق بحصول این اسباب حاصل است و بغیر از این
عیوب صحیح باشد چون اصم و اخرس و کسی که یك دست و یك پای او را بریده باشد ولیکن ولد الزنا هم صحیح
باشد **وصف سیم** آنکه تام الملك باشد چه اگر مکاتب باشد صحیح نبود چون از کتابت خود چیزی ادا کرده باشد
مسئله اگر دو بنده که مشترك باشد و از هر یکی نصف خود را عتق کند صحیح نباشد **مسئله** بدانکه
در آزاد کردن سه شرط معتبر باشد **اول** نیت چه عبادتست و عمل صالح و انما الاعمال بالنیات حدیث
صحیح است یعنی لا بد است که نیت قربت کند و احتیاج بتعیین نباشد مگر در کفاره و صوم که اشبه آنست که در آن
تعیین باید کردن **دوم** تجرید از عوض است یعنی باید که آن آزاد کردن را عوض در مقابل نستانند **سیم**
آنکه محرم نباشد چه اگر چشم بنده بر کند یا قطع هر دو رجلش کند و از آن بر نیت کفاره آزاد کند صحیح نباشد
القول فی الاطعام چون از عتق رقبه و از صوم شهرین متتابعین عاجز شود اطعام شصت
مسکین واجب بود هر یکی را مدی از طعام و بروایتی هر فردی را دو مدی از طعام باید دادن و چون از دو
مد عاجز بود یك مد دهد و بغیر از شصت عدد صحیح نباشد یعنی اگر شصت عدد کمتر بود ولیکن طعام شصت
کس بدیشان دهد صحیح نباشد و چون عاجز از عدد معلوم باشد یعنی اگر عدد معلوم که شصت است از زمره
مساکین یافت نشود مگر از طعام شصت کس بایشان دادن روا باشد **مسئله** واجبست که اطعام از اوسط
طعام اهل مکفر باشد و اگر اعطا کند آنچه اغلب قوت بلد بود صحیح باشد و مستحب است که نان خورش بدان
منضم کرده اند که اعلای آن گوشت است و اوسط آن سرکه و ادنی نمك و یکبار دادن واجب نباشد و اطعام

باید که با اهل اسلام بود **اما** کفاره مخیر چون کفاره یمین مثلا مخیر است میان اطعام و عتق و کسوه
که چون جامه بپوشاند هر یکی را یک جامه کافی باشد و در کفارت یمین از برای هر فردی از مساکین یک مد است
و اگر چه قادر باشد بر دو مد **مسئله** کفاره ایلاء همچون کفاره یمین است **مسئله** هر کس که مملوک خود را
فوق الحد زده باشد آزاد کردن او وجه کفاره مستحب است **مسئله** معتبر در کفاره مرتبه حال اداست نه حال
وجوب

کتاب سی و چهارم در ایلاء و در وی دو باب است

باب اول

در بیان لفظ ایلاء و در بیان مولی و مولی منها بدان وفقک الله تعالی که ایلاء عبارتست از آنکه شوهر قسم
یاد کند که با منکوحه خود مباشرت نکند بشرط آنکه سوگند باسم الله بود نه بچیزی دیگر مثلا گوید والله
که من با تو مباشرت نکنم یا گوید والله که ترا وطی نکنم چون قصد ایلاء کرده باشد و اگر سوگند یاد کند که از
جانب دبر دخول نکند ایلاء نباشد **مسئله** لازم است که ایلاء از شرط مجرد باشد چه اگر معلق بشرطی زمانی کند
که حصول آن متوقع باشد ایلاء واقع نباشد بلکه آن لغو بود

باب دوم در مولی و مولی منها

بدان رحمک الله تعالی که در مولی یعنی شوهر که ایلاء میکند چهار شرط معتبر است اول بلوغ چه ایلاء کودک
صحیح نباشد دوم کمال عقل چه ایلاء از مجنون صحیح نباشد سیم قصد چه اگر سکران یا غضبان ایلاء کند
صحیح نباشد **و اما** مولی منها که عبارتست از زوجه است در وی شرط است که ... عقد باشد و آنکه مدخول بها
باشد و در مستمتع بها تردد است و اظهر آنست که ایلاء واقع نباشد **مسئله** در لواحق آن بدان وفقک الله تعالی
لنیل المرام که با تحریم مطلق یا مقید بدوام یا مقرون بمدتی که چهار ماه یا زیاده بود بوده باشد ایلاء واقع
نباشد و اگر بر این وجه نباشد مضاف بفعلی بود که آن فعل غالبا بعد از انقضای مدت تربص که چهار ماه است
واقع تواند بود چه اگر بر این وجه باشد ایلاء هم واقع بود **مسئله** مدت تربص حره و امه چهار ماه است
خواه شوهر بنده باشد و خواه آزاد و این چهار ماه حق شوهر است و عورت را تا چهار ماه منقضی نشده
باشد مطالبه مباشرت نرسد و چون مدت چهار ماه منقضی شود عورت را طلاق نباشد و حاکم شرع
نرسد که او را طلاق دهد و چون مدت منقضی شود و زوجه مرافعه کند زوج مخیر بود میان طلاق دادن
و فیء یعنی موافقت و مجامعت اختیار کردن یعنی اگر خواهد طلاق دهد و اگر خواهد اختیار مباشرت کند لیکن اگر

طلاق دهد

تدبیر او باطل کرده و آن مدبر برق باشد و هر کسی که از وی تولد کند بعد از گریختن هم بنده باشد
اگر از کنیزک متولد شده باشد **مسئله** هر چه مدبر کسب کند در زمان حیوة مالک حق مالک او
مسئله چون مدبر بعد از وفات مالک کسب اموال کرده باشد اگر مدبر از ثلث مال مالک خارج
شده باشد کل آنچه کسب کرده است حق مدبر بود و الا مدبر را بقدر آنچه از وی آزاد شده است از آن کسب
نصیب باشد و باقی حق ورثه باشد

کتاب سی و هفتم در مکاتب و در آن چهار باب

باب اول

در ارکان کتابت بدان وفقک الله تعالی که ارکان کتابت چهار است **اول**
صیغه **دوم** موجب یعنی ایجاب کننده **سیم** مملوک **چهارم** عوض بدانکه کتابت عبارتست از آنکه بنده را
چنان مقرر کند که در چه مقدار زمان چه مبلغ بخواجه دهد تا آزاد باشد و در ابتدا مستحب است که چون بنده را
امانت و اکتساب باشد و مملوک سوال کند موکد بود و چون کتابت شده باشد خیار مجلس نماند و بدون
مدت صحیح نباشد علی الاشبه و شیخ حکم آن محتاج بایجاب و قبول باشد **مسئله** بدانکه کتابت بر دو قسم است
مطلقه و مشروطه اما مطلقه آنست که بر عقد و ذکر مدت و عوض و نیت اقتصار کند و اما مشروطه آنست
که با وجود مذکورات بگوید که اگر عاجز شوی از ادای عوض مردود برق باشی الی هر گاه که عاجز شود مالک را
رسد که او را برقیت رد کند و آنچه فرا گرفته باشد بر بنده رد نکند و اما حد عجز آنست که آن عوض را از
ماهی بماهی دیگر تاخیر کند و یا آنکه از حال او معلوم کرده که او از ادای آن عوض عاجز است و بعضی گفته اند
که نشان عجز آنست که از زمان موعد بیکماه تاخیر کند **مسئله** با وجود عجز مستحب است که مولی یعنی مالک صبر
کند **مسئله** کتابت لازم است و لیکن با وجود ظهور عجز مالک را فسخ عقد کتابت جایز بود و اگر اتفاق بر اقاله
کنند روا باشد و همچنین اگر مالک او را از مال کتابت آزاد کند روا بود و بابرا از مال کتابت آزاد کرده
و همچنین چون مالک کتابت ادا نماید آزاد باشد و بموت مالک آزاد نشود و وارث مالک را مطالبه
مال کتابت رسد و چون مال کتابت بوارث ادا نماید آزاد کرده **مسئله** بدانکه موجب یعنی ایجاب کننده
که عبارتست از مالک است چهار شرط معتبر است **اول** بلوغ **دوم** کمال عقل **سیم** اختیار **چهارم** جواز تصرف و اما
الاجل که عبارتست از مدت در اشتراط او خلاف است جمعی از اصحاب یعنی کتابت را فی الحال جایز داشته اند و لیکن

اشتراط مدت نیست چه آنچه در تصرف عبد است حالا المکاتب حق مالک اوست معامله بر آن صحیح نباشد وآنچه در تصرف اوست حصول آن متوقع است پس تعیین مدت باید کردن واما عوض جروی معتبر است دینی موقت باشد معلوم الوصف والقدر وازان قبیل بود که تملک آن مولی را یعنی حق جبر اصحح باشد پس کتابت بر عین یعنی بر غیر دین صحیح نباشد وهمچنین با جهالت عوض صحیح نباشد **مسئله** هر چه طرفین بدان راضی شوند از مقدار صحیح باشد ولیکن اگر زیاده از قیمت بنده باشد مکروه بود **مسئله** کتابت بر منفعت صحیح باشد چون خدمت وخیاطت وبنایی ولیکن بشرط انکه وصف آن شده باشد بر وجهی که جهالت مرتفع گردد وقیمت وقت العقد معتبر بود

باب دوم در احکام کتابت چون مکاتب وفا نکند و کتابت مشروط بوده باشد کتابت باطل شود وانچه از و مانده باشد حق مالک باشد واولاد هم بنده باشند چون تولد از امر شده باشد واگر کتابت مشروط نباشد بقدر انچه ادا کرده بود آزاد باشد وباقی در حکم رق باشد ومالک را از ترکه او بقدر رقیت او باشد وباقی حق ورثه مکاتب بود ووارث را لازم بود که ادا کند آنچه از مال کتابت باقی مانده از نصیب حریت واولاد را جهت ادا کردن باقی سعی باید کردن وچون ادا کنند آنچه بر پدر ایشان باقی مانده است اولاد آزاد گردند **مسئله** هر چه مالک در زمان کتابت شرط کرده باشد آن بر مکاتب لازم باشد مادامی که از مخالف کتاب وسنت نباشد **مسئله** حمل داخل کتابت مادرش نباشد لیکن اگر حمل بعد از عقد کتابت واقع شود حکم مادر داشته باشد بعد از ادای مال کتابت حمل هم با مادر **مسئله** هر کس که بنده را مکاتب سازد بر وی واجب بود که از زکوة مال خود او را معاونت نماید اگر زکوة بر وی واجب بود ومستحب است که با وی بعطیه تبرع کند

باب سیم در جنایت مکاتب چون مکاتب بر مالک جنایتی کند عمداً اگر جنایت نفس بود وارث مالک را قصاص رسد پس اگر قصاص کنند همچنان باشد که بخود مرده باشد وحکم مردن مکاتب معلوم شد واگر جنایت بر طرف باشد قصاص حق مالک بود اگر قصاص کند کتابت بر حال خود باقی بود واگر جنایت بر سبیل خطا واقع باشد آن متعلق بر قبه مکاتب بود ومکاتب را روا بود که نفس خود را بارش فدیه دهد **مسئله** اگر جنایت بر اجنبی واقع شده باشد از مکاتب بر سبیل عمد اگر آن اجنبی عفو کند کتابت بحال خود باشد والا اجنبی را رسد که او را در ارش جنایت بیع کند مگر انکه سید

چه نسب سابق تحقق یافته است **مسئله** چون فرزند میت اقرار کند بولدی دیگر مر میت را واین هر دو اقرار بفرزندی ثالث کند اگر آن هر دو عدل باشند نسب ثالث ثابت شود ولیکن اگر ثالث ثانی را انکار کند نسب ثانی ثابت نگردد وثالث نصف ترکه فرا گیرد واول ثلث ترکه اخذ کند وثانی سدس ترکه فرا گیرد واین جمله اثبت واولی است **مسئله** چون میت را برادران باشد وزوجه اقرار کند که این پسر میت را ولد است زوجه را ثمن باشد اگر برادران تصدیق نکنند وثمن دیگر از پسر باشد وباقی حق ایشان بود واگر تصدیق کنند هفت ثمن حق ولد باشد **مسئله** نسب ثابت نشود الا بگواهی دو مرد که عدل باشند وبگواهی یک مرد ودو زن ثابت نشود علی الاظهر وبشهادت مرد وصی کند مدعی نسب ثابت نشود وبشهادت دو فاسق هم ثابت نشود وهر کس که مقر شود بوارث اقرب از خود تسلیم نصیب خود در آن اقرب باید بیش نمود

کتاب چهل ویکم در جعاله ودر وی دو باب است

باب اول در بیان ایجاب بدان ایدک الله تعالی که جعاله آن چیز را گویند که در مقابل عمل نهاده باشند مثلاً چون گوید هر کس که این کتاب بخواند او را هزار دینار باشد آن هزار دینار که در مقابل قرائت نهاده جعاله خوانند وبدانکه عقد جعاله محتاج است بایجاب نه قبول وطریق ایجاب آنچنان باشد که گوید که هر که کم شده مرا باز آورد او را چندین درهم بود چون کم شده را یکی باز آورد ادای آن جعاله لازم باشد واین ایجاب محتاج بقبول نباشد وهر عملی که مباح بود جعاله در آن صحیح باشد واما عوض باید که معلوم بود یا بوزن یا بکیل یا بعد واگر عوض مجهول بود اجرة المثل ثابت شود مثل انکه گوید که هر که بنده مرا باز آورد او را جامه وبدانکه در جاعل اهلیت استیجار معتبرات ودر عامل امکان تحصیل عمل **مسئله** اگر اجنبی تبرع کند بجعل یعنی اجنبی ایجاب جعل کند چون آن عمل که جعل در مقابل آن وضع کرده باشد کسی بدان قیام نماید بدان اجنبی جعل واجب بود **مسئله** بدانکه عامل وقتی مستحق جعاله گردد که بنده را که جهت استرداد او جعل نهاده باشد تسلیم مالک کرده اند چه اگر او را بشهر آورد واز وی بگریزد عامل مستحق جعل نباشد والله اعلم بالصواب

باب دوم در احکام آن بدان وفقک الله تعالی که عامل مستحق اجرة باشد تا جاعل پیش از عمل ایجاب جعل نکرده باشد چه اگر رد ضاله در دست یکی در آید پیش از عقد جعاله تسلیم بصاحب کردن لازم بود

هیچ اجره نباشد و همچنین اگر بر سبیل تبرع در تحصیل سعی کرده باشد هیچ اجره نباشد مسئله اگر تعیین
جعلی کرده باشد اگر تعیین نکرده باشد تسلیم آن واجب بود چون عمل تمام رسد بر وجه مشروط
و اگر تعیین جعل نکرده باشد اجرة المثل لازم بود مسئله اگر گوید که هر کس که بنده مرا بمن رد کند او را
دیناریست چون جماعتی او را رد کرده باشند آن دینار میان ایشان علی السویه منقسم بود زیرا که عمل از
جمیع حاصل شده است نه از هر یکی و اگر گوید هر کسی که در سرای من ابتدا او را دیناریست جماعتی درآیند هر
یکی را دیناری بود چه عمل از هر یکی حاصل شده است مسئله اگر از برای یکی تعیین جعل کرده باشد و دیگری
با او در آن عمل شریک شده باشد مجعول له را نصف آن جعل بود چه او نصف عمل بیش نکرده است و آن دیگر را
هیچ نباشد چه آن تبرع است مسئله چون در قدر و جنس جعل خلاف افتد معتبر قول مالک بود با یمین
و اگر اختلاف در سعی واقع شود بر این وجه که مالک گوید قبل از عقد جعاله در دست تو افتاده است و ترا
هیچ جعلی نیست و عامل گوید که بعد از ایجاب او را گرفتم معتبر قول مالک باشد تمسکا بالاصل

کتاب چهارم در سوگند و در آن چهار بابست باب اول

در آنچه یمین بدان منعقد شود بدانکه سوای الله تعالی که سوگند جز بالله و باسما دیگر از اسما مختصه بدان
حضرت منعقد نشود و اگر اسمی بود که بر حضرت باری و غیرهم اطلاق توان کردن چون عدد الکثر اطلاق و آن
حضرت باری را باشد هم قسم منعقد گردد چون رحیم و رئوف مثلا و اگر بغیر از اسما الله سوگند خورد هیچ
کفاره لازم نباشد اگرچه آن اسما حادث شده باشد همچنین سوگند بکعبه و مصحف و بقرآن و کلام الله مثل
سوگند به نبی صلی الله علیه و آله و ولی و مثل سوگند بارواح انبیا و اولیا این جمله سوگند نباشد و مخالفت
امری که در آن امر بدینها سوگند خورده باشد هیچ کفاره لازم نباشد مسئله بدانکه سوگند بی نیت صحیح
نباشد بلکه چون سوگند بی نیت بود لغو باشد و لیکن اگر مدعی مدعی علیه را سوگند دهد اصحاب بر آنند
که معتبر نیت سوگند دهنده باشد یعنی نیت مدعی معتبر باشد مسئله اگر یمین را معلق بشرط کرده باشد چنانکه
گوید والله که در این سرای درآیم اگر زید خواهد چون زید گوید که خواستم یمین منعقد گردد اگر زید آن
نگوید یا غایب بود چنانکه ارادت و عدم اراده او معلوم نگردد این قسم منعقد نباشد و علی هذا القیاس

باب دوم

از کاری باز ایستد مثل آنکه گوید اگر من چنان کنم خدا را بر من چندین باشد یا آنکه گوید اگر چنین نکنم
خدا را بر من چندین طاعت بود و این جهت متمم و اهتمام باشد و اما تبرع آنست که گوید خدا را
بر من چندین است مسئله بدانکه انعقاد نذر در هر دو قسم اول صحیح است بخلاف نیت و انما الخلاف
فی التبرع و اصح آنست که نذر بتبرع منعقد باشد مسئله بدانکه با صیغه نذر شرطست که نیت قربت
باشد چه اگر قصد منع نفس خود کرده باشد نه از برای رضای حق آن نذر منعقد نباشد مسئله بدانکه
لابدست که در نذر شرط اسباب جایز شرعی بود و نذر بطلاق و نذر بعتاق منعقد نگردد باب
دوم در آنچه نذر بدان تعلق گیرد بدانکه وفقک الله تعالی که در متعلق نذر ضابطه آنست که آن طاعتی بود
که نذر کننده بر آن قادر باشد پس بنابرین نذر بایستی متعلق بعبادات باشد چون نماز و روزه و حج و آزاد
کردن عباد و امثال آن مثل طعام مساکین و کسوه ایشان مسئله اگر نذر کند که پیاده بحج رود وفا باید
کردن و ابتدا نذر معین کردد و بعضی بر آنند که از میقات واجب بود که پیاده رود و هیچ بعید نباشد که
تعلق بنذر کننده داشته باشد و اگر سواره حج کند درین صورت و قادر بوده باشد بر پیاده رفتن
آنرا اعاده باید کردن و اگر بعضی راه را سواره رفته باشد حج قضا کند و از آنجا که سواره رفته بود پیاده
رود مسائل الصوم چون نذر کند صوم ایامی چند را مختار باشد در آنکه بتتابع دارد یا بتفریق
مگر آنکه در زمان نذر کردن تتابع شرط کرده باشد مسئله بدانکه مبادرت نمودن بوفا کردن نذر افضلست
و تاخیر جایز است مسئله نذر صوم تا مطلق نباشد منعقد نگردد چه اگر نذر صوم عیدین کند صحیح نباشد
چه صوم عیدین حرامست و همچنین اگر زوجه نذر صوم ایام حیض کند صحیح نباشد مسئله چون نذر کند
که فلان روز روزه دارد و اتفاق چنان افتد که آن روز منذور در رمضان واقع شود آنرا از رمضان باید
داشت و آن نذر ساقط شود چه روزی که روزه آن واجب بود نذر آن صحیح نباشد همچنین روزی که روزه
در آن حرام باشد مسائل الصلوة چون نذر نماز کند و تعیین رکعات نکرده باشد اقل آنچه بروی واجب بود
بروایتی دو رکعت باشد و بروایتی دیگر یک رکعت و این روایت خوبست مسئله اگر نذر کند که نماز در مسجد
معین ادا کند مکان معین از مسجد کند وفا بر آن وجه لازم باشد مسئله اگر نذر کند که نماز در مکانی کند

که آن مکان از افضلیتی نباشد در آن مکان ادا نمودن لازم نباشد بلکه مجرد نماز واجب شود در هر مکانی که
باشد شاید ولیکن اگر نذر کند که نماز را در زمان معین کذارد بر همان وجه باید ادا نمودن مسائل
العتق چون نذر کند که آزاد کرداند بنده مسلمانی را عتق آن لازم باشد و اگر عتق کافری غیر معین
نذر کند منعقد نکردد و در معین خلاف و اشبه عدم لزوم است مسئله اگر عتق رقبه نذر کند صحیح
و معیب صغیر و کبیر روا باشد بشرط آنکه آن عیب از آن عیوب نباشد که موجب عتق شود مسئله اگر نذر
کند که مملوك را بیع نکند وفا کردن بر آن لازم بود و اگر مضطر شود به بیع او وجه آنست که با ضرورت روا
باشد مسئله اگر نذر کند آزاد کردن جمله بندکان قدیم را هر بنده که شش ماه در ملك او بوده باشد اعتاق
آن لازم است مسائل الصدقه چون نذر کند که صدقه کند هر چه اسم صدقه بر آن اطلاق توان کردن مجزی
باشد و اگر چه اندکی بود ولیکن اگر مقید بمقداری کند همان قدر لازم بود و اگر کوید که نذر کردم که مال
بسیار صدقه کنم هشتاد درهم لازم باشد مسئله اگر صدقه را جهت موضع معین تعیین کرده باشد بر همان
وجه ادا باید نمودن چه اگر در غیر آن موضع صرف کند اعاده لازم باشد مسئله اگر نذر کند که جمیع ملك
خود را صدقه دهد نذر لازم شود و بدان وفا باید کردن مسئله بدان اعصمك الله تعالی که بمخالفت نذر
منعقد کفاره معین لازم شود و در روایتی کفاره کسی که در ماه رمضان افطار کند لازم بود ولیکن اول اشهر است
مسئله بدانکه کفاره وقتی واجب کردد که مخالفت بر سبیل عمد و اختیار بوده باشد مسئله چون نذر
معصیت کند آن نذر منعقد نباشد و بمخالفت آن کفاره لازم نیاید همچون کسی که نذر کند که آدمی را بکشد
یا نذر کند که شرب خمر کند یا نذر کند که ترك فریضه کند چه این جمله لغو باشد مسئله چون نذر کننده از قیام
بدانچه نذر کرده است عاجز شود فرض او ساقط کردد و اگر از صوم نذر عاجز شود مروی چنان است که از هر
روزی مد طعام صدقه دهد مسئله چون عهد کند همان حکم نذر داشته باشد مثل آنکه کوید با خدای عهد
کردم که هر وقت که چنان شود بر من چندین باشد و چون آنچه عهد بر آن کرده باشد شرعا روا باشد
وفا بر آن عهد کردن واجب بود مسئله اگر فعل آنچیز اولی از ترك آن بود اختیار فعلش کند و کفاره مخالفت بر
آن نباشد مسئله کفاره مخالفت عهد کفاره [illegible] است و در روایتی مثل کفاره کسی بود که در ماه

رمضان بروز افطار کرده باشد بی اذن شرع و این اشهر است مسئله بدانکه در نذر و عهد و جز آنست
که تا نطق بدان نکند منعقد نباشد [redacted] کتاب چهل و چهارم در صید و ذباحه
و در آن چهار بابست باب اول در آنچه صیدش توان خوردن بدان ایدك الله تعالی که چون کلب
معلم صید کند آن صید حلال بود و اگر چه تا رسیدن صاحب صید بقتل آورده باشد بشرایطی چند
که مذکور میکردد بدانکه صید را چون کلب کشته باشد به پنج شرط حلال بود اول آنکه آن کلب معلم باشد
و نشانه کلب معلم آنست که چون ارسال کنند روان شود و چون باز دارند بر جای باز ایستد و اگر صید کند نخورد
الا نادرا چه اگر بر سبیل ندرت صید را بخورد همچنان معلم باشد و اگر خون صید خورد و بر آن اقتصار کند
باکی نباشد یعنی همچنان معلم بود و تا مادامی که اصطیاد آن مکرر نکردد بدان شرایط او معلم نباشد چه اگر
یکبار چنان اتفاق افتد بمجرد آن یکبار معلم نکردد شرط دوم آنست که باید که آنکس که سك را رها میکند مسلمان
باشد یا در حکم مسلمان بود چون کودك شرط سیم آنکه از برای صیدش رها کرده باشد چه اگر بر خود رها
شده باشد مقتول او حلال نبود ولیکن اگر در عقب ارسال او را زجری کند چنانچه توقف کند و بعد از آن
اغرا کند صحیح باشد و مقتول او حلال بود چه ارسال او بوقوف منقطع شده و اغرا او ارسال شد
شرط چهارم آنکه وقت رها کردن کلب بسم الله گفته باشد چه اگر عمدا بسم الله ترك کرده باشد مقتول آن
کلب حلال نباشد و اگر بسم الله فراموش کرده باشد باکی نباشد و مضر نبود و باید که تسمیه و ارسال از یك کس
صادر شود چه اگر دیگری ارسال کند و دیگری بسم الله کوید کشته آن حلال نباشد شرط پنجم آنکه صید
با حیوة مستقره از چشم صیاد غایب نشده باشد چه اگر با حیوة مستقره غایب باشد و بعد از آن مرده یابد
حلال نباشد چه شاید که از امری دیکر کشته شده باشد یعنی احتمال آن دارد که از آن کلب نکشته باشد خواه
کلب نزد آن صید باشد و خواه آنکه از صید دور بود مسئله هر صیدی که در چنك باز و باشه و عقاب
و شاهین بحری و چرغ و یوز و پلنك و غیر آن هلاك شده باشد حلال نباشد مکر وقتی که بقیتی از حیوة
در و باقی باشد و ذبح کرده باشد و در جوارح نسران فرقی میان معلم و غیر معلم نباشد یعنی کشته ایشان
حلال نباشد مسئله اگر یکی تیر بر صید کند و بدان ضرب حلال شده باشد حلال بود چون کوشت او را

دریده باشد و هرچه در این پیکانی باشد چون بصید رسد و بقتل آورد چون عمدا التسمیه رها نکرده باشد
حلال بود و همچنین اگر بتیری بی پیکان نداشته باشد ولیکن تیز باشد و گوشت شکافته باشد آن حلال
باشد مسئله هرچه بدام و مثل آن گیرند تا نکشند حلال نباشد باب دوم
در احکام اصطیاد یعنی صید کردن اگر مسلمان و غیر مسلمان جهة صید هر یک کلب خود رها کنند و چون
انرا کشته یابند در دست این دو کلب حلال نباشد و همچنین اگر دو صید از دو تیر انداخته باشند و تیر
هر دو بر صید آمده باشد چنانکه احتمال قتل هر دو بود هم حلال نباشد و اگر معلوم باشد که بادوات مسلمان
کشته شده است نه بادوات غیر مسلمان حلال باشد مسئله چون کلب را رها کنند و هیچ صید ندیده باشد
و بعد از آن کلب صیدی گرفته باشد و هلاک کرده حلال نباشد بحکم آن دارد که کلب بخود رفته باشد
مسئله هرچیزی که کشتن او از موضع ذبح که حلقوم است متعذر باشد یا متعسر و مشکل باشد از هر موضع
که او را جراحت کنند و بقتل آورند حلال باشد مسئله اگر تیر بر صید زنند و آن صید در آب او فتد و
هلاک شود حلال نباشد یا اگر صیدی را تیری زده باشد و از کوه در افتاده و مرده آن نیز حلال نباشد
چه احتمال آن دارد که بسبب افتادن در آب یا بسبب افتادن از کوه مرده باشد مسئله چون صید را بدو نیم
کند چنانچه هیچکدام نیمه حرکت نکند هر دو نیمه حلال باشد و اگر یک نیمه حرکت کند و نیمه دیگر حرکت نکند
آنچه متحرک بود حلال باشد و لیکن اشکال آنست که هر دو نیمه حلال باشد مسئله اگر پاره از زنده ببرید
باشند آن پاره حرام باشد باب سیم در لواحق آن بدان وفقک الله تعالی که صید کردن
بادوات مغصوبه روا نباشد ولیکن صیدی که حاصل شود چون بوجه شرع ذبح یابد حلال بود و حق
صیاد باشد ولیکن بر صیاد اجرة مثل آن ادوات واجب بود خواه آنکه آن ادوات کلب باشد یا غیر
مسئله اگر کلب موضعی از مواضع صید را گزیده باشد آن موضع نجس بود و غسل آن واجب باشد علی
الاصح مسئله اقل آنچه باید از حیوة باید که حیوة مستقره موجود بود تا ذبح آن صحیح باشد آنست که صید را
یابی که پای میزند یا چشم او میگردد یا دنبا حرکت میکند چون در یکی ازین احوال او را ذبح کنند
صحیح باشد و اکل آن حلال باشد مسئله چون بصید رسد و او را در دست کلب معلم یابد اگر آلت جارحه باشد

بدان

بدان ذبح نماید و اگر آلت ذبح چون کارد و پیکان و غیرها نداشته باشد همچنان در تصرف کلب باید
گذاشتن تا کلب او را هلاک کند و چون بدست کلب معلم هلاک شود حلال باشد مسئله چون
صید بزند یکی و رام شده باشد حق آنکس باشد و اگرچه هنوز قبض نکرده باشد چه اگر حال بدین منوال شده
باشد و دیگری او را اخذ کند حق او نگردد بلکه بدانکس که او را رام کرده است رد باید نمودن و لیکن اگر
یکی او را بر خیزاند و دیگری فرا گیرد حق آن باشد که گرفت نه حق آنکس که بر انگیخت چه حدیث الصید لمن
اخذ لا لمن آثر در غایت شهرت است باب چهارم در بیان ارکان ذباحت و لواحق آن
بدانکه ارکان ذباحت یعنی کشتن گاو و گوسفند و مثل آن سه باشد اول ذابح یعنی کشنده دوم آلت
ذبح یعنی آنچه بدان کشند چون کارد و مثل آن سیم کیفیت یعنی چگونگی ذبح است اما ذابح یعنی کشنده
در روی اسلام یا حکم اسلام باید که باشد یعنی ذابح باید که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان چون کودک چه
اگر غیر مسلمان ذبح کند حلال نباشد و چون عورتی از مسلمانان یا خواجه سرای کشد هم صحیح باشد و کشته
ایشان حلال باشد و همچنین کشته جنب و حایض و کودک مسلمان حلال باشد چون بر طریق مشروع کشته
باشد مسئله اگر کسی اظهار عداوت اهل البیت علیهم السلام کند کشته او مردار باشد و حرام بود اما
ادوات ذبح در روی شرط آنست که آهن بود و اگر آهن نباشد و خوف تلف شدن ذبیحه بود هر چه قطع اعضا
ذبیحه کند روا باشد و اگر چه نی یا چوب یا سنگ بود و یا آبگینه بود مسئله اگر ذبح بقرب (؟) شود و بدندان (؟)
یا ناخن کشته باشد در روی خلاف بقولی حلال بود و بقولی حلال نباشد اما کیفیت چگونگی ذبح بدان
علمک الله تعالی که واجب در ذبح آنست که اعضاء چهارگانه را قطع کند اول قطع مری که عبارت از ممر
طعام است دوم قطع حلقوم که ممر نفس است سیم و چهارم ودجانست که عبارت از دو رگست که بحلقوم متصل است
و قطع آن واجب بود و بعضی از اینها چون امکان قطع کل باشد کافی نبود بلکه هر چهار قطع باید نمود علی
ما هو المشهور و در روایتی دیگر چنانست که چون حلقوم بریده شود و خون معتدل بیرون آید کافی باشد
بدانکه در ذبیحه چهار شرط معتبر است اول آنکه آنرا روی با قبله کنند چون ممکن باشد چه اگر عمدا روی آنرا
از قبله گردانیده باشد میته بود و حرام باشد دوم تسمیه است یعنی شرط دوم آنست که در وقت ذبح کردن نام خدای

برد چه اگر عمداً التسمیه رها کند حلال نباشد ولیکن اگر بفراموشی تسمیه رها کرده یا بفراموشی روی از قبله
گردانیده باشد باک و حلال باشد سیم خاص بودن شترست بنحر یعنی به نیزه زدن بر سینه و غیر آنرا
بذبح یعنی بریدن حلقوم چه اگر مذبوح را نحر کند یا منحور را ذبح کند و بدان هلاک شود حلال باشد
چهارم آنست که ذبیحه بعد از ذبح حرکتی کند و بعضی گفته اند که مجرد حرکت کافی نیست بلکه لابدست
که با آن حرکت خروج دم باشد یعنی لابدست که بعد از ذبح خون بیرون آید بدانکه در ذبح گوسفند مستحب است
که هر دو دست و یکپای او را بسته باشند و یکپای او را گذاشته و در گاو مستحب آنست که هر چهار قوایم
او را بسته گردانند و دنب او را بر حال خود بگذارند و در شتر مستحب آنست که هر دو دستش بر یکدیگر بندند
چنانچه عادتست و هر دو پای بر حال خود بگذارند و در مرغ مستحب آنست که بعد از ذباحت او را رها کنند
مسئله از زمان طلوع آفتاب تا غروب زمان ذبح اضحیه باشد و ذباحت در شب چون ضرورت نباشد مکروهست
و در روز جمعه تا زوال شدن ذبح مکروهست و مکروه است که حیوانی را در نظر حیوانی دیگر کشند اما
اللواحق بدان ایها الطالب که اگر در بازار اهل اسلام فروشند از گوشت ذبایح خریدن آن روا باشد
و تفحص و تفتیش از آن کردن لازم نباشد مسئله چون نحر و ذبح حیوان متعذر شود بنابر امری از امور
هر وجهی که از آن کشند روا باشد بشرط آنکه وهم تلف شدن باشد مسئله چون گردن ذبیحه بریده باشد
ولیکن از اعضاء اربعه که واجب القطع است قطع نکرده باشد اگر حیوة آن ذبیحه مستقره باشد ذبح کنند تا حلال
بود و اگر ذبح نکنند و همان بریدن سابق هلاک شود حرام باشد و بدانکه مراد بحیوة مستقره آنست که بدان
حیوة یکروز تواند زنده بودن چه آنقدر حیوتش باشد که یکروز بدان تواند زیست آنرا حیوة مستقره
نخوانند مسئله کشتن ماهی آنست که او را از آب زنده بیرون آورند و اگر خود از آب برجهد و تفحص او را
پیش از مردن فرا گیرد حلال باشد مسئله اگر غیر مسلمان از آبش بیرون آورد و در دستش فرو میرد حلال
میتوان گفتن ولیکن اگر در دست غیر مسلمان مرده باشد یا معلوم نکرد که از آب زنده بیرون آورده شده است
یا نه حلال نباشد مسئله اگر ماهی را از آب بیرون آورده و باز با آب انداخته و در آب میرد حلال نباشد و اگر چه در قید
باشد چه مرده است در آبی که حیوتش بدانست و هر چیزی که در جایی میرد که حیاتش بدان باشد میته بود و حلال

بناشد

نباشد مسئله در حلال بودن ماهی زنده خلافست یعنی اگر زنده خورندش حلال بود یا نه ولیکن وجه
آنست که حلال باشد مسئله چون شبکه انداخته باشد و ماهی چند در آن مرده باشد قبل از آنکه از آب
بیرون آورده باشد و بعضی بعد از خروج از آب مرده باشد یعنی از آب زنده بیرون آورده باشند
بعد از آن مرده و جمله مشتبه شوند چنانکه فرق نتوان کردن بقولی جمله آنها حلالست و بقولی دیگر کل
حرامست و لیکن شیخ اول را نیکو دانست مسئله اما کشتن ملخ نیکو گرفتن اوست و در گرفتن او
اسلام شرط نیست یعنی اگر غیر مسلمان گیرد روا باشد که آنرا اکل سازند و اگر قبل از گرفتن مرده باشد حلال
نبود و همچنین اگر او را در آتش اندازد و بسوزدش چون زنده نگرفته باشدش حلال نباشد مسئله
ملخ را تا استقلال بریدن نیابد حلال نباشد و اگر قبل از استقلال پریدن گرفته باشد نباید خوردن مسئله
کشتن بچه که در شکم حیوانات بود چون خلقت او تمام شده باشد و روح در وی در نیامده ذبح او آنست که
مادرش را ذبح کنند یا نحر فرمایند یعنی کشتن مادرش کافی باشد و اگر روح در وی در آمده باشد کشتن
مادرش کافی نباشد بلکه او را نیز علیحده ذبح باید کردن و اگر خلقت او تمام نبود اصلا حلال نبود و بعضی
بر آنند که چون زنده جدا شود بعد از آنکه مادرش را ذبح کرده باشند و لیکن آنقدر زمان نیابد که تذکیت
کنند یعنی فی الحال هلاک شود آن حلال باشد و لیکن اشبه قول اولست مسائل الصید هر صیدی که در دام
افتاده باشد حق آنکس بود که دام نهاده است و اگر دیگری اخذ کند بصاحب دام باید دادن ولیکن اگر در زمین یکی
بکوی یا بگلی گرفتار شده باشد حق مالک زمین نباشد چه عادت بر آن نیست که بمثل آن صید کنند بلکه حق آنکس
باشد که گرفته است مسئله چون در بر صید بسته باشد بر وجهی که او را هیچ راه بیرون شدن نباشد و
گرفتن متعذر نبود بر این تقدیر آنکس که حال صید بدین مقام رسانیده باشد مالک آن صید باشد و صید حق
او باشد و بروایتی دیگر آنست که تا بدست یا بدام افتاده نباشد حق آنکس نبود مسئله چون صید جراحتی خورده
باشد ولیکن قادر بر گریختن باشد چنانکه در گرفتن احتیاج بابراع و دویدن باشد حق آنکس بود که بگیرد
ولیکن اگر بضرب اول او را سستی ظاهر شده باشد حق اول باشد و اگر چه مردم دیگر او را گرفته باشد مسئله
اگر صید از آن قبیل بود که بپر و پای گریختن تواند همچون کبک مثلا چون یکی بال او را شکسته باشد و دیگری پای او را

بتولی آن صید در میان ایشان شرکت باشد چه هر یکی یک آلت گریختن از وی باز گرفته اند و بتولی دیگر
حق آنکس باشد که آخرین سبب گریختن او را باز رسانیده باشد مثلا اگر اول بال او شکسته و دوم پای او حق
دوم باشد و همچنین اگر اول پای او را شکسته بود و دوم بال بشکند حق دوم باشد چه مادامی که آلت
گریختن دارد رام نشده است مسئله چون دو کس جراحتی بر صیدی زده باشند هر کدام که او را زنده دریابد
و ذبح کند حلال باشد و چون رجحان یکی از این دو جراحت معلوم نباشد آن صید بینهما مشترک باشد
ولیکن اگر آن صید را مرده یابند حلال نباشد چه احتمال دارد که بیک تیر رام شده باشد حتی آنکس شده
و هنوز در حکم مذبوح در نیامده باشد بتیر آن دیگر هلاک شده باشد و بدین تیر مردن موجب حرام شدن
آنست که چون بفعل آنکس که صید رام شده بود حرام است و چون بفعل حرام کشته شده باشد حلال نبود
مسئله آنچه کلب معلم آنرا بگیرد و بکشد حلال باشد نه آنچه آنرا بنوعی دیگر کشد چون بر سر افتادن و یا از
جای بلند افتادن و امثال آن مسئله آنچه از ماهی بعد از خروج از آب بریده باشد حلال بود و اگرچه ماهی زنده
بود آن پاره از وی جدا کرده باشند خواه آنکه آن ماهی هلاک شود و خواه آنکه بدریا افتد زنده ماند

کتاب چهل و پنجم در اطعمه و اشربه و در این شش باب است

باب اول

در حیوانات بحر بدان وفقک الله تعالی که از حیوانات بحر بجز حلال بودن ماهی هیچ خلافی نیست و اما مار ماهی
و خرچنگ و سنگ پشت و برق و سگ آبی و غیرها جمله حرام است مسئله چون ماهی در درون ماهی دیگر مرده
یابند وجه آنست که آن مرده در بطن ماهی حلال نباشد مسئله بدانکه طافی که عبارت از آن ماهی است که در آب مرده
باشد خوردن روا نباشد خواه آنکه بسببی مرده باشد یا بی سببی ماهی که حلال باشد بیضه او هم حلال بود و آنچه
حرام است بیضه او هم حرام است و چون بیضه مشتبه گردد چنانچه تمیز نتوان کردن آنچه درشت تر باشد از ماهی
حلال حاصل شده باشد و آنچه نرم تر بود از ماهی حرام حاصل شده باشد

باب دوم

در بهایم بدان اعانک الله تعالی که از بهایم انسی مثل شتر و گاو و گوسفند باتفاق حلال است و اسب مکروه است
و استر اشد کراهیة و حمار را کراهیت اکثر از کراهیت استر بود مسئله گاهی بود که حیوان حلال بواسطه فعلی
حرام شود و آن امر که بسبب آن حلال حرام گردد سه نوع است اول آنکه حیوان نجاست آدمی خورده باشد استبرا آن

آن نکند

آن نکند حرام باشد و بروایتی مکروه است ولیکن اظهر آنست که تا آنرا استبرا نکنند حلال نباشد و مدت آنکه
در استبرا خلافست ولیکن مشهور آنست که اگر شتر را استبرا کنند طریق آنست که چهل روز از اکل نجاست
محافظت نمایند و اگر گاو بود بیست روز از آن حال محافظت باید نمودن و بعضی بر آنند که گاو و شتر را
هر دو را چهل روز استبرا باید نمودن ولیکن قول اول اظهر است و طریق آنست که در این مدت او را علف
پاکیزه دهند دوم آنکه اگر کسی از شیر خوک خورده باشد استبرا آن هفت روز بود و اگر از شیر خوک آنقدر
خورده باشد که اشتدادی یافته باشد گوشت آن حیوان و نسل او هم حرام باشد سیم چون انسانی با حیوانی
ماکول اللحم مباشرت کند گوشت و نسل آن جمله حرام باشد و اگر آن حیوان بغیر خود مشتبه شود قرعه باید زدن
بر آن وجه که ثبت کرده باشند و بقرعه حرام را استخراج باید نمود مسئله اگر حیوانی از حیوانات ماکول
اللحم شراب خورده باشد گوشت وی حرام نباشد گوشتش را باید شستن و بعد از آن خوردن آن حلال بود ولیکن
آنچه در جوف آن حیوان بود نتوان خوردن مسئله اگر آن حیوان بول آشامیده باشد بتوان خوردن حرام
باشد و آنچه در بطن اوست چون نشسته باشد نشاید خوردن مسئله سگ و گربه و موش جمله حرام است
مسئله مکروهست که جانوری را که بخود پرورده باشد بدست خود ذبح کند و هر چه گورخر است و گاو
کوهی جمله حلالست و هر جانوری که او را چنگال بود که بدان صید کند یا او را ناب بود که عبارت از آن دندان
نیش است که آنرا انیاب خوانند جمله حرام باشد چون شیر و پلنگ و یوز و گرگ و کفتار و روباه و شغال
و خرگوش و سوسمار و موش دشتی و خارپشت و قنفذ و سمور و سنجاب و [illegible] جمله حرام است

باب سیم

در طیور بدان وفقک الله تعالی که آنچه از طیور حرام است اصناف است بعضی آنست
که او را چنگال باشد که بدان صید کند چون باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشق و کرکس و مثل آن و
کلاغ سیاه و سفید که آنرا پیسه کلاغ خوانند حرام است و آن غراب سیاه بزرگ هم حرام است ولیکن غراب
زرع که آنرا زاغ خوانند حلال بود و بعضی دیگر از اصناف حرام آنست که او را سنگدان و حوصله نباشد
و بعضی دیگر آنست که صفیف او اکثر از دفیف باشد یعنی در هوا زننده بیش از زمین رونده او باشد مسئله
شب پره و طاوس حرام است و طاوس مکروه است و در خطاف یعنی پرستوک خلافست ولیکن اقرب آنست که مکروه است
و فاخته و چکاوک مکروهاتست و کبوتر و قمری و دراج و تیهو و جاج و کروان و کلنگ حلالست و الله اعلم

باب چهارم در جامدات که حرام باشد چون جامداتی که حلال حصری ندارد و آنچه
حرامست مذکور میگردد تا از آن اجتناب لازم دانند و آنچه حرام است از جامدات پنج نوعست اول
میتات یعنی آنچه مرده باشد حرام بود باتفاق ولیکن از میتات آنچه حیات در آن نباشد یعنی او را موت
نسبت نکنند چون موی و پشم و پر طاهر باشد و حلال بود استعمال آن و جز آنست که اگر آنها را ببرید
باشند پاك بود و اگر بر کنده باشند موضع اتصال را باید شستن تا پاك شود مسئله هر عضوی که از
زنده کنند آن میته بود و حرام باشد و اگر دنبه گوسفند زنده ببرید باشند از آن نشاید خوردن و چراغ نیز
نشاید افروخت دوم از محرمات ذبیحه و آن نه چیز است یکم سپرز دوم قضیب سیم سرگین چهارم خون
پنجم انثیان ولیکن در مثانه و مراره و مشیمه که عبارت از بچه دان است ترددات ولیکن اشبه آنست که حرام است
ششم اعیان نجس است همچون عذرات یعنی نجاسات و همچنین هر طعام که در آن مسکری واقع شود
آن طعام حرام گردد و چون بدان مختلط شود و همچنین اگر نجاست مایع چون بول مثلا در طعام واقع شود آن
طعام حرام گردد چهارم خاك و جمله خاکها خوردن آن حرام است الا خاك قبر حضرت امام حسین علیه الصلوة
والسلام جهت شفا از آن خاك بقدر حمصی روا باشد تناول نمودن و در خاك ارمنی هم جهت شفا روایتی بجواز است
پنجم سموم است یعنی زهرهای کشنده چه اندك و بسیار آن حرام است اما تناول آنچه اندك از آن کشنده نباشد
چون افیون و سقمونیا مقدار ربع دیناری در جمله حوایج مرخص است و زیاده از آن جایز نباشد والله اعلم
باب پنجم در مایعات بدانکه مایعات چیزهای سیال و روان را گویند چون آب و سرکه
و دوشاب پس بدانکه از مایعات آنچه حرام است پنج قسم است اول هر چه مستی کند چون شراب انگور و نبید
تمر و فقاع و نبیع عسل و غیره مسئله چون شیره بجوشد حرام شود حرام باشد و اگر بآتش جوشیده
شود چون از سه دانگ دو دانگ برود حلال باشد و چون دو دانگ از سه دانگ رفته باشد مسکر
نبود و حلال بود دوم خون روان که در هر وقت حیوانی باشد و خون که مسفوح نباشد چون خون ضفدع و خون
کنه جمله حرامست ولیکن آن خون که در گوشت مذبوح باقی ماند پاك و حلالست سیم هر چیز که در آن شیئی
از نجاسات واقع شود چون خون و درونه و بول اگر آنچیز که نجاسات در آن واقع شود مایع بود چون شیر و سرکه
و دوشاب و روغن گداخته که نبسته باشد آن حرام باشد و در تطهیر آن هیچ علاج نباشد ولیکن اگر آن جامد

جمود

جمود بوده باشد و نجاست در حالت جمود آن در آن افتاده باشد نجاست را دور کنند و آنچه حوالی آن
نجاست بوده باشد طرح کنند باقی پاك و حلال باشد و اگر آن مایع روغن بوده باشد در چراغ روشنی
از آن انتفاع توان گرفت نه در خانها چه در خانها در نجاست دود آن بحثی است یا انکه محض تعبدیست چون
دودهای اشیا نجسه نزد اصحاب طاهر است مسئله بیع روغنهای نجس شده روا باشد و قیمت آن حلال
بود بشرط آنکه مشتری را از حال آن روغن اعلام کرده باشد مسئله هر چیزی که آتش آنرا از حال او کرده
باشد و خاکستر کرده آنچیز پاك باشد بعد از آنکه خاکستر شده است مسئله هر چیز که در وی حیوانی که خون
روان باشد بمیرد مرده بود بشرط اعلام توان فروخت و نجس باشد ولیکن اگر حیوانی در وی مرده باشد که او را
خون نباشد چون مگس و خنفسا و امثال آن پاك باشد و بمردن این نوع حیوان نجس نگردد مسئله
کفار نجس اند و هر چیز که مایع بود چون دست و پای یا عضوی از اعضای ایشان ملاقی آن شود نجس گردد
خواه آنکه اهل حرب باشند یا اهل ذمت مسئله چون چیزی از مسته در دیگ افتد از آنچه او را خون روان باشد
در دیگ هر چه مایع باشد نجس گردد باید ریختن و هر چه جامد بود چون گوشت از اغسل باید کردن که
آن بغسل کردن پاك گردد و حلال باشد چهارم اعیان نجسه چون بول از آنچه گوشت آن نخورند بخلاف
ولیکن مذهب آنست که بول هر چه گوشت او حلال است حرام است مگر بول شتر که بدان مداوات کردن جایز است
و بقولی جمیع ابوال ماکول اللحم حلال است ولیکن اشبه تحریم است پنجم شیر هر حیوانی که خوردنش حرام است
چون شیر شیر و پلنگ و یوز و مثل آنچه شیرهای اینجمله حرام است و هر چه گوشت وی مکروهست شیر وی هم
مکروهست چون شیر اتن یعنی خر ولیکن حرام نیست والله اعلم باب ششم
در لواحق آن بدان ایدك الله تعالی که استعمال موی خنزیر باختیار جایز نباشد و چون مضطر شود آنچه در آن
چربی نباشد آنرا استعمال کند بعد از آن دست را بشوید مسئله چون گوشت یابند و معلوم نباشد که
مذبوح است یا میته روایت چنانست که آن گوشت را در آتش اندازند اگر منقبض شود مذبوح است و اگر
منبسط گشت میته باشد مسئله کسی را روا نباشد که از مال دیگری بی اذن صاحبش تناول نماید جز هر چیز
بی رخصت صاحب مال تناول کند حرام باشد مسئله کسی که شریك کرده باشد یا چیزی که پاك نباشد خورده باشد

آب دهن وی چون بدان شی نجس مختلط نباشد پاک شود مسئله خمر چون منقلب بسرکه شود خواه بنفس خود
وخواه بعلاج حلال باشد مسئله چون سرکه در میان خمر اندازند چنانکه خمر مستهلک شود آن حلال
نباشد و بروایتی دیگر اگر بعد از آن بگذارند که سرکه منقلب شود حلال باشد و قیل لا وجه له مسئله
ظروف خمر چون از خمر خالی سازند و سه نوبت بشویند پاک باشد و استعمال آن روا باشد مسئله
خوردن آنچیز که جنب و حایض مباشر آن شده باشد مکروهست چون ایشان غیر مأمونین باشند مسئله
هر چیز که از اکل آن منع شده آن بر سبیل اختیارست چه اگر ضرورتی باشد تناول آن روا باشد کقوله تعالی
فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه اما بیان مضطر و کیفیت احتیاج حال آنست که چون شخصی را از
نخوردن خوف تلف و یا خوف مرض باشد یا خوف ضعف باشد بسبب الجوع و هم تخلف از رفقا باشد پس این
کس مضطر باشد او را تناول آن روا باشد بقدر ضرورت بدانکه انچه ماذونست از اکل محرمات بقدر حفظ
رمقست چه تجاوز نمودن از آن قدر روا نباشد مسئله چون از غایت جوع وهم تلف شدن نفس باشد
اجتناب از اکل میته نمودن و تشنه اختیار کردن روا نباشد چون مضطر شود و بغیر از طعام غیر چیزی
نیابد صاحب طعام را واجب بود که مضطر را طعام بخشد اگر او را قیمت طعام نباشد و اگر مضطر را قیمت آن
باشد و صاحب طعام قیمت مثل طلب کند مضطر را قیمت باید دادن و درین صورت بذل طعام واجب نباشد
مسئله اگر حال بر این منوال باشد و صاحب طعام در طعام دادن امتناع نماید مضطر را با او مقاتله کردن شرعا
روا باشد خاتمه در آداب طعام خوردن بدانکه مستحبست که پیش از طعام و بعد از طعام دست بشوید
و دست بمندیل خشک کند و بسم الله گفتن در وقت شروع کردن در اکل و حمد گفتن بعد از اکل و مستحبست
که بر هر نوع از طعام علیحده بسم الله گوید و مستحبست که بدست راست اکل کند چون قادر باشد و مستحبست
که ابتدا صاحب طعام کند و مستحبست که آخر دست از طعام باز دارد و مستحبست که دست شستن از جانب راست
بدایت کند تا باخر رسیده و مستحبست که غساله دستها را در یک ظرف جمع کنند و مستحبست که بعد از اکل
مستلقی شود و پای راست را بر بالای پای چپ افکند و تکیه بر جای کردن در زمان طعام خوردن مکروهست
و از سفره که در آن شرب مسکرات کنند طعام خوردن مکروهست کتاب چهل ششم

حرام هم

در غصب

در غصب و در آن سه بابست باب اول در اسباب غصب بدان اصلحک الله تعالی که غصب
عبارتست از مستقل شدن مال غیر بر سبیل عدوان یعنی غصب عبارتست از تصرف کردن مال غیر بی رخصت
شرع مسئله اگر مالک را مانع شده باشد از تصرف و منع تصرف نکرده باشد و ضامن نباشد پس اگر یکی
دیگری را از امساک نمودن دابه خود که رها کرده باشد منع نماید و آن دابه تلف شود و مانع ضامن نباشد
چه مجرد منع موجب تصرف نیست و همچنین اگر یکی را مانع شود از آنکه بر بساط خود بنشیند و آن بساط
تلف شود مانع ضامن نباشد و لیکن اگر خود بر بساط دیگری نشیند یا بر مرکب دیگری سوار شود بی دستور
مالک چون آنچیز تلف شود ضامن باشد مسئله غصب عقار ممکنست و غصب آن متحقق شود باثبات ید غاصب بر
بالاستقلال بی اذن شرع و همچنین اگر دیگری را در آن عقار ساکن کرد او ضامن باشد عند التلف مسئله
چون با مالک در سرای مالک قهرا ساکن شود در آن خلافست و قول شیخ آنست که نصف قیمت آن سرای را
ضامن باشد و درین تردد است چه دست غاصب باستقلال نیست مسئله چون افسار دابه را فرا گیرد
و آن دابه را اگر بکشد چون صاحب بر دابه سوار نباشد چون تلف شود ضامن باشد مسئله چون یکی مالی را
از زید غصب کند و دیگری از آن غاصب غصب کند صاحب مال را اختیار باشد اگر خواهد از همه غاصبان یک
نها آن مال فرا گیرد چنانکه هر کسی را از آن قیمت حصه داده باشد و اگر خواهد از یکی تمام قیمت مطالبه نماید
مسئله غصب کنیزک حامله مستلزم غصب ولدست و غاصب ضامن است و همچنین حمل کنیزک که به بیع فاسد
خریده باشد مضمونست یعنی چون تلف شود در دست غاصب ضامن باید بود مسئله آزاد را غصب کردن
بر غاصب ضمان نباشد و لیکن در کتاب الجراح چنان است که اگر آزادی را که غصبش کرده اند کودک باشد
و بسبب مار گزیدن یا بموت یا بسبب دیوار بر وی افتادن تلف شود غاصب ضامن باشد مسئله اگر آزادی
را خدمت فرماید اجره او بر آنکس لازم بود و لیکن اگر صاحب صنعتی را در بند کند و مادامی که از صنعت او انتفاع
نگرفته باشد بمجرد حبس کردن صانع اجره لازم نباشد و لیکن اگر دابه را اجاره کند و آن مقدار زمان که
انتفاع در آن ممکن باشد حبس نماید اجره لازم باشد مسئله چون شخص مباشر اتلاف مال شود بی اذن شرع
ضامن باشد مسئله اگر شخصی سبب اتلاف مالی گردد یا نفسی گردد مثل آنکه در زمین غیر چاهی کند و یکی در آن افتد

تلف شود انکس که چاه کنده باشد ضامن باشد و اگر سبب و مباشرت هر دو جمع شوند مباشرت مقدم باشد
مثل یکی در زمین غیر بی اذن او چاهی کند و دیگری چیزی را در ان چاه انداخته و تلف کرد مباشر کرد چاه
ان لخت ضامن شود نه انکس که چاه را کنده است مسئله چون یکی را اکراه فرموده باشند که مالی را تلف کند
ضامن نباشد مسئله چون آب در زمین خود افکند بقدر حاجت و ان تعدی کند بغرق کردن مال غیری
یا آتش در زمین خود زند و سرایت کند با بلاد و مال غیری ضامن نباشد مادامی که از قدر حاجت تجاوز ننموده
باشد مسئله اگر کوسفندی را غصب کند و بره او را بچه هلاک شود در ضمان بره تردد است و همچنین اگر
دابه را غصب کند و ولد ان تابع کرده و تلف شود در ضمان ان ولد تردد است و اگر بند از دابه بردارد یا از بنده
مجنون یا قفص مرغ را در باز کند چون ضایع شود ضمان واجب بود و همچنین اگر شبان را از محافظت
گوسفند را ضیع کند و تلف شوند در ضمان آن تردد است مسئله اگر در خانه کسی را کشاید و مال از ان دزدیده
شود یا بند از بنده عاقل بردارد و ان بنده ضایع شود درین صورتها ضامن نباشد و همچنین است اگر دزد را
دلالت کرده باشد هم ضامن نباشد مسئله از اسباب ضمان یکی دیگر قبض است که بعقد فاسد باشد و قبضی که
جهت دیدن کالا است هم موجب ضمان است عند البعض باب دوم در احکام غصب بدان وفقک الله
تعالی که رد مغصوب واجب است مادامی که مغصوب باقی باشد و اگر عین مغصوب باقی نمانده باشد غاصب را مثل آن
بمالک رد کردن واجب باشد اگر مثلی باشد چون جو و گندم و اگر مثلی نبود قیمت ان بمالک رد باید نمودن و قیمت
روز غصب یعنی وقت تسلیم لازم باشد ولیکن در مبسوط و در خلاف آنست که از زمان غصب تا زمان تلف الحد
اعلا قیمت باشد ضامن آن باشد مسئله چون مغصوب در دست غاصب معیوب شود ارش را باید کرد
نقصان باید دادن والله اعلم باب سیم در لواحق چون قیمت مغصوب در دست غاصب
زیاده شود مثل انکه اگر بنده باشد او را تعلیم صنعتی کرده باشد انرا صاحب باید دادن و غاصب را زیادتی
ان در قیمت هیچ نرسد ولیکن اگر در دست غاصب چیزی از قیمت مغصوب کم شود غاصب را ارش باید دادن
مسئله فواید مغصوب هم مضمون است بسبب غصب و آن فواید حق مالک است و اگرچه در دست غاصب آن فواید
ظاهر شده باشد چون شیر و پشم و نتاج و میوه و امثال آن مسئله مشتری آنچیز را که به بیع فاسد قبض

کرده است

کرده است مالک نمیشود و هر چه از ان تلف شود از عین و از منافع مشتری ضامن آن باشد با اعلا قیمت
مسئله اگر چیزی از غاصبی خریده باشد و داند که مغصوب است این مشتری ضامن باشد و چون دانسته است
جهة استرداد قیمت رجوع بغاصب نتوان نمودن یعنی مشتری را نرسد که از غاصب قیمت طلب نماید و لیکن
مالک را رجوع بهر کدام که خواهد رسد اگر از غاصب قیمت گرفته باشد چون مشتری را غصب معلوم بوده است
غاصب را نرسد که از مشتری مطالبه قیمت نماید و اگر مشتری قیمت داده باشد مشتری قیمت از غاصب طلب
نتواند نمود چه بغصب عالم بوده است ولیکن اگر مشتری عالم بغصب نبوده باشد جهة طلب قیمت رجوع بغاصب
تواند کردن یعنی قیمت از غاصب مطالبه تواند نمود مسئله چون تخمی غصب کند و آنرا زراعت کند یا تخم مرغی
چند غصب کند و از ان جوجه سازد بقول زرع و جوجه از ان غاصب باشد و بدل عوض ان تخم بمالک باید
کردن و بقول دیگر اشبه آنست که حاصل الحاق مالک باشد مسئله چون زمینی غصب کند و زرع کند یا غرس
نماید حاصل از ان غاصب باشد و اجرة زمین بمالک باید دادن و چون مالک راضی نباشد غاصب را واجب
باشد که آن زمین را از زرع و غرس خود خالی سازد و چاهها اگر جهت غرس کنده باشد هامون ساختن
واجب باشد و اگر صاحب زمین قیمت زرع و غرس بغاصب دهد تا آن زرع و غرس را بمالک فروشد غاصب را
اختیار است اگر خواهد چنان کند و الا فلا مسئله چون مغصوب را نقل کند از مقام غصب بجای دیگر بر غاصب
واجب بود که اگر صاحب در غیر ان محل قبول نکند بهمان محل برد و تسلیم مالک کند مسئله چون اختلاف در قیمت
مغصوب واقع شود معتبر قول مالک باشد با یمین و اکثر برین قولند ولیکن اشبه آنست که معتبر قول غاصب باشد
با یمین و گواه بر مالک بود والله اعلم کتاب چهل و هفتم در شفعه
و در این پنج باب است باب اول در انچه شفعه در ان باشد بدان ایها الطالب که شفعه در زمینها و خانها
و بستانها و سراها باتفاق صحیح است اما آنچیز که از ان نقل توان کردن چون جامه و الات و کشتی و حیوانات
اشبه آنست که در ینها شفعه نباشد اما درخت و بناها در شفعه تابع زمین است مسئله در ثبوت شفعه
در جوی و راه و حمام و هرچه قسمت آن مضر باشد اشبه آنست که چون قسمت مضر باشد مثل انکه اگر قسمت کنند
از انتفاع می افتد شفعه در ان نباشد و صاحب را الزام قسمت نتوان کردن و اگر از قسمت کردن آن منفعتش زایل نشود

شفعه در ان باشد و ممتنع از قسمت را بالزام قسمت توان فرمود مسئله چون میوه را بر سر درخت فروشند
شفعه در ان نباشد مسئله چون زمین را با طریق و آبشخور فروخته شود شفعه در ان ثابت باشد و
اگر زمین را علیحده فروشد و ان زمین قسمت شده باشد یعنی بی طریق و آبشخور فروشد در ان زمین مقسوم هم
شفعه نباشد و در طریق و آبشخور ان شفعه باشد بشرط انکه ان طریق و ان شرب قابل قسمت بود چنانچه قسمت
سبب بطلان نفع آن نباشد مسئله هر چه مهر سازند یا ببخشند یا بر سبیل صلح ببخشند شفعه در ان
نباشد اگر بعضی از سرای وقف باشد و بعضی ملک چون الحجره ملک است فروخته شود موقوف علیه را شفعه آن
مبیع نرسد ولیکن بقول سید مرتضی رحمه الله شفعه در ان باشد و موقوف علیه را شفعه طلب کردن روا باشد

باب دوم در شفیع بدانکه شفیع عبارت از کسی است که بحصه مشاع شریک باشد
و چون مشتری مسلمان باشد شرط آنست که شفیع هم مسلمان بود مسئله بدانکه شفعه بسبب جوار
یعنی همسایگی ثابت نباشد بلکه لابد است که شفیع شریک باشد در ان مبیع بحصه مشاع مکر وقتی که در جوی و
طریق آن مبیع شرکت باشد چه بنا برین تقدیر شفعه ان زمین شریک جوی و شریک طریق را صحیح باشد مسئله
شرط است که شفیع قادر بر ثمن مبیع باشد چه اگر از ادای قیمت ان عاجز باشد شفعه آن باطل باشد و همچنین اگر
از قیمت عاجز نباشد ولیکن در ادا تعلل کند شفعه باطل گردد مسئله اگر دعوی کند که قیمت غایب است
بدان مقدار که توان بدان مقام رفتن و باز آمدن تا سه روز دیگر مهلت دهند چون بعد از سه روز حاضر
نکند شفعه او باطل باشد مسئله از برای غایب و از برای مجنون و کودک شفعه خواستن صحیح باشد و ولی
ایشان جهت ایشان اخذ نماید با رعایت غبطه ایشان مسئله اگر ولی ایشان مطالبه نکرده باشد چون کودک
بالغ شود یا مجنون عاقل گردد ایشانرا شفعه رسد مسئله چون شفعا چهار کس باشند و یکی نصیب خود را فروخته
باشد و یکی دیگر حق شفعه خود را اسقاط کرده و ان دو دیگر اگر شفعه خواهند روا باشد و تمام مبیع را اخذ باید
کرد چه اگر بر مقدار حصه خود اقتصار نمایند روا باشد مسئله چون شرکا غایب باشند و یکی از ایشان
که حق شفعه دارد حاضر شود یا جمیع مبیع را باید گرفتن یا تمام را ترک کردن و چون او تمام را اخذ کند
شریکی دیگر حاضر شود اگر خواهد نصف را از تصرف کند و اگر خواهد ترک کند و چون سیم حاضر شود یا ثلث ان مبیع

اخذ کند

اخذ کند و یا ترک نماید و چون شریک چهارم حاضر شود یا ربع آن مبیع را اخذ کند یا ترک شفعه کند
مسئله چون حاضر گوید که من شفعه نمیگیرم تا چندانکه فلان کس که غایب است حاضر شود این سبب
بطلان شفعه نباشد یعنی ویرا همچنان شفعه رسد چه تاخیر از برای غرض موجب ترک نیست

باب سیم در چگونگی فرا گرفتن شفعه بدان وفقک الله تعالی که چون عقد بیع واقع شود
و زمان الخیار منقضی گردد شفیع مستحق فرا گرفتن ان مبیع گردد و در روایتی مشهور آنست که بمجرد عقد
بیع شفیع اخذ است ولیکن اگر خیار مخصوص مشتری شده باشد باتفاق بمجرد عقد بیع شفیع مستحق اخذ
مبیع باشد مسئله چون اخذ شفعه کند بهمان قیمت باید گرفتن که عقد بیع بر ان واقع باشد و اگر چه
ان مبیع بیش از ان ارزد مسئله تا قیمت مبیع تسلیم مشتری نشود شفیع را نرسد که باجبار آنرا از
تصرف مشتری اخراج کند و چون قیمت تسلیم کند انتزاع تواند کردن مسئله چون عالم شود بشفعه فی
الحال مطالبه باید کردن و اگر بنا بر عذری تاخیر کند مثل انکه خواهد که دیگری را وکیل گرداند و یا خواهد
که قیمت آن معلوم کند اگر از برای مثل این جهات تاخیر کرده باشد شفعه باطل نباشد و همچنان شفعه
رسد و واجب است که چون عالم شود مبادرت نماید بشفعه خواستن چنانچه عادت باشد مسئله چون شفیع
مسافر باشد و عالم بشفعه شود ولیکن از وکیل داشتن و باز گشتن عاجز باشد شفعه او باقی باشد و ساقط
نشود مسئله با قاله کردن متبایعین شفعه باطل نگردد چه بمجرد بیع استحقاق آن شده است مسئله
اگر گمان برد که یک کس آنرا خریده است و بعد از ان معلوم شود که دو کس خریده اند و یا گمان برد که زید خریده است
و دیگری خریده باشد شفعه باقی باشد و اگر چه در حال شفعه نخواسته باشد مسئله اشهر آنست که شفعه
بمیراث رسد مسئله چون شفیع بر ترک شفعه مصالحه کند صحیح باشد و شفعه ساقط گردد چه آن حق مالی است
و صلح در ان داخل است مسئله چون بشفعه اخذ کند و در ان عیبی سابق بر بیع یابد اگر شفیع و مشتری
بر ان بیع عالم بوده باشند رد نتوان کردن و اگر عالم بران نبوده باشند چون شفیع رد کند مشتری را اختیار است
اگر خواهد رد کند و اگر خواهد ارش فرا گیرد و اگر شفیع اخذ کند مشتری را فسخ ان نرسد چه آن مبیع از تصرف
او خارج است مسئله چون عالم بشفعه گردد و عذر تاخیر نباشد اگر در شفعه تاخیر کند بعد از ان شفعه نتواند

وبروایت دیگر تا تصریح باسقاط شفعه نکند شفعه باقی باشد مسئله اگر پیش از بیع اسقاط شفعه کرده باشد
چون بیع واقع شود حق شفعه ثابت بود وآنچه پیش از بیع اسقاط کند معتبر نباشد چه آن اسقاط
امر غیر ثابت است مسئله چون بخواهند که در مبیع شفعه نبود آنرا بطریق هبه تسلیم باید نمود وقیمت
انرا بر سبیل عوض هبه باید گرفت یعنی بطریق بیع وشری چون منتقل گردد در ان شفعه باشد و
همچنین اگر بر سبیل مصالحه منتقل گردد در انجا شفعه نباشد ونوعی دیگر که شفعه در ان مشکل تواند بود
آنست که مبیع را بقیمت بس زاید خریده باشد وعوض آن قیمت اندک چیزی داده باشد وابرا از باقی شده
چون درین مسئله شفعه کند جمیع ان قیمت که بر ان بیع شده است بمشتری باید تسلیم نمودن واگرچه مشتری
اندک چیزی بابایع داده باشد وهمچنین است اگر بقیمت زاید خرد وبعضی را ابرا کند باب
چهارم در لواحق اخذ بشفعه درین باب چون خلاف کنند در قیمت قول مشتری با سوگند معتبر باشد
چه اوست که از دست او انتزاع شئ میشود واگر یکی از ایشان یعنی از شفیع ومشتری اقامت بینه کند حکم بر
وفق شهادت شهود باید کردن ولیکن گواهی بایع را بجهة هیچکدام از مشتری وشفیع قبول نباید کردن واگر
هر دو اقامت بینه کنند حکم بر بینه مشتری باید کردن وبروایت شرایع محتمل است که حکم بر وفق بینه شفیع
باید کردن چه او خارج است وبینه خارج اولی است از بینه داخل والله اعلم کتاب
چهل وهشتم در احیاء اموات ودر ان چهار باب است باب اول در بیان زمینها بدان وفقك الله
تعالی که زمین بر دو قسم است یا آبادان است یا خراب وآبادانرا عامر گویند وخراب را موات خوانند پس
بدانکه هر جا عامر باشد تعلق بمالك آن دارد چنانچه تصرف در ان بی اذن مالك روا نباشد وهمچنین هر چه در
صلاح ان عامر در ان باشد چون نهار ونهر وجوی وشرب وراه جمله از انست که بی اذن مالك آن عامر تصرف در انها
روا نباشد واما موات عبارت از ان زمینهاست که نفع از ان مرتفع شده باشد بواسطه انقطاع
آب یا بواسطه استیلاء آب یا بواسطه کثرت اشجار ونیزار ومثل آن هر چه از موانع انتفاع باشد زمین چنین
حق امام است چنانکه اگر کسی بی اذن امام آنرا احیا کند مالك ان نباشد ولیکن اگر امام غایب باشد انکس که
احیای آن کرده است بان زمین اولی باشد چون امام ظاهر شود انتزاع آن زمین امام را صحیح باشد مسئله

بدانکه

بدانکه در مالك شدن باحیا پنج شرط معتبر است یعنی پنج شرط لازم است که محقق شود تا کسی بآبادان کردن
خرابه مالك ان شود چه اگر یکی از ان شروط خمسه نباشد باحیا کردن مالك ان نتواند شد شرط اول
انکه آن در تصرف هیچ مسلمان نباشد چه هرگاه که در تصرف مسلمان باشد غیر متصرف را احیاء ان نتوان
کرد شرط دوم انکه محل حریم عامری نباشد چون راه شرب وحریم چاه وحریم چشمه وحد راه در زمینی که
مباح است پنج ذرعست وبروایتی هفت ذرع است وحریم شرب بمقدار است که خاك از انجا طرح کند ودر
کنارش عبور توان کردن وحریم چاهی که آبش کشند شصت ذراع است وحریم چشمه هزار ذراع است در زمین
۸ نرم ودر زمین سخت حریم چشمه پانصد ذراع است وحریم دیوار در مباح مقدار مطرح خاك آنست که اگر خراب شود
ودر سرای گفته اند مقدار خاك انداختن وگذرگاه آب ومسلك دخول وخروج حریم آن باشد مسئله
آنچه از حریم ثابت است در جایهاست که ابتداء این اشیا را در زمین موات احداث کرده باشد چه اگر در املاك معموره
ان عمل واقع شود از احریم نباشد شرط سیم آنست که آن موضع را شرع از برای عبادت همچو عرفه ومنا و
ومسجد ومصلی نکرده باشد چه اگر شرع از مخصوص بعبادت کرده باشد تملیك آن باحیا ممکن نباشد شرط
چهارم انکه امام آنرا بر سبیل اقطاع بدیگری نداده باشد شرط پنجم انکه دیگری سابقا شروع در عمارت
آن نکرده باشد مسئله چون زمینی را احیا کند ودر ان معدنی ظاهر شود آن معدن نیز ملك عامر باشد
مسئله کسی که چاه در ملك خود یا در زمین مباح کند چون آب بر آید مالك چاه وآب باشد وهر دو حق انکس
باشد که چاه کنده است اما آب چشمها ورودها وآب باران را جمله خلایق در ان یکسان باشند وهر کس که
از این آب چیزی برادر حمایت خود آورد حق او باشد باب دوم در کیفیت احیا بدان وفقك
الله تعالی که مرجع ان بعرف وعادتست وعرف چنانست که چون قصد کند که زمینی را مسکن سازد آنرا اگرچه [illegible]
وچوب احاطه کند آن در حمایت او آمده شود وچون ممکن السقف کرده شود احیا کرده شده باشد مسئله
اگر قصد حظیره کند چون اختصار بر حایط کند کافی باشد واگرچه سقف نکرده باشد ودر بستان شرط نیست
واگرچه زراعت نکرده باشد چون آب بر [illegible] ویا سنگ چین کند یا مرزی بر ان بندد کافی باشد مسئله
چون نیستانی را پاك کند ویا جنگل را خالی سازد ویا آب بسیار از ان بگردانند اینجمله احیا باشد چه عادت بر انست

کہ امثال اینها را احیا خوانند **باب سیم** در منافع شرکت بدانکه منافع شرکت که عبارتست از
طرقست و مساجد و وقفهای مطلقه همچو مدارس و خوانق اما منافع طرق رفتن برآنست لیس بروجهی
دیکر انتفاع از طرق نتوان کرفتن مکر انتفاعی که از نفع اصلی مانع نباشد چون نشستن بر راه بروجهی
که اهل عبور را مضر نباشد چون آنکس که نشسته باشد برخیزد و دیکری بجای او ساکن شود شخص اول را
نرسد که ساکن دوم را ابرام از آن مقام برخیزاند **اما** مسجد هر کس که بجای از آن سابق شود آن مقام باو
اولی باشد مادامی که در آن مقام باشد چه اگر از آن مقام دور شود دیکری بجای او ساکن کردد آن مقام بساکن اولی
باشد **اما** مدارس و رباطات هر کس که در خانه ساکن باشد او بآن خانه اولی باشد و اگرچه مدت مکث ممتد کردد
مادام که واقف مدت سکونرا شرط نکرده باشد چه عند تحقق شرط جواز از زمان مشروط منقضی شود خروج لازم بود
و اورا رسد که دیکریرا از سکون در آن بیت منع کند مادامی که او در آن بیت ساکن باشد و اکر بنا بر ضرورتی مفارقت
از آن مسکن کرده باشد چون عود کند هم او بدان مسکن اولی باشد ولیکن اقرب آنست که چون مفارقت کند اولویت
ساقط کردد **باب چهارم** در معادن ظاهره بدانکه معادن ظاهره آنست که آنرا احتیاج باظهار
نباشد چون معادن نمک و نفط و قیر این معادن باحیا مملوک نشود و در جایز بودن اقطاع دادن سلطان معادن
اظهار تردداتست و از فقهای ما بعضی معادن را مخصوص امام داشته اند و بر این تقدیر معادن ظاهره و باطنه
باحیا مملوک نشود و اما معادن باطنه که بعمل ظاهر کردد چون معادن زر و نقره و مس انها باحیا مملوک شود

کتاب چهاردهم در لقطه و در او سه بابست **باب اول**

در لقیط و ملتقط و احکام آن بدانکه لقیط عبارتست از کودک غیر ممیز که ضایع شده باشد و او را هیچ کافلی
نباشد و چون شخصی بالغ باشد و عاقل حکم بالتقاط او متعلق نباشد و در طفل ممیز ترددات و اشبه جواز تعلق
التقاطاتست بطفل ممیز لصغر و اکر این طفل را مادر یا پدر یا جد باشد ایشانرا تکلیف فرمایند بنزا کرفتن
کودک **مسئله** اکر بنده را یافته باشد از محافظت نمودن و بصاحب رسانیدن واجب بود و اکر بی تفریط او ضایع
شود ضامن نباشد و اکر بتفریط او ضایع شده باشد ضامن بود و اکر در تفریط نزاع کنند و کواه نباشد قول
ملتقط بایمین معتبر باشد و اکر نفقه بر او صرف کرده باشد جهت آن نفقه این بنده را توان فروخت چون استیفای آن

متعذر باشد

متعذر باشد **مسئله** بدانکه بر ملتقط یعنی بردارنده لقطه بلوغ و عقل و حریت شرطست چه التقاط کودک
و مجنون و بنده را اعتبار نیست ولیکن اکر بنده را اذن مالک شده باشد التقاط او معتبر باشد و روایتی
آنست که در ملتقط اسلام نیز شرطست **مسئله** اکر ملتقط فاسق باشد حاکم شرع را رسد که لقیط را از تصرف
وی انتزاع کند و بعدولی سپارد و اشبه آنست که انتزاع نکند مادامی که امری مخالف دیانت با لقیط مظنون کردد
مسئله اکر بدوی یا شخصی لقیط را یابد که در آن مقام قرار نداشته باشد یا شهری یابد که داعیه سفر کردن او بآن
لقیط باشد از دست ایشان انتزاع باید نمود **مسئله** بذل نفقه بر لقیط واجب علی الکفایه باشد و اکر استعانت
مسلمانان کند در نفقه لقیط روا باشد و اکر ملتقط نفقه بروی صرف کند بنیت آنکه باز ستاند چون لقیط
غنی شود استرداد نفقه از و تواند کردن و اکر تبرع کرده باشد در صرف نفقه و با امکان استعانت بوده باشد
و استعانت نکرده باشد رجوع نرسد **مسئله** بدانکه اخذ لقیط واجب علی الکفایه است بقول شیخ رحمه الله و بقول
دیکر از مستحباتست **مسئله** هرچه با لقیط باشد از ملبوس و غیره که با وی باشد از شرع املاک همان لقیط باشد
مسئله نزد فرا کرفتن لقیط کواه داشتن واجب نباشد چه آن امانتست **مسئله** چون لقیط را مالی باشد
بی اذن حاکم اکر ملتقط آنرا صرف معاش لقیط کند ضامن باشد مادامی که ضرورت نشده باشد چه اکر بضرورت
صرف معاش او کرده باشد ضامن نباشد **مسئله** چون لقیط بالغ شود و اقرار به بندکی کند چون عاقل باشد
اقرار او صحیح باشد بشرط آنکه حریت او معلوم نباشد **مسئله** چون در مقدار انفاق خلاف افتد قول ملتقط
با یمین معتبر باشد در قدر معروف و متعارف و قول ملقوط در زیادتی والله اعلم **باب دوم**
ملتقط از حیوان اما ملتقط از حیوان عبارتست از حیوانی مملوک ضایع که در تصرف احدی نباشد چون این
حیوانرا یابند ملتقط خوانند و آن حیوانرا ضاله خوانند و اخذ آن در صورتی که حیوان مکروهست مکر وقتی که در
علم اخذ آن وهم تلف شدن باشد چه آنکه دم هم اخذ آن مکروه نباشد و اشهاد مستحبست **مسئله** اکر حیوانی
را در چراکاه کیرد آن حیوان ملتقط نباشد و بمالک رسانیدن واجب بود و اکر در تصرف او ضایع شود ضامن
باشد و اکر مالک را نیابد آنرا بحاکم شرع تسلیم باید نمودن و اکر هیچ وجه حفظ نتوان کردن آنرا بیع کنند و قیمت
آنرا جهت صاحبش نکاه دارد **مسئله** اکر حیوانی را در غیر چراکاه و آبخور یابد کرفتن آن روا باشد و اجل مالک

آن شود و لنزا اگر ضایع شود ضمان نباشد **مسئله** هر بالغ عاقل را اخذ ضاله روا باشد و در کودک و مجنون
شیخ رحمه الله جایز داشته **مسئله** یکسال تعریف ضاله باید کردن اگر مالک ظاهر شود و اگر فایده در تملیک
و تضمین باشد چنان کند والا بر سبیل امانت از او محافظت نماید **مسئله** چون سلطان نباشد که بر ضاله
نفقه دهد آنکس که یافته باشد از مال خود نفقه آن بتقدیم رساند و بقدر نفقه در عوض خدمت او روا باشد
و استرداد او را برسد و بروایتی در نفع و نفقه نظر باید کردن و طریق عدالت را رعایت باید کردن تا اگر خدمت
زیاده باشد از نفقه لقیط را زیاده رسد و اگر نفقه زیاده از خدمت بوده باشد زاید را استرداد توان نمودن

باب سیم

در لقطه و احکام آن بدان وفقک الله تعالی که لقطه عبارتست از هر مالی
که ضایع شده باشد و کسی را بر آن دستی نباشد و آنچه کم از درهمی باشد فرا گرفتن آن و انتفاع بدان بی تعریف
روا باشد و آنچه زیاده از درهمی باشد بر گرفتن بی نیت حلال نباشد و چون بر دارد یکسال تعریف آن واجب
باشد اگر صاحب آن حاضر شود بصاحب باید دادن والا آنرا تصدق دهد و یا امانت نگاه دارد **بعد**
اگر بعد از یکسال آنرا تصدق کرده باشد مالک را مطالبه آن نرسد و او ضامن نباشد بقولی و اگر در حج چون
در حرم یافته باشد و اگر در غیر حرم یافته باشد یکسال تعریف کند که اگر از ان قبیل باشد که در مدت یکسال تلف
شود چون متاعها که باقی نتواند ماند و چون یکسال منقضی شود و مالک ظاهر نگردد ملتقط را اختیار است
اگر خواهد تملک نماید و ضمان آن در ذمه او باشد و اگر خواهد جهت مالکش صدقه دهد و اگر مالک حاضر شود
و صدقه را مکروه دارد ضمان بر ملتقط واجب باشد و اگر ملتقط خواهد آنرا برسم امانت موقوف دارد و چون
برسم امانت داشته باشد اگر بی تفریطی تلف شود ملتقط ضامن نباشد **مسئله** اگر آنچه یافته باشد از قبیل
ما لا یبقی بود چون طعام از او قیمت باید کردن و حلال صرف خود نمودن و قیمت بصاحب رسانیدن و یا بحاکم شرع
تسلیم باید کردن و از ضمان فارغ بودن **مسئله** چیزی که در بیابانها یابند یا در خرابه که اهل از آن هلاک شده
باشند و همچنین چیزی که در زمین مدفون باشد و از او مالک معلوم نباشد این جمله حق مالک یابنده باشد
و احتیاج بتعریف نباشد و اگر در زمین او مالکی یا بایعی باشد و او را تعریف کند اولی بآنکس باشد و الا حق واجد
بود و همچنین اگر در بطن دابه چیزی یابد اگر بایع تعریف نتواند کردن حق واجد باشد و اگر در بطن ماهی یابد بی تعریف

حق ولجد

حق واجد باشد **مسئله** چون دزدی مالی را بکسی سپارد و آن شخص داند که آن مال دزدیست آنرا باید رد
بر دن باید کردن اگر صاحب آنرا داند بصاحب رد کند والا حکم لقطه دارد **مسئله** لقطه قبل از مضی یکسال
مملوک نگردد و بعد از دخول چون قصد تملک کند مملوک شود مع لزوم الضمان و بروایتی بعد از تعریف
یکسال مملوک گردد و اگر چه قصد تملک نکرده باشد و هذا بعید **مسئله** چون بر لقطه گواه نگذرانند
بمجرد وصف آن رد بواصف کردن واجب نبود **مسئله** چون بمجرد وصف رد کند و بعد از آن دیگری اقامت بینه
کند بر ملکیت خود اگر باقی باشد انتزاع کند و اگر تلف شده باشد او را مطالبه از آخذ و ملتقط رسد و لیکن
اگر از ملتقط مطالبه نماید ملتقط رجوع با صل کند مادامی که ملتقط معترف بمالکیت آخذ نشده باشد و اگر دو کس
بر آن اقامت بینه کنند و ترجیح نباشد بینهما قرعه زنند

کتاب پنجم

در فرایض و در آن دو بابست

باب اول

در مقدمات بدان وفقک الله تعالی که مقدمات فرایض
چهارست **المقدمة الاولی** در موجبات ارث بدان صانک الله تعالی که موجبات ارث دو است **اول**
نسب **دوم** سبب اما نسب سه مرتبه دارد **مرتبه اولی** مادر و پدر و فرزندانند **مرتبه ثانیه** اخوه و
اخوات و اولاد ایشان و اجدادند **مرتبه ثالثه** اخوال و اعمام اند و اما سبب زوجات و ولا و ولا بر سه قسمست
ولاء العتق و ولاء المتضمن الجریرة و ولاء الامامة و تفصیله باذن الله تعالی مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی
المقدمة الثانیة موانع ارث سه باشد یعنی آن چیز که از میراث بردن مانع است سه باشد **اول** کفرست
یعنی کسی که از اسلام خارج باشد از مسلمان میراث نبرد و لیکن مسلمان از کافر میراث برد و اگر کافری وفات
کند و از جمله وارثان او یکی مسلمان باشد ترکه او را مسلمان برد و اگر هیچ وارث مسلمان نباشد چون کافر
اصلی بوده باشد وارثان کافرش میراث برند و اگر مرتد باشد و جمله ورثه او کافر باشند میراث او امام را باشد
مسئله چون کودکی را یکی از مادر و پدر مسلمان باشد حکم باسلام آن کودک باید کردن **مسئله** اهل اسلام
از یکدیگر میراث برند و اگر چه در مذهب مخالف باشند **دویم** از موانع ارث قتل است یعنی چون وارثی
را از اقارب بقتل آورد بر سبیل ظلم و عدوان آن قاتل از آن مقتول میراث نبرد و لیکن اگر قتل بر سبیل ظلم نبوده
باشد بلکه باستحقاق واقع شده باشد یا بر سبیل خطا این قتل قاتل را از میراث منع نکند علی الاظهر الاشهر **مسئله**

اگر غیر از قاتل هیچ وارث دیگر نباشد مال حق امام باشد و آن جمله بیت المال بود مسئله دیه در حکم مال مقتول است
چنانکه دین او را از آن ادا توان کردن و وصایای او را از آن بتقدیم توان رسانیدن سیم از موانع ارث
رقیت است یعنی بنده بودن چه بنده از آزاد میراث نبرد و از بنده هم مسئله چون میت را غیر مملوک وارثی نباشد
او را از آن ترکه باید خریدن و آزاد کردن و بقیه مال را تسلیم او نمودن بشرط آنکه آن مال تمام از قیمت او
نباشد و مالک را باجبار بیع آن توان فرمودن مسئله مادر و پدر را باجماع چون ولد وفات کند از برای
ارث از آن ترکه فک رقبه ایشان از عبودیت باید نمودن و در وجوب فک رقبه اولاد از ترکه ابوین تردد است
و اظهر وجوب فک رقبه ایشانست یعنی واجب است که اولاد را از ترکه ابوین آزاد کنند و بقیه مال را با ایشان
بجهت الارث تسلیم کنند علی الاظهر و اما در سایر اقارب پس اظهر عدم وجوب فک رقبه ایشانست و از
لواحق موانع ارث یکی دیگر لعان است که موجب سقوط نسب است و اگر بعد از لعان ولد اعتراف بفرزندی آنکه لعان
او کرده است نموده باشد میراث از او برد ولیکن والد از ولد میراث نبرد و یکی دیگر از موانع ارث غیبت منقطعه است
یعنی چون شخصی غایب باشد چنانکه اطلاع بر حال او متحقق نشده باشد تا موت او معین نگردد میراث او را
بوارثان نتوان دادن و اگر از موت او یقین حاصل نباشد آن قدر زمان باید که عمر او را حساب کنند
که غالبا حساب بیش از آن نباشد و آن عبارت از صد و بیست سالست و چون آن مقدار زمان از عمر او حساب
کنند بعد از آن بموت او حکم باید فرمودن و هر کسی که در زمان حکم بموت از وارثان او در حیوة باشد مال
او را بر ایشان بر وجه شرع قسمت باید کردن ولیکن بعضی بر آنند که چون از غیبت او ده سال منقضی شود مال او را
بر حسب میراث بر وارثان قسمت کنند و بعضی دیگر بوارث غنی سپارند ولیکن قول اول اولی است مسئله
چون حمل زنده انفصال یابد میراث برد و اگر چه فی الحال بعد از انفصال مرده باشد مسئله چون شخصی وفات
کند اول تجهیز و تکفین او باید کردن چون چیزی از و فاضل شود ادای دیون باید کردن و چون بعد از ادای دیون
چیزی زاید ماند از ثلث آن تنفیذ وصایا باید کردن و هر چه بعد از آن باقی ماند بر ورثه قسمت باید کردن
المقدمة الثالثة بدانکه مقدمه سیم در حجبست و حجب عبارت از منع است و این حجب بر دو قسم است
اول حجب حرمان دوم حجب نقصان اما حجب حرمان آنست که وارثی را از میراث محروم کرداند چون حجب کردن

وارث

وارث اقرب وارث ابعد را مثل وجود فرزند صلبی فرزند فرزند را از میراث بکلی محروم [illegible] پس حجب ولد
مر ولد ولد را حجب حرمانست اما حجب نقصان آنست که وارث را بکلی از میراث محروم نکرداند ولیکن
نقصان در حصه او آورد چون حجب ولد زوج را از نصف بربع و زوجه را از ربع بثمن یعنی اگر مرد وفات
کند و زوجه و فرزندی گذارد زوجه را هشت یک باشد و اگر فرزند نبود چهار یک حق زوجه بود و اگر
زوجه وفات کند شوهر و فرزند گذارد شوهر را ربع باشد یعنی چهار یک و اگر فرزند نبود نصف مال
حق زوج بود پس بوجود ولد نصیب زوج و زوجه نقصان یابد پس این حجب را حجب نقصان خوانند
المقدمة الرابعة بدانکه مقدمه چهارم آنست که مقادیر سهام معلوم کرده شود پس بدانکه سهام فرایض شش است
نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس اما نصف حق سه کس است حق شوهر است چون ولد و ولد ولد
و آن نزل نباشد و نصیب خواهر مادر پدری و خواهر پدری است و نصیب یک دختر است چنانچه مشروح کرده
اما ربع حق دو کس است حق شوهر است چون ولد باشد و حق زوجه است چون ولد نباشد و ان نزل
الولد اما ثمن حق زوجه است چون با ولد باشد اما الثلثان حق دو کس است اول حق دو دختر است و زیاده
دوم حق دو خواهر است و زیاده بشرط آنکه مادر پدری باشد آن خواهران یا پدری اما ثلث حق مادر است
چون میت را اولاد و اخوه نباشد و سهم دو نفر است یا بیشتر از اولاد ام یعنی چون برادر و خواهر مادری
دو نفر باشند یا بیشتر نصیب ایشان ثلث است اما سدس حق سه کس است اول حق یکی است از مادر و پدر چون
میت را فرزند باشد و ان نزل و دوم حق مادر است با اخوه مادر پدری و یا اخوه پدری با وجود پدر
و سیم حق یکی است از اولاد ام ذکرا کان او انثی بدانکه میراث بتعصیب نباشد و عول در فروض باطل است
فی المذهب الحق باب دوم در میراث انساب بدان ایدک الله تعالی که میراث انساب را سه
مرتبه است مرتبه اولی مادر و پدر است و اولاد پس اگر پدر تنها ماند تمام مال حق او باشد و اگر مادر تنها
ماند ثلث مال را بفرض اخذ کند و باقی را هم برد کند و اگر مادر و پدر هر دو مانند ثلث حق مادر
باشد و باقی حق پدر و اگر در این مسئله اخوه باشند مادر را سدس باشد و باقی حق پدر بود و اخوه را
هیچ نباشد و الولد یکی ماند مال همه او را باشد و اگر بیش از یکی باشند مال در میان ایشان یکسان

مقسوم گردد و اگر یک دختر ماند نصف مال بفرض فرا گیرد و نصف دیگر را بعد رد باید کردن و چون
دختران بیش از یکی مانند ثلثان حق ایشان باشد بفرض و باقی را بر ایشان رد کنند و اگر ذکور و
اناث باشند مال در میان ایشان بر قانون للذکر مثل حظ الانثیین باشد و اگر اولاد با ابوین باشند
یا با یکی ابوین هر یکی از ابوین را سدس باشد و باقی اولاد را باشد و اولاد اولاد چون اولاد نباشند
بجای اولاد باشند در مقاسمه ابوین **مسئله** بدانکه با وجود اقرب ابعد میراث نبرد چنانچه با وجود فرزند
فرزند فرزند میراث نبرد و با وجود پدر جد میراث نبرد چه اقرب مانع و حاجب ابعد است **مسئله** هر یک از اولاد
اولاد نصیب آنکس برد که بدو متقرب است مثلا اولاد دختر نصیب مادر خود برد و فرزند پسر نصیب پدر خود برد
مسئله چون اولاد پسر و اولاد دختر مانده باشند اولاد پسر را ثلثان باشد و اولاد دختر را ثلث
و اگر با ایشان شوهر مانده باشد یا زوجه نصیب اعلی که زوجه را ثمن است و زوج را ربع است بردارند و ثلثان
حق اولاد پسر بود و ثلث نصیب اولاد دختر بود **مسئله** اولاد ابن و بنت را نصیب ایشان هم بر قانون
للذکر مثل حظ الانثیین قسمت باید کردن مثل اولاد ابوین **اما** مرتبه ثانیه اخوة و اجداد است چون برادر
مادر پدری تنها ماند مال جمله او را باشد و اگر با وی دیگری مثل وی باشد مال در میانه علی السویه مقسوم
باشد و اگر ذکور و اناث باشند یعنی برادران و خواهران مانده باشند مادر پدری مال در میان بر وفق
للذکر مثل حظ الانثیین باشد یعنی هر مردی را نصیب دو زن باشد و اگر یکی خواهر مادر پدری مانده باشد
نصف او را بفرض برد و باقی را برد اخذ کند و اگر خواهران بیش از یکی باشند ثلثان نصیب ایشان باشد بر سبیل
فرض و باقی هم حق ایشان باشد بر سبیل رد و چون مادری و پدری نباشند اخوه پدری را قایم مقام
ایشان باید داشت انفرادا او اجتماعا ذکورا او اناثا **مسئله** چون یکی از اخوه مادر پدری باشد اخوه پدری
از میراث محجوب باشند ولیکن اگر از اولاد ام اخوه مادری یکی ماند منفرد او را سدس نصیب او باشد بر سبیل فرض
و باقی حق او باشد خواه ذکور بود و خواه انثی و اگر از یکی اولاد ام بیش باشند ثلث نصیب ایشانست و ذکور
و اناث در نصیب علی السویه باشند **مسئله** اگر اخوه مادری پدری با یکی از اولاد ام مانند سدس مال نصیب
ولد ام باشد و ثلثان نصیب اخوه مادر پدری و اگر اولاد ام بیشتر از یکی مانند ثلث نصیب اولاد ام باشد و ثلثان

نصیب

نصیب اولاد اب و ام **اما** اجداد بدان وفقک الله تعالی که چون جد تنها ماند مال کلی او را باشد خواه جد پدری
باشد یا جد مادری و حکم جده نیز چون تنها ماند همین است و اگر اجداد و جدات پدری با هم مانند مال
بینهم للذکر مثل حظ الانثیین باشد و اگر اجداد و جدات پدری با جدات و اجداد مادری مانند ثلث
نصیب مادریان باشد علی السویه و ثلثان حق پدری للذکر مثل حظ الانثیین **مسئله** چون با اخوه مادری
جد یا جده مادری ماند جد همچو برادری باشد و جده همچو خواهری و ثلث مال در میان ایشان بر طریق
التسویه بین الذکور و الاناث قسمت باید کردن **مسئله** اگر با اخوه مادر پدری یا با اخوه پدری جد و جده
مادری ماند بعد از ادای نصیب کلاله ام باقی در میان للذکر مثل حظ الانثیین باشد **اما** مرتبه ثالثه اعمام
و اخوال اند بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که چون از اعمام یکی بیش نماند مال کلی او را باشد و چون اعمام
زیاده باشند مال بینهم علی السویه مقسوم باشد و عم و عمات نیز برهمین دستورند و اگر اعمام و عمات
مادر پدری با مادری مانده باشند چون اعمام و عمات مادری نصیب خود بردارند و نصیب ایشان چون
یکی باشد سدس است و چون زیاده از یکی باشند ثلث آن باقی در میان اعمام و عمات پدری بر طریق للذکر مثل
حظ الانثیین قسمت کنند نصیب اعمام و عمات مادری در میان ایشان علی السویه یعنی بی تفرقه در میان مذکر
و مؤنث منقسم گردد **مسئله** اعمام پدری با وجود اعمام مادر پدری محجوب باشند و میراث کلی حق اعمام
مادر پدری باشد و ابن عم با وجود عم میراث نبرد و هیچ ابعد با وجود اقرب میراث نبرد الا در یک مسئله
که ابن عم مادر پدری باشد با عم پدری چه درین صورت مادامی که بر حال خود باشد یعنی وارثی دیگر بدان
منضم نشود ابن عم مادر پدری بمیراث اولی بود از عم پدری و اگر وارثی دیگر در مسئله باشد چون خال
حال متغیر گردد و ابن العم ساقط شود **اما الخال** اما حال خال و خاله بر قیاس عم و عمه باشد الا در آنکه
چون خال و خاله در مسئله باشند مال بین الذکر و الانثی علی السویه قسمت باید کردن

باب سیم

در میراث ازواج بدانکه زوجه مادامی که در حباله زوج باشد میراث از زوج برد و اگرچه با وی دخول نکرده
باشد و اگر طلاق رجعی داده باشد و از عده بیرون نشده باشد هم میراث زوج برد و درین صورت
زوج نیز از زوجه میراث برد ولیکن اگر طلاق باین شده باشد چون انقطاع است بینهما توارث نباشد

یعنی هیچ یکدام از زوج و زوجه از یکدیگر میراث نبرند مسئله بدانکه زوج و زوجه را در میراث سه حالت است
حالت اولی آنکه فرزند باشد یا فرزند فرزند و ان نزل در این مسئله شوهر را ربع باشد و زن را
ثمن حالت ثانیه آنست که درین مسئله هیچ ولد و ولد ولد و ان نزل نباشد درین صورت زوج را نصف
و زوجه را ربع باشد حالت ثالثه آنست که در مسئله هیچ وارثی غیر از زوج یا غیر از زوجه نباشد
درین صورت نصف حق زوج بود بفرض و باقی را هم بدو رد باید کردن و اگر زوجه مانده درین صورت ربع
نصیب او باشد و در رد کردن باقی بروی سه قولست یکی آنکه رد کنند دوم آنکه رد نکنند سیم آنکه چون امام
نباشد رد کنند و چون امام باشد رد نکنند و لیکن بروایت رابع احق و اصوب الیه از این اقوال قول
ثالث است که رد نکنند مسئله چون پدر یا جد پدری صغیره را بشوهر دهد توارث بینهما ثابت باشد
حکم صغیر نیز همین است و لیکن اگر غیر از پدر و جد پدری آن تزویج کرده باشد آن عقد موقوف بر رضای
ایشان باشد بعد از بلوغ و رشد تا اگر رضا دهند عقد صحیح باشد و توارث بینهما ثابت باشد و اگر
اجازه ندهند عقد باطل باشد و توارث ثابت نباشد و اگر یکی از ایشان قبل از بلوغ و رشد وفات
یابد عقد باطل گردد و میراث نباشد و همچنین اگر یکی راضی شود و آن دیگر قبل از بلوغ وفات کند
عقد باطل بود و میراث نباشد و اگر آنکه بالغ شد و رضا داد و وفات کرد نصیب آن از ترکه او اخراج باید
کردن تا چون بالغ شود اگر رضا دهد عقد صحیح باشد و میراث ثابت باشد اگر رضا ندهد عقد باطل بود
و میراث نباشد **باب چهارم** در میراث بولا بدانک ایدک الله تعالی که میراث بولا
سه قسمت **اول** ولاء العتق یعنی چون یکی بنده را آزاد کند آزاد کننده از آنکس که آزاد است میراث
برد بشرط آنکه آزاد کردن بر سبیل تبرع بوده باشد نه بر سبیل وجوب آزاد کرده باشد چون آزاد شده در کفارات
و نذر و بشرط آنکه آزاد شده را هیچ وارث نسبی نباشد چه با وجود وارث نسبی منعم میراث نبرد **مسئله**
در این مسئله صاحب حق منعم باشد و زوجه معتق زوج یا زوجه نصیب خود بردارند و باقی حق مولی باشد
یعنی حق آزاد کننده باشد و بشرط آنکه تبری از ضمان جریره نکرده باشد که معتق ات نکرده باشد یعنی تبری از ضمان
گناهش نکرده باشد **مسئله** چون منعم نباشد آنکس که قایم مقام منعم باشد میراث برد و چون آزاد کننده جماعتی

باشد

باشند ایشان نیز شریک باشند در ولا باعتبار حصهای خود **مسئله** چون منعم نباشد بروایتی ولا حق
اولاد ذکور منعم باشد نه اناث و بروایتی دیگر ذکور و اناث از اولاد منعم میراث برند و بروایتی دیگر اگر آزاد
کننده مرد بوده باشد میراث اولاد ذکور او را باشد نه اناث را و اگر معتق زن باشد میراث عصبات
او را باشد **قسم دوم** ولاء تضمن جریره و این را مولی الموالات خوانند و صورت مولی الموالات چنان باشد
که شخصی با دیگری گوید که تو مولای منی از من میراث بری و در جنایتی هم که از من صادر شود تو ضامن باشی
و عاقله من باشی و آن دیگر گوید که قبول کردم این عقد موالات صحیح باشد و این مولی الموالات وقتی میراث
برد که هیچ وارث نسبی نباشد و معتق نیز نباشد و این میراث بمولی الموالات اولی بود نه امام **قسم سیم**
ولاء الامامة است و چون ضامن جریره نباشد ولاء الامامة باشد یعنی وارث امام باشد من الله الحق
ولد الزنا و ولد ملاعنه را با مادر و اقارب مادری توارث باشد چون ولد ملاعنه و ولد الزنا را مادر و ولد
ماند سدس حق مادر باشد و باقی حق ولد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نباشد ثلث حق مادر باشد
بالفرض و باقی هم بمادر رد باید کردن و این در روایات اشهر است و چون ولد نباشد اخوه مادری و اولاد ایشان
وارث باشند و همچنین باشد اخوال و اخوات آن کس و خالات و در جمیع این مراتب ذکور و اناث علی السویه
باشند **باب پنجم** در میراث خنثی بدانکه خنثی عبارتست از کسی است که او را فرج الرجال و فرج
النساء هر دو باشد اگر از فرج الرجال بول سبقت کند او را میراث ذکور باید دادن و اگر از فرج النساء بول سبقت
کند او را نصیب انثی باشد یعنی در حکم مؤنث باشد و اگر در ظهور بول تقدیم و تأخیر نباشد هر کدام که آخر
بول ازان منقطع شود آن معتبر باشد و اگر در انقطاع بول نیز تفاوت نباشد مروی چنان است که حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم او را نصف نصیب مرد داد و نصف نصیب زن و بروایتی دیگر استخوان پهلوی ویرا
عد کنند اگر هر دو طرف یکسان باشد زن بود و اگر طرفان مختلفان باشد مرد باشد و چون خنثی واحد
باشد و غیر از او وارث نباشد اخذ جمیع مال کند و اگر متعدد باشند اگر همه از قبیل ذکور باشند یا همه اناث
باشند مال بر ایشان علی السویه منقسم گردد و اگر ذکور و اناث باشند للذکر مثل حظ الانثیین منقسم گردد
باب ششم در میراث غرقی و مهدوم علیهم بدانکه چون جماعتی یکبار غرق شوند یا خانه

بر سر ایشان فرود آید چنانکه تقدم و تاخر موت هیچکدام معلوم نباشد و آن جماعت میراث برهم باشند
و ایشان را مالی باشد چون حال بر این منوال باشد هر یک از ایشان از آن بعضی دیگر میراث برند آنچه هر یکی
میراث آن دیگر گرفته باشد از آن میراث نبرند مثلا چون چهار برادر باشند یکی را پنجاه دینار و دوم را
صد دینار و سیم را صد و پنجاه دینار باشد هر برادری از دویست و پنجاه دینار میراث برند چنانکه هر برادری را پنجاه
دینار از آنچه داشت زیاده شده باشد چون صورت برادر دیگر را مقدم فرض کنیم آن برادر که اول میراث از او برند
از اصل مال آن برادر میراث گیرند نه از آنچه در حکم اموال ایشان در آمده است **باب هفتم**
در میراث مجوس بدان اسعدک الله تعالی که در مجوس که او باشد که نکاح محرمات کنند پس در ایشان سبب صحیح
و فاسد و نسب صحیح و فاسد باشد و مراد به فاسد آنست که از نکاح حرام شده باشد مثلا چون مادر خود را نکاح
کند و از وی فرزندی آورد نسب ولد فاسد است و سبب زوجیت هم فاسد پس بدانکه بعضی از اصحاب مجوس را جز
سبب و نسب صحیح میراث ندهند و این از یونس بن عبد الرحمن محکی است و بعضی دیگر به نسب صحیح و فاسد و سبب
صحیح و فاسد میراث دهند و این قول مختار فضل بن شاذان است از قدما و مذهب شیخ الشیعة مفید رحمه الله
آنست که به صحیح و فاسد نسب و سبب میراث توان داد و بنابراین قول اگر در یکی هر دو حاصل باشد چون مادری
که او را پسر نکاح کند او را از میراث پسر چون ولد نباشد نصیب زوجیت بود که ربع است و ثلث نصیب مادری او
از اصل مال و چون او را مشارکی نباشد مثلا باقی را باو در جهت مادری رد باید کردن و علی هذا القیاس
باب هشتم در حساب فرایض بدان وفقک الله تعالی که فرایض شش گانه هر یکی را
مخرجیست و مراد به مخرج اقل عددیست که آن سهم مفروض از آن بی کسر خارج شود و آن مخارج پنج است نصف را
مخرج دو است و ربع را مخرج چهار است و ثمن را مخرج هشت است و ثلث و ثلثان را مخرج سه است و سدس را
مخرج شش است **مسئله** پس هر فریضه که در آن نصفان باشد یا نصف و ما بقی اصل آن از دو باشد و اگر مشتمل باشد
بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی اصل آن فریضه از چهار باشد و اگر مشتمل باشد بر ثلثان یا ثلث و ما بقی یا ثلثان و ما بقی
باشد اصل آن از سه باشد و اگر مشتمل باشد بر سدس و ثلث یا بر سدس و ثلثان یا مشتمل باشد بر سدس
و ما بقی این مسئله از شش باشد و چون نصف و ثلث یا نصف و ثلثان یا نصف یا سدس باشد اصل مسئله از شش بود

واگر ربع

واگر ربع و ثلث یا ربع و ثلثان یا ربع و سدس باشد اصل مسئله از دوازده باشد و اگر ثمن با اینها باشد
بعوض ربع اصل مسئله از بیست و چهار باشد پس بدانکه فریضه یا به مقدار سهام است یا زاید یا ناقص
چنانچه سه قسم باشد **اما** قسم اول که فریضه بمقدار سهام باشد اگر بی کسری انقسام میپذیرد آن ظاهر است
مثل آنکه از وارثان یکی خواهر پدری ماند و شوهر فریضه ایشان هر دو نصف است اصل مسئله از دو باشد
نصفی خواهر را بود و نصفی شوهر را و همچنین اگر در مسئله دو دختر باشد و مادر و پدر نصیب دختران
ثلثان است و نصیب ابوین هر یکی را سدس است پس ثلثان که چهار است دختران برند هر یکی دو و از آنچه
باقی ماند هر یکی از مادر و پدر یکی را بردارند که سدس است و نصیب ایشانست و اگر فریضه بمقدار سهام باشد
و لیکن کسر در آن واقع باشد آن بر دو نوع بود یکی آنکه منکسر بر فریقی واحد باشد دوم آنکه منکسر بر اکثر از فریقی واحد
باشد **اما** در صورت اول چون میان نصیب ایشان و عدد ایشان وفقی نباشد عدد ایشان را در اصل فریضه
ضرب باید کردن مثل آنکه مادر و پدر و پنج دختر گذاشته باشد چون در مسئله سدس و ثلثان است
اصل آن شش باشد مادر و پدر هر یکی سهمی بردارند از شش چهار بماند که ثلثان شش است و آن نصیب
دختران است و لیکن چهار بر پنج کس منکسر است پس عدد ایشان که پنج است در اصل مسئله که شش است ضرب باید کرد
تا سی شود ثلثان او که بیست است حق دختران باشد هر دختری را چهار باشد و ده باقی ماند پنج حق مادر باشد
و پنج حق پدر و هر کس را که از وارثان قبل از ضرب سهمی رسیده است از آن فریضه که بر ایشان منکسر شده ضرب
باید کردن و به ایشان تسلیم نمودن که نصیب ایشان آنست و با مضروب حاصل شود و اگر در میان عدد ایشان
و نصیب ایشان وفقی باشد وفق عدد ایشان را در فریضه ضرب باید نمودن مثل آنکه مادر و پدر و شش دختر
گذاشته باشد حصه دختران که چهار است بر شش دختر بی کسر منقسم نمیشود و لیکن میان نصیب ایشان و عدد ایشان
موافقت بنصف است پس نصف عدد ایشان را که سه است در اصل فریضه ضرب کنند که شش است تا هیجده
شود و چون حصه مادر و پدر قبل از ضرب دو سهم بود آن دو سهم را در سه که مضروب است ضرب باید کردن تا شش شود
هر یکی را سه سهم باشد و نصیب دختران چهار بود هم در نصف وفق عدد ایشان که سه است ضرب باید نمود تا دوازده
شود هر دختری را دو سهم رسد و اگر فریضه بر اکثر از فریقی منکسر باشد از سه حال بیرون نباشد یکی آنکه میان

سهام هر فریقی و میان عدد ایشان موافقت باشد دوم آنکه میان سهام و عدد هیچ فریقی موافقت نباشد
سیم آنکه میان سهام و عدد بعضی موافقت باشد و آن بعضی در صورت اول هر فریقی را بجزو وفق رد
باید کردن و در صورت ثانیه هر عدد را بحال خود باید گذاشت و در صورت ثالث آن طایفه که او را وفقی
باشد بجزو وفق رد کنند و آن دیگر را بحال خود گذارند و بعد از آن اعداد آن فرق بر چهار قسم باشد
متماثله و متداخله و متوافقه و متباینه اگر اعداد ایشان متماثله باشد بر یکی از آن عددین اقتصار
کنند و آن را در اصل فریضه ضرب باید نمودن و تصحیح مسئله کردن مسئله اگر دو برادر مادری و پدری مانده باشد
و دو برادر مادری اصل فریضه ایشان از ثلث است چه در اینجا مسئله ثلث است و این ثلث که فریضه است بر هیچکدام
از فریقین بی کسری منقسم نمیشود پس عدد یکی از فریقین را در فریضه که ثلث است ضرب کنند تا شش گردد
دو سهم از آن برادران مادری باشد چه نصیب ایشان ثلث است و چهار سهم نصیب دو برادر مادری پدری باشد
هر یکی را دو سهم باشد و اگر عدد آن متداخل باشد یعنی یکی از آن دو عدد بر وجهی بود که اقل آن افنا
اکثر کند مرة او مرارا در این صورت اقل را طرح باید کردن و اکثر را در اصل فریضه ضرب باید نمود مثل آنکه سه
برادر مادری باشد و شش برادر پدری اصل فریضه ایشان از ثلث است که یکی نصیب اولاد ام است و ما بقی
نصیب برادران پدری است فریضه هیچکدام از فریقین بر ایشان بر وجه صحت منقسم نیست ولیکن عدد آن
متداخلند اقل اگر سه است طرح باید نمود و اکثر که شش است در اصل الفریضه که ثلث است ضرب باید
کردن تا هیجده سهم باشد که شش سهم از آن نصیب اولاد ام باشد هر یکی را دو سهم و دوازده که باقی
ماند حق شش برادر پدری باشد هر یکی را دو سهم و اگر عدد آن متوافقان باشد وفق احدی را در عدد
آن دیگر ضرب باید نمود تا آنچه حاصل الضرب باشد در اصل فریضه ضرب کنند مسئله التصحیح باید مثل آنکه چهار زن
و شش برادر مانده باشد فریضه ایشان چهار است بر هیچکدام از فریقین منقسم نمیشود ولیکن چون در میان
عددین که چهار است و شش موافقت بنصف است پس نصف احدی را از عددین که آن دو است در آن عدد دیگر
که شش است ضرب کنند تا دوازده شود این دوازده را که حاصل ضرب عدد است در اصل فریضه که چهار است ضرب
باید کردن تا چهل و هشت شود ربع آنکه دوازده است نصیب زنان تا ربع باشد هر یکی را سه سهم و باقی حق برادران

ششگانه

ششگانه باشد هر یکی را شش سهم و اگر عدد آن متباینان باشد احدی را در آن دیگری ضرب باید کرد و آنچه
حاصل شود در اصل فریضه ضرب باید نمود مثل آنکه دو برادر مادری و پنج برادر پدری مانده فریضه ایشان
ثلث است عدد آن متباینان اند چه متداخل و وفق نیست و تماثل هم نیست پس یکی از آن عددین متباینین را
در آن پنج دیگر ضرب کنند تا ده شود و بعد از آن حاصل ضرب که ده است در اصل فریضه که ثلث است ضرب کنند
تا سی شود ثلث آن که ده است نصیب دو برادر مادری باشد هر یکی را پنج و بیست دیگر که باقی مانده حق پنج
برادر پدری باشد هر یکی را چهار تتمه بدانکه عدد آن یا متساوی باشد یا مختلفان ایشت و مختلفان
بر سه قسم است یا متداخلانند یا متوافقان و یا متباینان اما متداخلان عبارت از آن دو عدد باشند
که اقل ایشان باسقاط مرة او مرارا افنا اکثر کند و اقل از نصف اکثر متجاوز نباشد مثل آنکه ثلاثه و سته
و مثل ثلاثه و تسعه و مثل اربعه قیاس با ثمانیه و قیاس با اثنی عشر و اما متوافقان عبارت از دو نوع عدد باشد
که چون اسقاط اقل از اکثر شود و بیش از یک باقی نماند مثل عدد ده و دوازده که چون اقل را از اکثر اسقاط
کنند دو باقی ماند و بعد از اسقاط اگر دو باقی ماند موافقت بنصف باشد و اگر سه باقی ماند موافقت بثلث
باشد و همچنین تا بدهم و اگر یازده باقی ماند بعد از اسقاط موافقت بجزو باشد اما متباینان دو
نوع عدد باشد که چون اقل را از اکثر حذف کنی مرة او مرارا یکی بیش نماند مثل سیزده و بیست چه بعد از
اسقاط سیزده از بیست هفت باقی ماند چون هفت را از سیزده اسقاط کنند شش باقی ماند و چون شش را
از هفت اسقاط کنی یکی باقی ماند اما قسم دوم آنست که فریضه قاصر باشد از سهام و این قصور از سهام
محقق نباشد مگر بدخول زوجه یا زوج مثل آنکه مادر و پدر و دو دختر و شوهر مانده باشد در این مسئله
زوج و زوجه را نقصانی است از نصیب ایشان بر دارند و دو سدس حق والدین باشد و باقی حق دختران
مثلا چون زوج و ابوین و دو دختر مانده باشد اصل فریضه دوازده باشد و این دوازده که فریضه است
از سهام قاصر است چه زوج صاحب ربع است که سه سهم باشد و دختران صاحب ثلثان که هشت باشد
و هر یکی از ابوین صاحب سدس اند که دو باشد پس فریضه دوازده باشد و سهام سیزده فلاجرم فریضه از سهام
قاصر باشد القصه چون ربع دوازده که سه باشد بشوهر دهند و سدس که دو است بابوین دهند هفت باقی ماند

وهفت بر دختران منکسرست چون میان عدد ایشان واصل فریضه موافقت بنصف است عدد ایشان را در
اصل فریضه ضرب کنند بیست و چهار باشد سدس انکه عبارت از چهار است نصیب ابوین باشد هر یکی را دو سهم
وربع ان که شش سهم است حق زوج باشد چهارده سهم باقی ماند حق دختران باشد هر یکی را هفت سهم
ونزد علماء شیعه عول در مسئله باطل است **اما** قسم سیم آنست که فریضه از سهام زاید باشد پس انچه زاید
باشد بصاحب فرض رد کنند مگر زوج و زوجه و مادر که با اخوه بود بر ایشان رد نباشد یا انکه صاحب
سببین یا صاحب سببی واحد در مسئله واقع شود درین صورت رد بصاحب سببین باید کردن **مسئله**
چون مادر و پدر و یک دختر مانده باشد فریضه شش باشد و سهام پنج است چون یک سهم زاید خواهند
که رد کنند بر پنج قسم باید کردن که مخرج سهام رد است درین مسئله سهام را در اصل فریضه ضرب باید کردن
که شش است سی سهم شود سدس ان که پنج باشد هر یکی از ابوین را نصیب باشد چنانکه ده نصیب ابوین باشد
و بیست نصیب دختر و علی هذا والله اعلم بالصواب **باب هفتم** در مناسخات بدانکه
مناسخه عبارت از آنست که انسانی وفات کند و ترکه او را قسمت نکرده وارث دیگر وفات کند غرض متعلق شود
بقسمت فریقین از اصل واحد و طریق او آنست که مسئله اول را تصحیح کنند و از برای وارثی که قبل از قسمت
وفات کرده است نصیبی که او را رسد جدا کنند و بر ورثه او قسمت کنند و علی هذا القیاس اگر ورثه ثانی همان ورثه
اول باشند بی اختلاف در قسمت بمنزله فریضه واحده باشد **مسئله** چون سه برادر و سه خواهر باشند
از یک جهت اول یکی از برادران وفات کند و مال قسمت نکرده یکی دیگر وفات کند بعد از ان دو خواهر هم بترتیب وفات
کنند چنانکه یک برادر و یک خواهر باقی ماند اگر برادر و خواهر مادری باشند مال در میان ایشان علی السویه
قسمت باید کردن والا للذکر مثل حظ الانثیین واگر استحقاق ورثه مختلف باشد اگر نصیب میت دوم بقسمت
صحیح می آید قسمت کنند مثل انکه انسانی وفات کند و یک زوجه و یک پسر و یک دختر گذارد و میراث قسمت نکرده
زوجه نیز وفات کند و پسری و دختری گذارد نصیب زوجه که سه بود از بیست و چهار باین پسر و دختر علی وجه
الصحة منقسم است که دو سهم پسر را باشد و یکی دختر را واگر نصیب میت دوم بر وارثان او بر وجه صحت منقسم نگردد
آن بر دو قسم باشد اول انکه میان نصیب میت دوم از فریضه اولی و فریضه ثانیه موافقتی باشد چون برین وجه باشد

وفق فریضه

وفق فریضه ثانیه را در فریضه اولی ضرب باید کردن تا هر جا که رسد فریضتان از ان صحیح گردد مثال وی چون
زوجه وفات کند و دو برادر مادری و دو برادر پدری و شوهری مانده باشند اصل مسئله شش باشد
و چون شش فریضه اولی از سهام منکسرست فریضه اولی را در مخرج نصف ضرب کنند دوازده باشد ان
دوازده شش نصیب زوج باشد و چهار نصیب اولاد ام که ثلث است و دو که باقی است برادران پدری را باشد هر یکی را
یکی و چون زوج وفات کند و پسری و دو دختری گذاشته باشد نصیب زوج که میت دوم است از فریضه اولی
که شش است و ان شش بر وارثان منقسم بر چهار قسم نمیشود ولیکن نصیب ثانی که شش است با فریضه دوم که
چهار است موافقت دارد بنصف پس جزو وفق را از فریضه دوم که آن دو است در فریضه اولی که دوازده است
ضرب کنند تا بیست و چهار شود و هر کس را که از فریضه اولی نصیبی باشد ان نصیب را در دو ضرب کنند و انچه آید
مثلا زوج را از فریضه اولی نصیب شش بود در دو ضرب کنند دوازده باشد بر یک پسر و دو دختر او قسمت کنند
چنانچه هشت حق پسر باشد و شش دیگر حق دو دختر و حق اولاد ام ثلث بود از فریضه اولی و فریضه دوم
که چهار است چهار را در دو ضرب کنیم و با اولاد ام دهیم و آن هشت باشد هر یکی را چهار و نصیب اخوه پدری از
فریضه اولی دو بود چون آن دو را در دو ضرب کنند چهار شود حق اخوه پدری از بیست و چهار سهم چهار باشد
هر یکی را دو سهم و اما دوم انکه نصیب میت دوم از فریضه اولی با فریضه ثانیه متباین شد پس فریضه ثانیه را
در فریضه اولی ضرب باید کردن تا فریضتان صحیح شود و هر کس را که از فریضه اولی نصیبی باشد از ان در فریضه
ثانیه ضرب کنند آنچه حاصل آید نصیب او باشد مثل انکه زوجی و دو کس از کلاله ام و برادری دیگر از کلاله اب
باشند چون زوج وفات کند و دو پسر و یک دختر از و ماند فریضه اولی شش است و نصیب زوج سه سهم است
و فریضه ثانیه پنج و میان سه و پنج مباینت است پنج را که فریضه ثانیه است در فریضه اولی که شش است ضرب باید کردن
تا سی شود زوج را از فریضه اولی سه سهم بود انرا در فریضه ثانیه که پنج است ضرب کنند حاصل آن پانزده باشد
نصیب دو پسر و یک دختر زوج بود هر پسری را شش سهم باشد و دختر را سه سهم و اولاد ام را از فریضه اولی
دو سهم بود که ثلث است انرا در فریضه ثانیه که پنج است ضرب کنند ده باشد نصیب این دو کس باشد از اولاد ام
هر یکی را پنج و آن برادر دیگر را از فریضه اولی یکی بود چون در پنج ضرب کنند پنج باشد این پنج نصیب آن برادر

دیگر باشد باب دهم در معرفت سهام ورثه بدان وفقک الله تعالی که دوم را در معرفت
سهام ورثه چند طریق است واقرب آنست که سهام هر وارثی را باصل فریضه نسبت باید داد و از ترکه بر همان نسبت
فرا گیرد و ان اضعف انکس باشد و مثال این معنی بتامل در سابق معلوم است و بیان دیگر طرق در مبسوطات
مشروح است والله اعلم بحقیقة الحال کتاب [redacted] پنجاه یکم در قضا و در ان نه بابست

باب اول در صفات قاضی بدانکه در قاضی هفت صفت باید تا قضا او منعقد باشد اول
بلوغ دوم کمال العقل چه قضا از برای کودک و از برای ناقص العقل منعقد نباشد سیم ایمانست چه کافر و فاسق
نیز اهل قضا نباشد چهارم عدالتست چه کسی که امانت نباشد نیز اهلیت قضا او را نباشد پنجم
طهارت مولد است چه قضا از برای ولد الزنا منعقد نگردد ششم علم است چه از برای غیر عالم که مستقل نباشد
باهلیت فتوی قضا از برای او منعقد نگردد هفتم ذکوریت است چه از برای عورات قضا منعقد نباشد و اگر
چه متصف بشرایط کمال باشد مسئله در انکه قاضی باید که کتابت داند خلافست و لیکن اقرب آنست که
عالم بکتابت باشد و میان حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و میان امت فرقست و لهذا قضا او علیه السلم
بی علم و کتابت در اوایل عهد صحیح بوده است مسئله بدانکه در ثبوت ولایت قاضی اذن امام شرطست یا اذن کسی که
امام تفویض بدو نموده باشد و چون امام نباشد و کسی که امام علیه السلم تفویض امور بدو کرده باشد نباشد
قضا فقهاء مذهب رحمهم الله نافذ بود و واجب القبول مسئله در بعضی از کتب معتبره چنانست که چون نصرت
باشد بنصب قاضی انکس که سلطان او را نصب کند چون متصف باشد بدان شرایط مذکوره نافذ الحکم باشد
مسئله چون کسی بظن خود استعداد یابد بقیام نمودن بامر قضا و شرایط قضا فهم کرده باشد او را قبول
نمودن قضا مستحب است و گاه باشد که واجب علی الکفایه شود مسئله چون دو کس باشد که شرایط صحت
قضا در هر دو موجود باشد ولیکن یکی افضل از ان دیگری باشد با وجود افضل قضا مفضول در جواز
ان تردد است ولیکن وجه جواز است چه در هر دو شرایط صحت قضا موجود است مسئله چون خصمان رافعه
پیش یکی از مردم عرض کنند و بحکم او راضی شوند چون حکم انکس بر قانون شرع باشد واجب القبول بود
و از ان تجاوز روا نباشد مسئله چون کسی که متصف بشرایط مذکوره باشد و برا بر منصب قضا نصب کنند اگر او

ازمال خود

ازمال خود ان قدر باشد که معاش او کفاف باشد افضل انست که از جهت قضا طلب معاش نکند ولیکن اگر
طلب کند روا باشد بشرط انکه انکس جهة نصب بر منصب قضا متعین نشده باشد یعنی از ان قبیل باشد
که قابلیت منصب قضا غیر او را نباشد چه اگر مردی بر وجهی بود که غیر او قابلیت ان منصب نباشد بروی
شروع در تنفیذ احکام نمودن واجب باشد که امر وجوبی است او را معاش کافی باشد رزق از منصب قضا طلب داشتن
روا نباشد در اخذ جعل از متحاکمین خلافست ولیکن وجه آنست که اگر قاضی متعین نشده باشد بلکه
طریق که مذکور رفت وضرورتی باشد از متحاکمین اخذ جعل روا باشد علی قول وقیل الاولی المنع وچون یکی
از ان دو شرط مفقود بود فرا گرفتن جعل روا نباشد مسئله شاهد را اخذ اجرت مطلقا روا نباشد مسئله
اما موذن را و قسمت کننده را و کاتب قاضی و مترجم را یعنی انکس که معنی کلام خصمان با سامعان گوید و
صاحب دیوان و والی بیت المال این جمله را روا باشد که معاش خود از بیت المال بستانند مسئله ولایت
قاضی و نسب و ملك مطلق و موت و نکاح و وقف و عتق این جمله باستفاضت و شهرت ثابت شود مسئله
در یک شهر دو قاضی روا باشد بشرط انکه هر یکی در جهتی علی الانفراد باشد چه تشریک میان ایشان
در معنی واحد صحیح نباشد تا قطع نزاع خصمین شود و در اختیار کردن هر یکی قاضی دیگر را ولیکن وجه
جواز است مسئله چون از قاضی امری که موجب عدم انعقاد قضا باشد چون جنون و فسق صادر شود
معزول گردد و اگر حکمی کند نافذ نباشد مسئله چون قاضی اصلی وفات کند آن جماعت را که او نصب کرده باشد
بیک قول معزول نباشند ولیکن روایت شایع آنست که انعزال اشبه است مسئله چون مصلحت اقتضا آن
کند که کسی را که مستجمع شرایط نباشد نصب کنند و ولایت او بعد از نصب انعقاد یابد و گاه باشد که منع کنند
مسئله حکم ولد بر والد و عبد بر مولی و خصم بر خصم نافذ نباشد ولیکن والد را حکم بر ولد و از برای
ولد و برادر را حکم بر برادر و از برای برادر روا باشد

باب دوم در آداب قضا
بدانکه آداب قضا بر دو قسم است یکی مستحب است و دوم مکروه اما مستحبات آنست که از اهل ولایت یکی را
طلب دارد که از اموری که احتیاج بتفتیش آن دارد از و مسئلت نماید و مستحب است که چون بشهری رسد
در وسط ان شهر ساکن شود تا خلایق را تردد بروی متساوی باشد اگر شهر بزرگ باشد چنانکه آمدن قاضی

موجب انتشار نباشد منادی را فرمودن تا بقدوم قاضی بدان اهل بلد کند مستحب باشد و مستحب است که در مقام
ظاهر نشیند چون رحبه و فضا تا وصول مردم بمجلس او آسان باشد و مستحب است که اول نظر در دست
حاکم معزول باشد از حجج خلایق و ودایع ایشان جمله را اخذ فرماید **مسئله** اگر در مسجد حکم کند مستحب است
که در زمان دخول مسجد تحیت گذارد و بعد از آن پشت بر قبله نشیند تا روی خصمان با قبله باشد و بقول
دیگر روی با قبله نشیند کقوله علیه السلم خیر المجالس ما استقبل به القبلة ولیکن اول الظهر است و از برای
مرافعه وقتی تعیین کردن مستحب است که احوال اوصیا و محبوسان جمله را تفحص نماید و بر قانون مذهب انجام
فرماید **اما** مکروهات آنست که وقت قضا قاضی حاجبی در راه بدارد و آنکه مسجد را دایما مجلس قضا کرداند
و مکروهست که در حالت غضب و در زمان جوع و عطش و در زمان هم و فرح و وجع و در زمان غلبه نعاس
حکم کند ولیکن اگر درین حالات حکم کند نافذ باشد و چون بر وجه شرع افتاده باشد و مکروهست که خود
متولی بیع و شری کردد و مکروهست که چنان منقبض باشد که از ترش رویی اظهار حجت خود نتواند کردن و
همچنین و مکروهست که چنان منبسط باشد که بآن انبساط خصمان جرات کنند **مسئله** امام را بعلم
خود حکم کردن مطلقا روا باشد و اما قاضی که امام نباشد او را بعلم خود در حقوق الناس حکم کردن روا باشد
و در حقوق الله خلاف است و اصح القولین جواز است و در جمیع این صورت جایز است که حکم کند و اگرچه شهود
حاضر حکم نباشند **مسئله** چون مدعی اقامت بینه کند و حاکم عدالت بینه را نداند و مدعی حبس منکر را التماس
کند تا تعدیل شهود خود کند قول شیخ رحمه الله آنست که حبس او را روا باشد و درین اشکال است **مسئله**
چون قاضی اول حکمی کرده باشد اگر آن حکم موافق حق است لازم باشد و اگر مخالف حق باشد قاضی دوم باطل
کرداند و همچنین اگر حکمی خود کرده باشد چون بعد از آن خطاء آن معلوم شود آنرا باطل باید کردن و بر
قانون شریعت حکم کردن **مسئله** چون شخصی دعوی کند که قاضی معزول بگواهان فاسق بر من حکم کرده است
احضار آن قاضی واجب باشد و اگر بعد از احضار معترف شود غرامت بر قاضی معزول باشد و اگر گوید
که بشهادت عدلین حکم کرده ام بقول او بی تکلیف اقامت بینه باید کردن **مسئله** چون حاکم را احتیاج
بمترجمی باشد باید که دو کس تفسیر آن لفظ کنند چه بمجرد تفسیر یک کس بر مفهوم آن حکم نباید کرد **مسئله**

چون خصم

چون قاضی کاتبی را نصب کند واجبست که آن کاتب بالغ و عاقل و مسلمان و عادل و بینا باشد و اگر
با وجود این شرایط فقیه باشد نیکوتر بود **مسئله** چون حاکم را عدالت شاهدین معلوم نباشد
از حال ایشان تفحص کند تا چندان که جرح و تعدیل ایشان یا عدالت معلوم گردد **مسئله** چون در
جرح و تعدیل اختلاف شهود شود جرح مقدم باشد چه آن شهادتست بچیزی که از دیگران مخفی است
چون شهود جرح و تعدیل معارضه کنند در کتاب خلاف چنانست که حاکم در حکم کردن توقف کند
ولیکن در شرایع چنانست که اگر بر موجب جرح عمل کرده شود خوب بود **مسئله** شهادت بجرح نشاید داد
مگر آنکه خود مشاهده کرده باشد از وامری که منافی عدالتست و جرح او در میان مردم شایع شده باشد
بمرتبه که موجب علم الیقین باشد زیرا که بی حصول علم شهادت بجرح روا نباشد یا آنکه از ده کس شنیده باشد
که گواهی بر جرح نتوان دادن بدون علم **مسئله** چون شهود از ارباب دیانت باشند مکروهست که حاکم
ایشان را تفریق نماید ولیکن اگر دیانت ایشان معلوم نباشد تفریق مستحب باشد **مسئله** حاکم را جایز
نباشد که گواه را در تلفظ مدد کند یا در عقب کلامش تصحیح کلام او کند بلکه ساکت باشد تا چندانکه هر چه
گواه داند ادا نماید و اگر گواه در شهادت توقف کند ترغیب او روا نباشد با قدام بشهادت و چون گواهی
دهد تنفیر او هم روا نباشد و همچنین موقوف فرمودن خصم از اقرار جایز نیست ولیکن در حقوق الله
توقیف در اقرار روا باشد روایتست که چون ماعز رحمه الله در مجلس حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
معترف بزنا شد رسول علیه السلم فرمود که لعلک قبلتها لعلک لمستها یعنی شاید که بوسه کرده باشی
و شاید که لمس کرده باشی و این تعریضات باختیار کردن استتار و پوشیدن گناه است **مسئله** چون خصمان
حاضر شوند با هر دو بر یک نسق سلوک باید کردن و هیچکدام را بر آن دیگر تفضیل نتوان نمود **مسئله**
رشوه حرامست و آنکس که رشوه میدهد گناهکارست اگر بواسطه آن حکم باطل جوید ولیکن اگر بدان
رشوه وسیلت باثبات حقی کرده باشد رشوه دهنده آثم و گناهکار نباشد و بر مرتشی یعنی آنکس که رشوه
گیرد رد کردن رشوه بر صاحبش واجب باشد **مسئله** چون خصم از قاضی طلب احضار خصم خود کند اگر خصم وی
حاضر بلد باشد احضار وی کند و اگرچه مدعی تحریر دعوی نکرده باشد ولیکن اگر غایب بود تا تحریر دعوی نکند طلب

فرمودن جایز نباشد و این بر تقدیریست که خصم در بعضی از ولایات این قاضی باشد که انجا خلیفهٔ قاضی
نباشد که حکم کند و اگر در ولایتی دیگر باشد اثبات حکم بر و بحجت و بینه باید کردن و اگرچه در زمان حکم
غایب باشد و اگر دعوی بر عورتی کند اگر ان عورت برزه باشد پس او مثل مردانست و از حضور پیش
لابدست و اگر مخدره باشد قاضی بدو فرستد تا یکی را نایب خود سازد **باب سیم**
در کیفیت حکم و مسایلی چند متعلق بدعوی بدانکه حاکم را هفت چیز از لوازم حکم در وی باید که باشد
اول انکه میان خصمان تسویه کند در سلام و کلام و نظر و استماع و عدل در حکم کردن و در جلوس
بر تقدیری که هر دو مسلمان باشند یا هر دو غیر مسلمان چه اگر یکی مسلمان باشد و دیگری نباشد شاید که
مسلمان را نشاند و غیر مسلمان را بر پای دارد شرفاً للاسلام **دوم** انکه باید که هیچ کدام از خصمان را تلقین چیزی
نکند که ان دیگر را مضر باشد **سیم** انکه چون خصمان ساکت باشند مستحب است که قاضی گوید ایشان را که سخن
کنید و اگر از قاضی در حجاب باشند دیگری فرماید که با ایشان سخن کند **چهارم** انکه چون ترافع خصمان شود
و حکم واضح باشد بر قاضی حکم کردن واجب بود و مستحب است که قاضی خصمان را ترغیب بصلح کند و اگر بصلح راضی
نباشند حکم کند و اگر حکم واضح نباشد بلکه مشکل بود تأخیر کند تا چندانکه حکم واضح گردد **پنجم** چون خصمان
بدار الحکم حاضر شوند بترتیب قضایای ایشان را باید پرسید **ششم** انکه اگر مدعی علیه قطع کلام مدعی کند
و بانك دعوی کند دعوی وی را نشنوند چندانکه جواب دعوی اول نگوید و دعوی اول انجام نیابد و دعوی دوم
استماع نکند **هفتم** انکه اگر یکی از خصمین بدعوی مبادرت نماید استماع دعوی او اولی باشد و مکروهست
که حاکم در اسقاط و ابطال چیزی از ایشان شفاعت کند **مسئله** بدانکه چون دعوی مجهول باشد مثل انکه
دعوی کند اسپی یا جامه که تعیین آن نکرده باشد اینچنین دعوی مسموع نباشد بخلاف اقرار که اقرار مجهول
معتبر باشد ولیکن تفسیر ان مجهول بر مقر لازم بود ولیکن اگر دعوی وصیت باشد مسموع باشد و اگرچه مجهول
بود چه وصیت مجهول جایزست **مسئله** چون انچه دعوی کند از اثمان باشد ذکر جنس و نقد و وصف آن باید
کردن و اگر انچیز از مثلیات باشد بصفات ضبط آن باید کردن و اگر ذکر قیمت کند احوط باشد
باب چهارم در جواب مدعی علیه بدانکه جواب مدعی علیه از سه نوع خالی نباشد

اول

اول انکه اقرار کند و چون اقرار کرده باشد و بالغ و جایز التصرف بود بر مقتضای اقرار خود خواهد
مؤاخذ باشد و بر وی حکم باید کردن و طریق حکم آنست که گوید بر تو آن لازم باشد یا انکه گوید ادا
نمای یا انکه گوید حکم بر تو شد بهر وجهی که گوید کافی باشد **دوم** انکه انکار کند و چون انکار کند از
مدعی طلب شهود باید کردن و اگر او را شهود نباشد حکم را با مدعی باید گفت که ترا بر مدعی علیه سوگندست
و مدعی علیه را تا مدعی سوگند نخواهد او را سوگند یاد کردن مفید نباشد و اگر تبرع کند و مدعی علیه را
سوگند دهد چون مدعی نفرموده باشد هر گاه استدعای سوگند کند اعاده باید کردن چه سوگند حق
مدعی است تا او طلب نکند نتوان حکم نمود و منکر را حال از سه وجه بیرون نبود یا آنست که قسم یاد کند از دعوی
ساقط شود یا رد قسم بمدعی کند و یا از قسم نکول نماید اما اگر بمطالبه مدعی قسم یاد کند از دعوی ساقط شود
و استیناف آن دعوی دیگر باره مسموع نباشد و اگرچه بعد از آن اقامت بینه هم کند بر خلاف انچه مدعی بر آن
سوگند یاد کرده است و بروایتی دیگر آنست که اگر شرط کرده باشد که بعد از یمین حق ساقط باشد آن دعوی
بعد از قسم مسموع نباشد و اگر شرط نکرده باشد مسموع بود و بروایتی دیگر آنست که اگر بینه حق را فراموش
کرده باشد استماع آن دعوی توان کرد و اگرچه سوگند داده باشد و اما اگر نکول کند یعنی سوگند یاد نکند
و بمدعی نیز رد نکند حاکم او را گوید که سوگند یاد کن و بر سبیل استحباب که سه نوبت تکرار فرماید و چون
بر نکول مصر باشد بر وی حکم کند و این قول از دیگر اقوال اظهر است و بعضی گفته اند که چون سوگند یاد نکند
بمدعی رد کند اگر مدعی قسم یاد کند حق او ثابت شود و الا باطل باشد و اما اگر مدعی علیه رد یمین کند بر مدعی
لازم باشد که قسم یاد کند چه اگر قسم یاد نکند دعوی او باطل باشد **مسئله** چون شرایط صحت تحقیق
یابد تا مدعی طلب حکم نکند حکم نباید کردن و چون اقامت بینه شده باشد بر وفق دعوی هم با استدعای مدعی
حکم باید کردن و چون عدالت بینه معلوم باشد باید که از مدعی علیه سؤال کند که ترا هیچ جرحی هست اگر
گوید که مرا جرحی نیست حکم کند با التماس مدعی و اگر گوید که مرا جرحی هست سه روز او را مهلت دهد تا اگر بعد
از سه روز از اقامت بینه عاجز شود حکم کند هم با استدعای مدعی و چون گواه باشد سوگند دادن مدعی
حاجت نباشد مگر انکه دعوی بر میت بوده باشد و شهادت بیان داده باشد چه درین صورت مدعی را سوگند

باید دادن بر بقای آن حق در ذمت میت **مسئله** اگر بر کودک و مجنون و غایب گواهی داده باشند در ضم کردن
یمین باشهود تردد است و اظهر آنست که یمین نباشد و از مال غایب بقدر حق مدعی جدا کند بعد ازان
تکفیل و قابض بدان مال کند **مسئله** اگر مدعی گوید که مرا گواه هست اگرچه غایب است حاکم مدعی را اختیار دهد
میان آنکه صبر کند تا حاضر شدن گواهان یا آنکه مدعی علیه را سوگند دهد و مادامی که گواه ادای شهادت
نکرده باشد و مدعی علیه منکر بود مطالبه او سوگند را صحیح نباشد **سیم** آنست که در وقت جواب مدعی علیه
سکوت کند چون طلب جواب کنند اگر همچنان بر سکوت مصر باشد او را حبس کنند تا چندانکه حال معلوم گردد
وبقولی دیگر الزام کنند تا بجواب آید وبقولی دیگر حاکم او را اعلام کند که اگر جواب نمیگوئی سوگند بمدعی رد میشود
و بعد ازان بر تو آنچه دعوی میکند لازم خواهد شد اگر همچنان ساکت باشد حاکم سوگند را بمدعی رد کند و
بر وفق سوگند او حکم فرماید و اگر او را علتی باشد که تکلم بجواب نتواند کردن اشارتی و رمزی که مفید تعین
باشد معتبر باشد **مسئله** بدان ایدک الله تعالی که در حکم کردن بر غایب خلافست ولیکن در شرایع چنانست
که حکم کردن بر کسی که از مجلس شرع غایب باشد مطلقا رواست خواه آنکه مسافر باشد و خواه در بلد باشد و بروایتی
دیگر آنست که اگر حاضر باشد در جواز حکم بر او با وجود غیبت از مجلس شرع نظر است که او را عذری باشد و این قول اولی
در شرایع هیچ نفی و اثباتی در اعتبار و عدم اعتبار نیست **مسئله** بدان وفقک الله تعالی که حکم بر غایب در حقوق
الناس چون دیون و عقود روا باشد ولیکن در حقوق الله چون زنا و لواطه و شرب خمر جایز نبود **مسئله**
اگر صاحب حق غایب باشد و وکیل مطالبه غریم کند و غریم گوید من ان مبلغ را تسلیم موکل تو کرده ام و او را ابری دعوی
بینه نباشد در الزام کردن او و در توقف نمودن در حکم تردد است ولیکن دلیل اقتضای آن میکند که بمجرد دعوی
تسلیم ابطال حق وکیل که از حق عبارتست از مطالبه نتوان کردن چه آن موجب تعذر طلب حقوق میگردد از
ممر وکلا

باب پنجم در کیفیت سوگند دادن

بدان صانک الله تعالی عن الآفات که بعضی
از احکام یمین در کتاب ایمان مذکور شد و اکنون بعضی از مسائل متعلقه بیمین یاد کرده میشود **مسئله**
بدانکه مستحب است که پیش از سوگند تقدیم نصیحت و موعظت کند نسبت بان کس که قسم یاد خواهد کردن و تخویف
کند حالف را از عاقبت سوگند دروغ و در سوگند همین قدر کافیست که گوید والله که مدعی را بر من هیچ حقی از آنچه

دعوی

دعوی میکند نیست **مسئله** گاه باشد که در یمین تغلیظ کنند باعتبار قول و مکان و زمان ولیکن ان واجب
نیست و اگرچه مدعی التماس کند اما مستحب است در حکم استظهار **اما** تغلیظ بقول مثل آنکه گوید والله
الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم
من العلانیة که این مدعی را بر من هیچ حقی نیست از آنچه او دعوی میکند و تغلیظ بغیر این الفاظ هم باشد
چنانچه حاکم صلاح داند و اما تغلیظ بمکان چون مساجد و حرم و مزارات عظام و اما تغلیظ بزمان همچو
در روز جمعه و روز عید سوگند دادن **مسئله** اگر از یمین مغلظ امتناع نماید او را جبری نتوان کردن بر آن
معنی و از ان امتناع حکم بنکول نتوان کردن **مسئله** اگر مدعی علیه اخرس باشد آنچه از حضرت امامت مآبی
ولایت شعاری علیه السلم منقولست آنست که قسم را بر لوحی نویسند و بشویند و اخرس را اعلام نمایند و اشراب
آن فرمایند اگر آن آب آشامید قسم یاد کرده باشد و اگر آن آب را نیاشامد نکول کرده باشد و حاکم باید که سوگند
در مجلس قضا دهد مگر آنکه عذری باشد **مسئله** بدانکه سوگند متوجه منکر است لقوله علیه السلم البینة علی
المدعی و الیمین علی من انکر یعنی گواه بر آنکس است که دعوی میکند و سوگند بر منکر است **مسئله** چون منکر
رد کند یمین را متوجه مدعی گردد یعنی چون مدعی علیه سوگند را رد کند مدعی را سوگند باید دادن **مسئله**
اگر مدعی یک گواه گذرانیده باشد بجهت آن گواه دیگر مدعی را قسم یاد باید کردن **مسئله** بهر کدام که قسم
متوجه شود سوگند را بقطع و جزم یاد باید کردن مگر آنکه بر نفی فعل غیری باشد چه در صورت قسم بر علم خود
باید یاد کردن **مسئله** اگر دعوی بیع یا قرض یا خیانتی کند بر زید بر زید اقسم بر سبیل جزم باید یاد کردن بر نفی
آنچه دعوی میکند ولیکن اگر دعوی بر پدر کند و حال آنکه پدر مرده باشد در صورت سوگند بر [illegible]
یاد کند که او را معلوم نیست و همچنین سوگند بر علم باشد چون دعوی کند که وکیل تو قبض کرده است **مسئله**
اما مدعی که او را هیچ گواهی نباشد بر او سوگند نباشد مگر وقتی که مدعی علیه رد کند یا آنکه مدعی علیه نکول کند بر
قولی **مسئله** چون منکر با مدعی گوید که ترا حقی که بر من بود یا آنچه دعوی میکنی قبض کرده یا گوید که آنچه دعوی
بمن بخشیده یا گوید که ابرای ذمت من کرده در این صورت تنها مدعی علیه مدعی گردد و او را گواه باید که ادای شهادت
نماید بر این وجه که او دعوی میکند و اگر او را گواه نباشد صاحب حق سوگند خورد که حق من در ذمه تو باقی است

ومن ابرا نکرده‌ام وقبض وهبه ننموده‌ام **مسئله** چون منکر دزدی باشد سوگند متوجه او باشد واگر از سوگند
نکول کند مال بروی لازم شود ولیکن قطع ید برو نباشد وما دامی که گواهی بر حد قطع ید نتوان کردن **مسئله**
در حدود چون حد زنا وقذف وامثال آن یمین متوجه منکر باشد **مسئله** اگر مدعی را بینه باشد واز آن
اعراض کند والتماس یمین منکر کند یا گوید که من اسقاط بینه وگواه کردم وبر سوگند تو اقتصار کردم چون حال
برین منوال بوده باشد واگر بعد از آن گواه آرد واز آن گفته رجوع کند در جواز این رجوع خلاف هست اقرب آنست
که رجوع جایز باشد ما دامی که با التماس مدعی منکر قسم یاد نکرده باشد **مسئله** چون سوگند یاد کند با یک گواه
طریق آنست که اول اداء شهادت کند وبعد از آن عدالت او ثابت کند وبعد از آن بعوض شاهد دیگر قسم یاد
کند چه اگر قسم مقدم باشد معتبر نباشد بلکه بعد از اداء شهادت وثبوت عدالت اعادهٔ قسم باید کردن بدانکه
بیک گواه وسوگند مدعی در اموال حکم توان کردن همچو دین وقرض وغصب وهمچو معاوضات مثل بیع وصلح واجاره
وهبه ووصیت ومثل جنایتی که موجب دیت باشد الغرض هر چه متعلق از آن مال بود شرعا بیک گواه چون اداء
شهادت نماید وعدل باشد وبعوض شاهد دیگر مدعی قسم یاد کند حکم بر وفق دعوی مدعی توان کردن واما
قبول شاهد ویمین مدعی در نکاح در آن تردد است ولیکن اگر در طلاق ورجعت وعتق وتدبیر وکتابت ونسب
ووکالت ووصیت الیه واقع شود مقبول نباشد یعنی درین صور بشاهد ویمین مدعی حکم نباید کردن واما در عتق
اشبه آنست که مقبول باشد **مسئله** چون جماعتی بر یکی دعوی کنند وشاهد واحد جهت ایشان اداء شهادت کنند
دعوی جماعت تا هر یک قسم یاد نکنند ثابت نگردد واگر از آن جماعت بعضی قسم یاد کنند وبعضی یاد نکنند آن جماعت که
قسم یاد کنند حق ایشان ثابت شود وآن گروه که قسم یاد نکنند حق ایشان ثابت نباشد **باب ششم**
در کتاب قاضی بقاضی بدان ایدک الله تعالی النصرة الاسلام که انهاء حکم قاضی بقاضی از سه وجه بیرون نباشد یا
بکتابت است یا بقول یا بشهادت **اما** کتابت را اعتباری نیست چه خط مشابه بخط می باشد واما قول چنان باشد
که قاضی اول با دیگری گوید شافهه که من حکم برین کرده‌ام یا گوید که امضاء این حکم کرده‌ام در قضا کردن برین خبر
تردد است ودر خلاف شیخ تصریح کرده است بدانکه قبول نباشد **واما** شهادت اگر بینه برینوجه اداء شهادت
کنند که فلان قاضی حکم کرده است وما را بر آن شاهد کرد واین ثابت است قبول آن واجب باشد **مسئله** چون این حال معلوم شد

بدانکه

بدانکه عمل بآن مخصوص حقوق الناس است چه در حدود وغیرها با انهاء قاضی دیگر حکم نشاید کردن **مسئله**
چون اداء شهادت شود بر وفق دعوی مدعی علیه را میرسد که تا قابض اشهاد نکند تسلیم ننماید تا ماده منازعه
منقطع گردد ومقابل حیله را مجال نماند **باب هفتم** در احکام قسمت ودر بیان قاسم ومقسوم
وکیفیت قسمت بدان ایدک الله تعالی که مستحب است که امام یکی را نصب فرماید ودر قاسم یعنی قسمت
کننده بلوغ وعقل کامل وایمان وعدالت ومعرفت حساب شرطست یعنی قاسم باید که بدین صفات متصف باشد
مسئله اجره قسام اگر بیت المال منضبط باشد از بیت المال باید دادن والا اجره او بر متقاسمین باشد اگر اجره
تعیین کرده باشند همان رسد واگر اجره تعیین نکرده باشند واو را در عقد واحد باجاره گرفته باشند اجره او
بقدر حساب حصص باید دادن یعنی هر یک را از متقاسمین بقدر حصه خود اجره او باید دادن **اما** مقسوم بر دو
قسم است یا متساوی الاجزا است یعنی یک قسم از مقسوم آنست که تفاوتی در آن نیست مثل حبوب وادهان وامثال
آن ویا متفاوت الاجزا یعنی قسم دوم از مقسوم آنست که در آن تفاوت باشد چون اشجار وعقار وجواهر اگر مقسوم
از قسم اول باشد اگر شریک قسمت طلب کند وآنکس قبول نکند مقسوم را بالقطع بالزام قسمت باید فرمودن واگر
مقسوم از قسم دوم باشد اگر در قسمت آن ضرری هست که بهر دو عاید است چون یکی را لختی بقسمت نباشد باجبار
قسمت نتوان فرمودن چون قسمت جوهر چه جوهر را چون قسمت کنی کسر یابد وموجب نقصان قیمت آن باشد واگر
در قسمت آن هیچ ضرری نباشد باجبار والزام آنکس را که قسمت قبول نکند بر قسمت دارند واگر یکی را در آن قسمت ضرری
باشد وآن دیگر را نباشد چون غیر متضرر التماس قسمت کند متضرر را باجبار قسمت نتوان فرمودن واگر متضرر راضی
بقسمت باشد وطلب قسمت نماید وغیر متضرر راضی نشود غیر متضرر را باجبار والزام قسمت فرمایند **مسئله**
ضرری که مانع از قسمت است آنست که بعد از قسمت موجب نقصان قیمت شود یا موجب بطلان انتفاعی که قبل از
قسمت بوده باشد پس قسمت بر دو نوع باشد قسمت اجبار وقسمت تراضی **اما** بیان کیفیت آنست که اگر حصص
متفاوت نباشد قسمت آن بر دو نوع بود یکی آنکه قسام هر حصه را بر رقعه نویسد چنانچه از آن حصه دیگر ممتاز باشد
واز ایشان کسی که در چیزی ویکی را که واقف بر آن صورت نباشد فرماید آنها را بردارد وهر یکی از آن رقعها
بر شریکی دهد هر چیز که در تصرف آنکس در آید حق او باشد دوم آنکه نام هر یکی از شرکا را بر رقعه نویسد وهر رقعه را

فرماید که بر هر حصه نهد از ان حصها هر کس که نام او بر حصه واقع شود آن حصه حق او باشد مسئله اگر حصها
در قدر مساوی باشند ولیکن در قیمت مساوی نباشد قسمت چنان باید کردن که در قیمت حیف و جوری
بر هیچکدام واقع نشود مثلا اگر ثلثان آنچیز در قیمت مساوی ثلث آن باشد که در تصرف یکی است در
قسمت آن ثلث را برابر ثلثان باید نهادن وعلی هذا القیاس باب هشتم در ابطال قسمت
چون بعضی از شرکا دعوی غلط کند اگر اقامت بینه نشود دعوی وی مسموع نباشد و اگر اقامت بینه کند
دعوی غلط مسموع باشد وان قسمت باطل باشد و اگر مدعی غلط را بینه نباشد چون شریکی دعوی علم بغلط
کند او را رسد که شریک را سوکند دهد بر انکه او را معلوم نیست که ان قسمت غلط است مسئله اگر بعد از قسمت بعضی
از ان باستحقاق شرعی بیرون برند اگر آنچیز مخرج از حصه همه باشد چنانکه از هر یکی از شرکا بقدر نصیب شریک
خارج شده است قسمت همچنان صحیح باشد و اگر برین وجه نباشد بلکه تفاوت باشد ان قسمت باطل بود مسئله
چون ورثه قسمت ترکه کرده باشند و بعد از ان بر میت دینی ظاهر شود اگر ورثه ادای آن دین کنند قسمت بر حال
خود باقی باشد و اگر ورثه ادای دین نکنند قسمت باطل باشد و ادای دین را ادا باید کردن بعد از ان اگر چیزی
باقی ماند قسمت کنند والا فلا چه ادای دین و تنفیذ وصیت مقدم بر قسمت است باب نهم
در احکام مناسخات بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که مدعی آنست که خلاف اصل را دعوی کند و بقول دیگر
انست که چون ترک خصومت کند متروک شود و بروایتی دیگر مدعی آنست که دعوی امر خفی کند وعلی جمیع التقادیر
منکر در مقابل اوست و مدعی شرطست که بالغ و عاقل باشد و شرطست که دعوی از برای خود کند یا از برای کسی
که او را ولایت دعوی باشد از انکس و شرطست که انچه دعوی کند از ان قبیل باشد که مملوک تواند بود و حاصل
انکه در صحت دعوی چهار شرط معتبرست یعنی چهار شرط باید که تا دعوی صحیح باشد اول انکه مدعی بالغ باشد
چه دعوی غیر بالغ مسموع نباشد دوم انکه عاقل باشد چه مجنون را دعوی مسموع نباشد سیم انکه دعوی جهة
نفس خود یا جهة کسی که مدعی را ولایت دعوی از برای او باشد چون فرزند طفل و فرزند مجنون و چون موکل چه پدر و جد
صوریه را جهة فرزند طفل و فرزند مجنون دعوی ولایت هست و وکیل را جهة موکل خود دعوی ولایت هست
چهارم انکه آنچه دعوی او کند قابل تملک باشد یعنی از ان قبیل باشد که ملک تواند بود چه اگر دعوی بنده کی

ازاوکند

ازاو کند صحیح نباشد چه آزاد ملک نمیشود و همچنین اگر مسلمان دعوی خمر کند یا دعوی خنزیر این دعوی
صحیح نباشد مسئله اگر منکر دعوای فسق حاکم یا فسق شهود کند تا جرح نماید و او را بر دعوی خود بینه
نباشد و دعوی کند که مدعی عالم است بفسق ایشان و مدعی اقرار نکند سوکند متوجه مدعی نباشد
و اگرچه منکر است چه ان حقی لازم نیست تا سوکند بران باید داد و درین صورت بنکول و برد مدعی یمین
بمنکر ثابت شود مسئله اگر شهود مدعی ادای شهادت کنند و منکر التماس کند که مدعی بر وفق شهادت
شهود قسم یاد کند سوکند بر مدعی نباشد و قبول کردن التماس منکر واجب نبود مسئله چون یکی دعوی
عینی کند که در دست دیگری باشد چون اسب و استر و کوسفند و جامه و غیر آن و چون فی نفس الامر آن حق مدعی
باشد او را رسد که ان عین را از دست متغلب اخذ کند و اگرچه باذن حاکم و رخصت او نباشد لیکن بشرط انکه
موجب فتنه نشود چه اگر موجب فتنه باشد بحاکم عرض باید کردن تا بحکم حاکم فرا گیرد ولیکن اگر دین باشد
و خصم معترف باشد صاحب دین را نرسد که حصه دینی که بر غریم دارد از آنچه در تصرف او باید بقهر اخذ نماید
بلکه اگر خواهد که بقهر اخذ نماید تا حکم حاکم بران وجه نافذ نکردد آن روا نباشد چه غریم را در ادای دین
اختیار است که هر چه خواهد بعوض دین تسلیم نماید مسئله چون کسی دعوی کند چیزی اکه در تصرف کسی
نباشد از برای مدعی حکم بران باید کردن مثل انکه متاعی در میان جماعتی افتاده باشد و سوال کنند که این متاع
از ان کیست یکی گوید که حق منست و دیگران دران باب منازعه ملکیت خود نکنند آن متاع حق همان مدعی باشد
اگرچه شهود ادای شهادت بر وفق دعوی او نکرده باشد مسئله چون مالی در دریا غرق شود هرچه دریا
بیرون افکند حق صاحبش باشد وانچه بغوص کسی بیرون آورد حق همان کس باشد که بیرون آورده است
مسئله اگر نزاع کنند در چیزی که در تصرف هر دو باشد و گواه نباشد حکم بتنصیف باید کردن یعنی حکم
باید کردن که آن متنازع فیه در میان هر دو قسمت باشد و بروایتی هر دو را سوکند باید داد و بعد از ان بینهما
تنصیف کردن و اگر در تصرف یکی باشد و متصرف هم یاد کند چون غیر متصرف را گواه نباشد حق متصرف کردد
و اگر در دست دیگری باشد غیر از متنازعین اگر انکس که متصرفست تصدیق یکی کند دون آن دیگر او را سوکند
دهند یعنی خصم را و از برای او حکم کنند و اگر متصرف گوید حق هر دوست میان ایشان بدو قسم باید کردن و هر یک

را بر آن دیگر حق یمین باشد **مسئله** چون مدعی دعوی متاعی کند یا عقاری و مدعی علیه گوید که این حق فلان
کس است مخاصمه با این متصرف منقطع گردد خواه آنکه مقرله حاضر باشد و خواه غایب و اگر مدعی گوید که
متصرف را سوگند دهید که او را معلوم نیست که آن حق من است متصرف را سوگند باید داد تا اگر امتناع کند
و سوگند یاد نکند غرامت آن بر وی باشد اما عین آنچنین را از وی سلب نتوان کردن و اما اگر مقرله انکار کند
و گوید که حق من نیست حاکم آن را ضبط کند چه از ملکیت مقر خارج شده است و در ملک مقرله داخل نشده است
مسئله اگر دعوی زمانی کند که در دست یکی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه دی روز در دست من بود قبول است
گر آن بینه مسموع نباشد و همچنین اگر گواهی دهند که دی حق وی بود مسموع نباشد چه ظاهر بدین زمان
ملکست و آن با احتمال دفع نشود و بروایت شرایع قبول است اما اگر شهود مدعی گواهی دهند بر بیع و جز
که صاحب ید آن مدعی غصب کرده است یا از مدعی باجاره گرفته است حکم بر وفق این شهادت باید کردن چه این
شهادتست بملک و شهادتست بسبب تصرف ثانی **کتاب پنجاه دوم در شهادات**
و در این پنج بابست **باب اول** در صفات شهود بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که شش صفت باید
که در گواه باشد تا شهادت او قبول باشد چه اگر یکی از این صفات شش گانه موجود نباشد شهادت او قبول
نباشد **اول** آنکه بالغ باشد چه شهادت کودکان تا مکلف نشود مقبول نباشد و بروایتی گفته‌اند که چون
ده ساله باشد شهادت او قبول باشد و لیکن این روایت متروکست و اما عبارت اصحاب در قبول شهادت
کودکان در جراحات و قتل مختلفست چه از ابی عبدالله علیه السلم منقولست که شهادت ایشان در قتل مقبول
باشد و اخذ باول کلام ایشان باید نمود و شیخ در نهایه بر آنست که شهادت ایشان در جراحات و قصاص
مقبول باشد و در خلاف گفته است که چون متفرق نشده باشند و در وقتی که بر امری مباح مجتمع شده باشند
شهادت ایشان مقبول باشد و لیکن اولی آنست که در جراحات بسه شرط شهادت ایشان مقبول باشد **شرط اول**
آنکه ده ساله باشد آنکه گواهی دهد **شرط دوم** آنکه اجتماع ایشان باقی باشد **شرط سیم** آنکه اجتماع ایشان بر امری
مباح بوده باشد **دوم** کمال عقلست چه شهادت مجنون باتفاق مقبول نیست اما کسی که او را جنون گاه گاهی
طاری شود شهادت او در وقت صحت عقلش مقبول باشد لیکن بشرط آنکه حاکم را یقین باشد بر حضور ذهن

ودانش

و دانش شاهد **سیم** ایمانست چه شهادت غیر مؤمن مقبول نیست و اگرچه متصف باسلام باشد خواه
این شهادت بر مؤمنی باشد یا بر غیر مؤمن چه غیر مؤمن متصف بظلمست و ظلم شاهد مانع است از
قبول شهادت او **مسئله** ایمان شاهد بقیام بینه و بمعرفت حاکم و باقرار خودش ثابت شود **چهارم**
عدالتست یعنی گواه باید که عدل باشد و تظاهر بکبایر موجب زوال عدالت باشد و لیکن اگر گناه صغیره
از وی واقع شود اما بر آن مصر نباشد منافی عدالت نبود و عدالت را باطل نگرداند **مسئله** هر کس که در امری
از اصول عقاید مخالف باشد شهادت او قبول نباشد و لیکن اگر معتقد اصول باشد و مخالف در اصول
فروع بود شهادت او مقبول باشد **مسئله** شهادت کسی که دشنام دهد تا توبه نکند قبول نباشد و چون
توبه آنست که تکذیب نفس خود کند در آن دشنام **مسئله** بازی کردن با آلات قمار حرامست چون نرد و شطرنج
و مثل آن خواه بشرط باشد و خواه بی شرط و شهادت او مردودست **مسئله** شارب خمر را هم شهادتش مقبول
نباشد **مسئله** جمله آلات لهو و طرب چون چنگ و نی و مثل آن حرامست و فاعل آن فاسق و دف در ختنه
کردن و امثال آن مکروهست و حرام نیست **مسئله** چون مرد در حالت غیر حرب باختیار حریر پوشیده باشد
شهادت ایشان مقبول نباشد **پنجم** ارتفاع تهمتست یعنی باید که گواه متهم نباشد چه با وجود تهمت
شهادت او مقبول نباشد **مسئله** شهادت شریک در آن چیز که او در آن شریک باشد مقبول نباشد و همچنین
شهادت صاحب دین از برای محجور علیه و مالک از برای بنده مأذون و شهادت وصی در آنچه او در آن وصی است
و شهادت وکیل در آنچه وکیل است این شهادتها مقبول نباشد **مسئله** عداوت چون دنیوی باشد با وجود
آن شهادت قبول نباشد و نشانه عداوت آنست که بغم مدعی علیه شاد شود و بشادی او غمناک گردد و چون
حال شاهد بدین وجه باشد نسبت با مدعی علیه آن شهادت قبول نباشد اما عداوت دینیه هیچ مضر
نباشد و شهادت کسی که با مدعی علیه بواسطه امور دینیه عداوت داشته باشد شهادت او قبول باشد
اما اگر عدو از برای عدو گواهی دهد قبول باشد و لیکن اگر بر عدو گواهی دهد قبول نباشد **مسئله**
نسبت خویشاوندی مانع قبول شهادت نباشد و اگرچه نسبت بغایت نزدیک باشد چون گواهی پدر بر پسر
و از برای پسر مقبول باشد و چون گواهی برادر از برای برادر دهد مقبول باشد و لیکن در قبول شهادت

ولد بر والد خلاف است و عدم قبول آن اظهر است مسئله شهادت زوجه از برای شوهر خود و شهادت زوج
از برای زوجه خود مقبول باشد مسئله چون کسی از یکی چیزی را سؤال کند و او بر وفق سؤال او
نرود بلکه او را از آن منع کند شهادت آن سایل در آن مقبول نباشد چه آن موجب غضب است و مقام
تهمت است مسئله شهادت مزدور و مهمان صحیح باشد و اگرچه ایشان از اهل مشهود له باشند مسئله
چون کودک و کافر و فاسق چیزی معلوم کنند و چون آن مانع برطرف شود شهادت زایل نگردد بلکه
چون شهادت ادا نمایند مقبول باشد یعنی چون کودک بالغ شود و کافر مؤمن گردد و فاسق تایب گردد
شهادت ایشان قبول باشد چون در زمان موانع حفظ کرده باشند و بعد از زوال مانع ادای شهادت نمایند
مسئله اشهر آنست که گواهی بنده بر مالک او صحیح نباشد و بعضی گویند اگر بعد از عتق اعاده کند مقبول بود
و قولی دیگر آنست که شهادت بنده اصلا مقبول نباشد و لیکن اول اشهر افتاده مسئله چون اقرار استماع
کرده باشد شاهد بود و اگرچه مشهود الیه او را استدعا نکرده باشد و همچنین هر دو کس که استماع عقدی
کرده باشند چون عقد بیع و عقد اجارت و عقد نکاح شاهد آن باشند مسئله چون کسی تبرع کند باداء
شهادت پیش از آنکه از وی گواهی طلب دارند موجب تهمت است قبول نتوان کردن و لیکن در حقوق الله و در
مصالح عامه قبول باشد مسئله کسی که مشهور باشد بفسق چون توبه کند تا شهادت او قبول کنند وجه
آنست که تا استمرار او بر صلاح ظاهر و معلوم نشود قبول نباید کردن مسئله چون حاکم حکم کرده باشد بعد از آن
مبین شود که در شهود چیزیست که مانع از قبول شهادتست و بر حاکم مخفی بوده است نقض آن حکم کند مسئله
طهارت مولد است چه شهادت ولد الزنا مقبول نباشد و بقول دیگر چون متمسک بصلاح باشد در قلیل
شهادت او مسموع باشد و اگر مجهول الحال باشد شهادت او قبول باشد و اگرچه مطعون بود والله اعلم

باب دوم

در آنچه شاهد بآن شاهد شود و ضابطه در آن علم است که آنچه گواهی
دهد معلوم شاهد باشد بیقین یا بمشاهده و یا باستماع یا بهر دو و اما آنچه باید که بمشاهده معلوم باشد
همچو افعال مثل قتل و زنا و غصب و امثال آن چون رضاع و ولادت چه در این مذکورات تا مشاهده نباشد شهادت
صحیح نباشد و در این نوع شهادت اصم مقبول باشد و اما آنچه در وی سماع کافی باشد مثل نسب و ملک مطلق و

وموت چه وقوف بر این امور بسبیل مشاهده متعذر است و متعسر فی الاغلب مسئله شاهد باستفاضه
بسبب شهادت دادن آنکه مثل آنکه باستفاضه گواه را نشاید که بر بیع و هبه گواهی دهد چه اینجا باستفاضه
ثابت نمیشود مسئله وقف و نکاح باستفاضه ثابت میشود

باب سیم

در احکام حقوق بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که حقوق بر دو قسم است اول حقوق الله دوم حقوق
الناس و آنچه حقوق الله است بعضی از آن قبیل است که بکمتر از چهار گواه مرد ثابت نشود مثل زنا و سحق و
لواط چه این حقوق تا چهار مرد نباشد ثابت نشود و اما اتیان بهایم بدو گواه ثابت شود و هرچه زنا ثابت
خاصه بگواهی سه مرد و دو زن و بگواهی دو مرد و چهار زن ثابت شود اما اگر صورت اخیره باشد رجم نتوان
کردن بلکه جلد ثابت شود و بغیر از این ثابت نشود و بعضی دیگر از حقوق الله آنست که بدو گواه ثابت شود
چون سرقه یعنی دزدی و شرب خمر و ردت یعنی مرتد شدن مسئله بدانکه هیچ چیز از حقوق الله بشهادت
مردی و دو زن ثابت نشود و همچنین بیک گواه و سوگند ثابت نگردد و همچنین بشهادت عورات وحدهن
ثابت نشود و اگرچه عورات کثیر باشند اما حقوق آدمی بر سه قسم است بعضی از آن قبیل است که تا دو گواه نباشد
ثابت نشود و آن طلاق و خلع و وکالت و وصیت الیه و نسب و رؤیت اهله یعنی دیدن ماهها و اما در عتق
و در قصاص و نکاح تردد است و لیکن اظهر آنست که بگواهی یک مرد و دو زن ثابت شود و بعضی از آن قبیل است
که بگواهی دو مرد و بگواهی یک مرد و دو زن و بگواهی یک مرد و سوگند مدعی ثابت شود چون دیون و اموال و غصب
و قرض و بیع و صرف و سلم و صلح و اجارات و رهن و وصیت الیه و جنایتی که موجب دیت باشد و اما در وقف
تردد است و اظهر آنست که بگواهی مردی و دو زن و بگواهی مردی و یمین مدعی ثابت شود و بعضی دیگر قسم
سیم است بشهادت رجال و بشهادت نسا منفردات و منضمات چون ولادت و عیوب عورات که غیر از ایشان را
باشد و در قبول شهادت عورات منفردات در رضاع خلاف است اقرب آنست که جایز است مسئله بدانکه شهادت
در هیچ عقدی از عقود شرط نیست الا در طلاق که در آن شرط است که دو شاهد عدل باشد و در غیر آن از عقود
شرعیه مستحب است مسئله حکم حاکم شرع تابع شهادات شهود است چون بر وجه صواب باشد آن حکم ظاهرا و باطنا
نافذ و جاری و صحیح باشد و اگر بر وجه حق نبوده باشد یعنی بر وجه خطا باشد آن حکم ظاهرا نافذ باشد لا باطنا

وحاصل آنکه نزد علما شیعه حکم ظاهر را نافذ است و باطن اسرار است که معلوم حق است مسئله چیزی که شهود از
برای یکی بر حقیقت آن ادای شهادت کنند اگر آنکس را معلوم باشد که بر وضع کواهان کواهی داده باشند الحنین
بر مشهود له مباح نباشد بلکه مباح بودن آن موقوف باشد بر آنکه داند که شهادت ایشان حق است یا نه
مجهول باشد حقیقت آن مسئله بدانکه کتمان شهادت موجب عقاب است یعنی چون کسی را شهادتی باشد و آن شهادت
او محتاج الیه کردد بر شاهد ادای شهادت واجب باشد باب چهارم در شهادت بر شهادت
بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که شهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع میگویند در حقوق الناس مطلقا
قبول باشد چون قصاص و طلاق و نسب و عتق و عقود و فسخ و فساد و عیوب النسا و ولادت و بجمله شهادت
بر شهادت مقبول باشد واما حقوق الله مطلقا یعنی خواه محض حق الله باشد و خواه مشترک باشد میان
حق الله و حق الناس مثال حق الله محض چون حد الزنا و حد اللواط و حد سحق و حد دزدی و حد قذف علی خلاف
فیها مسئله بدانکه لابدست که از هر یک کواهی اصلی دو کس کواهی دهند چه مراد اثبات شهادت اصلیست
و آن بشهادت واحد ثابت نشود پس اگر بر هر یکی از شهود اصل دو کواه علیحده کواهی دهند چنانکه کواهان
فرع چهار باشند هر دو فرد از این چهار از یک اصل کواهی داده باشند صحیح بود و اگر دو کس از یک کواه اصل
چنانکه هر دو فرع از هر دو اصل کواهی دهند صحیح باشد و در این صورت کواهان فرعی هم دو باشند همچون
کواهان اصلی و اگر دو کواه فرع هر یک از یک اصل کواهی دهند تمام نباشد زیرا که ثبوت کواهی هر یک از
اصل محتاج بدو کواهست که اگر یک شاهد اصلی کواهی دهد و آن شاهد دیگر از شاهد اصلی دیگر کواهی دهند
از اصلی دیگر تمام باشد و اگر شهود اصل مرد باشد و دو زن و ایشان دو کس کواهی دهند مقبول باشد
مسئله بدانکه تحمل شهادت را سه مرتبه مشهور است اتم آن مراتب آنست که شاهد اصل کوید با فرع که کواه
باش بر کواهی من که کواهی میدهم که فلان بن فلان را بر فلان بن فلان چندین است بسبب فلان امر مرتبه دوم
آنست که شاهد فرع شنیده باشد که شاهد اصل نزد حاکم ادای شهادت کرد چنانکه از لفظ شهود استماع ادا
شهادت کرده باشد و ذکر سبب کند مرتبه سیم آنست که نزد حاکم نشنیده باشد و چون فرع ادای شهادت کند
اگر از قبیل صورت اولی باشد چنین کوید که کواهی میدهم که فلان کس نزد حاکم کواهی بر فلان چیز داد و در صورت سیم

کوید

کوید که کواهی میدهم بر آنکه فلان بن فلان کواهی داد بر فلان بن فلان از برای چندین چیز بسبب فلان
امر مسئله بدانکه شهادت فرع مقبول نباشد مکر نزد تعذر حضور اصل یعنی مادامی که اصل حاضر مجلس
تواند شد کواهی فرع قبول نباشد و عذر بمرض و غیبت محقق شود و غیبت را حدی معین نکفته اند
و ضابطه آنست که مراعات شاهد اصل کند بر وجهی که بر و مشقتی زیاده نباشد او را حضور مجلس مسئله
اگر شاهد فرع ادای شهادت کند از اصل و اصل انکار کند اولی آنست که شهادت فرع باطل بود و اگر
فرع کوید که مرا معلوم نیست اگر هر دو در عدالت متساوی باشند شهادت فرع باطل باشد و اگر یکی اعدل
باشد معتبر شهادت آنکس باشد مسئله اگر شاهد فرع ادای شهادت کند و شاهدان اصل حاضر شوند اگر بعد
از حکم حاضر شوند حکم سابق ثابت شود و نقض نیابد خواه آنکه موافق فرع باشند یا مخالف و اگر قبل از حکم
باشد معتبر اصل باشد و شهادت فرع ساقط شود باب پنجم در لواحق آن بدان
وفقک الله تعالی لنیل المرام که شرط قبول شهادت آنست که شهادت هر دو شاهد بر معنی واحد باشد و اگر چه
لفظهای مختلف باشد مثلا اگر یکی کواهی دهد که غصب کرده است و دیگری کوید که بناحق تصرف کرده است
چون حاصل هر دو معنی یکی است این شهادت مقبول باشد ولیکن اگر در معنی شهادت ایشان مخالف هم باشند
آن شهادت مسموع نبود مثل آنکه یکی کواهی دهد بر بیع و دیگری کواهی دهد بر اقرار ببیع بدین شهادت حکم
نتوان کردن ولیکن اگر مدعی با یکی از آن دو کواه قسم یاد کند حکم توان کردن مسئله اگر یکی کواهی دهد که
فلان امر در فلان وقت بود و دیگری کواهی دهد که همان امر در فلان وقتی دیگر بود چون اوقات مختلف باشد
حکم بدان شهادت نتوان کردن مکر آنکه با یکی از این دو کواه سوکند مدعی ضم شود چه بر این تقدیر حکم توان
کردن و حاصل آنکه چون اختلاف افتد باعتبار اوقات بمجرد شهادت حکم نتوان کردن والله اعلم بالصواب

کتاب پنجاه و سیم در تعزیرات و در وی هشت باب است

باب اول در حد زنا بدان صانک الله تعالی که هر چیز که از عقوبتی مقرر شده باشد از عقوبات را
حد آن چیز خوانند مثلا عقوبت زنا اگر هر دو غیر محصن باشند عقوبت ایشان بسبب زنا صد تازیانه است آن
صد تازیانه را حد زنا کویند و آن برای حاکم تعلق دارد و آنچه او را احداث شده است اول زنا دوم [illegible]

سیم قذف یعنی دشنام دادن چهارم دزدیست پنجم شرب خمرست ششم قطع طریق است یعنی راه زدن چون
جمله عقوبات معینست چنانچه در مواضع خود معلوم کردد ان شاء الله تعالی اما قسم دوم که انرا تعزیرات
چهارست اول بغاتست یعنی بر امام خروج کردن و مخالفت نمودن دوم مرتد شدن و از اسلام برکشتن است
سیم با بهایم مباشرت و مجامعت کردنست چهارم مرتکب محارم شدنست اما حد زنا سبب ایلاج مردست
که ذکر را در فرج عورتی کند که حرام باشد بروی و فی شبهه واقع شده باشد چون حشفه که عبارتست از مقدار
ختنه است که غایب شود ایلاج متحقق شود خواه از جانب قبل و خواه از جانب دبر مسئله بدانکه حد وقتی
لازم شود که علم بتحریم بوده باشد و بر سبیل اختیار باشد و بلوغ محقق باشد این شروط چون متحقق کردد
و احصان نباشد یعنی انکس که زنا کرده باشد از مرد و زن اکر تزویج نکرده باشد حد او صد دره باشد و اکر
تزویج شده باشد هر کدام که تزویج کرده باشد حد او رجم است و حد انکه تزویج نکرده است جلد مسئله
چون شخص کامل العقل نبود در لزوم حد خلافست یعنی اکر مرد مجنون با زن عاقله مجامعت کند حرامًا اختیارًا
نزد شیخین آنست که مرد مجنون را اقامت حد باید کردن رجمًا کان او جلدًا و اما مجنونه را حد نباشد مسئله
چون زن را طلاق باین داده باشد از حکم احصان بیرون باشد و اکرچه هنوز در عده باشد یعنی حد او رجم
نباشد و لیکن اکر طلاق رجعی باشد و از عده بیرون نرفته باشد حکم احصان باقی بود یعنی اکر در عده زنا
واقع شود حد رجم بر ایشان واجب کردد مسئله هر کدام که دعوی جهل کنند حد از ایشان ساقط شود
همچو سقوط آن از مدعی شبهه مسئله بدانکه ثبوت زنا بدو نوع تواند بود اول با اقرار دوم بشهود اما
در اقرار شرطست که مقر بالغ باشد و کامل العقل باشد و باختیار اقرار کرده باشد و آزاد بود و چهار نوبت
تکرار اقرار کند در چهار مجلس چون جمیع شروط متحقق کردد باقرار زنا ثابت شود والا فلا مسئله اکر کم از چهار
نوبت اقرار کند حد ثابت نشود و لیکن تعزیر باید نمود و در خلاف جنایت که اکر در یک مجلس چهار نوبت
اقرار کند ثابت نشود و اکرچه تردداتست مسئله در بوسه دادن و در یک جامه خوابخفتن و دیکر یکر را در بغل
کرفتن دو روایتست یکی آنست که صد تازیانه باید زدن و در روایتی دیکر کمتر از صد تازیانه حد باید زدن و طرف
اعلای حد صدست و طرف ادنی هشتاد و اکر اقرار کند بچیزی که موجب رجم باشد و بعد از آن انکار کند رجم ساقط

شود

شود و لیکن اکر اقرار بچیزی کند غیر از رجم با انکار ساقط نشود اما ثبوت زنا بشهود طریقش آنست
که چهار مرد بر مشاهده آن فعل ادای شهادت کنند یا سه مرد و دو زن و شهادت دو مرد و چهار زن
مثبت جلد باشد نه رجم مسئله اکر کم از چهار نفر کواهی بر زنا دهند قبول نباشد و ایشانرا حد قذف
باید زدن مسئله باید که کواهی بر مشاهده میل در مکحله دهند مسئله اکر کواهی بر مشاهده ندهند
کواهانرا حد باید زدن نه مشهود علیهما را مسئله باید که بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد ادای
شهادت نمایند چه اکر بعضی معاینه شهادت نمایند چه اکر بعضی معاینه شهادت دهند و بعضی لا بالمعاینه
یا بعضی کویند که فلان وقت بود و بعضی دیکر نسبت بوقتی دیکر کنند حد بر ایشان نباشد و لیکن بر شهود
حد قذف بود مسئله چون پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط شود و لیکن اکر بعد از اقامت بینه
توبه کند حد ساقط نکردد خواه انکه حد رجم باشد یا غیر حد رجم مسئله بدانکه حد یا قتلست یا رجمست
یا جلد و تعزیرست اما قتل حد انکسست که با محرم خود زنا کند چون مادر و خواهر و دختر هر کس که محرم
شرعی باشد چون مرد با یکی از ایشان زنا کند حد او آنست که او را بتیغ قتل فرمایند و همچنین اکر ذمی با مسلمه
زنا کند و همچنین هر کسی که با عورتی زنا کند بر وجه اکراه آن عورت را در این صورت احصان شرط نباشد
بلکه مرد را بهمه حال قتل باید نمودن و در این باب بنده و آزاد و کافر و مسلمان و شیخ و جوان یکسان باشند
و اما رجم بر محصن واجب بود چون زنا بعاقله بالغه کرده باشد پس اکر ایشان پیر باشند اول صد تازیانه
باید زدن و انکاه سنکسار کردن و اکر جوان باشند بروایتی رجم کافی باشد یعنی سنکسار کنند و حاجت بضرب
تازیانه نباشد و بروایتی دیکر که اشبهست جلد و رجم هر دو باید کردن مسئله اکر بالغ محصن با غیر بالغه
یا مجنونه زنا کند بر وی حد باشد رجم نباشد و بر مجنونه و غیر بالغه حدی نباشد و همچنین اکر بالغ با طفلی
زنا کند بر آن زن حد باشد و رجم نباشد و اکر با زن عاقله مرد مجنون مباشرت کند بر زن حد تام باشد
و بر مجنون نیز با وجود تردد مروی آنست که حد کامل ثابت باشد اما جلد و تغریب یعنی دره زدن و غربت
فرستادن حد آن مذکر آزاد بود که غیر محصن باشد چه حد وی آنست که صد تازیانه زنند و جز و قطع موی سر
کنند و یکسال از وطن خودش اواره کردانند اما عورت غیر محصنه را صد تازیانه باید زدن و لکن تغریب و قطع

نشاید نمودن واما مملوک را پنجاه تازیانه باید زدن لا غیر خواه محصن باشد وخواه محصن نباشد وخواه مذکر
باشد یا مؤنث مسئله چون از حر زنا مکرر شود چون سه نوبت حد زده باشند اگر نوبت چهارم هم بدان
امر شنیع قیام نماید او را بقتل آورند و بقولی در نوبت سیم بقتل آورند ولیکن قول اول اظهر است
و اولی اما مملوک را چون هفت نوبت بر وی اقامت حد کرده باشند در نوبت هشتمین باید کشت مسئله
تا حامله وضع حمل نکند اقامت حد بر وی روا نباشد بلکه صبر باید کردن تا وضع حمل شود بعد از آن اقامت
حد باید نمود چندان صبر باید کرد که از نفاس هم فارغ شود و اگر دیگری نباشد که کودک را شیر دهد
چندان موقوف دارند که رضاع کودک تمام شود اما مریض و مستحاضه را چون حد رجم بود رجم کنند
و اگر جلد باشد چندان موقوف دارند که از آن مرض فارغ شود ولیکن حایض را تاخیر نکند مسئله
اقامت حد در شدت سرما و در شدت گرما نباید نمود و اگر در تابستان باشد در طرف النهار حد زنند و اگر
زمستان باشد در میانه روز مسئله چون یکی از حد فرار کند و بحرم کعبه التجا نماید آب و نان از وی منع کنند
تا مضطرب شود و بیرون آید اقامت حد بر وی واجب باشد یعنی حد باید بتقدیم رسانیدن مسئله
چون جلد و رجم در حد جمع باشد اول جلد باید نمود و بعد از آن رجم یعنی اول صد تازیانه باید زدن و بعد از آن
رجم باید کردن و همچنین در هر جایی که حدود جمع شود ابتدا بدان کنند که با وجود آن حد دیگر فوت نگردد
مسئله چون آنکس که رجم خواهند کرد اگر مرد باشد تا ناف باید که در زمین دفن کنند یعنی تا ناف در چاه
کنند و اگر زن باشد تا سینه در چاه کنند بعد از آن سنگسار کنند اگر وقت سنگسار کردن بگریزد
اگر از زنا بشهود ثابت شده باشد باز آورند و رجم کنند و اگر باقرار ثابت شده باشد رها کنند و رجم
ننمایند که روایت است بعد از آن کشتن و حد از وی ساقط شود مسئله اگر زنا بشهود ثابت شود باید
که اول شهود سنگ زنند و چون اگر باقرار ثابت باشد اول حاکم شرع را باید زدن علی طریق الاولویه
مسئله چون وقت رجم باشد یا جلد سزاوار آنست که خلق را اعلام کنند تا جماعتی بران حاضر شوند
که جماعت بران مستحب است و بروایتی واجب مسئله بدانکه بر حاکم واجب است که اقامت حدود الله کند بعلم
خود و بترک اقامت حدود ترک واجب کرده باشد و آثم بود واما اقامت حدود الناس موقوف بر مطالبه صاحب

باشد

باشد مسئله چون کسی در ماه رمضان بروز زنا کند عقوبت او را زیاده باید کردن چه در وی دو گناه هست
گناه زنا و گناه دیگر که حرمت ماه رمضان

باب دوم در حد لواطه و سحق و قیادت

اما اللواطه عبارت از وطی ذکران است یعنی لواطه آنست که مردی با مردی مجامعت کند خواه بدخول و خواه
بتفخیذ و ثبوت آن یا باقرار باشد اربع مرات یا بشهادت چهار مرد بمعاینه و در فاعل و مفعول همان
شروط که در زنا مذکور شد معتبر باشد مسئله چون فاعل ایقاب کرده باشد یعنی دخول نموده باشد بر
فاعل و مفعول قتل واجب باشد یعنی هر دو را باید کشتن چون هر دو بالغ و عاقل باشند و بر سبیل اختیار
کرده باشند و درین باب بنده و آزاد و کافر و مسلمان و محصن و غیر آن علی السویه باشند مسئله اگر بالغ
با کودک وطی کند بالغ را قتل کنند و کودک را ادب فرمایند مسئله اگر ایقاب نشده باشد بل بین الفخذین
واقع شده باشد حد آن صد تازیانه است و این قول اشهر است اما حد سحق بدانکه سحق عبارت از آنست
که عورات خود را بر یکدیگر بسایند و حد معلوم حد آن صد تازیانه است و درین باب حره و امه و کافره
و مسلمه و محصنه یکسان باشند و چون مساحقه مکرر شود و سه نوبت اقامت حد شده باشد در نوبت چهارم
قتل کنند اما حد قیادت بدانکه صانک الله تعالی که قیادت عبارتست از آنکه شخصی سعی کند تا مرد و زن را جهت
زنا بهم رساند و یا مردی مردی را جهت لواطه بهم رساند این را قیادت گویند و این امر بدو نوبت اقرار چون
مرد بالغ و عاقل و آزاد و مختار باشد ثابت شود یا بگواهی دو گواه چون ثابت شود قواد را هفتاد و پنج تازیانه
باید زدن و یستوی فیه الحر و العبد و الکافر و المسلم

باب سیم در حد قذف

بدانکه قذف عبارتست از دشنام باشد مثل آنکه یکی را نسبت بزنا یا بلواطه کند مسئله اگر فرزند خود را بعد
از آنکه اقرار بفرزندی او کرده باشد گوید که فرزند من نیستی حد بر پدر واجب شود مسئله با وجود احتمال
حد ثابت نشود و اگر الفاظ که بدان استخفاف مسلمانان کنند و موجب تحقیر و تعییر باشد آنکس را تعزیر باشد
مسئله در قاذف یعنی دشنام دهنده بلوغ و کمال عقل و اختیار معتبر است مسئله و در مقذوف نیز
بلوغ و کمال عقل و حریت و اسلام و عفت معتبر است هر کس که جامع این صفات باشد هر کس که قذف کند
او را حد قذف که عبارتست از هشتاد تازیانه باید زدن و اگر جامع جمیع این صفات نباشد در آن حد نباشد

ولیکن تعزیر باشد مسئله حد قاذف ساقط نشود الا بگواه که تصدیق آن کند یا مقذوف معترف شود یا
عفو کند مسئله بدانکه حد قاذف هشتاد جلد است و بنده و آزاد یکسان باشد و طریق جلد آنست که
با جامه اقامت حد نمایند و عریان نسازند مسئله بدانکه بر ضرب متوسط اقتصار باید کردن و در زنا ضرب
اوجع باید چنانکه موجب الم تام شود مسئله قذف بگواهی دو گواه عدل و باقرار دو بار ثابت شود
چه اگر یکبار اقرار کند و بعد از ان انکار کند ثابت نشود مسئله چون دو کس یکدیگر را دشنام دهند حد ساقط
شود ولیکن تعزیر باید کردن مسئله هر کس که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دشنام دهد هر کس که
شنود او را روا باشد که قاذف را بقتل آورد مادامی که از وضرری خایف نباشد مالی یا نفسی یا عرضی و بنسبت
ائمه علیهم السلم نیز همچنین باشد مسئله کسی که سحر عمل کند اگر مسلمان باشد قتل او کنند و اگر کافر باشد
ادبش کنند مسئله هر چه از ان تعزیر باشد از حقوق الله تعالی بشاهدین ثابت شود یا باقرار

باب چهارم در حد مسکر و فقاع

بدان صانك الله تعالی که سبب این حد تناول
مسکرات یا تناول فقاع بر سبیل اختیار بشرط آنکه عالم باشد بانکه حرام است و تناول آن کامل العقل باشد
و مراد بمسکر آنست که از شان او آن باشد که مسکر کند و اگر چه یکقطره تناول کرده باشد مسئله
بدانکه ثبوت شرب آن بدو گواه عادل ثابت شود یا بدو نوبت اقرار و در مقر کمال عقل و بلوغ و حریت و اختیار
شرطست اما بیان حد آن بدان صانك الله تعالی که حد شرب مسکرات هشتاد دره باشد خواه شارب مرد
بوده باشد و خواه زن خواه آزاد و خواه بنده مسئله چون شارب را حد زنند باید که او را عریان سازند
بر وجهی که کشف عورت او نشود یعنی واجبست که از ناف تا زانو پوشیده باشد و حد بر پشت و دوش زنند
و از زدن بر روی و بر فرج او اجتناب کنند مسئله تا هشتاد نشود ترک حد زدن روا نباشد و چون چند
نوبت شرب کرده باشد یک حد کافی باشد مسئله اگر کسی در حد و تعزیر هلاک شود او را دیت نباشد و قصاص
هم نبود ولیکن اگر حاکم زیاده از حد فرماید زدن چون هلاک شود نصف دیت بر حاکم باشد و الله تعالی اعلم

باب پنجم در حد سرقه یعنی دزدی

بدان صانك الله تعالی که در واجب شدن حد بر
سارق یعنی دزد هشت شرط معتبرست اول آنکه بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سیم آنکه شبهه مرتفع باشد

چه اگر

چه اگر توهم کرده باشد که در ملک اوست بنابرین شبهه برگرفته باشد بروی حد نباشد چهارم آنکه در چیز
دزدیده است شریک نباشد پنجم آنکه از حرزی برگرفته باشد بنفس خود یا بمشارکت دیگری و اگر یکی
از حرز منتقل کرده باشد و دیگری بیرون برد قطع نباشد ششم آنکه متاع را از حرز اخراج کرده باشد
و اخراج بمباشرت متحقق است هفتم آنکه پدر نباشد که مال پسر برگرفته باشد چه پدر را بجهت سرقه مال پسر
قطع نتوان کردن ولیکن اگر پسر مال پدر دزدیده باشد قطع کنند و مادر نیز از ان قبیل است که بدزدیدن
مال پسر قطع باید کردن چون سایر اقارب هشتم آنکه بقهر نگرفته باشد یعنی پنهان برگرفته باشد چه اگر
بقهر و غصب ظاهرا اخذ کند او را قطع نباشد مسئله چون متاعی را از حرز بیرون برد صاحب منزل گوید
دزدیده و آنکس که بیرون برده است گوید که تو بمن بخشیده یا گوید آنکه تو مرا رخصت داده تا بیرون برم حد
ساقط شود و چون صاحب منزل سوگند یاد کند که حق من است معتبر قول او باشد و این بر تقدیری بود
که آنکس را که غیر صاحب منزل است گواه نباشد بر وفق دعوی خود اما مسروق یعنی آنچه دزدیده باشد پس
بدانکه هر چیز کم از ربع دیناری باشد در ان قطع نباشد و هر چه بربع دینار رسد قطع در ان واجب شود
خواه نقد باشد و خواه جنس مسئله بدانکه حرز عبارتست از موضعی که بی رخصت مالک آن شرعا کسی را
جایز نباشد که در ان موضع در رود چو حمامات و مساجد و امثال آن که دخول خلایق در ان مباح باشد
اگر از ان مقامات چیزی دزدیده شود در ان قطع نباشد مسئله ثبوت سرقه بدو نوع تواند بود یا باتفاق
شاهدین عادل و یا باقرار سارق دو نوبت باید چه اگر بیک نوبت اقرار کند ثابت نگردد و در مقر بلوغ
و عقل و حریت و اختیار شرطست مسئله اگر کفن دزد قطع بر او واجب باشد چه قبر میت حرز است
اما بیان کیفیت آن بدانکه حد سرقه در نوبت اولی آنست که چهار انگشت سارق را از دست راست قطع کنند
و انگشت بزرگ که آنرا ابهام خوانند باقی گذارند و کف دست نیز باقی باشد و اگر در نوبت دوم که بعد از
اقامت حد بود پای چپ او را از مفصل قدم قطع کنند و پاشنه باقی گذارند و اگر با وجود این حال نوبتی
دیگر سرقه کند در نوبت ثالث او را حبس دایمی فرمایند و اگر بعد از ان دزدی کند او را بقتل آورند
مسئله اگر سرقه متعدد شده باشد یک حد کافی است مسئله با وجود دست راست قطع دست چپ نباید کردن

مسئله بر سارق واجب است که آنچه دزدیده است بصاحب رد کند و اگر تلف شده باشد قیمت آن باید
دادن و اگر صاحب نباشد بوارث رد باید کردن مسئله اگر مال را دزدیده باشد قبل از مرافعه مالک
آن رد کند حد ساقط شود مسئله اگر مال را اخراج کند و باز بجای رد کند حد ساقط نباشد چه درین
تردد است وجوب حد موقوف بر مرافعه است و چون بصاحب رد شود حق مطالبه نماند
باب ششم در حد محارب و مرتد بدانکه محارب عبارتست از کسی که جهت ترسانیدن
مردم سلاح کشیده باشد خواه بشب و خواه بروز خواه در بحر بود و خواه در بر خواه در شهر بود و خواه
در غیر شهر مسئله بدانکه حد محارب آنست که قتل فرمایند و یا صلب کنند یعنی آویزند یا قطع مخالف نما
کنند یعنی دست راست و پای چپ را قطع کنند یا از شهر بیرون کنند مسئله چون از قدرت بر و محارب توبه
کند حد از وی ساقط شود ولیکن آنچه از حقوق الناس بود و متعلق شده باشد بتوبه ساقط نشود چون
قتل و جراحت و مال مردم مسئله دزد چون بر سبیل تغلب در خانه در آید صاحب خانه را با او محاربه روا
باشد ولیکن اگر در دفع کردن آن دزد قتل واقع شود خون آن دزد ضایع باشد و بر صاحب خانه دیت
و قصاص نباشد مسئله چون محارب را گرفته باشند بیک قول زنده او را بر دار کنند تا مرده شود و بقول
دیگر بعد از قتل او را در آویزند عبرة للخلایق مسئله بیش از سه روز بر دار گذاشتن روا نباشد و چون
فرود آورند غسل و کفن کنند و نماز بر وی گذارند و دفن کنند و محارب را چون اخراج کرده باشند هر
جا که رود کتابت کنند تا منعش نمایند اما مرتد کسی باشد که بعد از اسلام کافر شده باشد و این بر دو قسم است
اول آنکه بر اسلام متولد شده باشد و این شخص اگر باز اسلام آورد اسلام او قبول نباید کرد بلکه حد او
قتل است و واجب باشد زوجه او از وی بینونه یابد یعنی حرام شود و عده وفات بدارد و اگر چه شوهر او را
نکشته باشد اموال او را در میان ورثه او قسمت کنند و در ارتداد بلوغ و کمال عقل و اختیار معتبر است
و اما عورات اگر مرتد شدن قتل نکنند بلکه حبس دایمی فرمایند و در اوقات نماز او را ایذا کنند دوم
آنست که اول کافر بوده باشد و مسلمان شود و باز کافر گردد این کس را توبه بر وی عرض کنند اگر توبه قبول
نکند قتل کنند مروی آنست که سه روز توبه بر وی عرض کنند چون قبول نکند بکشند و اما ارث وی از وی زایل

نشود

نشود ولیکن عقد میان او و زوجه او منفسخ گردد و نکاح آن عورت موقوف بر انقضاء عده طلاق
باشد و اگر او را قتل کنند مال او بورثه او قسمت باید کردن بر آن جماعت که مسلمان باشند
باب هفتم در احکام مباشرت بهایم و اموات چون بالغ عاقل با حیوانی
ماکول اللحم وطی کند او را تعزیر باید کردن و اگر آن حیوان ملک واطی نباشد قیمت آن بصاحب باید داد
و آن حیوان حرام باشد بعد ذلک و آن حیوان را ذبح باید کردن و سوختن اما تعزیر تعلق برای حاکم
شرع دارد هر چه صلاح داند بدان تعزیر نماید و اشبه آنست که بیست و پنج تازیانه باید زدن مسئله
شیر و گوشت و نسل آن حیوان و هر چه بعد از آن مباشرت متولد شده باشد جمله حرام باشد مسئله
اگر امر آن حیوان در رکوب باشد نه اکل آن چون اسب و استر و درازگوش آن را ذبح نکنند ولیکن واطی کننده ثمن آن
بصاحب باید دادن و آن را بشهر دیگر برند و بیع نمایند و قیمت آن بواطی دهند و بقولی دیگر قیمت آن را
تصدق دهند مسئله این امر بشهادت دو مرد عدل ثابت شود و باقرار نیز و اگر چه یکبار اقرار کند
مسئله اگر واطی مالک باشد قیمت را خود تصرف نماید مسئله چون اتیان بهایم مکرر شود چون اقامت
تعزیر کرده باشند در نوبت چهارم واطی را قتل باید کردن اما واطی اموات چون با آدمی مرده وطی کند
همان حکم دارد که با زنده زنا کند بلکه درین مقام تغلیظ در حد باید کردن و اگر آن میت زوجه واطی باشد
او را تعزیر باید کردن اشبه آنست که ثبوت آن بچهار گواه باشد یا بچهار بار اقرار و اگر با میت لواطه
کند همانست که با زنده لواطه کرده باشد مسئله اگر کسی بدست استمنا کند یعنی جلق زند او را تعزیر باید
کردن و بشهادت دو عدل و اقرار نیز ثابت باشد و اگر چه یکنوبت بیش اقرار نکند والله اعلم بالصواب
باب هشتم در دفع مضرت از نفس و مال و عیال خود بدانکه وفقك الله تعالی که در
شرع روا باشد که انسان از نفس و مال و عیال خود دفع ضرر کند ولیکن باید که اگر دفع بوجه اسهل ممکن
باشد تجاوز بنوعی اصعب و اعظم نکند و اگر بهیچ وجه دفع نتواند کردن الا بقتل اگر درین صورت مباشر
قتل آنکس شود روا باشد و خون آن مقتول عبث باشد که از او قصاص و دیت نباشد و اگر دفع کننده کشته
شود همچو شهید باشد و مادام که قصد آنکس معلوم نباشد باید که مباشر قتل او نشود اگر قصد کند بعد

از قصد باز کرده و چون باز کشته باشد واجب باشد که از تعرض بدو باز ایستد مسئله اگر با زوجهٔ
خود یا با مملوک خود اجنبی را یابد او را دفع آن واجب بود و اگر دفع مؤدی بقتل آن اجنبی شود خون
آنکس عبث باشد چه از او قصاص و دیت نباشد و همچنین اگر دزدی حمله بر یکی کند ایشان را دفع آن بخود
روا باشد و اگر بدفع تلف شود ضامن نباشد مسئله چون یکی را در منزل خود قتل کند و دعوی کند که او
قصد من کرده بود چون اقامت شهود کند بر آنکه او در منزل او در آمده بود و تیغ کشیده این دلیل رجحان قول
صاحب منزل باشد و ضمان ساقط کرده

کتاب [redacted] پنجاه چهارم در قصاص

و در آن شش باب است

باب اول در موجبات قصاص نفس

بدان صانک الله تعالی که موجب قصاص قتل
نفس و سبب در گردانیدن روح است از بدن بر سبیل عمد و عدوان بشرط آنکه نفس مقتول مکافی قاتل باشد
مسئله عمد متحقق میشود بآنکه بالغ قصد قتل کند بچیزی که غالباً قتل بآن متحقق باید و اگر قصد قتل کند
بچیزی که نادر بدان قتل حاصل شود چون قتل واقع گردد بدان چیز اشبه آنست که قصاص باشد مسئله
چون بچیزی که بدان چیز قتل حاصل نشود غالباً استعمال نماید و از آن فعل موت حاصل شود و قصد قتل
نکرده باشد مثل آنکه چوبی زند بر وجه خفیف یا سنگ کوچکی بروی زند در این دو روایت اشبه آنست که عمد
نباشد و موجب قصاص نباشد مسئله بدانکه قتل بدو وجه حاصل تواند شد یا بمباشرت نمودن بخود
یا بسبب آن شدن اما مباشرت مثل آنکه ذبح کند و یا زهر قاتل بخورد کسی دهد و یا حلق کسی را فرا گیرد و یا بکارد
یا بشمشیر و چیزی گران چون چماق و چوب ثقیل و سنگ گران زند و اما تسبیب مثل آنکه تیری بسوی کسی اندازد
و او را بقتل آورد در این صورت هم قصاص باشد مسئله چون بر یکی عمداً جنایتی کند مثل آنکه چیزی از یکی
قطع کند که مؤدی بموت آنکس شود موجب قصاص باشد مثل آنکه عمداً بر سبیل ظلم انگشت یکی را قطع کند و آن
سبب موت آنکس شود قصاص کنند مسئله چون بزهر یکی را کشد هم موجب قصاص باشد بشرط آنکه مقتول
نادانسته آن طعام مسموم را اکل کند مسئله اگر چاهی بعید القعر در راهی کند و یکی را خواند با عدم علم آنکس
که میخواند چون در آن چاه افتد و هلاک شود قصاص باشد چه از آن قبیل است که غالباً بدان قصد قتل کنند
باشد اما اگر چاه دیگری کنده باشد و دیگری یکی را در آن چاه افکند و هلاک گرداند قصاص بر آنکس باشد که در چاه

افکنده

افکنده نه بر آن کس که چاه کنده است مسئله اگر یکی را نگاه دارد و دیگری بقتل آورد دیت بر آنکس باشد که بقتل
آورده است نه بر آنکس که نگاه داشته است مسئله چون یکی را باکراه قتل فرمایند قصاص بر کشنده باشد
نه بر فرماینده بشرط آنکه مباشر قتل عاقل و بالغ بود چه اگر آن مباشر قتل طفل باشد یا مجنون قصاص بر فرماینده
باشد و در جمیع احکام اکراه عمل شود الا در قتل و از اینست که قاتل اگر چه باکراه مباشر قتل شده باشد بروی
قصاص واجب است مسئله اگر جماعتی در قتل یکی شریک باشند ولی مقتول را اختیار است اگر خواهد جمله را بقتل
آورد و زیادتی دیت را بوارثان ایشان دهد و یا بعضی را بقتل آورد و باقیان دیت جنایت خود بوارثان مقتول
رد کنند مسئله شرکت متحقق میشود بر نوعی که از هر یکی فعلی صادر شود که علی الانفراد از آن قبیل باشد که
سبب هلاک گردد و تساوی در جنایت شرط نیست مسئله چون جماعتی شرکت جنایت در اطراف انسانی کنند
یعنی دست و پای و امثال آن جماعت را در قصاص طرف حمل بر جماعت مشترک در قتل باید کردن قاتل مسئله
اگر دو زن شرکت مردی را کشته باشند هر دو را قتل کنند و هیچ رد و دیتی نباشد چه دو زن بمنزله یک مرد است
مسئله چون آزادی و بنده در قتل آزادی شریک شده باشند در نهایه چنانست که ولی مقتول را رسد که
هر دو را بقتل آورد و نصف قیمت بنده را بمالک دهد و یا آنکه آزاد را بقتل آورد و خون بنده پنج هزار
درهم بورثه مقتول ثانی بدهد یا غلام را تسلیم ورثه مقتول ثانی کند و اگر ولی مقتول بنده را بقتل آورد
خون [illegible] را هم ولی آزاد هیچ نباشد و فی الشرایع قول الحر فلیطالع ثمة و در این باب اصحاب را
اختلاف [illegible]

باب دوم در شروط معتبره در قصاص

بدان صانک الله تعالی که شروط
معتبره در قصاص پنج است یعنی تا این پنج شرط موجود نباشد قصاص واجب نباشد بلکه جایز نبود شرط
اول تساوی در حریت و رقیت است چه آزاد را بسبب قتل آزاد بقتل توان کشتن و اگر آزادی از رجال عورتی
آزاد را کشته باشد ولی عورت قاتل را بقتل آورد و زیادتی را بوارثان مقتول رد کند و حره را بحره قتل
کنند و اگر حره حر را بقتل آورد آن حره را بقصاص بقتل آورند و فاضل دیت بوارثان نباید داد ولیکن
در اطراف چنانست که اگر مرد را از جهت زن قصاص کنند رد دیت فاضل واجب باشد مسئله بنده را بسبب
قتل بنده و بسبب قتل کنیزک قصاص کنند و همچنین کنیزک را بسبب قتل کنیزک و بسبب قتل عبد قصاص کنند

ولیکن آزاد را بسبب قتل بنده قصاص نتوان کردن مسئله اگر دو آزاد را یک آزاد بقتل آورد اولیای آن مقتول را پیش از قتل قاتل نرسد یعنی مطالبه دیت دیگری روا نباشد مسئله بدانکه قیمت عبد بر اعضای او مقسوم باشد همچنانکه دیت حر مقسوم است بر اعضای او مثلا هر عضوی که در حر یکی است چون کسی بقصد و ظلم قطع آن کند او را تمام دیت حر که هزار دینار است باید داد چون زبان و ذکر مثلا هر چه دو باشد بقطع یکی نصف دیت باید داد و بقطع هر دو تمام دیت چون دست و پای مثلا اکنون در بنده هر چه یکی باشد از اعضا بقطع آن تمام قیمت او لازم شود و هر چه دو باشد بقطع یکی نصف قیمت لازم شود و بقطع هر دو تمام قیمت و علی هذا القیاس شرط دویم تساوی در اسلام است چه مسلمان را بسبب قتل کافر و ذمی و مستامن قصاص نباشد ولیکن تعزیر کنند شرط سیم آنکه قاتل پدر و جد پدری نباشد چه ایشان را بسبب قتل فرزند قصاص نباشد ولیکن بر ایشان کفاره و دیت و تعزیر واجب باشد و پسر را بقتل پدر و بقتل جد قصاص باید کردن و همچنین مادر و فرزند را بسبب قتل یکدیگر قصاص باشد شرط چهارم کمال عقل است چه مجنون و کودک را قصاص نتوان کردن و دیت بر عاقله مجنون و کودک باشد چه عمد ایشان حکم خطا دارد شرط پنجم آنکه مقتول مباح الدم نبوده باشد چون مرتد چه اگر مسلمان مرتد را بقتل آورد قصاص نباشد

باب سیم

در دعوی قتل و آنچه قتل بآن ثابت شود بدانکه مدعی قتل باید که وقت دعوی قتل بالغ و رشید باشد و باید که دعوی قتل بر کسی کند که ممکن باشد که آنکس مباشر قتل شود چه اگر دعوی قتل بر کسی کند که وقت قتل بیقین آنکس غایب بوده باشد صحیح نباشد مسئله قتل بسه نوع ثابت شود اول باقرار دوم بگواه سیم بقسامه اما اقرار یک نوبت کافی باشد و بعضی اصحاب بر آنند که دو نوبت باید که اقرار حاصل شود تا ثابت قتل باشد و در مقر بلوغ و کمال عقل و اختیار شرط است همچو حریت و اما گواه باید که دو مرد باشد عادل چه بیک مرد و دو زن و بیک مرد و سوگند قتل ثابت نشود و گواهی تا از احتمال اصلا خالی نباشد قبول نبود مثل آنکه گوید که بتیغ زد بدان مرد یا گوید که او را بتیغ زد و کشت یا زد چنانکه از آن سبب بیمار شد و همچنان در آن مرض بود چندانکه مرد و اگر چه مدت مرض از طول یافته باشد که چون ادای شهادت برین وجه بود قصاص لازم آید مسئله

اگر مدعی

اگر مدعی علیه تصدیق شهود کند ولیکن دعوی کند که موت او نه از آن جنایت بوده است قول او با یمین معتبر باشد مسئله اگر یکی از این دو گواه اداء شهادت بر اقرار بقتل مطلقا نموده باشد و دیگری باقرار بقتل عمد قتل ثابت شود و بیان آنرا بر مدعی علیه تکلیف نمایند اگر گوید که خطا بود چون قسم یاد کند قول او باشد و حکم بر قتل خطا باید کردن والله اعلم بالصواب

باب چهارم

در قسامه و احکام آن بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که قسامه عبارت از آنست که یکی را در موضعی کشته یابند چنانکه لوث که عبارت از علامت و نشانه قتل است بر و باشد چه اگر مجال توهم قتل نبود قسامه نباشد و معنی قسامه قسم است بر وجهی مخصوص در جهت آن قتیل و کیفیت آن بتوفیق الله تعالی مبین گردد بدانکه لوث امارة و نشانه ایست که با وجود آن ظن غالب میشود بر آنکه مدعی ثابت باشد مثل شاهد واحد مثل آنکه قتیل را خون آلوده یابند و نزد او صاحب سلاحی باید که بر و خون باشد یا آنکه در سرای قومی یا در محله قومی یابند که منفرد باشند از بلد چنانکه غیر از اهل آن محله کسی آنجا متردد نباشد و اگر در میان دو ده یابند لوث بر نزدیکتر را باشد مسئله بدانکه چون بر جماعتی لوث باشد مدعیان که اولیاء مقتول اند بر ایشان دعوی کنند و ایشان را هیچ گواه نباشد بغیر از لوث اگر مدعیان پنجاه کس باشند هر یکی را سوگندی باید دادن بر آنکه قاتل آن جماعت اند و تعرض بنوعی از انواع قتل باید کردن که عمد بود یا غیر عمد و اگر یکی باشد که دعوی کند پنجاه نوبت قسم یاد کند و بعد از آن هر که او روی لوث باید قتل کند مسئله اگر بیش از یکی را قصاص کند رد دیت زاید بر آن باید نمود مسئله اگر مدعیان قسم یاد نکنند و مدعی علیهم بعدد پنجاه کس باشند اظهر آنست که هر یکی را از جهت برائت خود پنجاه سوگند باید دادن و اگر مدعی علیه یکی باشد و از قوم خود چندان کس باشند که بعدد از قسامت مطابق بود هر یکی را یک سوگند باید خوردن و اگر از قوم آن مقدار نباشند یمین را بر ایشان تکرار باید کردن تا پنجاه نوبت تمام شود و در جانب مدعی نیز بر همین قیاس بود مسئله چون بر دو کس دعوی کند و بر یکی لوث باشد چون مدعی پنجاه قسم یاد کند دعوی بر صاحب لوث ثابت شود اکنون اگر خواهد که صاحب لوث را بقتل آورد نصف دیت را و بدو تسلیم نماید چه دعوی بر هر دو کس کرده

باب پنجم

در کیفیت استیفا بدان صانک الله تعالی که قتل عمداً موجب قصاص است و اگر ولی خواهد که دیت ستاند یا ما دون

قاتل بدین راضی نشود دیت واجب نکردد واکر قاتل اختیار قصاص کند ولی خون را غیر از قصاص نرسد **مسئله**
هرکس که صاحب میراث مقتول باشد یعنی او را از مقتول میراثی بود صاحب میراث قصاص باشد یعنی او را حق
قصاص کردن باشد بغیر از زوج و زوجه که ایشان را از هم میراث رسد ولیکن ذمی ولی قصاص نباشد
مسئله بدانکه قولی که اظهر است آنست که عصبات را عفو کردن و قصاص نمودن روا نباشد و قصاص عصبات
عصبات وارث را رسد **مسئله** چون ولی مقتول یکی باشد او را مبادرت نمودن قصاص روا باشد ولیکن
اولی آنست که توقف کند چندانکه اذن حاکم شرع حاصل شود واکر جماعت باشند استیفا روا نباشد مکر بعد
از اجتماع یا بوکالت یا با جازه دادن جمله هر یکی را از اولیا قصاص **مسئله** چون مردم بعضی حاضر باشند
و بعضی غایب شیخ رحمه الله بر آنست که حاضر را رسد که استیفاء قصاص کند بشرط آنکه ضمان حصه دیکران کند
از دیت و همچنین باشد اکر بعضی از اولیا صغیر باشد آنکس که بالغ بود او را رسد که قاتل را قصاص کند
بشرط آنکه ضمان حصه صغیر کند از دیت **مسئله** اکر ولی صغیر باشد و او را پدر و جد باشد پدر و جد او نرسد که
استیفا کند و قاتل را حبس کنند تا چندانکه کودک بالغ شود و یا مجنون عاقل کردد **مسئله** چون بعضی از اولیا
اختیار دیت کنند و قاتل قبول کند و ادا حصه دیت او کند بروایتی قصاص ساقط کردد و روایت مشهور آنست
که آن دیکر اورا قصاص کردن روا باشد بشرط آنکه انچه از دیت داده باشد بآن شریک بقدر آن بروی رد کند **مسئله**
چون یکی از آن شریک اقرار کند که آن شریک دیکر عفو قصاص کرده است دیت ساقط این اقرار در حق آن شریک مقبول
نباشد و قود یعنی قصاص در حق هیچکدام ساقط نشود ولیکن اکر مقر خواهد که قصاص کند او را نصیب شریک
رد باید کردن اکر شریک تصدیق اقرار کند انچه رد کرده است حق آن شریک مقر له باشد و اکر انکار کند و کوید
که من عفو قصاص از برای مال نکرده ام و از من عفو واقع نشده است این مال حق جانی باشد و شریک در قصاص شریک
باشد **مسئله** حامله را تا وضع حمل نکند او را قصاص نشاید کردن و اکر حمل او بعد از جنایت حاصل شده باشد و
اکر دعوی حمل کند و قابله بر آن کواهی دهند حمل ثابت باشد **باب ششم** در قصاص اطراف
بدانکه در اطراف نیز قصاص جاری باشد بشرایط یعنی چون یکی را عضوی تلف کند مجنی علیه را رسد که همان عضو
جانی را تلف نماید و درین باب شرط آنست که میان هر دو مساوات در اسلام و در حریت باشد و یا آنکه مجنی علیه کمتر

ازجنایت کننده

از جنایت کننده باشد **مسئله** از برای مرد زن را در اطراف قصاص کنند و اخذ فاضل نباشد و از برای زن قصاص
اطراف مرد کنند لیکن بعد از رد تفاوت همچنانکه در نفس و در جمیع جراحات همین حکم باشد **مسئله**
بدانکه اعتبار مساوات در شجاج یعنی جراحات بمساحت بود طولا و عرضا یعنی باید که چون قصاص کنند
در جراحات رعایت مساوات کنند در طول و عرض و اکر در عمق مساوات نباشد باک نبود و فیه اشکال
مسئله طریق آنست که جراحت بچیزی چون ریسمان یا غیر آن طول و عرض آنرا معلوم کنند و طرفهای آنرا نشان
کنند در مقام قصاص یعنی آن اندازه را بر دارند و بر همان موضع نهند از اعضا جانی و اطراف آنرا نشان کنند
چنانکه در عضو جانی طول و عرض آن بر همان مقدار معین شود و بعد از آن از نشان تا بنشان دیکر قطع فرمایند
و اکر بر جانی کران باشد روا باشد که بدو سه نوبت بدان مرتبه رسانند و باید که ان شق کردن بدید باشد
مسئله اکر یکی چشم یکی را بر کنده باشد او را بر کنند چشم جنایت کننده بدست روا باشد ولیکن اولی آن باشد که
بحدیدی که جراح باشد قلع عین جانی کند چه بر نوج اسهالات **کتاب** [redacted] **پنجاه و پنجم**
در دیات و در آن پنج بابست **باب اول** در اقسام قتل بدانکه صانك الله تعالی که قتل بر سه قسمست
اول قتل عمد و ضابطه آن آنست که در فعل و قصد عامد بوده باشد و امثال این قسم کذشت **دوم** شبه عمد است
و ضابطه او آنست که در فعل آن عامد بوده باشد و در قصد مخطی مثل آنکه از برای تادیب زده کشته کردد **سیم**
خطاء محض است مثل آنکه تیر را از برای شکاری انداز و بر وی آید و هلاک کرداند **اما** بیان مقدار دیات
بدانکه در قتل عمد دیت صد شتر باشد از مسان الابل یا دویست کاو و یا هزار دینار زر یا هزار کوسفند یا ده هزار
درهم در یکسال باید دادن و آن دیت را مغلظه خوانند و دیت شبه عمد سی و سه بنت لبون باشد و سی و چهار
طروقة الفحل یعنی آنکه فحل را قابل شده باشد و سی و سه حقه باشد یعنی آنکه استحقاق حمل و بار کردن داشته
باشد و این دیت که عمد است و شبه عمد بر نفس جانی باشد یعنی از عاقله نباید کرفتن و استیفای این در دو سال
باشد و دیت خطای محض بیست بنت مخاض و بیست ابن اللبون و سی بنت اللبون و سی حقه باشد و تفسیر این
لغات در باب زکوة رفته است و استیفای این دیت در سه سال باشد **مسئله** حال جنایت اطراف با عتبار عمد
خطا و شبه عمد بر قیاس جنایت نفس باشد **باب دوم** در موجبات ضمان بدانکه آنچه موجب ضمان

باشد یا مباشرت بود یا تسبیب مسئله طبیب آنچه را بعلاج تلف کند ضامن باشد اگر قاصر باشد یا معالجه کودک
و مجنون کرده باشد بی اذن ولی یا بالغی را معالجه کرده باشد بی اذن او و اگر طبیب عارف بود و قاصر نباشد
چون باذن شرعی شروع در معالجه کرده باشد ضامن نباشد مسئله چون دو کس آزاد در دویدن و در رسن
تاختن برهم آیند و هر دو هلاک شوند ورثه هر یک را نصف دیت مقتول رسد و نصف دیگر ساقط شود چه
مقتول بفعل خود و فعل غیر معاً هلاک شده است مسئله چون در پیش تیر انداز آن کذرد اگر تیری بر او آید
و هلاک شود دیت بر عاقله می باشد و اگر ثابت شود که رامی او را تحذیر و پرهیز فرموده باشد ضمان لازم نباشد
مسئله اگر در ملک خود یا در مقام مباح وضع سنگی کند اگر کسی بروی در آید و هلاک شود ضامن نباشد
ولیکن در ملک غیر اگر باشد یا در طریق مسلوک ضامن شود در مال خود و همچنین باشد اگر نصب کاردی کند
که کسی بر آن واقع شود و هلاک کردد و همچنین باشد اگر چاهی کند در ملک دیگری و مالک بر آن راضی نشود
ضامن باشد اما اگر در طریق کنده باشد جهة صلاح مسلمانان ضامن نباشد مسئله حفظ دابه صایله چون
شتر درنده و کاو زننده و کلب کزنده بر صاحب آن واجب باشد چه اگر اهمال کند و حفظ ننماید مالک ضامن جنایت
آن باشد ولیکن اگر مالک بحال او را نه دانسته باشد یا دانسته باشد و تفریط نکرده باشد ضامن نباشد مسئله
اگر دابه بر دابه دیگری رود و این دابه داخله جنایت کند صاحبش ضامن بود و اگر مدخول علیها جنایت کند
صاحبش ضامن نباشد اما در صورت اولی بشرط آنکه مالک در محافظت تقصیر کرده باشد مسئله چون کسی
در سرای کسی رود و او را سک جراحت کند اگر برخصت صاحب سرای در آمده باشد صاحب سرای ضامن باشد و الا
فلا مسئله چون کسی بر دابه سوار شود آنچه دابه بدست جنایت کند راکب آن ضامن باشد و آنچه برجنایت کند
اقرب آنست که ضمان باشد چه مراعات آن ممکن است و حکم کشنده نیز همین باشد و اگر دابه را توقف فرمایند
هر جنایت که از آن دابه در آن حال صادر شود ضامن باشد و همچنین اگر دابه را زجر کند و از آن جنایتی
واقع شود زاجر ضامن باشد و همچنین است حکم راننده نیز و اگر دو کس بر آن سوار باشند ضمان بینهما علی
السویه باشد و اگر صاحب دابه با وی باشد صاحب ضامن باشد نه راکب مسئله اگر دابه راکب را بیندازد مالک
ضامن نباشد مگر آنکه مالک تقصیر و تنفیر دابه کرده باشد تا موجب اسقاط شده باشد مسئله چون مملوک غیر

بالغ

بالغ بر دابه سوار شود و جنایت واقع شود مولی ضامن باشد باب سیم در جنایت بر
اطراف بدان وفقک الله تعالی که هر عضوی که در آن دیت مقدر نباشد در آن ارش و حکومت باشد
و تقدیر دیت در شانزده موضع است در موی سر و در لحیه چون انبات نشود بعد ذلک تمام دیت لازم بود
و اشبه آنست که چون نابت شود در آن ارش و حکومت نباشد مسئله اگر موی سر زن باشد اگر نابت
نکردد دیت آن عورت باشد و اگر نابت شود مهر او دیت باشد یعنی مقدار مهر او دیت بر جانی لازم شود
اول ابرو در هر دو پانصد دینار باشد و در یکی نصف آن و علی هذا در موی اگر نابت نشود و اقرب آنست
که حکومت باشد و در اجفان دیت دوم هر دو چشم است در هر دو یک دیت باشد و در هر یکی نصف دیت
و چشم سالم و احول علی السوا باشد سیم بینی است و در آن دیت است کامله چون کلی استیصال کرده باشد
و همچنین است اگر تمام نرمه آنرا ببرند باشد و اگر شکسته شود و بی عیبی باز نیک شود در آن صد دینار باشد
چهارم هر دو کوش است که هر دو کوش تمام دیت باشد و در یکی نصف دیت و در بعضی از آن بحساب تمام قیاس
کنند پنجم هر دو لب است در هر دو دیت کامله است و در هر یکی علی خلاف ولیکن نظر بر آن روایت
که از ایشان است علیهم السلام یعنی آنکه هر چه در انسان از اعضا جفت باشد و در هر دو تمام دیت است و در یکی
نصف دیت است حسن آنست که میان لب زیر و لب بالا در دیت تفاوت نباشد ششم زبان است در استیصال زبان
درست تمام دیت است و در زبان اخرس ثلث دیت است و آنچه از زبان اخرس قطع شود بر حساب مساحت آن
باید کرد ولیکن از زبان صحیح چون چیزی قطع باید اعتبار حروف باشد یعنی از بیست و هشت حرف آنچه زایل شده
بر آن قیاس باید کرفت هفتم دندانهاست در تمام آن که بیست و هشت است تمام دیت باشد و در مقادیم
که دندانهای پیش است شش بالا و شش زیر ششصد دینار باشد حصه هر دندان پنجاه دینار و در مآخیر
که عبارت از آن شانزده دیگر است چهار صد دینار باشد حصه هر دندانی بیست و پنج دینار باشد و دندان
زایده را اگر با دیگرها قلع کرده باشد دیت نباشد و اگر منفرده قلع شود در آن ثلث دیت اصلی باشد علی
ما هو الاظهر و اگر سیاه شود ولیکن ساقط نکردد در آن ثلثان دیت باشد و اگر بعد از اسود شدن قلع کنند
بجنایتی در آن ثلث دیت آن باشد و اگر متصدع شود یعنی منشق شود و ساقط نشود حکومت اشبه است

هشتم گردنست چون شکسته شود و اصلاح کرده و صورت بگردد و همچنین اگر کج شود که از دیدار ل
یعنی ابتلاع را مانع باشد تمام دیت باشد و چون آن زایل شود در آن ارش باشد نهم آن دو استخوانست
که ملتقای ایشان را ذقن خوانند اگر از آن کسی باشد که دندان نباشد در هر دو تمام دیت باشد و اگر
با دندانها قلع باید دو دیت باشد دهم هر دو دست باشد و در هر دو تمام دیت باشد و در هر یکی نصف دیت
و حد دست از بند باشد اگر با اصابع کرده شود دیت ید پانصد دینار باشد و اگر اصابع را قطع کند منفرد
دیت اصابع پانصد دینار باشد و اگر بار چیزی دیگر از دست بریده شود در ید پانصد دینار باشد و در زاید
حکومت بود یازدهم اصابع هر دو دست باشد در جمیع آن تمام دیت و اصابع رجلین بر قیاس اصابع یدین
باشد و در هر یک اصبع یعنی در هر انگشت عشر دیت باشد و دیت هر انگشت را بر سه قسمت باید کردن بغیر از
انگشت بزرگ را دو انمله قسمت باید کردن و هر بندی از بندهای انگشت را انمله خوانند دوازدهم پشت است
و پشت چون شکسته شود دیت کامله باشد و همچنین اگر کج پشت شود تمام دیت باشد سیزدهم نخاع است
که عبارت از رگ سفید حوی کردن است در قطع آن دیت کامله باشد چهاردهم هر دو پستانست در هر دو ی ان
در عورت دیت عورات باشد و در هر یک نصف دیت و در پستان مرد بروایت مبسوط و بروایت کتاب خلاف
چنانست که در قطع هر دو دیت کامله باشد و در هر یکی نصف دیت مرد باشد پانزدهم ذکر است در قطع حشفه
و آنچه زیاده از آن باشد دیت کامله است و اگر بعضی از حشفه قطع شود حساب بر قیاس تمام حشفه باید کردن
شانزدهم شفرانست و آن عبارتست از لحمی که محیط باشد بفرج همچو احاطه شفتین بفم در آن دو دیت کامله
زنست و در هر یکی نصف دیت زن و در افضا عورت دیت است و اگر بوطی زوج افضا شده باشد بعد از بلوغ
زوجه را دیت نباشد ولیکن اگر قبل بلوغ باشد بر زوج دیت آن زن با مهر لازم باشد و انفاق نیز بر شوهر
واجب بود تا زمان مردن یکی از ایشان و اگر غیر از زوج کرده باشد و باکراه باشد مهر و دیت لازم باشد
و اگر بطوع زن شده باشد مهر نباشد ولیکن دیت باشد هفدهم الیتان در هر دو دیت است و در هر یکی
نصف دیت و در ... دیت مرة باشد و در هر دو دیت کامله عورت و در هر یکی نصف دیت او باشد هیجدهم
هر دو پایست در هر دو تمام دیت است و در هر یکی نصف دیت است و حد پای مفصل ساق است در هر ضلعی یعنی در هر

استخوان

استخوان پهلو آنچه مخالط دل باشد در هر یکی بیست و پنج دینار است و در هر یکی که پهلوی بازو است ده دینار است
مسئله در شکستن هر استخوان هر عضوی دیت آن عضو باشد و اگر بی عیب نیک شود اربعه اخماس
دیت کسر آن باشد و در موضحه آن ربع دیت کسر باشد و در رض آن عضو ثلث دیت عضو است
و اگر بی عیب نیک شود اربعه اخماس دیت رض باشد و در فک آن یعنی جدا کردن آن عضو بحیثیتی که آن عضو
معطل گردد ثلث دیت عضو باشد اگر بی عیب نیک شود اربعه اخماس دیت فک آن بود والله اعلم
باب چهارم در لواحق بدان صانك الله تعالی که جنایت بر منافع قسمست اول
زوال عقل است در زوال تمام آن تمام دیتست یعنی اگر یکی ضربی زند که بدان سبب عقل آنکس زایل شود تمام
دیت بر ضارب واجب بود و در بعضی از آن ارش است و حکومت و اگر سر شکسته باشد و عقل زایل کرده
دو دیت نباشد یعنی دیت زوال عقل و دیت شجاج هر دو معا نباشد بلکه دیت زوال عقل باشد دویم
شنوایی است اگر تمام زایل شود تمام دیت باشد که اگر اهل معرفت حکم کنند بر عدم عود آن و اگر توقع عود
باشد مدتی معین صبر کنند اگر عود نکند تمام دیت باشد سیم روشنی چشم است در آن دیت کامله است
مسئله چون دعوی ذهاب نور بصر کنند پنجاه سوگند باید داد او را بعد از آن حکم کردن جهت او چهارم
بوییدنست یعنی ادراک روایح اگر تمام زایل شود در آن تمام دیت باشد اگر دعوی ذهاب آن کند بعد از قضا
هم بطریق قسامت اثبات شود پنجم ذوق است در آن هم دیت است و اثبات آن هم بقسامت بود ششم امکان انزال
در حین جماع منی نباشد در این نوع تمام دیت لازم شود هفتم سلس البول یعنی چون بجنایت یکی سلس البول
باز نتواند داشت و حبس آن نتواند نمود در آن هم دیت تمام باشد علی هذا القیاس فصل
در شجاج که عبارتست از شکستن سر است بدان صانك الله تعالی که شجاج هشت نوع است اول خارصه دوم
دامیه سیم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مأمومه اما متلاحمه آنست که
در گوشت شروع کرده باشد و بسمحاق نرسیده باشد اما خارصه آنست که پوست را خراشیده باشد و این
یکی دیگر است اما سمحاق آنست که بسیاری بگوشت شروع کرده باشد و پوست روی استخوان رسیده باشد
اما دامیه آنست که بدان پوست که بر استخوانست رسیده باشد و در آن چهار شتر است و اما منقله آنست که استخوان را

پیدا کند و در این پنج شتر است واما هاشمه آنست که استخوانش را کسر کرده باشد و دیت آن ده شتر است اجماعا
اگر خطا باشد و اثلاثا اگر بسبب عمد باشد و در این قصاص نباشد و حکم بکر تعلق کیرد اما موضحه آنست که
بعد از کسر استخوان نقل استخوان از مقام آن شده باشد در آن پانزده شتر باشد واما مامومه آنست که
بام الراس که عبارتست از جرمطرکه جامع دماغ است در آن ثلث دیت باشد که سی وسه شتر باشد هکذا فی
الشرایع ودامعه آنست که آن جرمطر را شکافته باشد و در آن سلامت بعید نادر است **مسئله** جراحت نافذه
در انف را ثلث دیت باشد واکر نیك شود خمس دیت بود که دویست دینار است **مسئله** شکافتن هر دو لب چنانکه
دندانها ظاهر کردد ثلث دیت لبها بود واکر نیك شود خمس دیت لبها باشد و در یکی باشد ثلث دیت آن یکی باشد
وبعد از بهبود خمس دیت آن بود **مسئله** جایفه عبارت از آنست که واصل بجوف شده باشد واز هر طرف که
باشد در آن ثلث دیت است وانرا قصاص نباشد **مسئله** چون در طرفی از اطراف جیل نافذه نشود کند بر
جنایت کننده صد دینار است دیت باشد **مسئله** در سرخ شدن روی بجنایت یکدینار ونیم باشد و در
کبود شدن آن سه دینار بود و در سیاه کردانیدن آن شش دینار بروایتی اولی آنست که شش دینار دیت
باشد **مسئله** دیت جراحات سر و روی برطریقی باشد **مسئله** تا جراحات اعضای عورات را دیت بثلث رسد
دیت اعضاء ایشان با اعضا رجال بریك منوال بود بعد از آن دیت اعضا عورات را نصف دیت اعضا رجال
باشد **مسئله** هر عضوی که در آن دیت مقدرات است یا جراحتی که در آن دیت مقدر باشد چون بر زن واقع شود در آن
دیت زن باشد که نصف دیت رجال است **مسئله** بدانکه ارش وحکومت در معنی یکی است ومعنی آنست که آن
مجروح را فرض چنان کنند که مملوک است ونظر کنند که بدان جراحت از قیمت او چه مقدار کم میکردد نسبت بدان
حال که جراحت نباشد آنچه نقصان باشد باید داد **مسئله** دیت جنین که حر ومسلم باشد صد دینار است
چون خلقت او تمام شده باشد ولیکن هنوز روح بدو تعلق نکرده باشد و در این باب مذکر ومؤنث علی
السوا باشد واما اکر آن جنین مملوك باشد دیت آن عشر قیمت مادرش باشد اکر مادرش مملوکه بود واکر حمل
زیاده از یکی باشد هر یکی را علیحده دیتی باشد و بر جانی هیچ کفاره نباشد واکر روح بدان متعلق شده باشد
مذکر را دیت کامله باشد ومؤنث را نصف دیت واین دیت تا تعیین حیوة نشود واجب باشد و در این صورت

کفاره

کفاره لازم شود بر جانی واکر خلقت تمام نشده باشد دیت باعتبار مراتب تکون باشد **مسئله** اکر
استخوان بسته باشد هشتاد دینار بود واکر مضغه بود یعنی کوشت پاره شصت دینار بود واکر علقه
باشد یعنی خون بسته چهل دینار بود **مسئله** بدانکه هر یك از اینها سر امر متعلق می باشد وجوب
دیت وانقضای عدت وام الولد شدن سر کنیزکرا واما نطفه چون در رحم قرار سیده باشد دیت آن
بیست دینار باشد **مسئله** دیت جنین اکر بر سبیل عمد یا شبه عمد شده باشد بر مال جنایت کننده بود
واکر بر سبیل خطا واقع شده بود بر عاقله باشد ومعنی عاقله بتوفیق الله مبین کردد ودیت جنین را
در ثلث سنین ادا باید کردن **مسئله** حیوانی که ماکول اللحم باشد چون بجنایت تلف کنند اکر کشته باشد
چنانکه اکل توان کردن شرعا بر جنایت کننده تفاوت حالت حیوة باید داد ومالك انرا رسد که آنرا بجنایت
کننده دهد وقیمت یوم الحیوة از او طلب دارد **مسئله** چون ماشیه یعنی مواشی در شب بزرع در آیند و
خرابی کنند صاحب مواشی ضامن باشد واکر روز باشد ضامن نباشد ولیکن آنست که اکر صاحب مواشی
تقصیر کرده باشد خواه شب وخواه روز ضامن تلف باشد یعنی هر چه مواشی او تلف کرده باشد ضامن آن
بود **مسئله** در کفاره قتل بدانکه بقتل عمد کفاره جمع لازم باشد وبقتل خطا کفاره مرتب باشد اما
بشرط مباشرت لا با لتسبیب والله اعلم **باب پنجم** در عاقله وتعیین محل آن وکیفیت
وتقسیط وبیان لواحق آن بدانکه عاقله عبارت از وارثانی باشد که در جنایت خطا ایشان را دیت باید
دادن وان عصبه باشد ومعتق وضامن جریره واما عصبه مردان ذکوری باشد که منسوب بجانب پدر باشد
همچو برادران پدری واولاد ایشان وشرط آنست که در حال ادای دیت اهل ارث باشند چه بسبب وجود
اقرب ابعد از میراث محجوبست ولیکن او را دیت باید دادن وعاقله مختص بذکور باشد واناث را بعاقله شمار نکنند
واقرب آنست که آباء واولادهم در عاقله داخل باشند **مسئله** زن وکودك ومجنون را دیت عاقله نباشد
یعنی بر ایشان واجب نباشد واکر چه اهل میراث باشند وفقیر را نیز تکلیف نباشد **مسئله** چون عاقله نباشد
بروایتی عاقله او اهل بلد باشد ولیکن این روایت مطروحست **مسئله** عاقله را در سه سال ادای دیت باید
کردن خواه دیت کامله باشد وخواه ناقصه در هر سال چون تمام کردد ثلث آن واجب الادا باشد اما کیفیت تقسیط

یعنی قسط کردن ان بدانکه دیت در خطا بر عاقله واجب شود و عاقله را نرسد که آنچه بدیت داده باشند
از جنایت کننده طلب دارند علی ما هو الاصح و اشبه آنست که بر غنی و فقیر قسمت کردن آن بحاکم شرع
نسبت دارد بحسب احوال ایشان باید بر ایشان قسمت کردن و بروایتی غنی را ده قیراط باید دادن و
فقیر را پنج قیراط **مسئله** اشبه آنست که در توزیع یعنی قسمت رعایت ترتیب کنند یعنی اگر از اقرب کرفته
باشند چون وفا نکند از ابعد نیز مطالبه نمایند تا زمانی که تمام کردد چون از عاقله دیت زاید شود
زیاده را از بیت المال باید دادن تا غایتی که اگر او را برادری باشد و دیت دیناری باشد از وده قیراط باید
کرفتن و باقی از بیت المال باشد ولیکن اشبه آنست که برادر را الزام جمیع باید کردن چه زمان امام معذور است
بعدم عاقله **مسئله** بدانکه در عاقله بودن شرطست که کیفیت انتساب و نسبت با جنایت کننده معلوم
باشد و مجرد آنکه از قبیله او باشد کافی نبود چه مبنای دیت عاقله بر تعصیب است یعنی عصبه بودن
مسئله اگر پدر فرزند را بقتل آورد دیت را بوارثان دهد و پدر را هیچ نصیب
نباشد چه قتل قاتل را از ارث مانعست و اگر وارثی نباشد دیت حق بیت المال
باشد **مسئله** بدانکه عاقله ضامن جنایت بنده و ضامن
جنایت بهیمه نباشد و ضامن اتلاف مال نیز نباشد
بلکه ضمان عاقله مخصوص بجنایتی باشد که بر سبیل
خطا بر ادمی واقع شده باشد

وقع الفراغ من تحریره
فی شهر شعبان
سنه ۱۰۷۹

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ل کلاس ها بنام خدا

س مبارک بود سام

لالا

باشد

باب اول در اقسام قلب بلا ه طانله

کتاب لمعه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق

احسن حمد و سپاس لایق حضرت پروردگاری که بدایع صور زیبائی طیران حوری صفتان را بجهت حکمت اطفاء (؟) نار
شهوت حیوانی وایقاع نوع انسانی اختراع کرد وازین شکر بقیاس شایسته صانعیست که صنایع ارکان
با صفای مهوشان پریصورتان برای دفع وسوسه شیطانی وکسر سورت نفسانی در حیز ابداع اورد
فتبارک الله احسن الخالقین وتعالی ربنا احکم الحاکمین وصلوات نامیات وتحیات زاکیات بر ماه
سپهر نبوت وخورشید فلک رسالت یعنی رسول یوسف لقای انا املح وپیغمبر شیرین ادای انا افصح حبیب
حضرت اله وشفیع امتان پرگناه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله باد وبر آل وعترت آنحضرت که غبار کوی
ایشان سرمه چشم جهان بین وجان و روان ملک آشیان کیوان نحو العین است **امابعد**
این رساله ایست مشتمل بر فواید ومحتوی بر فواید معنوی ومسمی بلمعه موسوی در نکاح دوام ومتعه مهذب
از حشو که بایشاره عالیحضرت سامی مرتبت حکومت ایاب معدلت مآب امیر کبیر اعظم نادر العصر والزمان
وکیل السلطنه بدار المرز مازندران المؤید بالسعادات السرمدیه والممتن تاجا للمملکه والمعدله
والاقبال والاجلال آقا حسن متع الله المؤمنین بدوام دولته واجلاله وانتظام معدلته الی یوم الدین
این مرقوم گشت امید که در سلک قبول منتظم گردد والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق
مقدمه در بیان فضیلت نکاح وآنچه بیان تعلق دارد بدانکه نکاح در اصل شرع سنت موکدست
ودر وی فضیلت وثواب بیشمارست ودر آیات واخبار تنبیه واشعار بر آنست چنانکه حق سبحانه وتعالی
میفرماید وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
والله واسع علیم یعنی که خدا سازید مردم عزب را وبشوهر دهید زنان بیوه را وآنها که صالح وپرهیزکار اند

ازبندگان

ازبندگان وکنیزان خود را اگر ایشان فقیر باشند حق سبحانه وتعالی ایشانرا توانگر کرداند از فضل
خود ورحمت ونعمت خدایتعالی متسع وبسیارست این آیه شریفه والله اعلم اشارة است بر آنکه
ازواج را از اندیشه فقر وخوف نفقه باید که ترک نکنند زیرا که گمان بدست در خدایتعالی
چنانکه در بعضی روایت آمده وبعد ازین مذکور خواهد شد بلکه می باید که اختیار نکاح کنند واز
فقر اندیشه نکنند بجهة آنکه حق تعالی وعده داده است فقیر را بغنا وتوانگری چون کدخدا شوند وروایت
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله فرمود ما یمنع المؤمن
ان یتخذ اهلا لعل الله یرزقه نسمة تثقل الارض بلا اله الا الله یعنی چه چیز مانع میشود بنده
مؤمن را از آنکه زن بخواهد تا باشد که حق سبحانه او را از فضل خود فرزندی روزی کند که زمین
را گران وثقیل کرداند بکلمه لا اله الا الله یعنی آن فرزند چون بکلمه طیبه شهادت تلفظ کند حق سبحانه
وتعالی چندان ثواب دهد که زمین گران شود از بسیاری وگرانی ثواب آن ونیز روایتست از حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله که فرمود من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف
الباقی یعنی کسی که زن خواست بدرستی که نیمه دین خود را در حرز آورد ومحفوظ کردانید پس باید
که بترسد از خدایتعالی از آن نیمه دیگر که باقی مانده ونیز روایت از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
که فرمود من کان له ما یتزوج به فلم یتزوج فلیس منا یعنی کسی که مقدار چیزی باشد که با آن چیز
زن تواند خواست وزن نخواهد از امت من نباشد ونیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
که من ترک التزویج مخافة العیلة فقد ساء الظن بربه یعنی هر که ترک نکاح کند از خوف عیالمندی
وفقر وعدم قدرت مهر ونفقه گمان بد برده باشد در خداوند تعالی واو را رزاق ندانسته باشد
ونیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله فرمود که تزوجوا فانی اباهی بکم
الامم غدا فی یوم القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطئا بباب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی
یدخل ابوای قبلی یعنی نکاح کنید وزن بخواهید زیرا که من فخر میکنم بشما از بسیاری امت از
امتان پیغمبران دیگر ومباهات مینمایم فردا در قیامت تا آنکه فرزندی از شکم مادر پیش افتاده باشد

روز قیامت بیاید و برد در بهشت بایستد خشم آلوده و غضب کرده او را گویند در بهشت داخل شو آن سقط گوید در بهشت داخل نشوم تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود رکعتان یصلیهما متزوج افضل من صلوة رجل عزب یقوم لیله و یصوم نهاره یعنی بدرستی که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بگذارد بهتر از نماز مرد عزب است که آن عزب همه شب بنماز باشد و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمود رکعتان یصلیهما متزوج افضل من سبعین رکعة یصلیهما عزب یعنی دو رکعت نمازی که مرد کدخدا بگذارد بهتر از هفتاد رکعت نمازی که عزب بگذارد و از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله روایتست که فرمود یا معشر الشبان اراذل موتاکم العزاب یعنی ای جمیع جوانان رذل ترین مردگان شما آنها اند که عزب مرده باشند و در روایت دیگر آمده که شرار موتاکم العزاب یعنی بدترین مردگان شما آنها اند که عزب مرده باشند و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود النکاح سنتی فمن تخلف عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح سنت منست پس هر که باز ایستد از سنت من از امت من نباشد و نیز نکاح متضمن تکثیر نسل و بقای نوع انسانیست و سبب دفع وسوسه شیطانی و توحش تنهایی و وحدت و خیالات فاسده است و از و امراض بسیار مندفع گردد مثل مالیخولیا و سودا و عشق و دمامیل و بعضی اورام و درد پشت و مانند آن و نیز سبب اعانتست در ضروریات امور دین و دنیا پس بالضروره مشتمل بر فضیلت خواهد بود و فرقی در استحباب اختیار نکاح میان مرد و زن و آنکس که نفس او مشتاق باشد بنکاح و آنکس که نباشد نیست و بر جمیع تقادیر اختیار نکاح ارجح و افضل و اولی است از آنکه کسی ترک تأهل کرده بگوشه بنشیند و عزلت اختیار کند و بعبادت مشغول شود سیما نسبت بانکسی که شهوت بروی غالب باشد و نفس مایل و مشتاق شهوت باشد مثل جوانان صحیح الابدان و این اولویت اختیار نکاح بر تخلی بجهت عبادت نسبت بآن کسانست که عارف باشند بواجبات و کیفیات طاعات و عبادات و اما آن کسانی که جاهل و نادانند و از معرفت واجبات و طریق عبادات عاری اند عزلت و عبادت ایشان محض ضلالتست که اولئك هم کالانعام بل هم اضل و دلیل بر آنکه

و روزها به روزه باشد

اختیار

اختیار نکاح اولی و افضل است از تخلی و عزلت و اشتغال بعبادت آنست که روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که ما استفاد امرء فایدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله یعنی حاصل نکرد مرد مسلمان بعد از اسلام هیچ فایده که فاضل تر و بهتر باشد از زن مسلمانی که در عقد خود در آورد و چون نظر کند در آن روی زن شاد گردد و چون کاری فرماید آن زن طاعت کند و چون غایب شود از آن زن نفس خود را نگاه دارد از خیانت و مال شوهر را محافظت نماید از تلف شدن و احادیث و اخبار درین باب بسیار است اما از انجمله بدین قدر اختصار افتاد بدانکه نکاح اگرچه بحسب اصل شرع سنت مؤکدست چنانکه مذکور شد اما گاه باشد که واجب گردد چنانکه شهوت بر کسی مستولی گردد و خوف باشد که در حرام افتد و دفع آن شهوت ممکن نباشد بهیچ وجه من الوجوه الا بزوج در آن حالت واجب باشد و اگر دفع آن شهوت بوجه دیگر توان کرد غیر زوج که آن وجه مباح و شرعی باشد مثل صوم و قلت اکل و ریاضت اختیار کند زوج در آن حالت احد الواجبین باشد علی التخییر و افضل باشد چنانکه گذشت و کسانی که ترک تأهل کرده و در گوشها نشسته دعوی پارسائی و ترک شهوت نفسانی کرده و میگویند با نفس مخالفت میکنیم و نفس را از مشتهیات و مستلذات باز میداریم و منع میکنیم اکثر ایشان کاذبند در آن دعوی اگر تفتیش و تفحص نمایند بیشتر انها بشهوت نفسانی مشغول خواهند بود از وجه حرام که گاه باشد که زوج حرام باشد مثل نکاح که مؤدی شود بترك واجبی یا ارتکاب حرام و گاه باشد که مکروه باشد مثل نکاح زانیه و غیر آن چنانکه مذکور خواهد شد و بدانکه زنا حرام و قبیح و معصیتست و موجب رجمست در دنیا و سبب خزی و عقابست در آخرت و لواطه از زنا بدترست و پنج چیز در هیچ شرع و ملتی حلال نبوده بلکه در جمیع شرایع و ملل حرام بوده اول کفر و ارتداد دوم قتل نفس بغیر حق سیم خوردن مال مردم بباطل چهارم زنا و لواطه پنجم تناول مسکرات و این پنج بیش بعضی عوام و جهال مشهور است که مسکرات در بعضی ملل حلال بوده آن کفر محض است و بدانکه نفس زن بر مرد حلال نشود بیکی از این دو چیز اول عقد نکاح

در بعضی ملل حلال بوده این سطر محض

دوم ملک چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او
ما ملکت ایمانهم یعنی بدرستی که رستگاری یافتند مؤمنان که نفسهای خود را محافظت مینمایند
و شهوت نمیکنند مگر بزنان خود که در عقد و نکاح خود در آورده اند یا با آن زنانی که مالک شده اند
ایشان را یعنی کنیزان و عقد نکاح بر دو قسم است یکی عقد دوام دوم عقد متعه و ملک نیز بر دو قسم است
یکی ملک رقبه دوم ملک منفعت و تفصیل اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **باب اول**
در بیان عقد دوام و ارکان آن چهار است زوج و زوجه و مهر و صیغه ایجاب و قبول و در وی
باب سه فصلست **فصل اول** در بیان زوجین سنت بود که چون کسی اراده کند که زنی
کند اول دو رکعت نماز بگذارد و این دعا بخواند که اللهم انی ارید ان اتزوج فقدر لی من النساء
احسنهن خلقا و خلقا و اعصمهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و مالی و اوسعهن رزقا
و اعظمهن برکة و قیض لی منها ولدا طیبا تجعله لی خلفا صالحا فی حیوتی و بعد موتی
اما شروط زوج و زوجه در نکاح آنست که ایقاع نکاح در میان ایشان مباح باشد و از قبیلی
نباشد که تزویج در میان ایشان حرام باشد مثل محارم و غیر آن چنانکه مذکور خواهد شد و سنت بود
بر مرد که زن بکر عفیفه اصیله ولود ودود اختیار کند و ولود آنست که در سن ولادت رسیده باشد و بعضی
گفته اند که ولود آنست که کسان او را فرزند شود و عقیم نباشد و ودود آنست که شوهر خود را دوست
داشته باشد و سنت بود که ولی زن از برای او شوهر صاحب دیانت و امانت اختیار کنند و وقتی که آن
زن را بشوهر دهند اگر شوهر و زن هر دو بالغ و کامل العقل باشند جایز بود ایشان را که بنفس خود متولی
عقد شوند و جایز بود که دیگری را وکیل کنند و اگر کامل نباشند ولی ایشان متولی عقد ایشان شود
و ولی پدر است و جد پدری و غیر ایشان از اقارب مثل برادر یا جد مادری یا عم یا خال را ولایت نیست
و ولایت پدر و جد پدری مخصوص است بر صغیر و مجنون و کسی را بر بالغ و عاقل ولایت نیست در نکاح و
شرط متعاقدین در نکاح خواه زوجین و خواه وکیل ایشان و خواه ولی ایشان باشد آنست که بالغ
و عاقل و باشعور و قصد باشند و قادر باشند بر لفظ صیغه و معنی الفاظ ایجاب و قبول را دانند پس

عقد

عقد غیر بالغ و دیوانه و مست و مغمی علیه و مکره و کسی که تلفظ نتواند کرد بصیغه ایجاب و قبول یا معنی
آن الفاظ نداند درست نباشد **فصل دویم** در بیان مهر بدانکه ذکر مهر در عقد
دوام شرط نیست پس اگر در عقد دوام ذکر مهر نکنند عمدا یا سهوا عقد درست باشد و مهر مثل لازم
آید و اگر در عقد مهری ذکر کنند که ملکیت را نشاید نسبت بزوجین مثل خمر در عقد مسلمانان
ذکر مهر لغو افتد و عقد درست باشد و مهر مثل لازم آید و اگر مهر مجهول ذکر کنند در عقد همان
باشد که مذکور شد و اگر مهر ذکر کنند که ملکیت را نشاید نسبت بزوجین و معین باشد بعد یا کیل
یا وزن یا مشاهده آن عقد درست باشد و مهر معین مذکور لازم آید خواه از اثمان باشد و خواه از
اجناس یا از منافع مثل یک تنکه یا یک ترنان یا تعلیم سوره معین از قرآن و مهر در قلت و کثرت
محدود نیست شرعا بسبیل لزوم اما مهر سنت پانصد درهم شرعیست بیشتر ازین سنت نیست اما
جایز است هر چند بسیار باشد و کمتر ازین نیز جایز است هر چند که کم باشد مثل یکدانه گندم و هر عقدی
که در وی ذکر مهری نکنند یا مهری ذکر کنند که صحیح نباشد و آن عقد درست بود و مهر مثل لازم آید در اینجا
چنانکه گذشت و مهر مثل آنست که لایق و مناسب حال آن زن باشد نظر بجمال و سن و خویش و قبیله و سایر
احوال او کرده بشرط آنکه از مهر سنت که پانصد درم شرعیست زیاده نباشد و اگر مهر مثل زیاده از مهر
سنت باشد رد کرده شود بمهر سنت و زیاده لازم نباشد و سنت بود که مهر زن کم کنند چنانکه
روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود افضل نساء امتی اصبحهن وجها
و اقلهن مهرا یعنی بهترین زنان امت من آنهااند که اجمل تر باشند و مهر ایشان کمتر باشد و نیز
روایتست از حضرت امام جعفر علیه السلم که فرمود فاما المرأة فشومها غلاء مهرها و عسر ولدها
یعنی شومی زن در دو چیزست یکی آنکه مهر او گران باشد دوم آنکه ولادت او دشوار باشد و در روایت
دیگر آمده فاما شوم المرأة فکثرة مهرها و عقوق زوجها یعنی شومی زن آنست که مهر او بسیار
باشد و با شوهر مخالفت کند و فرمان برداری او نکند و در روایت دیگر آمده که برکة المرأة قلة مهرها
و شومها کثرة مهرها یعنی برکت زن آنست که مهر او کم باشد و شومی او آنست که مهر او بسیار باشد

فصل سیم

در صیغه عقد شرط صیغه ایجاب و قبول آنست که عربی باشد و لازم است که الفاظ ایجاب و قبول درست باشد از روی صیغه صرفی و ترکیب و اعراب و بنای نحوی پس اگر لحنی واقع شود عقد درست نباشد و لازم است که صیغه عقد بلفظ ماضی واقع شود پس اگر بلفظ مضارع یا امر یا استفهام واقع شود عقد باطل باشد و می باید فصل معتدبه در میان ایجاب و قبول واقع نشود اگر فصل معتدبه واقع شود عقد باطل باشد و می باید که متعاقدین معانی الفاظ و صیغه را دانند و بقصد و اراده از ایشان واقع شود پس اگر معنی الفاظ را ندانند یا قصد معتبر واقع نشود یا از اهل آن نباشد یا باکراه و اجبار از ایشان صادر شود عقد درست نباشد چنانکه گذشت و صیغه ایجاب در عقد دوام و متعت یکی زوجت دوم انکحت و صورت عقد باعتبار توسط وکیل از هر دو جانب یا از یک جانب یا عدم آن و باعتبار تعدد وکالت و اتحاد آن و باعتبار اختلاف مهر بحسب جنس و قلت و کثرت و مانند آن بسیار است اما در این رساله بعضی صور از آن مذکور شود و باقی صور عقد از این معلوم شود کسی را که عارف بعربیت باشد اما کسی که جاهل بعربیت و قادر بر ترکیب عربی و تصحیح آن نباشد و معرفت معانی الفاظ عربی و لغات ایشان نداشته باشد و معانی الفاظ شرعیه از ابدال و ارکان و شرایط و کیفیت عقد را جاهل باشد او را جایز نباشد که در این کار دخل کند صورت اول آنکه زوجین بی آنکه یکی را مخاطب کنند زن گوید بمرد که زوجتک نفسی بمائة تنکة مثلا مرد گوید بلا فصل قبلت التزویج والتزمت المهر و اگر بمجرد قبلت اکتفا کند کافی باشد صورت دوم آنکه از هر دو جانب کسی وکیل باشد وکیل زن بوکیل مرد گوید زوجت موکلتی فلانة موکلک فلانا بمائة تنکة وکیل مرد گوید قبلت لموکلی صورت سیم آنکه از جانب زن وکیل باشد فقط وکیل زن گوید بمرد که زوجتک موکلتی فلانة بخمسین تنکة آنکه مرد گوید قبلت صورت چهارم عکس صورت سیم زن بوکیل مرد گوید که زوجت نفسی موکلک فلانا یا گوید زوجت موکلک فلانا نفسی بعشرین تنکة وکیل مرد گوید قبلت لموکلی صورت پنجم آنکه یک کس وکیل باشد از جانبین و در صحت این خلاف است پس گوید که زوجت موکلتی فلانة موکلی فلانا یا گوید زوجت موکلی فلانا موکلتی فلانة بالف تنکة باز خود گوید

قبلت

قبلت لموکلی صورت ششم آنکه شوهر وکیل باشد از جانب زن پس گوید زوجت موکلتی فلانة نفسی یا گوید زوجت نفسی موکلتی فلانة باحدی و عشرین تنکة باز گوید قبلت صورت هفتم آنکه اگر زن وکیل باشد از جانب شوهر پس گوید زوجت نفسی موکلی فلانا یا گوید زوجت موکلی فلانا نفسی باربعین تنکة باز گوید قبلت لموکلی و اگر وکیل از هر دو جانب یا از یک جانب متعدد باشد بقیاس صور مذکوره معلوم تواند کرد کسی که او را معرفتی باشد و اگر بر سر مفعول دوم در صیغهای ایجاب حرف جر مثل من یا با داخل کرده اند جایز باشد و سنت بود که مومنان را بخوانند و طعام دهند یک روز یا دو روز در وقت زفاف یعنی وقتی که خواهند عروس را بخانه داماد برند پیش از آنکه با او درگاه بسپارند روایت از امام محمد باقر علیه السلم فرمود که الولیمة یوم و یومان مکرمة و ثلاثة ایام ریاء و سمعة یعنی طعام عروسی یک روز و دو روز تکریم است و سه روز ریاء و سمعه است و سنت بود که پیش از عقد خطبه خوانند و عقد در شب واقع شود و آشکارا باشد و جمعی از مومنان بر آن گواه باشند و مکروه است عقد کردن در وقتی که قمر در برج عقرب باشد و در روایت آمده که هرگاه نکاح کنند وقتی که قمر در برج عقرب باشد هیچ خوبی نبینند از آن نکاح و چون عروس بخانه شوهر رود سنت بود که با وضو باشد و شوهر نیز با وضو باشد و چون بعد در خانه در آید نزد عروس رود و دست بر پیشانی وی نهد و این دعا بخواند اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت لی منها ولدا فاجعله مبارکا سویا و لا تجعل للشیطان فیه شرکا و لا نصیبا و اگر زن موزه پوشیده باشد سنت بود که موزه را بکنند و پای او را بشویند و آب آن را بظرفی بگیرند و در چهار گوشه خانه و [illegible] خود بپاشند و در روایت آمده که چون آن آب را بر چهار جانب سرای خود بپاشند فقر و درویشی زایل شود و غنا و توانگری و برکت و رحمت نازل شود و آن زن ایمن شود از جنون و جذام و برص مادامی که در آن سرا باشد آنکه دو رکعت نماز بگذارد و صلوات بر پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم بفرستد و این دعا بخواند اللهم ارزقنی الفها و ودها و رضاها بی و ارضنی بها و اجمع بیننا باحسن اجتماع و ایسر ائتلاف فانک تحب الحلال و تکره الحرام و زن را نیز باین امر کند شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد آورده که ابن الجوزی

در کتاب صفوة العصوم روایت کرده از عبد الرحمن سلمی که حضرت سلمان فارسی رضوان الله علیه زنی خواست از بنی کنده چون سلمان در خانه در آمد نزد عروس بنشست و دست بر پیشانی عروس نهاد و دعا خواند انکه با زن گفت اگر ترا کویم اطاعت من خواهی کرد در آنچه بتو گویم زن گفت آری اطاعت میکنم زیرا که مقام و محل تو آنست که ترا اطاعت کنم سلمان گفت که حبیب حضرت الرحمن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وصیت کرد مرا و فرمود که چون تا اهل تو را اجتماع افتد باید که اول بطاعت خدا جمع شوید پس سلمان و عروس هر دو بر خواستند و بمسجد در آمدند و بگوشه بنماز مشغول شدند انمقدار که خواستند و بعد از ان از مسجد بیرون آمدند و بخانه خود رفتند و بحال خود پرداختند و آنچه در میان جهال و قلندران مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز تاهل نکرده آن غلط و مهمل است بلکه آنحضرت تاهل کرده و او را نسل و نتایج بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در ری بودند همه اهل فضل و اهل علم و روایت و اخبار و کتب الرجال باطوالت بر بعضی و درین شکی نیست والله اعلم **باب دوم** در بیان عقد متعه و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بیان مشروعیت و فضیلت متعه و آنچه بان تعلق دارد بدانکه اجماع واقعست در میان اهل اسلام از امت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله درین که نکاح متعه که آنرا نکاح منقطع گویند در صدر اسلام مشروع بوده بحکم خدا و نص پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق و مخالف شیعی و سنی همه متفق اند درین معنی و هیچکس از اهل اسلام درین خلاف نداشته و اکابر صحابه و تابعین تجویز آن نکاح اینمعنی کردند و این حکم مستمر و شایع و مشهور بوده تا زمان لعین کذاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب قرآن و احادیث و آیات دلالت میکند بر مشروعیت نکاح متعه چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة یعنی آنچیزی که با آنچیز استمتاع کردید از زنان پس بدهید مهر ایشانرا بایشان که فرض و لازم است یعنی آنچه مهر ایشان کردید بجهت تمتع از ایشان بدهید مفسران روایت کرده اند از عبدالله بن عباس و از سدی و از سعید بن جبیر و از جماعت تابعین که مراد از استمتاع درین آیه نکاح متعه است و در قرائت شاذه نقل از عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود

والی بن

وابی بن کعب و غیر ایشان چنین واقع است که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة و این آیه صریح است بر متعه زیرا که اجل مسمی یعنی مدت معین و مدت معین در غیر متعه نمی باشد فظاهر است که مراد باجل مسمی آن مدتیست که در عقد متعه ذکر کرده میشود و نیز روایت که شخصی از عبدالله بن عباس پرسید که حکم متعه چیست در شرع عبدالله بن عباس گفت سوره نسا خوانده آنشخص گفت خوانده ام عبدالله بن عباس گفت نخوانده که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة آنشخص گفت ما اینچنین نمیخوانیم یعنی الی اجل مسمی نمیخوانیم عبدالله بن عباس گفت خدای تعالی این آیه را اینچنین فرستاده یعنی الی اجل مسمی مذکور است درین آیه و سه بار تکرار کرد و روایت در صحیح خود از عطا که گفت جماعتی از جابر بن عبدالله انصاری مسائل چند پرسیدند از انجمله آن بود که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه جابر بن عبدالله انصاری گفت آری حلال است و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله او را مشروع کرد بحکم خدای تعالی و مخفی نیست که مسلم از معتبران محدثین است نزد سنیان و روایت امام محمد باقر علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود در شب معراج جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد حق عز و جل میفرماید که من آمرزیدم امتان ترا که متعه کنند و این حدیث مشتمل است بر فضیلت متعه چنانکه دلیل است بر مشروعیت او و در روایتست که شخصی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله متعه کرد حضرت امام فرمود که آری و بالجمله نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و اگر کسی مشروعیت متعه را در صدر اسلام انکار کند انکس از عمر منافق تر و ملعون تر باشد زیرا که عمر علیه اللعنة اقرار کرد که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما نزاع در میان سنی و شیعه در نسخ و عدم نسخ است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع شده بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر علیه اللعنة در ایام خود بر بالای منبر شد و گفت ایها الناس ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل یعنی سه چیز است که در عهد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله حلال و مشروع بود و مردم از انجای بجا آوردند بحکم خدا و رسول خدا اما من درین زمان

حرام میکردانم و منع میکنم مردم را از آن و عتاب و ایذا میکنم هر که ارتکاب کند و آن سه چیز است یکی
متعه زنان دوم متعه حج سیم حی علی خیر العمل در اذان و در روایت دیگر آمده که عمر علیه اللعنه بر بالای
منبر گفت متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالا انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة
الحج یعنی دو متعه در زمان رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله حلال بود من حرام میکردانم و عقاب میکنم
آنکس را که یکی از این دو متعه را ارتکاب کند و آن دو متعه یکی متعه زنانست دوم متعه حاجیان
میگویند که عمر علیه اللعنه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله شنیده است که متعه منسوخ شد
بنا بر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منسوخ شدن متعه را نمی شنید
این سخنان در بالای منبر نمیگفت شیعه میگویند که مشروعیت متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام
بود و منسوخ نشده اصلا و هیچکس از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله در باب منسوخ شدن
متعه چیزی نشنیده زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا منسوخ نکرد و آنچه آن لعین کذاب عمر بن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت از روی کفر و عناد و نفاق و ارتداد و سخن او
باطل و خطاست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی در این معنی نشنید اصلا و قطعا و دلیل بر این مدعا
بسیار است اول احادیث و اخبار بسیار متواتر المعنی که مرویست از اهل البیت علیهم السلام دلالت میکند
بر استحباب و فضیلت متعه چنانکه ابن بابویه قمی رحمة الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است
خود از امام جعفر علیه السلام که فرمود لیس منا من لم یؤمن بکرتنا و لم یستحلل متعتنا یعنی از ما نیست
آنکس که اعتقاد نکند و باور ندارد رجعت ما را و حلال نداند متعه را و نیز روایت است از صالح بن عقبه
از پدر خویش که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که در متعه کردن ثوابی هست حضرت امام علیه السلام
فرمود که اذا کان بذلک یرید وجه الله تعالی و خلافا علی من انکرها و لم یکلمها کلمة الا کتب الله له بها حسنة
و لم یمد یده الیها الا کتب الله له حسنة فاذا دنا منها غفر الله له بذلک ذنبا فاذا اغتسل غفر الله بعدد
ما مر من الماء علی شعره قلت بعدد الشعر قال نعم بعدد الشعر یعنی کسی که زنی را متعه کند خالصا مخلصا
لوجه الله بقصد امتثال شریعت و حصول ثواب و مخالفت آنکس که متعه را منع کرد یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنة

والعذاب

و العذاب هر کلمه که با آن زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون دست خود را بسوی آن زن
دراز کند حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با آن زن نزدیکی کند حق عز و علا گناه او را
بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی او را بعدد هر موئی که آب بر آن گذشته باشد مغفرت و رحمت
بخشد راوی گوید گفتم بعدد هر موئی که آب بر و گذشته باشد حضرت امام علیه السلام فرمود که آری بعدد
هر موئی که آب بر و گذشته باشد و نیز روایت صحیح است که شخصی از امام محمد باقر علیه السلام سؤال
کرد و گفت من سوگند خورده ام که متعه نکنم اکنون پشیمان شده ام آیا جایز باشد مرا که متعه کنم حضرت
امام علیه السلام فرمود که یا هذا انک حلفت ان لا تطیع الله و الله ان لم تطعه لتعصینه یعنی ای مرد
تو سوگند خوردی که خدا را اطاعت و فرمان برداری نکنی بحق آن خدائی که اگر خدا را اطاعت و فرمان
برداری نکنی دشمن باشی پس بنا بر این روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد یا حال منکر آن چه باشد
و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که هر که یکبار متعه کند ثلث او آزاد شود
از آتش دوزخ و هر که دو بار متعه کند ثلثین او آزاد شود از آتش دوزخ و هر که سه بار متعه کند بالکلیه
آزاد شود از آتش دوزخ و نیز روایت است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود من خرج من
الدنیا و لم یتمتع جاء یوم القیمة و هو اجدع یعنی هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز
قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مثل کسی که او را بینی بریده باشد و احادیث و روایات درین باب
از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و از اهل البیت علیهم السلام بسیار و بیش از آنست که حصر توان
کرد و این روایات هم دلیلست بر آنکه مشروعیت متعه باقی و مستمر است و منسوخ نشده و آنچه عمر ملعون ابتر
العذاب در بالای منبر گفت باطل و خطا بود و از پیش خود گفت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب
نسخ متعه چیزی نشنیده بود **دلیل دوم** آنکه اگر عمر لعین علیه اللعنة و العذاب الشدید در باب
نسخ متعه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله چیزی میشنید لازم بود که در آن زمان که شنید
بمردم میگفت و اظهار میکرد در آن زمان چنانکه در زمان خود کرد یا در زمان ابا بکر لعین افشای آن
سخن میکرد و حال آنکه آن لعین در آن زمانها چیزی از این مقوله نگفته اصلا و ساکت بود تا زمانی که اهل

صلوات باو بیعت کردند و بعد از ان آن ملعون بر بالای منبر آن سخنان گفت و پیش از انکه آن لعین آن
سخنان در بالای منبر بگوید در میان مسلمانان رایج بود و کس از ان منع نمیکرد پس چون عمر لعین ان
سخنان را در ان زمانها نگفت و در زمان خود گفت معلوم شد که از پیغمبر صلی الله علیه و اله چیزی
نشنیده بود در این معنی بلکه از پیش خود گفت از روی کفر و نفاق **دلیل سیم** انکه اگر عمر لعین
در باب نسخ متعه چیزی می شنید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله می بایست که از انحضرت روایت میکرد
و نسبت و اسناد آن سخن بانحضرت صلوات الله علیه میرسانید و بر وجهی ادا میکرد که بر کسی مخفی نمیماند که
او از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و اله شنیده که گفت متعه منسوخ شد کسی دیگر بان عمل نکند
یا مثل این ادا میکرد نه آن وجهی که او ادا کرده و حال انکه ان لعین چنین ادا نکرده بلکه گفت که متعه در
زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله حلال و مباح بود و شروع من حرام میگردانم و منع میکنم از آن و عقاب
میکنم بران و این سخن صریح است در انکه آن لعین منکر نبوت بوده و رد کرده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و اله و انحضر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت از کفر و عناد **دلیل چهارم** آنست که چون عمر لعین
بر بالای منبر انسخنان گفت اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس و غیر او التفات بسخن او نکردند و همچنین
ارتکاب متعه میکردند و هرچند ان لعین ایشان را تهدید و وعید میداد ایشان از ان باز نمیگشتند
و ترک ان نمیکردند بلکه بدان فتوی میدادند و بران عمل میکردند و میگفتند چیزی که از حضرت پیغمبر صلعم
شنیدیم و انحضرت انرا مباح گردانید بقول عمر لعین باز نمیگردیم و برین اعتقاد بودند تا از دنیا رفتند
چنانکه در روایات و اخبار و تواریخ مسطور است پس معلوم شد که عمر علیه اللعنه ان سخنان از پیش خود
گفت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله چیزی در ان معنی نشنیده بود **دلیل پنجم** انکه چون نکاح
متعه در صدر اسلام مشروع و مقرر بود در میان مسلمانان شهرت تمام یافت صحابه و غیر ان عمل کردند
مثل نکاح دوام و مدت مدید ان حکم استمرار یافت پس اگر بعد از ان منسوخ میشد لازم بود بر حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و اله که نسخ آن را بر جماعت یا اکثر امت برساند و شهرت تمام دهد بر منبر
که بر کسی منسوخ شدن آن مخفی نماند تا انکه مردم از ان باز گردند و دیگر کسی بان عمل نکند مثل سایر احکام

که منسوخ

که منسوخ گشته زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست چنانکه در اصول فقه مقرر شده و اگر حکم
متعه منسوخ میشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله از ان نسخ میکرد مشهور میشد پیش عمر علیه اللعنه
و غیر از ان لعین کسانی دیگر از ان حکم منع میکردند و حال انکه پیش از ان لعین هیچکس از حکم متعه
منع نکرد و در زمان آن لعین نیز هیچ از ان کسی دیگر منع نکرده و بعد از ان لعین هر که از متعه منع کرد
از متابعت ان لعین منع کرد پس اگر ان لعین در نسخ متعه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله چیزی شنیده
باشد لازم اید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله نسخ نکاح متعه را با وجود اشتهار تمام در میان امت
بعمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب گفته باشد و بهیچکس دیگر نگفته باشد اصلا و قطعا و از همه امت پنهان
کرده و همه اهل اسلام را بغفلت باز گذاشته تا عمل کنند بحکمی که منسوخ شده و ارتکاب امر غیر مشروع
نمایند و این محالست و هر که این گوید و اینچنین اعتقاد کند کافر مطلق باشد پس معلوم شد که انچه
عمر لعین بر بالای منبر گفت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله در ان معنی چیزی نشنیده بود و مخفی نیست
که این دلیل پنجم در حقیقت مرکب از دو دلیل است چنانکه بتامل صادق ظاهر میشود اما چون اخیر متفرع
از اول بود در سلک یک دلیل انتظام یافت **دلیل ششم** انکه جمعی از سنیه علیهم اللعنه در تصانیف
خود اورده اند که متعه منسوخ نشده و گفته اند که جماعتی از صحابه و تابعین مثل عبد الله بن عباس و غیره
بر انند که مشروعیت متعه باقیست و منسوخ نگشته بلکه عمر بن خطاب علیه اللعنه از پیش خود از ان نهی کرده
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله درین معنی چیزی وارد نشده چنانکه مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود
از طرق متعه روایت کرده اند که عمر یعنی متعه را باطل کرد و از و نهی کرد و غیر از و هیچکس دیگر نهی نکرد و
مخفی نیست که این سخن دلیل صریحست بر انکه متعه منسوخ نشده و نیز ثعلبی که از اکابر سنیانست در تفسیر
خود روایت کرده از راویان طرق خود که این فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس بود که فما
استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و نیز ثعلبی در تفسیر خود روایت کرد از حضرت امیر المومنین و امام
المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام که لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی و
یعنی اگر عمر علیه اللعنه متعه منع نمیکرد هرگز زنا واقع نمیشد الا اندکی نادر و این روایت هم دلیل قوی است

برانکه متعه منسوخ نشده ومشروعیت او مستمر است وآنچه آن ملعون بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت
واز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در این معنی چیزی نشنیده بود واین دلیل ششم برای الزام خصم و
اثبات مدعی اقوی است چنانکه گفته اند والحق ما شهدت به الاعداء ونیز مرجع بین الصحیحین
روایت کرده از عبد الله عباس که گفت در زمان حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله متعه میکردیم
تا آنکه چون عمر علیه اللعنه بخلافت بر خواست گفت که خدای تعالی از برای پیغمبر خود هر چه میخواست
حلال میکردانید اکنون آن گذشت وقرآن بجای خود است پس چون حج عمره شروع کردید آنرا باتمام
رسانید چنانکه خدای تعالی شما را بآن امر کرده وتوبه کنید از متعه زنان وهر مردی را اگر نزد من آرند که
او متعه کرده باشد او را سنگسار کنم مخفی نیست که این روایت با آنکه از طریق سنیان است چنانکه مذکور
شد دلیلست بر آنکه عمر علیه اللعنه متعه حج را باطل کرد با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بآن امر کرده و منع
ونمود دلالت میکند بر آنکه او متغیر شریعت بود ودلالت بر جرأت وطغیان آن لعین میکند در تغییر دین
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ودلیل است بر آنکه او محرم ما احل الله ومحلل ما حرم الله بود هر که چنین باشد
بلا شک کافر بود وهر کس که منع کند از متعه یا کراهیت داشته باشد او را انکار کند بر کسی که متعه کند
بجز بر تقی وسببی مثل تقیه یا مانند آن انکس از اتباع واشیاع عمر علیه اللعنه باشد وعجب در این است که
هیچ فرقی نیست میان نکاح دوام ونکاح متعه در مستحبات وواجبات مثل رضای زوجین وصلاحیت
ایقاع عقد در میان ایشان وایجاب وقبول ومهر وسایر شرایط مگر اجل که در متعه شرطست ودر دوام
نیست پس چرا اهل جهالت وضلالت دوام را مشروع وحلال میدانند ومتعه را نامشروع وحرام
میخوانند ولعنت بر عمر خطاب وبر تابعان او باد واین هم از بدعت ایشانست [redacted]

فصل دوم

در ارکان عقد متعه وآن پنج است اول زوج دوم زوجه سیم مهر چهارم اجل پنجم صیغه
اما حکم زوج وزوجه ومهر در عقد متعه آنست که در عقد دوام گذشت مگر آنکه ذکر مهر در عقد متعه
شرطست پس اگر ذکر مهر نکنند در وی عمداً یا سهواً یا شرط کنند که مهر نباشد یا مهر مجهول یا حرام مثل
خمر یا مانند آن ذکر کنند عقد صحیح نباشد ودر عقد دوام ذکر مهر در متن عقد شرط نیست چنانکه گذشت

اما اجل

اما اجل شرط او نیست که معین ومحدود باشد بحسب ابتدا وانتها پس اگر در عقد متعه ذکر اجل نکنند
عمداً یا سهواً یا اجل مجهول ذکر کنند عقد درست نباشد وجایز است که ابتدای اجل متصل بزمان
عقد نباشد علی الخلاف وچنانکه در اثنای ماهی گوید که متعتک نفسی من غرة الشهر الثانی
الی سلخه مثلا ویا کذا در اواسط ماه رجب مثلا گوید متعتک نفسی من عید الرمضان الی عید الاضحی یا کذا
ودر صورتی که عقد برین وجه واقع شود آن زن بعد از وقوع عقد وپیش از حلول اجل شوهر دیگر
نتواند کرد وآن مرد در آن مدت بخواهر آن زن نکاح نتواند کرد واگر ابتدای اجل را ذکر نکند مبدأ اش
از وقت عقد بخواهد چنانکه گوید متعتک نفسی الی سلخ هذا الشهر یا گوید الی آخر هذا الشهر
واگر گوید متعتک نفسی عشرة ایام یا گوید متعتک نفسی من هذا الوقت الی عشرة ایام لازم بود که
وقت عقد معلوم باشد نزد زوجین تا انتهای عشرة ایام وقت معلوم باشد یعنی می باید دانست که
وقت عقد صباح بود یا پیشین یا دیگر یا غیر آن تا آنکه انتهای وقت معلوم شود پس اگر مجموع مدت
معلوم نباشد عقد درست نباشد واما صیغه عقد متعه مثل عقد دوام است در لزوم عربیت وصحت
صیغه وترکیب واعراب واختیار تلفظ بصیغه ماضی وعدم فصل وسایر شروط که مذکور شد در صیغه عقد
دوام مگر آنکه در عقد ذکر مهر وآن اجل شرطست ودر عقد دوام نیست چنانکه گذشت وصیغه عقد متعه سه است
اول زوجت دوم انکحت سیم متعت وصورت عقد متعه نیز باعتبار توسط وکیل از هر
دو جانب یا عدم آن وباعتبار اختلاف مهر واجل وباعتبار تعدد وکالت واتحاد آن بسیار است فاما
بعضی از آن در بین رساله مذکور خواهد شد وباقی بمثالها استخراج کنند صورت اول آنکه وکیل نباشد
از هیچ جانب تخاطب میان زوجین واقع شود زن گوید بمرد متعتک نفسی بقیة هذا الشهر بتنکه
مثلا پس مرد گوید بلا فصل قبلت صورت دوم آنکه از هر دو جانب وکیل باشد وکیل زن گوید بوکیل
مرد متعت موکلک فلانا موکلتی فلانة یا گوید متعت موکلتی فلانة موکلک فلانا الی آخر الشهر
بتنکتین وکیل مرد گوید قبلت لموکلی صورت سیم آنکه وکیل باشد از جانب زن ونباشد از
جانب مرد وکیل زن گوید بمرد متعتک موکلتی فلانة من هذا الوقت الی غروب الشمس بعشرین تنکه

مرد گوید قبلت **صورت چهارم** عکس این صورت زن گوید بوکیل مرد متعت نفسی موکلك فلانا
یا گوید متعت موکلك فلانا نفسی من زوال هذا الیوم الی نصف اللیل بثلاث تنکات وکیل مرد گوید
قبلت لموکلی **صورت پنجم** آنکه یک کس وکیل شود از جانب مرد و زن پس گوید متعت موکلتی فلانة
موکلی فلانا یا گوید متعت موکلی فلانا موکلتی فلانة الی نصف هذا الشهر بعشرین تنکة باز گوید
قبلت لموکلی **صورت ششم** آنکه شوهر وکیل باشد از جانب زن پس گوید متعت موکلتی نفسی
یا گوید که متعت نفسی موکلتی فلانة من هذا الوقت الی عید شهر رمضان بمائة تنکة باز خود گوید
قبلت **صورت هفتم** عکس این صورت پس زن گوید متعت موکلی فلانا نفسی یا گوید که متعت
نفسی موکلی فلانا عشرة ایام مع بقیة هذا الیوم بعشر تنکات باز خود گوید قبلت لموکلی واگر
بر سر مفعول دوم در صیغهای ایجاب حرف جر مثل من یا با داخل کرده اند جایز باشد و بدانکه در نکاح
متعه عدد زوجات منحصر نیست و نفقه از اکل و شرب و مسکن و کسوت لازم نباشد بر شوهر و توارث
نیز نباشد میان زوجین و در عقد دوام اینها لازم باشد والله اعلم بالصواب **باب سیم**
در احکام نکاح و لواحق آن و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در احکام نکاح
بدانکه نکاح محارم حرامست و مراد از محارم نسبی است و آن مادران و جدات و دختران و دختر زادها
و خواهران و خواهر زادها و دختران برادر و عمات و خالاتست و اگرچه اینها بوسایط باشند و اگر
مذکورات از زنا باشند نیز نکاح ایشان حرام باشد و در مذهب شافعی نکاح دختری که کسی از زنا
حاصل کرده باشد بر آنکس جایز است اما در مذهب امامیه حرامست و جایز نیست و همچنین نکاح رضاعیه
حرامست و همچنین حرامست نکاح مادر زن خواه بزن دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد و نکاح
دختر زن نیز حرامست اگر بزن دخول کرده باشد بلا خلاف و اگر عقد کرده باشد و دخول نکرده باشد
دختر حرام نباشد علی الخلاف و همچنین حرامست نکاح زن شوهردار و نکاح خامسه و ما فوقه در عقد
دوام و زن معتده و کافره مگر نصرانیه یا یهودیه که نکاح ایشان جایز است علی الخلاف و همچنین حرامست
نکاح بر مرد محرم و زن محرمه مادامی که در احرام باشند و نیز حرامست جمع کردن میان دو خواهر و نیز حرامست

محصور

نکاح

نکاح زن پسر عم یا خال ان زن مگر آنکه عمه یا خاله رخصت دهند و اگر کسی بزن شوهردار زنا کرده
باشد آن زن حرام مؤبد شود بآن زانی و همچنین اگر کسی لواطه کرده باشد بکسی مادر و خواهر و
دختر آن مفعول بر فاعل حرام مؤبد شود مگر آنکه لواطه بعد از عقد مادر یا خواهر یا دختر واقع
شده باشد اگر کسی بزنی زنا کرده باشد دختران زن حرام مؤبد شود بران زانی مگر آنکه بعد
از عقد دختر بمادرش زنا کرده باشد و نیز حرام بود بر پسر نکاح زنی که پدرش بران زن عقد بسته
باشد خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد و نیز حرامست بر پدر زنی که پسرش بران زن عقد
کرده باشد مطلقا خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده و همچنین حرامست نکاح مرد سنی بزن
مؤمنه و بدانکه در روایت آمده که مکروهست نکاح زن زانیه و زن کج خلق سلیطه و زنی که جواب
گوید و با شوهر او از بلند کند و سبب جو باشد و بسیار را اندک شمارد و اندک را قبول نکند و شوهر
خود را اعانت نکند در امور دنیا و نه در امور دین و نیز مکروهست نکاح زن عقیم یعنی زن نازاینده
اگرچه صاحب جمال باشد و در روایت آمده که زن بدشکل که ولود باشد یعنی فرزند زاید بهتر از زن
جمیله عقیم و در روایت دیگر آمده که حصیر پیچیده در کنج خانه بهتر از زن عقیم و نیز مکروهست نکاح زن
سانه و آن زنیست که شوهر خود را منت نهد بمال خود و نیز مکروهست نکاح زن حنانه و آن زنیست
که او را فرزندان باشد از شوهر دیگر و مال شوهر را برای ایشان صرف کند و نیز مکروهست نکاح خضراء
الدمن و آن زن جمیله ایست که بد اصل باشد و نیز مکروهست نکاح کیتة القفا و آن زنیست که او را ستر
و صلاح نباشد چون شوهرش از مجلس برود یا از پیش مردم بگذرد حاضران در قفای وی سخنان
گویند در عرض او و در روایت آمده که بدترین زنان آن زنیست که در پیش کسان خود خار و ذلیل
باشد و پیش شوهر خود را عزیز و بزرگ شمارد و عقیم و کینه جو و بی ستر و صلاح باشد و خود را
بشوهر خود عفیفه و مستوره نماید و چون از شوهر غایب شود خود را بمردم عرض کند مثل فاحشات
و اطاعت شوهر نکند و سخن او را نشنود و چون شوهر از وی چیزی از استمتاعات طلب کند تمانع
نماید و اگر در نفقه قصوری واقع شود عذر شوهر را قبول نکند و نیز مکروه بود نکاح زنی که از برای مال

وجمال وی باشد ودر روایت آمده که هر که باین قصد زنی را نکاح کند از هر دو محروم بود ونیز
مکروه بود متعه کردن زن بکر وقتی که او را پدر باشد الا آنکه پدرش رخصت دهد ونیز مکروه
بود زن دادن بمردی که کج خلق بود یا بد اصل یا زانی یا شارب الخمر روایتست از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله که فرمود هر که زن بمرد فاسق دهد قطع رحم کرده باشد وهر که خمر خورد از اهل
آن نباشد که او را زن دهند وباید که بمرد صاحب امانت ودیانت را زن دهند واگر با عفت وثروت
باشد بهتر باشد وواجب بود خواستن چنین کس وسنت بود از برای نکاح زنی را اختیار کند که ولود
وودود ودوشیزه وعفیفه واصیله وجمیله باشد ودر روایت آمده است که عقل زنان در جمال
ایشانست ونیز در روایت آمده از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله فرمود که بهترین زنان
زن ولود باشد وودود ودوشیزه وعفیفه که در میان کسان خود عزیز ونزد شوهر ذلیل باشد
وحسن وجمال وزیب وزینت خود بر شوهر ظاهر کند واز اجانب بپوشد وسخن شوهر خود را بشنود
وامر او را اطاعت کند آنچه در خلوت از و تمتع کند ودر روایت دیگر وارد شده که شخصی بحضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله گفت یا رسول الله مرا زنیست که چون در آیم مرا استقبال کند وچون
بیرون روم از سرایم تشییع کند وچون مرا غمگین می بیند گوید چرا غمگین شده واگر برای روزی غم
داری خدای تعالی ضامن رزقست واگر از برای آخرت غم خوری آن غم زیاده باد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که ای مرد بشارت باد آن زن را ببهشت وبگوی که ترا در نزد حق تعالی هر روز ثواب هفتاد شهید است
وروایتست از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم که فرمود بهترین زنی آنکه مرتفع القامه وبهن ساق
وسیاه چشم وگندم گون باشد وسرخی بروی غالب باشد روایت کرد جابر بن عبد الله انصاری رحمة
الله علیه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله که چون زنی نماز پنجگانه را بگذارد وروزه رمضان را
بدارد ونفس خود را از خیانت محافظت نماید وشوهر خود را اطاعت نماید در بهشت در آید از هر دری
که خواهد روایتست از حضرت امام جعفر علیه السلم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود که بهترین
زنان امت من آنانند که روی ایشان خوبتر ومهر ایشان کمتر باشد وروایتست از امام جعفر صادق ع

که هر زنی را نکاح کند وقصد آن نباشد او را که مهر او بدهد آن مرد پیش خدای تعالی بمنزله زانی
باشد

فصل دوم در احکام مقاربت با زنان

بدانکه نزدیکی کردن با زنان حرام
بود در اوقات حیض ونفاس ودر روایت آمده که هر که با زن خود در ایام حیض مقاربت کند اگر
فرزندی حاصل شود از آن مقاربت مجنون وابرص واحول باشد وشیطان شادی میکند واگر
حیض یا نفاس منقطع شود وغسل نشده باشد مقاربت مکروه بود وبعضی علما گفته اند که حرامست
ونیز حرام بود مقاربت در حال روزه واحرام واعتکاف ومانند آن از هر چه ملتزم ارتکاب حرام
یا ترک واجب باشد ومقاربت زن از جانب دیگر پیش بعضی علما حرام وپیش بعضی مکروه ودر مذهب
سنیه حرامست مگر مالک که جایز میدارد ودر میان هر ماه ودر آخر هر ماه با زن مقاربت نباید کرد
واگرنه فرزند دیوانه باشد ودر حالت جماع سخن نباید کرد واگرنه فرزند گنگ شود ودر حالت مجامعت
نظر بعورت زن نباید کرد واگرنه فرزند کور باشد وزن خود را بشهوت دیگری مقاربت نباید کرد
واگرنه فرزند مخنث وابله باشد وزن ومرد بیک خرقه مسح نکنند اگرنه در میان ایشان عداوت افتد
وایستاده با زن مقاربت نباید کرد زیرا که آن فعل خرانست اگر فرزند شود در خواب بول کند ودر شب
عید ماه رمضان مقاربت نباید کرد واگرنه بزرگ دندان باشد ودر شب عید قربان مقاربت نباید
کرد واگرنه فرزند چهار انگشت یا شش انگشت باشد ودر زیر درخت میوه دار جماع نباید کرد واگر
نه فرزند جلاد وقتال ورباینده باشد ودر برابر آفتاب بی ستر مقاربت نباید کرد واگرنه فرزند فقیر
ونکبت باشد تا بمیرد وزن حامله را بی وضو مقاربت نباید کرد واگرنه فرزند کوردل وبخیل باشد ودر
محاق ماه یعنی وقتی که سه روز یا دو روز از ماه باقی باشد با زن مقاربت نباید کرد واگرنه فرزند طاغی
وظالم باشد واز دست او مردم بسیار هلاک شوند وبعد از احتلام وپیش از غسل بی وضو مقاربت
نباید کرد واگرنه فرزند دیوانه باشد ودر اول ساعت از هر شب با زن مقاربت نباید کرد واگرنه فرزند
جادوگر وبی دین باشد واینها همه در روایات وارد شده والعهدة علی الراوی ودر روایت آمده است
که سنت است مباشرت کردن در شب سه شنبه تا فرزند طیب النکهة ورحیم دل وسخی کف وپاک زبان باشد واز غیبت

و دروغ و بهتان و شهادت نصیب او شود در اخر عمر و نیز سنت بود مقاربت کردن با زن در شب پنجشنبه تا فرزند حاکم باشد از احکام یا عالم باشد از علما و نیز سنت بود مقاربت در روز پنجشنبه نزد زوال تا فرزند از شیطان ایمن باشد و زیرک و خوش فهم و بسلامت بود در دنیا و آخرت و نیز سنت بود مقاربت کردن با زنان در شب جمعه تا فرزند خطیب و فصیح و بلیغ و زبان آور باشد و نیز سنت بود مقاربت کردن با زنان در روز جمعه بعد از عصر تا فرزند عالم و مشهور و معروف باشد و بدانکه هر چهار ماه یکبار نزدیکی کردن با زن واجب بود اگر بعقد دوام باشد

فصل سیم

در احکام ولادت اولاد واجب بود بر زنان که امداد نمایند و اعانت کنند زن حامله را در وضع حملش و اگر زن یافت نشود شوهر یا محارم امداد کنند و چون فرزند متولد شود خواه پسر و خواه دختر سنت بود که او را بشویند و بخرقه سفید پاک بپیچند و اذان گویند در گوش راست و قامت گویند در گوش چپ وی بعد از آن چیزی از تربت حضرت امام حسین علیه السلم با آب فرات حل کرده او را تحنیک کنند یعنی در کام وی در اندرون دهن وی بمالند اگر آب فرات یافت نشود با آب شیرین حل کنند هر آبی که باشد اما آب باران بهتر است و در بعضی روایات آمده که خرما نیز ضم کنند با تربت و سنت بود که در روز هفتم آن مولد را نام نهند و کنیتی از برای وی تعیین کنند و در کتاب تحریر آورده که در روز اول او را نام نهند یا روز هفتم و بهتر اسما آنست که مشتمل باشد بر عبودیت مثل عبدالله و عبدالخالق و عبدالحق و مانند آن و افضل نامها نام حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و مکروه بود فرزند را که حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا ضرار نام نهند زیرا که این نامها نامهای زمان جاهلیت است و بعضی گفته اند که این نامها نامهای ابلیس است و نیز سنت بود که روز هفتم سر او را بتراشند اگر پسر باشد موی او را جمع کنند و بوزن آن طلا یا نقره صدقه دهند و مکروه بود که در میان سر یا در جوانب او کاکل گذارند و نیز سنت بود که در روز هفتم مولود را ختنه کنند خواه پسر بود و خواه دختر و ختنه دختر را خفض گویند و آن سنت بود پیش از بلوغ و بعد از بلوغ واما ختنه پسران پیش از بلوغ سنت بود و بعد از بلوغ واجب اگر پسر بالغ شود و او را ختنه نکرده باشند واجب بود

بروی

بروی که کسی پیدا کنند و بفرمایند که تا او را ختنه کنند و اگر کسی ختنه کرده متولد شود حاجت بختنه دیگر نباشد و نیز سنت بود که در روز هفتم عقیقه دهند از برای مولود خواه پسر باشد و خواه دختر سید مرتضی علم الهدی و ابن جنید رحمة الله علیهما گفته اند که عقیقه واجب است اما فتوی علما بر آنست که عقیقه سنت است پس اگر مولود پسر بود از برای وی گوسفند نر عقیقه کنند و اگر دختر بود از برای وی گوسفند ماده عقیقه دهند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم سؤال کردند از عقیقه حضرت امام فرمود شاة او بقرة او بدنة یعنی عقیقه گوسفندی باید یا گاو و یا شتر اما می باید که سالم باشد از عیب مثل کوری و لنگی و مانند آن و بر کرده اش سیر باشد بهتر بود و می باید که آن شتر پنجساله یا بیشتر اما از گوسفند هفت ماهه نیز درست باشد و افضل آنست که گوسفند سیاه و سفید باشد یکساله یا بیشتر و کیفیت عقیقه دادن آنست که او را ذبح کنند بر نیت عقیقه و یک ران او را با یک پهلو که ربع او باشد بقابله دهند و اگر قابله نباشد بمادر آن مولود دهند تا صدقه دهند بهر کس که خواهند و باقی را طبخ کنند و جمع مؤمنان را دعوت کنند با قلش ده کس باید اول و هر چند بیشتر باشد بهتر و پدر و مادر از آن گوشت نخورند و استخوانها نشکنند بلکه همه را جمع کنند جای پاک دفن کنند و اگر گوشت آنرا ناپخته بخش کنند بمومنان جایز باشد اما انچه اول مذکور شد افضل است و اگر قیمت گوسفند عقیقه را صدقه دهند کافی نباشد و اگر بجهت عذری تاخیر کنند جایز باشد اما چون عذر زایل گردد بجای آرند و اگر برای کسی پدر و مادر عقیقه نداده باشند سنت بود که از برای خود عقیقه دهد هر چند پیر باشد و اگر فرزند پیش از روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط گردد و اگر بعد از زوال روز هفتم بمیرد ساقط نگردد

باب چهارم

در ملک و آن بر دو قسم است ملک رقبه و ملک منفعت و در این دو فصلست

فصل اول

در ملک رقبه هر که کنیزی را مالک شود جایز بود برای کس وطی آن کنیز خواه ببیع و شرا مالک شده باشد یا بتملیک و هبه یا بمیراث یا غیر آن و وطی آن مالک مراه کنیز را حاجت بعقد نباشد بلکه اگر عقد کند درست نباشد و لغو واقع شود و ملک رقبه محصور نیست

درعدد و اگر کسی کنیز خود را بشوهر دهد جمیع استمتاعات آن کنیز از وی مانند تقبیل و لمس و نظر
بشهوت وغیر آن بر آن کس حرام گردد تا آنکه از آن شوهر خلاص شود اما محرم دیدن و کار فرمودن
حرام نبود زیرا که ملك است و اگر کسی کنیز خود را بشوهر دهد بعقد دوام یا متعه مهر آن کنیز حق
مالکست و آن مالك را نرسد که آن عقد را فسخ کند و اگر کنیز کسی را غلام دیگری بخواهد اذن هر دو
مالك باید و چون اذن هر دو جانب حاصل شود نفقه و مهر بر مالك غلام لازم آید و مستحق مهر
مالك کنیز باشد و فرزند مشترك باشد میان ایشان و اگر مالك کنیز را دخول کند مادر آن کنیز و دختر کنیز
حرام موبد شوند بر آن مالك استمتاعا لا ملكا و اگر از وطی مالك فرزند حاصل آید آن فرزند آزاد بود
و مادرش نیز بعد از موت مالك آزاد شود و اگر کسی کنیز آزاد را عقد کند برای غلام خود و شرط
کند در این صورت که فرزندی بنده باشد درست نیست و اگر فرزند حاصل آید آزاد بود علی الخلاف و اگر
کنیز کسی بزنا فرزند حاصل کند آن فرزند بنده مالك کنیز باشد خواه آن زانی آزاد باشد و خواه
بنده و اگر غلام کسی کنیز کسی را بخواهد و هیچکدام از مالك غلام و مالك کنیز رخصت نداده باشند
فرزندی که حاصل آید از ایشان مشترك باشد میان هر دو مالك و اگر یکی رخصت داده باشد نه دیگری
فرزند از آنکس باشد که رخصت نداده باشد و اگر کنیز مشترك باشد میان دو کس استمتاع آن کنیز بر هیچکدام
جایز نباشد بهیچ وجه اما ایشان را جایز باشد که آن کنیز را تزویج کنند بکسی دیگر و اگر کنیز شوهر داری
را کسی بخرد مشتری را رسد که فسخ عقد کند و اگر کنیز شوهر دار آزاد باشد رسد که او عقد خود را
فسخ کند و آن زن آزاد که در عقد غلام باشد شوهر خود را بخرد عقد باطل باشد و اگر زنی غلامی بخرد
عقد میان ایشان جایز نباشد مگر آنکه او را آزاد کند و هر که کنیزی را مالك شود بهر وجه که باشد وطی
کنیز جایز نباشد الا بعد از استبرا بیك حیض اگر آن کنیز را حیض باشد یا بچهل و پنج روز اگر آن کنیز
در سن حیض باشد و حیض نبیند مگر آنکه یائسه باشد آن کنیز یا صغیره یا حامله یا غیر مدخول بها یا مالك
خبر دهد که استبرا داده شد **فصل دوم** در ملك منفعت بدانکه نفس آزاد حلال نشود
بر مرد بیکی از دو چیز یکی عقد دوام دوم عقد متعه چنانکه گذشت خواه آزادی آن زن اصلی باشد و خواه

عارضی

عارضی باشد اما نفس کنیز بیکی از چهار چیز حلال شود یکی عقد دوام دوم عقد متعه سیم ملك چنانکه
گذشت چهارم تحلیل چنانکه مذکور خواهد شد و شرط تحلیل آنست که محلل جایز التصرف باشد و
استمتاع آن کنیز او را مباح باشد بر آنکس که تحلیل در میان ایشان واقع میشود و لیس تحلیل کنیز بر
محارم او مثل برادر و مانند آن و تحلیل کنیز مسلمه بر کافر و تحلیل کنیز مومنه امامیه بر سنی جایز نباشد
و صیغه تحلیل آنست که صاحب کنیز گوید بکسی حللت لك وطی جاریتی فلانة یا گوید حللت لك وطی
هذه الجاریة اگر کنیز حاضر باشد یا گوید جعلتك فی حل من وطی جاریتی فلانة یا هذه الجاریة یا مانند
آن پس آنکس قبلت یا رضیت گوید و ظاهرا قبول فعلی کافی باشد و جایز بود که کسی کنیز خود را تحلیل
کند با غلام کسی دیگر یا بمرد آزاد و فرزند تحلیل آزاد است اگر پدر نیز آزاد باشد و اگر
بنده مشترك باشد یا مختص و اگر مدت تحلیل تعیین کند متعین گردد و اگر
تعیین نکند ظاهر آنست که مستمر باشد تا آنکه مالك فسخ کند یا منع
کند والله اعلم بالصواب

قال النبی ص اذا قلمت الاظفار فابتدع بالخنصر ثم الابهام
بالوسطی ثم السبابة فانه
ثم البنصر ثم ... یورث الغنی
قال امیر المومنین ع انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
الدنیا ثبوت انما الدنیا
قال ع الدرس حرف والتکرار الف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الله تعالى خلق الخلائق بحكمته وخلق طباعهم بجبلتهم ۹ تفكروا في آلاء الله
ولا تفكروا في ذاته ۹ ليس الخبر كالمعاينة ۹ فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما
وقل لهما قولا كريما ۹ عش بجدك لا بجدك ۹ الادب صورة العقل ۹
الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب ۹ التضرع عند الملاء تقريع ۹
الدال على الخير كفاعله ۹ قال النبي صلعم الشيخ في قومه كالنبي في امته ۹ ادب النفس
خير من ادب الدرس ۹ الحياء من الايمان ۹ الحياء يمنع الرزق ۹ كل طير يطير
مع شكله ۹ وشاورهم في الامر ۹ المرء مخبوء تحت لسانه ۹ كلوا في العقد
واحد ۹ النادرة لا تذكر ولو عند الوالدة ۹ خير الامور اوسطها ۹
توقع زوالا اذا قيل تم ۹ حب الوطن من الايمان ۹ الوحدة خير من جليس السوء
المزاح مقدمة الشر ۹ ان الله تعالى يحب الملاعب في الجماعة اذا لم يرتقب ۹
المزاح في الكلام كالملح في الطعام ۹ العشق اوله وسواس واخره افلاس
قال النبي صلعم كسب الحلال فريضة بعد الفريضة ۹ قلب الملك لصلحه فيبقى
ولا يبقى الكثير مع الفساد ۹ لا تقرض اخ فالقرض مقراض الاخوة
كم من [illegible] فلا يبشره فغدا عدوه ۹ الجار ثم الدار ۹ لا ملك الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا [illegible] الا بالعمارة ولا عمارة الا بالسياسة ان السياسة
والسياسة الا [illegible] الجار احق بصقبه ۹ العز ورفعة من الامان ۹
من لم يؤدبه الوالدان [illegible] الليل والنهار من لم يؤدبه الابوان ادبه الملوان ۹
قال النبي صلعم ليس البيع على ابناء الملوك ۹ فما بكثير الف خل وصاحب وان
عدوا واحدا لكثير وان حيوة المرء بما لا بعدوه وان كان يوما واحدا لكثير

٢

حسد الفقهات ۹ لولا الجهال لهلك الرجال ۹ لولا الحمق لخربت الدنيا ۹ اركبوا
البحر مرة وانظروا في عظمة الله ۹ العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان
خير الناس من ينفع الناس ۹ من اراد الكثرة فانه الكثرة ۹ قال النبي صلعم
من تمتع مرة واحدة كتب الله له سبعمائة الف حسنة ورفع له الف درجة
وزوج له سبعين الف حور من حور العين ۹ قال امير المؤمنين ما من رجل
اطاع لزوجته الا كبه الله اكبه الله في النار وما تلك الطاعة قال
تبعها الى الحمامات والى العروسات والى [illegible] والرقاق فاجيبها صدق الحكول
بلى والذي نفسي بيده يا سلمان من ترك الادب ردع عن الباب قال النبي صلعم
لا غيبة لفاسق يا غس لا تقنط من زلة عظمت ان الكبير ثمرة الغفران
كالظلم ان ضرا فخير وان شرا فشر قال صلعم انا من احمد كالضوء من الضوء
قال النبي صلعم التائب من الذنب كمن لا ذنب له ۹ النوم اخ الموت
قال النبي صلعم احسن الصلوة في الجنان والب تين ۹ الرفيق ثم الطريق ۹ خير الكلام
ما قل ودل ۹ قال النبي صلعم المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه ۹ لكل مقام مقال
قال النبي صلعم العلماء ورثة الانبياء وقال النبي صلعم اهل القران اهل الله وخاصته ۹
ابو الحسن علي ابن موسى الرضا [illegible] حضرت صاحب الزمان فرمود [illegible]
يا الله من مصيبة [illegible] على الاحب [illegible] الى الحي [illegible]
يفرج عن الغم والكربات مضمون [illegible] قرا [illegible] طوس [illegible]
مصلحة دوام [illegible] ابر برانند [illegible] ان از راه دیده سردن
كنند تا [illegible] ما تا بر [illegible] خدا [illegible] كرداند غم والم [illegible]
بفرح [illegible] خود [illegible] اندوه [illegible] سرور [illegible] مبدل كرداند ۹
[illegible] رحمه الله [illegible] كانها [illegible] عند الرزيع [illegible] في مكعب

Margin notes: در امرونی پروده کار; گناه بزرگ; تنها نیست; [illegible] ماتنه [illegible] بغرور; گويا كه اين [illegible] وضحنم [illegible] بينداز دان كوه را در بارگاه [illegible] خواهد ۹; [illegible]

رساله حسنیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد وثنای بیعد مر واجب الوجودی راکه نظام اصول از فیض جود اوست وانتظام فصول
از لطف غیر محدود اوست مبدئی که ابداع ممکنات واختراع مخلوقات بقبضه قدرتش مربوطست
معیدی که احیای اموات واعادهٔ معدومات بعلم وحکمتش منوطست وصلوات متواترات وتسلیمات
متوالیات بران سیدی وسروری ومهتری که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین بیان نکته ایست
از کمال ذات وجلالت ولکن رسول الله وخاتم النبیین شرح نقطه ایست از جلال وصفات او وبر آل
اطهار وعترت اخیار او که ائمه دین وهدایت راه یقین ونجوم اهل اسمان وزمین اند اما بعد
این رساله ایست مسمی برساله حسنیه در بیان اعتقادات عقلیه وذکر عبادات شرعیه نقلیه بر سبیل
اختصار نه اطناب واکثار باشارت خدام بارگاه کردون اشتباه حضرت حکومت پناه رفعت دستگاه
معدلت دستگاه امیر اعدل اعظم جامع المکارم والخصایل وشیم قالع رایات الظلم والجهل رافع ایات
العلم والعدل ماحی اثار البدعة السودا حامی انوار الشریعة الغرا اظهر الطریق القویم موضح سبیل
الشرع المستقیم مطبوع امرا الزمان وکیل السلطنة بدیار المرزمازندران المؤید بالسعادات والکمالات
والمتین تاج الملکة والاجلال آقا حسنا احسن الله فی الدارین احواله وختم بالصالحات اعماله وزاد
الضاره وضاعف اقتداره **بیت** تا هست جهان در کنف امن وامان باد • ذات تو که ان
واسطه امن وامانست • درسلك تحریر منتظم گشت اگر در حیز قبول خدام مقرون کردد غایت مسؤل ونهایت
مامول حاصل خواهد بود ان شاء الله تعالی واین رساله ایست مشتمل بر مقدمه ودو باب والله الهادی بالصواب

مقدمه بدانکه

مسئله بدانکه ایمان واجبست بر هر مکلف وایمان آنست که مکلف اعتقاد کند بدل واقرار بزبان
بهستی ذات خدا تعالی وصفات او وبعدل وحکمت او وبنبوت انبیا وبامامت ائمه وبمعاد وبدانکه
هرچه پیغمبر از جانب خدا بخلقان آورده همه حقست ومکلف بر ایمان انکس که اول المتقدار عقل باشد
که بحد در ایمان معتبرات تواند فهمید ودانست خواه بالغ شرعی باشد وخواه نباشد واسلام آنست
که مکلف اظهار کلمه شهادت کند وچیزی که از ضروریات دین است مثل نماز وروزه ومانند آن آنرا
انکار نکند پس هر مکلف که اظهار کلمه شهادت بزبان نکند مسلمان نباشد وهر مکلف که بدل اعتقاد
وبزبان اقرار نکند بران چیزها که گذشت مؤمن نباشد ومی باید که اعتقاد یقینی باشد نه ظنی واعتقاد
یقینی آن اعتقادات که راست باشد نه خطا ودر اینجا ترددی نباشد ولیشبهه مخالف برطرف نشود

باب اول در بیان اعتقادات عقلیه که ایمان عبارتست از آن وچون ارکان
ایمان که از اصول دین گویند پنج بود • توحید • وعدل • ونبوت • وامامت • ومعاد • واین باب
بر پنج رکن مرتبت **رکن اول** در بیان توحید بدانکه توحید آنست که مکلف اعتقاد کند بهستی
خدا وصفات ثبوتیه وسلبیه ودرین رکن مقدمه وسه فصل است **مقدمه** بدانکه هرچه در ذهن کسی
درآید خالی از آن نیست که او را هستی لازم باشد ونیستی ممکن نباشد ویا نیستی لازم باشد وهستی ممکن
نباشد یا هستی ونیستی هر دو ممکن باشد وآنچه او را هستی لازم باشد ونیستی ممکن نباشد انرا واجب
الوجود خوانند وان خدا تعالی است وانچه او را نیستی لازم باشد وهستی ممکن نباشد انرا ممتنع الوجود
گویند چون درآمدن اسمان وزمین در بیضه چنانچه اسمان خرد نشود وبیضه بزرگ نشود واو را هستی
ونیستی هر دو ممکن باشد انرا ممکن الوجود نامند مثل اسمان وزمین وادمی وسایر عالم واز این سخنان
معلوم شد که هرچه موجودست یعنی هستی دارد بر دو قسم است یکی واجب الوجود ویکی ممکن الوجود وپوشیده
نیست که وجود ممکن الوجود یعنی هستی وی از نفس وی نیست بلکه از غیر ویست **فصل اول**
در بیان وجود هستی خدا تعالی بدانکه خدا تعالی واجب الوجودست اگر موجود نباشد لازم اید که هیچ چیز
موجود نباشد زیرا که در مقدمه مقرر شد که هرچه موجودست بر دو قسم است واجب الوجود وممکن الوجود

ونیز مقرر شد که وجود ممکن الوجود از غیر اوست پس اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود نیز موجود
نخواهد بود بجهت آنکه مرتبت بری که واجب الوجود نباشد از غیر که وجود ممکن الوجود از وست نیز
نخواهد بود پس اگر واجب الوجود موجود نباشد لازم آید که هیچ چیز موجود نباشد اصلا و این خلاف
واقع است پس واجب الوجود که خدای تعالی است موجود باشد **مسئله** چون مبین شد که واجب الوجود
موجود است لازم است که او قدیم و ازلی باشد یعنی هستی او را اول نباشد و ابدی باشد یعنی وجود او را
نهایت و آخر نباشد و باقی باشد یعنی وجود او را بقا و استمرار باشد و سرمدی باشد یعنی عدم را که
نیستی است هرگز بوجود و هستی او راه نباشد زیرا که اگر نیستی را بر وجود او راه باشد بوجهی واجب
الوجود نباشد بلکه ممکن الوجود باشد و این باطلست پس ازلی و ابدی و سرمدی و باقی باشد

فصل دویم در بیان صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که لایق ذات باری تعالی است

وحق تعالی موصوفست بآن **مسئله** خدای تعالی قادرست و مختار و قادر آنست که فعل او و ترک فعل او باراده
واختیار او باشد یعنی اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند **بدانکه** هرچه ازو فعل صادر شود اگر ترک
آن فعل ممکن باشد او را از آن قادر و فاعل مختار خوانند مثل آتش در سوزانیدن وچون مقرر شد که خدای
تعالی قادر مختار است باید دانست که حکما درین مسئله خلاف کرده اند و مذهب ایشان آنست که خدای
تعالی موجب است و قادر نیست و این مذهب باطل است وحق آنست که خدای تعالی قادرست و موجب نیست که اگر
موجب باشد و قادر نباشد عاجز و در مرتبه جمادات باشد چون آتش و آب و مانند آن و این نقص است
ونقص بر خدای تعالی روا نباشد زیرا که ناقص خدایی را نشاید پس خدای تعالی قادر باشد **بدانکه** اگر
خدای تعالی موجب باشد لازم می آید که عالم که اثر وست قدیم باشد زیرا که اثر موجب هرگز جدا نمیشود
از آن موجب وچون ثابت شد که خدای تعالی قدیم است پس اگر موجب باشد اثر وی که عالم است هرگز از وی
جدا نشود دلیل لازم آید که عالم نیز قدیم باشد چنانکه خدای تعالی قدیم است و حال آنکه عالم حادث است
وغیر از خدای تعالی هیچ چیز قدیم نیست پس معلوم شد که خدای تعالی قادرست و موجب نیست و بدانکه خدای
تعالی قادرست بر همه ممکنات زیرا که آنچه سبب تعلق قدرتست ممکنات را امکانست یعنی ممکن بودن ممکنات

والمکان

والمکان مشترکست در همه ممکنات پس قدرت خدای تعالی بر همه ممکنات تعلق گیرد **مسئله** خدای تعالی
عالم است یعنی داناست و چیزها نزد او ظاهر است و حاضر است زیرا که ثابت شد که خدای تعالی قادرست
و قادر آنست که فعل او باراده خواهش او باشد و اراده و خواهش چیزی بی آنکه او را داند ممکن
نیست **دیگر** آنکه فعل غریبه که مشتمل بر خواص عجیبه و منافع کثیره است مثل آفریدن آسمان و زمین و
انواع مرکبات و غیر آن از خدای تعالی صادر شد و هر که ازو فعلهای چنین صادر شود بالضروره عالم
و دانا باشد پس خدای تعالی عالم باشد **دیگر** آنکه اگر خدای تعالی عالم نباشد جاهل باشد و جهل نقص
است و نقص بر خدای تعالی روا نیست چنانکه گذشت پس خدای تعالی عالم باشد و علم خدای تعالی متعلق است
بر همه معلومات کلیات و جزویات معدومات و موجودات آنچه بود و آنچه خواهد بود زیرا که نسبت
ذات خدای تعالی بر همه مساویست پس اگر بعضی را داند و بعضی را نداند ترجیح بلا مرجح و جهل لازم آید و جهل
نقص است و نقص بر خدای تعالی جایز نیست چنانکه گذشت **مسئله** خدای تعالی حی است یعنی ممکن است
که قادر و عالم باشد زیرا که اگر حی نبودی قادر و عالم نبودی و حال آنکه ثابت شد که قادر و عالم است پس حی
باشد **مسئله** خدای تعالی مرید است یعنی داناست بمصلحت فعل و کاره است یعنی داناست بمصلحت ترک فعل
زیرا که خدای تعالی تخصیص کرد فعل خود را بوقت خاص و تخصیص کرد ترک فعل خود را بوقت دیگر و حال
آنکه قادرست بر فعل و ترک در همه اوقات پس تخصیص فعل را بوقت خاص و تخصیص ترک را بآن وقت
دیگر سببی می باید که موجب تخصیص باشد و آن سبب نیست الا اراده و کراهیت پس خدای تعالی مرید و کاره
باشد **دیگر** آنکه خدای تعالی امر کرد بندگان را بطاعت و نهی کرد از معصیت و امر دلالت میکند بر اراده
و نهی دلالت میکند بر کراهت پس خدای تعالی مرید و کاره باشد **مسئله** خدای تعالی مدرکست یعنی
عالم است بمدرکات و مدرکات آن چیزهاست که دریافته میشود بیکی از حواس و سمیع است یعنی داناست
بمسموعات و مسموعات آن چیزهاست که آنرا شنوند و بصیرست یعنی عالم است بمبصرات یعنی چیزها که آنرا
بینند زیرا که ثابت شد که خدای تعالی عالم است بجمیع معلومات و از جمله معلومات مدرکات و مسموعات
و مبصراتست پس مدرک و سمیع و بصیرست **مسئله** آنکه قرآن دلالت میکند بر آنکه خدای تعالی مدرکست و سمیع و بصیر

چنانکه فرمود قوله تعالی وهو یدرك الابصار یعنی خدای تعالی میداند هرانچه او را ای بینید و فرمود
که وهو السمیع البصیر یعنی خدای تعالی میداند انچه آنرا میشنوند ومی بینند مسئله خدای تعالی
متکلم است یعنی افریننده حرفهاست در جسم جامد چنانکه حرف افرید در درخت زیتون تا با موسی
کلیم سخن کفت ودلیل بر انکه خدای تعالی متکلم است آنست که افریدن حروف در جسم جامد ممکن است
وخدای تعالی بر همه ممکنات قادر است پس قادر باشد بایجاد حروف در جسم جامد وخدای تعالی در قران خبر
داده که او متکلم است چنانکه فرموده که وکلم الله موسی تکلیما یعنی خدای تعالی سخن افرید در درخت
تا با موسی علیه السلم سخن کفت وهرچه خدای تعالی بان خبر داده است حق است پس خدای تعالی متکلم باشد
مسئله خدای تعالی صادقست یعنی کلامش از وعده و وعید وغیر آن همه راستست زیرا که دروغ قبیح است
ونقص است وخدای تعالی منزه است از فعل قبیح ونقص دیکر انکه اگر کذب بر خدای تعالی روا باشد اثبات
نبوت انبیا نتوان کرد ومکلفان از اعتماد بر وعده و وعید واخبار او نمانند پس اعتماد بر طاعت وعبادت
پیغمبران نماند پس تکلیف وفرستادن پیغمبران بی فایده وعبث میشود فصل سیم
در صفات سلبیه یعنی صفاتی که خدای تعالی منزه ومقدس است از ان و روا نباشد که او را بان صفت نسبت
کنند مسئله خدای تعالی واحد است یعنی یکیست وی او را شریك ونظیر ومثل ومانند نیست یکتای
بی همتاست زیرا که اگر او را شریك باشد تواند که یکی از ایشان خواهد که جسم معین مثل اسمان متحرك
باشد و دیکری خواهد که همان جسم ساکن باشد پس اگر مراد هر دو بر آید لازم اید که یك جسم در یك
زمان متحرك باشد وهم ساکن و اگر مراد یکی حاصل نشود عجز آن یك وترجیح بلا مرجح لازم اید و اگر مراد
هیچکدام حاصل نشود لازم آید که جسم نه متحرك باشد ونه ساکن وعجز هر دو لازم اید واینها همه محالست
پس خدای تعالی یکی باشد واو را شریك نباشد دیکر انکه خدای تعالی فرمود قل هو الله احد یعنی بکوی
ای محمد که خدای تعالی یکیست وی او را شریك نیست ونیز فرمود که انما الحکم الله واحد یعنی بدرستی که نیست
خدای تعالی الا یکی و فرمود که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در افرینش اسمان وزمین
خدای دیکر می بود غیر از خدای تعالی نظام وجود اسمان وزمین فاسد ومختل وباطل میشد ونیز فرمود

فاعلم

فاعلم انه لا اله الا الله یعنی بدان ای محمد که نیست خدای الا یکی مسئله خدای تعالی مرکب نیست
ومرکب آنست که او را اجزا باشد واو موجود نشود الا بعد از انکه اجزا پیدا شود وبهم ترکیب کرده شود
پس اگر خدای تعالی مرکب باشد محتاج باشد در هستی خود بان اجزا وهرچه در وجود خود محتاج باشد بغیر
خود ممکن الوجود بود پس اگر خدای تعالی مرکب باشد ممکن الوجود باشد واین باطل است زیرا که خدای
تعالی واجب الوجود است پس مرکب نباشد مسئله چون مبین شد که خدای تعالی مرکب نیست ظاهر شد
که خدای تعالی جسم نیست زیرا که جسم ان مرکب را کویند که او را قسمت توان کرد در طول وعرض وعمق پس
اگر خدای تعالی جسم باشد مرکب باشد وثابت شد که مرکب نیست پس جسم نباشد واز اینجا معلوم شد که قول
مجسمه یعنی انها که میکویند خدای تعالی جسم است باطل است مسئله پس خدای تعالی جوهر نیست وجوهر
ان ممکن الوجودیست که در وجود خود محتاج محل باشد که در انجا حلول کند یعنی در آید وچون ثابت شد که
خدای تعالی واجب الوجود است وممکن الوجود نیست پس جوهر نباشد مسئله خدای تعالی عرض نیست وعرض
ان ممکن الوجودیست که در وجود خود محتاج باشد بمحل که در انجا حلول کند چون سیاهی وسفیدی وشیرینی
وترشی ومانند آن زیرا که اگر خدای تعالی عرض باشد ممکن الوجود باشد واین باطل است زیرا که خدای تعالی
واجب الوجود است پس عرض نباشد مسئله خدای تعالی متحد نیست بغیر واتحاد آنست که دو موجود یکی
شود بی زیاده ونقصان وجوب ظاهر وروشن است نزد عقل که ممکن نیست که دو موجود یکی شوند واصلا
زاید وناقص نشود زیرا که زیاده ونقصان خواهد بود البته معلوم است که خدای تعالی متحد نیست دیکر
انکه اگر متحد شود بغیر ان غیر اگر واجب الوجود باشد لازم اید که خدای تعالی شریك باشد و اگر از غیر ممکن
الوجود باشد انچه حاصل شود بعد از اتحاد اگر واجب الوجود باشد لازم اید که ممکن الوجود واجب الوجود
کردد و اگر ممکن کردد که واجب الوجود ممکن الوجود کردد لازم اید که واجب الوجود شده باشد و اگر هر دو
محال خود باشد اتحاد حاصل نشده باشد زیرا که اتحاد آنست که هر دو موجود یکی شوند بر وجهی که
زیاده ونقصان نشود پس معلوم شد که اتحاد ممکن نیست پس خدای تعالی متحد نباشد مسئله خدای تعالی
متحیز نیست یعنی در مکان ودر جای نیست ودر جهت نیست یعنی در طرف نیست زیرا که هرچه در مکان یا در جهت است

البتّه جسم خواهد بود یا جوهر وثابت شد که خدا تعالی جسم وجوهر نیست پس در مکان ودر جهت نباشد
واز اینجا معلوم شد که قول مجسّمه که میکویند خدا تعالی بر روی عرش نشسته است وقول کرامیّه که
میکویند خدا تعالی در جهة فوق است یعنی در طرف بالاست باطل وفاسد است مسئله خدا تعالی
در محل نیست وحلول بروی روا نیست وحلول آنست که چیزی در چیزی در آید بر وجهی که اکر آن چیز دیکر
نباشد آن چیز اول نتواند بود چون رنک وبوی وطعم که در جسم حلول میکند زیرا که اکر خدا تعالی
در محل بودی وحلول بروی روا بودی لازم امدی که خدا تعالی در وجود خود محتاج بودی بآن ودر ا
بی آن محل وجود وهستی نبودی پس خدا تعالی ممکن الوجود بودی واین باطلست زیرا که او واجب الوجود است
پس در محل نباشد وحلول بروی روا نبود واز اینجا معلوم شد که قول حلولیه یعنی آنها که حلول بر خدای
تعالی جایز میدارند چون بعضی صوفیه که میکویند که خدا تعالی حلول میکند در دلهای اهل عرفان وقول
نصاری که میکویند که خدا تعالی حلول کرده در عیسی علیه السلم باطل است مسئله لذت والم بر خدا تعالی
روا نیست زیرا که لذت دریافتن چیزیست که موافق مزاج باشد والم دریافتن چیزیست که مخالف مزاج
باشد ومزاج مستلزم جسمیّت است پس اکر لذت والم بر خدای تعالی روا باشد لازم آید که خدا تعالی
جسم باشد وثابت شد که خدا تعالی جسم نیست پس لذت والم بروی روا نباشد مسئله خدا تعالی محل
حوادث نیست یعنی روا نیست که حوادث مثل سکون وحرکت وقیام وقعود ومانند آن در خدا تعالی حلول
کند زیرا که اکر حوادث در وی حلول کند متغیّر شود وهر چه متغیّر شود ممکن الوجود باشد وخدا تعالی
واجب الوجود است پس محل حوادث نباشد مسئله خدا تعالی مرئی نیست یعنی دیدنی نیست ودیدن بچشم
بروی تعلق نمیکیرد نه در دنیا ونه در آخرت زیرا که هر چه دیده میشود می باید که در مکان ودر جهت باشد
وخدا تعالی در مکان ودر جهت نیست پس دیده نشود ودیکر آنکه خدا تعالی فرموده که لا تدرکه الابصار
یعنی هیچ چشم او را در نمی یابد ونمی بیند وفرموده که لن ترانی یعنی مرا هرکز نخواهی دید ای موسی وآنکه
اشاعره که پیشوایان مذهب سنیانند که مخالفت کرده اند درین با خدا تعالی وبا انبیا واولیا وبا جمیع عقلا
وعلما از اهل شرع وحکما وانکار عقل ونقل کرده اند وکفته اند که خدا تعالی دیدنی است ودر آخرت او را مؤمنان

خواهند

مسئله دیکر آنکه خدا تعالی صفات نیست یعنی آن صفاتیکه صفات ذات اند چون علم وقدرت وحیوة ووجود وامثال ذلک از صفاتی که نتوان کاهی نسبت داد وکاهی سلب نمود مثل آنکه نمیتوان کفت که خداوند کاهی عالم وکاهی عالم نیست وهمچنین ... از ان صفاتی که صفت فعل ... زاید بر ذات مقدس خداوند نیستند تا آنکه خداوند عالم باشد بعلم وقادر باشد بقدرت وحی باشد بحیوة وموجود باشد بوجود همچو علم وقدرت وحیوة ووجود ممکنات پس اینکه محققان کفته اند که از جمله صفات سلبیه ان است که خداوند بی معانی واحوال است مراد بیان آن است که صفات ذاتیه الهی عین ذات است وزاید بر ذات نیستند والا لازم اید نقص واحتیاج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

خواهند دید چون بطلان مذهب ایشان واتباع ایشان در غایت ظهور است در دفع بشبهات ایشان
حاجت بتطویل نیست مسئله خدا تعالی غنی است یعنی محتاج نیست بغیر نه در ذات ونه در صفات
که اکر محتاج بود ممکن الوجود باشد وحال آنکه او واجب الوجود است پس محتاج نباشد دیکر آنکه
حاجت نقص است وخدا تعالی منزه است از جمیع نقایص پس محتاج نباشد رکن دویم در بیان
عدل وعدل آنست که مکلف اعتقاد کند که فعل خدا تعالی همه حسن است یعنی خوبست ومشتمل بر حکمت
ومصلحت است ومنزه است از قبیح واخلال بواجب بدانکه هر فعلی که از کسی صادر شود اکر آنکس بجهت آن فعل
مستحق مذمت شود نزد اهل عقل آن فعل را قبیح وحرام کویند یعنی مثل دروغ وخیانت وظلم ومانند
آن واکر بجهت آن فعل مستحق مدح شود وبترک آن مستحق مذمت شود انرا واجب کویند صدق وعدل
ورد امانت ومثل آن واکر بان فعل مستحق شود بمدح وبترک آن مستحق مذمت نشود انرا مندوب کویند
چون احسان وخیر کردن وهر چیز بآن ماند واکر بان فعل مستحق مدح وذم هیچکدام نشود وبترک
ان مستحق مدح شود انرا مکروه کویند مثل خوردن طعام در بازار پیش مردم وبول کردن ایستاده
ومانند آن واکر بآن فعل وبترک نه مستحق مدح شود ونه ذم آنرا مباح کویند چون بعضی چیزها که نه واجب
وحرام ومندوب ومکروه نباشد چون خوردن میوه مباح بجهت تفکه ولذت وسیر کردن ومانند آن
ومخفی نیست که عقل حکم میکند بحسن بعضی افعال مثل عدل واحسان وبر قبح بعضی افعال مثل خیانت
وظلم ودروغ وخلف وعده ومانند آن واز این جهت است که آنها اقرار بشرع ندارند چون ملاحده
ودهریه ومانند ایشان حکم بحسن وقبح افعال میکنند خدای تعالی عادل وحکیم است یعنی افعال وی
همه حسن است وفعل قبیح یعنی بد چون ظلم وکذب وخلف وعده ومانند آن از وی صادر نمیشود واخلال
بواجب نمیکند یعنی آنچه لایق حکمت اوست چون فرستادن پیغمبران وکتاب وثواب دادن مطیعان ووفا
کردن عهدها آنرا میکند وخلاف آن نمیکند زیرا که فعل قبیح واخلال بواجب نقص است وخدا تعالی
منزه است از نقص زیرا که ناقص خدائی را نشاید دیکر آنکه فعل قبیح واخلال بواجب کسی کند که جاهل باشد
یا محتاج وخدا تعالی جاهل نیست بلکه عالم است بجزئیات وکلیات ومحتاج نیست نه در ذات ونه در صفات

پس فعل قبیح وخلل بواجب نکند دیگر انکه اگر جایز باشد که فعل قبیح از خدای تعالی صادر شود اعتماد بر وعد
و وعید وی نماند واثبات نبوت انبیا نتوان کرد دیگر انکه قرآن دلالت میکند بر انکه خدای تعالی
فعل قبیح نمیکند چنانکه فرموده وما ربک بظلام للعبید یعنی پروردگار تو ظلم نمیکند بر بندگان
خود وفرموده که ولا یرضی لعباده الکفر یعنی خدای تعالی بکفر بندگان راضی نیست واز اینجا ظاهر شد
که قول اشاعره باطل است وچون ثابت شد که خدای تعالی فعل قبیح نمیکند ظاهر شد که اراده قبیح نمیکند
زیرا که اراده قبیح نیز قبیحست مسئله هر فعلی که خدای تعالی میکند جهة حکمتی وغرضی وفایده میکند زیرا
که اگر بی فایده وغرض وحکمت باشد عبث باشد وعبث قبیحست وخدای تعالی قبیح نمیکند چنانکه گذشت
ونیز در قرآن فرموده که افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی شما پنداریدکه شما را بیفایده وعبث آفریدیم
یعنی بی فایده نیافریدیم بلکه از برای فایده آفریدیم باید دانست که آن فایده راجع ببندگان میشود زیرا که
خدای تعالی در ذات وصفات غنی است ومحتاج نیست مسئله افعال بندگان از خیر وشر از بندگان صادر
میشود وباراده واختیار ایشانست که اگر افعال بندگان از خدای تعالی باشد وبنده را قدرت واختیار نباشد
چنانکه اشاعره میگویند لازم آید که فرق نباشد افتادن کسی از بلندی وزیر آمدن از انجا بنردبان ولازم
آید که امر ونهی باطل وعبث باشد ولازم آید که کفر ومعصیت که از بندگان ظاهر شود فعل خدای تعالی باشد
وخدای تعالی این افعال را در ایشان آفریده باشد وباز ایشانرا از برای این افعال عذاب کند در دوزخ
واین ظلم وقبیحست وخدای تعالی ظلم وقبیح نمیکند دیگر انکه خدای تعالی افعال بندگانرا اسناد بایشان
کرده چنانکه فرموده قوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات وفرموده که الذین کفروا وفرموده
جزاء بما کانوا یعملون وآیات در این باب بسیارست پس اگر این افعال از ایشان صادر نشده باشد اسناد
بایشان نمیکرد پس معلوم شد قول اشاعره که میگویند همه افعال از خیر وشر وظلم وکفر وفسق از خداست
وبندگانرا هیچ قدرت واختیاری وفعلی نیست باطل ومهملست مسئله چون ثابت شد که خدای تعالی
عادل وحکیمست وثابت شد که هر چیز لطف است نسبت به بندگان خود همه را میکند در حق ایشان وخلل
بان نمیکند ولطف چیزیست که بنده را نزدیک کرداند بطاعت ودور کرداند از معصیت وبنده را قدرت

واختیار

واختیار ببرد مانند فرستادن پیغمبران ونصب کردن امامان وتکلیف کردن مکلفان ومانند آن
زیرا که خدای تعالی خلق را برای فایده آفریده وآن فایده بی انکه لطف بکند حاصل نمیشود وقادرست
بر فعل لطف پس فعل لطف واجب باشد بروی یعنی حکمت باشد وآنچه لایق حکمتست اگر نکند
نقص فرض کرده باشد ونقص فرض قبیح ونقیصه است وخدای تعالی ازین منزه است پس خدای تعالی
در حق بندگان لطف کرده باشد مسئله از جمله الطاف تکلیف است وتکلیف آنست که خدای تعالی
الزام کند بر بندگان وواجب کرداند بر ایشان آنچیزرا که در وی مشقت باشد وچون مقرر شد که
لطف آنست که بنده را نزدیک کرداند بطاعت ودور کرداند از معصیت ظاهرست که تکلیف ازین قبیل است
که نزدیک میکرداند بطاعت ودور میکرداند از معصیت پس تکلیف از جمله الطاف باشد وچون ثابت
شد که لطف بر خدای تعالی واجبست ولایق حکمت اوست پس تکلیف کردن مکلفان واجب باشد وخدای
تعالی خلل بواجب نمیکند پس تکلیف کرده باشد بندگانرا رکن سیم در بیان نبوت نبی یعنی
پیغمبر وپیغمبر آن انسانیست که خبر دهد از خدای تعالی ودرمیان خدای تعالی وانسان واسطه بشری نباشد
مسئله فرستادن پیغمبران لطفست ولطف واجبست بر خدای تعالی پس فرستادن پیغمبران واجب
باشد بر خدای تعالی اما انکه فرستادن پیغمبران لطفست ظاهرست زیرا که چون درمیان مردم کسی باشد
که مؤید باشد از نزد خدا بمعجزات وآیات واز برای ایشان حلال وحرام وخیر وشر وطاعت ومعصیت
را بیان کند از نزد خدای تعالی وایشانرا امر ونهی کند البته بطاعت نزدیکتر واز معصیت دورتر خواهند
بود پس فرستادن پیغمبران لطف باشد واما انکه لطف بر خدای تعالی واجبست چنانکه گذشت پس
فرستادن پیغمبران واجب باشد مسئله واجبست که پیغمبر معصوم باشد از همه گناهان کبیره وصغیره
عمداً وسهواً پیش از بعثت وبعد از بعثت از اول عمر تا آخر عمر وعصمت صفتیست که خدای تعالی
از لطف بر بنده خود میدهد تا آن بنده میل وقصد نکند بسوی فعل معصیت وترک طاعت تا انکه آن بنده
قادر باشد بر فعل معصیت وترک طاعت ودلیل بر وجوب عصمت پیغمبر آنست که اگر معصوم نباشد اعتماد
بر اخبار وامر ونهی ووعد ووعید او نماند وکسی او را تمکین نکند وبر قول وفعل او التفات نکند واز دهای

مردم ساقط و باطل کردد و آنچه از خدای تعالی خبر دهد مقبول نیفتد پس فرستادن او عبث شود و لازم
آید که خدای تعالی فعل عبث کرده باشد در فرستادن وی و عبث بر خدای تعالی روا نیست پس عصمت
پیغمبران واجب باشد و از اینجا ظاهر شد که آنچه مخالفان میگویند که عصمت پیش از نبوت و از صغیره و
در حالت سهو شرط نیست باطل است و بعضی مخالفان گفته اند که معصوم بر فعل معصیت و ترک
طاعت قادر نیست و این قول باطل است زیرا که اگر معصوم را قدرت بر فعل معصیت و ترک طاعت نباشد
مکلف نباشد و او را بترک معصیت و فعل طاعت ثواب نباشد و این اعتقاد اختیار نمیکند الا آنکس که
ایمان ندارد **مسئله** واجب است که پیغمبر منزه باشد از عیوب خلقی مثل کوری و کری و غیر آن و از
رذایل چون کج خلقی و بخیلی و بددلی و امثال این و از نقایص فعلی مثل حیاکت و حجامت و مانند آن که اگر
چنین باشد او را و اقوال او را اعتبار نکنند خصوصاً کسانی که ازین عیوب مبرا باشند پس فرستادن
او عبث باشد **مسئله** واجب است که هر پیغمبری از امت خود افضل باشد و در میان امت بهتر از وی و مساوی
او نیز نباشد و اگر نه تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح بلا مرجح لازم آید و نیز آن افضل یا مساوی مطیع
و منقاد وی نشود پس ارسال او عبث شود ثابت باد که افضل و مساوی **مسئله** پیغمبران افضل
از ملئکه اند چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابرهیم وال عمران علی
العالمین یعنی بدرستی و راستی که خدای تعالی برگزید ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران را از جمیع اهل عالم
از ملئکه و انس و جن **مسئله** حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله
علیه و آله رسول خدا و پیغمبر بحق است زیرا که آنحضرت دعوی نبوت کرد و معجز از وی ظاهر شد بر طبق
دعوی وی پس پیغمبر بحق باشد و معجز آن چیزیست که ظاهر شود از کسی مخالف عادت مردم مطابق دعوی آنکس
مقرون بتحدی و عاجز گرداند سایر مردمان را از مثل آن و معنی مقرون بتحدی آنست که آنکس که معجز
از و ظاهر شود و گوید مردم را که اگر شما درین کار من شک دارید و تصدیق نمیکنید مثل این کار من ظاهر
کنید و ایشان عاجز شوند و نتوانند که مثل آن ظاهر کنند و دعوی نبوت آنحضرت و ظاهر شدن معجز
از دست وی معلوم است بتواتر و درین شک نیست و معجزات آنحضرت را بسیار است چون قرآن که با تحدی

کرد بلغا

کرد بلغا و فصحای عرب را چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید که وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله یعنی اگر شما در شکید از آنچه فرستادیم بر بنده خود پس بیارید یک سوره
مثل این قرآن و ایشان همه عاجز شدند و نتوانستند که یک سوره که عبارت از سه آیت است مثل
این قرآن بیارند با آنکه در غایت فصاحت و بلاغت بودند و خدای تعالی از عجز ایشان خبر داده
در قرآن چنانکه فرموده که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگوی ای محمد که اگر اتفاق کنند انس و جن بر آنکه مثل
این قرآن بیارند نتوانند که مثل این قرآن بیارند اگرچه بعضی معاون و مددکار بعضی باشند و تا
این غایت که قرآن در میان مردم است و خواهد بود تا قیامت هیچکس از عرب و عجم مثل او ترکیب
نتوانسته اند کرد **مسئله** پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست یعنی آخر ایشانست و بعد از آنحضرت
تا بقیامت پیغمبر دیگر نخواهد بود چنانکه خدای تعالی فرموده ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول خدا و آخر پیغمبرانست و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که لا نبی بعدی یعنی بعد از من پیغمبری نخواهد بود **مسئله** در میان علما خلافست درین مسئله
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از تکلیف و پیش از بعثت بر دین کدام پیغمبر بود و خدای تعالی را بکدام
دین عبادت میکرد بعضی گفته اند که بر دین ابرهیم پیغمبر و بعضی گفته اند که بر دین عیسی علیه السلم
بود و بعضی گفته اند که بر دین خود که بر آن مبعوث خواهد شدن اما در آن زمان مامور نبود که بخلق
رساند بلکه مامور بود که بآن عمل کند و حق اینست **رکن چهارم** در بیان امامت امام آنکس است
که حاکم و مهتر باشد بر جمیع مکلفان در امور دینی و دنیوی بر سبیل نیابت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و از اینجا معلوم شد که دو کس را در یک زمان امامت نباشد زیرا که امام آنکس است که حاکم باشد
بر همه مکلفان پس اگر در یک زمان دو امام امامت کنند هر یک از ایشان بر آن دیگری حاکم نخواهد
بود پس هر یک حاکم بر همه مکلفان نباشد پس هر یک امام نباشد و از اینجا ظاهر شد بطلان مذهب
زیدیه که امام متعدد در یک زمان جایز میدارند **مسئله** نصب امام و تعیین وی بر خدای تعالی واجب است

زیرا که امامت لطف است چنانکه در نبوت گفته شد بجهت آنکه چون بر سر مردمان مهتری و حاکمی باشد
از قبل خدا و رسول خدا و امر کند ایشان را بطاعت و منع کند از معصیت و محافظت نماید دین خدا
و شریعت پیغمبر را از تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان و مرجع ایشان باشد در مشکلات و معضلات
و وقایع و قضایا البته آن مردم بطاعت نزدیکتر و از معصیت دورتر خواهند بود بیشک پس امامت
لطف باشد و لطف واجبست بر خدای تعالی چنانکه گذشت پس نصب امام واجب باشد بر خدای تعالی
مسئله واجبست که امام معصوم باشد از همه گناهان صغیره و کبیره از روی عمد و سهو پیش
از امامت و بعد از امامت از اول عمر تا آخر عمر بهمان دلیل که در نبی گفته شد و نیز واجبست که منزه و مبرا
باشد از عیوب خلقی و رزایل خلقی و نقایص چنانکه در بحث نبوت گفته شد و نیز می باید که افضل از رعیت
باشد در جمیع کمالات مثل علم و زهد و تقوی و شجاعت و کرم و امثال این و در میان رعیت باشد تقدیم
آن امام بر آنکس که افضل از وست تقدیم مفضول بر فاضل باشد و این قبیح و ناپسندیده بود عقلا
و نقلا چنانکه خدای تعالی فرموده که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
یعنی آیا آنکس که تواند کرد بسوی حق سزاوارتر است که مردم او را تابع شوند و او پیشوای مردمان
باشد یا آنکس که هدایت نتواند کرد کسی را مگر آنکه او را دیگری هدایت کند یعنی آنکس که هدایت تواند
کردن و اگر مساوی آن امام نیز در میان رعیت او باشد و این نیز باطل است مسئله شرط امامت آنست
که امامت او بنص خدا باشد زیرا که عصمت در امامت شرطست و عصمت امر خفی است معلوم نمیشود الا باعلام
خدای تعالی پس لازم است که امامت بنص خدا باشد نه بمجرد دعوی امامت و خروج چنانکه زیدیه میگویند و نه
بمیراث چنانکه عباسیه دعوی میکنند و نه باتفاق چنانکه سنیه میگویند و نص خدا را از قرآن و حدیث
پیغمبر صلی الله علیه و آله و قول امام سابق و دعوی امامت با اظهار معجز معلوم میتوان کرد زیرا که معجز فعل
خداست که ظاهر میشود از دست آن امام پس چون از دست آنکس که دعوی امامت کند ظاهر شود معلوم
شود که راست میگوید و خدای تعالی او را امامت داده است مسئله امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است زیرا که امام می باید که معصوم باشد

چنانکه

چنانکه گذشت و معصوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است نه آنها که سنیه و عباسیه دعوی امامت
ایشان کردند دلیل دیگر آنکه امام می باید که منصوص باشد و منصوص حضرت امیر المؤمنین علی ع
بود چنانکه خدای تعالی فرموده که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما خداست و رسول خدا و آنکسانی که نماز را بپای میدارند
و در حالت رکوع زکوة بمستحق داده اند مفسران قرآن از موافق و مخالف اتفاق کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم در حالت رکوع انگشتری بسایل داد و این آیه در حق او نازل گشت بجهت آن تصدق
و غیر از آنحضرت هیچکس آن نکرد و نیز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود در روز غدیر خم که
من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر که من او را حاکم و مهترم علی نیز او را حاکم باشد و نیز فرموده
که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی مرتبه تو ای علی بمن همچو مرتبه هرونست
نسبت بموسی علیه السلم اما بعد از من پیغمبری نخواهد بود یعنی هر مرتبه که حضرت هرون داشت تو
نیز داری غیر از نبوت که بعد از من پیغمبر نخواهد بود اگر نبی بودی تو میبودی و ظاهر است که هرون ع
خلیفه و وزیر و نایب مناب و قایم مقام حضرت موسی علیه السلم و مفترض الطاعة بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم نیز خلیفه و وزیر و نایب مناب و قایم مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مفترض الطاعة بود
و چون این مراتب آنحضرت را علیه السلم بود در حال حیوة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و شک
نیست که آنحضرت علیه السلم بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی بود پس این مراتب او را ثابت شد
بعد وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چنانکه در حیوة آنحضرت علیه السلم ثابت بود و از و
زایل نشود و نیز فرموده که انت اخی و خلیفتی و قاضی دینی یعنی تو ای علی برادر منی و جانشین
و حاکم شریعت منی و مانند این روایتی که نص است بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بسیار است
و متواتر دلیل دیگر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم افضل امت رسول الله صلی الله علیه و آله
است بیشک و شبهه زیرا که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را در قرآن نفس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
خوانده چنانکه فرموده و انفسنا یعنی علی علیه السلم نفس پیغمبر است و حضرت پیغمبر صم نیز آنحضرت را نفس خود

خواند چنانکه فرمود یا علی جسمک جسمی ولحمک لحمی ودمک دمی وحربک حربی یعنی ای علی تن تو تن
منست گوشت تو گوشت منست خون تو خون منست جنگ تو جنگ منست یعنی هر که با تو جنگ
کند چنان باشد که با من جنگ کرده باشد وامثال این بسیار است ومقرر ومبین است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله افضل کاینات است پس کسی که نفس آنحضرت باشد نیز افضل باشد پس امیر المؤمنین
علی علیه السلم افضل امت باشد دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت علیه السلم آنست که غیر از حضرت پیغمبر صلعم
هیچکس در علم وحکمت وزهد وعبادت وشجاعت وکرم وسخاوت وحلم وقرب بخدا ورسول ومحبت ایشان
وریاضت وطاعت وصبر وشکر در حالت ضرا وسرا وسایر کمالات نفسانی وغیر نفسانی بآنحضرت نرسید
چنانکه در احادیث واخبار وروایات وتواریخ وآثار مقرر ومبین است وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده که انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیأتها من بابها یعنی من شهر علم وحکمتم
وعلی در آن شهر است پس هر که علم وحکمت خواهد از آن در درآید غرض که علم وحکمت من بحضرت علی عم
رسید واز آنحضرت بخلق میرسد پس هر که علم وحکمت از حضرت علی علیه السلم نیاموزد وهر که علم وحکمت از
حضرت علی علیه السلم نیاموخت جاهل است واز اهل علم وحکمت نیست واز اینجا ظاهر شد که هر که سلسلهٔ
طریق مذهب خود در دین اسلام وشریعت حضرت رسول ملک علام بدروازهٔ علی بابها نرساند چون غول
بیابانی ودر بادیهٔ ضلالات وظلمات غوایت وجهالت حیران وسرگردان مانده باشد وعاقبت الامر هلاک
باشد ونیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که اقضاکم علی یعنی عالمترین شما علی است دیگر انکه
بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله همه امت بآنحضرت رجوع میکردند در جمیع مشکلات ومعضلات وقضایا
واحکام از آنحضرت می پرسیدند وتحقیق میکردند وآنحضرت علیه السلم هرگز بایشان رجوع نکرد دیگر
انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز مباهله آنحضرت وفرزندان او را برد بجهت دعا ونفرین کسان را دیگر انکه
قضایای عجیبه واحکام غریبه از آنحضرت صادر شده که عقلا در آن حیران اند وهیچکس را مثل آن احکام علم
واطلاع وقدرت نبود چون قضیهٔ صاحب غلام مقید وصاحب کرده ومادر وپسر وخوجه وغلام وقصهٔ
همت کردن زن بر همسایه خود ومانند آنها دیگر انکه جمیع علوم عقلی ونقلی وادبی مثل علم کلام وتفسیر وقراءت وحدیث

دفتر

وفقه وحکمت ومعانی وبیان وبدیع ونحو وصرف ومانند آن منسوب ومسند بآنحضرت است واز آنحضرت
واز کلام آنحضرت گرفته ودانسته چنانکه مقرر است درمیان اهل این علوم دیگر انکه قتال وجدال
آنحضرت در حروب مثل جنگ بدر واحد واحزاب وحنین وخیبر وغیر آن مشهور است وفتوحات
آنحضرت در اخبار مذکور است وهرگز از مبارزی روی نگردانید وهیچکس با آنحضرت مبارزت نکرد الا انکه
کشته گردید یا مسلمان شد دیگر انکه آنحضرت بزینت وزخارف دنیا میل نکرد وفرمود که طلقتک ثلثا
یعنی سه طلاق کرده اندیم ای دنیا ترا واین معنی کنایت است از مبالغه در ترک دنیا دیگر انکه هیچکس بعد از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله برابر آنحضرت عبادت نکرده ودر روایت آمده که حضرت امام زین العابدین
علیه السلم در هر روز وشب هزار رکعت نماز میگذارد ومیگفت انی لی بعبادة علی علیه السلم یعنی کجاست
مرا عبادت علی علیه السلم دیگر انکه روایت است که آنحضرت سه روز روزه داشت با اهل بیت خود بجهت وفاء
نذر ودر هر سه طعام خود را بمسکین ویتیم واسیر بخشیدند وسورهٔ هل اتی باین سبب در حق ایشان
فرود آمد ودر روایت صحیح آمده که آنحضرت نخل وبستان متعدد بدست مبارک خود ساخت وحاصل آنرا
همه سال باقارب واجانب تصدق میکرد وهر چیز در حوزهٔ تملک آنحضرت می آمد در ساعت همه را در راه خدا
بفقرا ومساکین می بخشید وچندین آیات در شان آنحضرت باین سبب فرود آمد دیگر انکه حق تعالی
محبت آنحضرت را لازم گردانید بر همه چنانکه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوی
ای محمد امت خود را که من از شما مزدی نمیخواهم بر این پیغمبری لیکن دوستی اهل بیت من بر شما لازم است
پس پرسیدند که اهل بیت تو چه کسانند گفت اهل بیت من علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم است
دیگر انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه والی نوح فی تقویه
والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلم
یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم در علم وی وبنوح در تقوی وی وبابرهیم در حلم وی وبموسی در هیبت
وی وبعیسی در عبادت وی باید که نظر کند بسوی علی بن ابو طالب علیه السلم دیگر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم بهترین بنی آدم است هر که قبول

نکند بتحقیق که کافرات دیگر فرمود که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه ایست که زیان ندارد با وجود آن حسنه هیچ بدی و دشمنی علی بدیست که فایده ندارد با وجود آن بدی هیچ طاعت دیگر فرمود که افضل امتی علی بن ابی طالب یعنی بهترین امت من علی بن ابی طالب است دیگر فرمود که خیر من اترک بعدی علی بن ابی طالب یعنی بهترین آنها که میگذارم بعد از خود علی بن ابی طالب است دیگر در روایت امده که شخصی از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرغ بریان اورد حضرت فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی من هذا الطیر یعنی بار خدایا بفرست نزد من کسی را که دوستترین خلق کشت نزد تو تا با من بخورد از این مرغ پس علی امد و در کوفت انس بن مالک که دربان حضرت بود گفت ان النبی علی حاجة یعنی پیغمبر بحاجتی مشغولست محل امدن نیست علی علیه السلم برکشت باز حضرت همان دعا کرد باز علی علیه السلم امد و در کوفت انس همان جواب داد علی عم بازکشت سیم بار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله همان دعا کرد باز امیر المومنین علی علیه السلم امد و این نوبت در را قوی تر کوفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود یا علی ما ابطاک عنی یعنی چرا دیر امدی علی عم فرمود که انس مرا بازکردانید دیگر باره امدم بار دیگر بازکردانید حضرت صلی الله علیه و اله فرمود که یا انس ما حملک علی هذا یعنی ای انس چه چیز بر این داشت ترا انس گفت خواستم این از برای یکی از انصار باشد حضرت صلی الله علیه و اله فرمود که یا انس افی الانصار خیر من علی افی الانصار افضل من علی یعنی ای انس ایا در میان انصار بهتر از علی کسی هست ایا در میان انصار فاضلتر از علی کسی هست دیگر انکه در جنگ احزاب چون حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم عمرو بن عبد ود را کشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که ضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی یک ضربتی که ضربت علی بر عبد ود زد بهتر است از جمیع عبادت جن و انس دیگر در جنگ خیبر فرمود که لا سلمن الرایة غدا الی رجل یحب الله و رسوله کرار غیر فرار و در روایت دیگر امده که لاعطین الرایة غدا تا اخر یعنی بدرستی که تسلیم خواهم کرد علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول او را و او نیز دوست داشته باشد خدا و رسول را حمله کننده باشد در جنگ و نگریزد از جنگ و امثال این اخبار که دلالت بر افضلیت انحضرت علیه السلم میکند بسیار است پس ثابت شد باین دلیلها که امیر المومنین علی

شنید اذن داد حضرت علی

افضلات

افضلات از همه امت و هر که افضل است امامت حق اوست چنانکه کذشت پس امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله بلا فصل امیر المومنین علی علیه السلم باشد نه دیکران دلیل دیکر بر امامت امیر المومنین علی علیه السلم بعد از حضرت صلی الله علیه و اله بلا فصل آنست که امیر المومنین علی علیه السلام دعوی امامت کرد و معجزه ظاهر کرد بر طبق دعوی خود و هر که دعوی امامت کند و معجزه بر طبق دعوی خود نماید امام باشد چنانکه در بحث نبوت کذشت اما انکه انحضرت علیه السلم دعوی امامت کرد متواتر است و در اخبار و اثار مذکور است و در کلام انحضرت علیه السلم مثل نهج البلاغه مسطور است و موافق و مخالف درین نزاع ندارند و اما معجزات انحضرت علیه السلم بسیار است و از جمله معجزات انحضرت علیه السلم آنست که خبر داد از غایبات چنانکه خبر داد از کشته شدن خود که چه کس خواهد بود و در چه وقت خواهد بود و چنان بود که انحضرت علیه السلم خبر داده بود دیکر خبر داد از کشته شدن حضرت امام حسین علیه السلم و جای آن و زمان آن و چنان شد که انحضرت علیه السلم خبر داد دیکر انکه در جنگ نهروان اصحابش کفتند که خوارج از نهروان کذشتند حضرت علیه السلم فرمود که نکذشتند جندب بن عبد الله روایت کرده که بدل خود کذرانیدم که اکر خوارج از نهروان کذشته باشند او کسی که با وی جنگ کند من باشم پس چون امیر المومنین عم با لشکر بنزدیک نهروان رسیدند دیدیم که خوارج از نهر نکذشته اند پس امیر المومنین علیه السلم روی بمن کرد و کفت ای جندب حال بر تو ظاهر شد یا نه جندب کفت که من برخاستم و بپای امیر المومنین علی علیه السلم افتادم و کفتم یا امیر المومنین توبه کردم که دیکر چنین خیال فاسد در ضمیر خود نکذرانم دیکر آنست که کمیل بن زیاد را که یکی از اصحاب انحضرت بود خبر داد که حجاج علیه اللعنه ترا خواهد کشت و چنان شد که انحضرت کفت دیکر انکه انحضرت بقنبر رضی الله عنه کفت که حجاج ترا ذبح خواهد کرد چنان شد که فرموده بود دیکر انکه روزی در مسجد کوفه بر بالای منبر بود مردی در آمد و کفت یا امیر المومنین خالد بن عرفطه که یکی از خوارج بود بوادی قری بمرد امیر المومنین علی علیه السلم فرمود که نمرده و نخواهد مرد تا انکه مقدم لشکر ضلالت شود و علم داری حبیب بن حماز باشد پس شخصی از میان مردمان برخاست و کفت یا امیر المومنین منم حبیب بن حماز و الله که من شیعه توام و محب توام امیر المومنین عم کفت که زنهار علم را در ان روز

برنداری ولیکن البته بر خواهی داشت و در بن مسجد از زمین در خواهی در آمد و اشارت بدری که آن را
باب الثعبان گویند پس چون ابن زیاد علیه اللعنه لشکر بجنگ حضرت امام حسین علیه السلم میفرستاد خالد
بن عرفطه علیه اللعنه را مقدم آن لشکر ساخت و لوای آن لشکر را حبیب بن حماز علمدار وی کرد و او با لشکر
در مسجد کوفه در آمدند از باب الثعبان چنانکه امیر المومنین علیه السلم خبر داده بود **دیگر** از معجزات
آنحضرت آنست که دوبار اشاره کرد بآفتاب باشاره آنحضرت باز گردید یکبار وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله سر مبارک خود را بر زانوی آنحضرت نهاده بود بوحی مشغول شد و وقت عصر تنگ شد امیر
المومنین علیه السلم نماز عصر را باشاره دریافت چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از وحی فارغ شد و حال
نماز امیر المومنین علیه السلم را معلوم کرد فرمود که یا علی دعا کن و اشاره کن بآفتاب که خدای تعالی دعای ترا
مستجاب میگرداند و آفتاب باز میگردد امیر المومنین علیه السلم چنان کرد آفتاب باز گشت و نماز عصر را باز دریافت
و یکبار دیگر که از جنگ نهروان باز گشت و ببابل رسید و از فرات گذشت با جمعی از اصحاب خود با ایشان
نماز عصر گزارد و باقی لشکر تا از فرات گذشتند وقت عصر تنگ شد امیر المومنین علیه السلم دعا کرد
و اشاره کرد بآفتاب آفتاب باز گشت و باقی لشکر نماز عصر گزاردند و این قصه متواترست و در آنجا مسجدی
ساختند و آن مسجد را مسجد شمس گویند **دیگر** آنکه آنحضرت روزی بر منبر مسجد کوفه بخطبه مشغول بود
ناگاه اژدهایی بزرگ از در مسجد در آمد قوم از وی ترسیدند و خواستند که بدفع وی مشغول شوند حضرت
امیر المومنین علی علیه السلم اشاره کرد که هیچ مگویید قوم از وی دور شدند آن اژدها متوجه منبر شد و آمد
تا بمنبر رسید و بر بالای منبر بر آمد تا بپایه که حضرت امیر المومنین علیه السلم بر آن پایه ایستاده بود پس امیر
المومنین علیه السلم بطرف وی میل کرد اژدها چیزی چند بگوش حضرت امیر المومنین علیه السلم گفت و مردمان
آواز او میشنیدند اما نمی فهمیدند چون فارغ شد امیر المومنین علی علیه السلم جواب وی گفت و کسی نفهمید
که چه گفت پس آن اژدها ناپدید شد و هیچکس ندانست که کجا رفت آنگه حضرت امیر المومنین علیه السلم بر سر خطبه
رفت و خطبه را تمام کرد چون از منبر بزیر آمد از حال اژدها پرسیدند فرمود که یکی از حاکمان جن را مسئله
بروی مشکل شده بود از من پرسید از برای وی بیان کردم باز گشت **دیگر** از جمله معجزات آنحضرت آنست که در

ازخبر

از خیبر کند و پل خندق ساخت و چندان نگاه داشت که همه لشکر گذشتند و آن در آنقدر بود که هفتاد
کس جمع میشدند تا آن را از جای بجنبانند و از جمله معجزات قصه دیر و چشمه است و آن مشهورست
و معجزات آنحضرت بسیارست و چون مقرر شد که آنحضرت دعوی امامت کرد و معجزات نمود ثابت شد
که امامت حق آنحضرت است نه دیگران و دلایل بر امامت آنحضرت بیشتر از آنست که حصر آن توان کردن
و علامه شیخ جمال الملة والدین حلی رحمة الله علیه کتابی تصنیف کرده در مبحث امامت و آن کتاب را
الفین نام نهاده و در آن کتاب دو هزار دلیل ذکر کرده هزار دلیل بر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلم
و هزار دلیل دیگر بر نفی امامت مخالفان ذکر کرده **مسئله** امام بحق بعد از حضرت امیر المومنین علی
علیه السلم پسر وی امام حسن علیه السلم است و بعد از وی برادر وی امام حسین علیه السلم است و بعد از وی
پسر وی امام زین العابدین علیه السلم است و بعد از وی پسر وی امام محمد باقر علیه السلم است و بعد از وی
پسر وی امام جعفر صادق علیه السلم است و بعد از وی پسر وی امام موسی کاظم علیه السلم است و بعد از وی
پسر وی امام علی بن موسی الرضا علیه السلم است و بعد از وی پسر وی امام محمد تقی علیه السلم است و بعد از وی
پسر وی امام علی نقی علیه السلم است و بعد از وی پسر وی امام حسن عسکری علیه السلم است و بعد از وی
پسر وی امام محمد مهدی هادی صاحب الزمان است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین از جهة آنکه عصمت
در امامت شرطست چنانکه گذشت و غیر ایشان کسی دیگر معصوم نبود پس امامت حق ایشان باشد نه
دیگران **دلیل دیگر** آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد بحضرت امام حسین علیه السلم و فرمود
که ابنی هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این پسر من امام است و برادر امام است
و پدر نه امام است که نهمین ایشان قایم ایشانست یعنی خواهد بود تا قیامت دیگر روایت کرد ابن عباس
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدای تعالی بعد از من
دوازده اند اول ایشان برادر منست و آخر ایشان فرزند من گفتند یا رسول الله برادر تو کیست
گفت علی بن ابی طالب علیه السلم گفتند فرزند تو کیست گفت فرزند من مهدی که پر خواهد کرد زمین را
از عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم پس گفت بحق آنکس که مرا بحق بخلقان فرستاد که اگر از دنیا نماند مگر

بلکه روز هر اینه خدای تعالی آن را چندان دراز خواهد کرد تا بیرون آید فرزند من مهدی پس عیسی علیه السلم
فرود آید و بوی اقتدا کند و نماز گزارد و روشن شود روی زمین از نور پروردگار و برسد پادشاهی
وی بمشرق و مغرب **دیگر** روایتست که جبرئیل امین علیه السلم فرود آمد و لوحی از بهشت آورد که در آن
لوح نام ائمه اثنی عشر بود بترتیب و در روایتست که یهودی بود جندل نام مسلمان شد و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله پرسید که خلفای تو بعد از تو چند خواهد بود حضرت پیغمبر فرمود اوصیا من بعد از
من بعدد نقباء بنی اسرائیل باشند اول ایشان مهتر اوصیا و وارث انبیا و پدر ائمه نجبا علی بن ابی طالب
علیه السلام است و بعد از وی پسر او حسن و حسین و چون مدت حسین تمام شود بامامت بنشیند پسر او
علی لقب او زین العابدین علیه السلم باشد و چون مدت علی تمام شود بجای او بنشیند پسر او محمد و او را
باقر خوانند و چون مدت باقر بنهایت رسد بجای او بنشیند پسر او جعفر او را لقب صادق خوانند و چون
مدت جعفر تمام شود امامت کند بعد از وی پسر وی موسی و او را لقب کاظم خوانند چون مدت موسی تمام شود
امامت کند بعد از وی پسر وی علی و او را رضا خوانند و چون مدت علی تمام شود امامت کند بعد از وی پسر وی
محمد و او را تقی خوانند و چون مدت محمد منتهی شود امامت کند بعد از وی پسر وی علی و او را نقی خوانند
چون مدت علی منتهی شود امامت کند بعد از وی پسر وی حسن و او را عسکری خوانند و چون مدت حسن
تمام شود امامت کند بعد از و خلف او حجت و غایب شود از امت پس جندل گفت یا رسول الله یافتم این
اوصیا را در توریت و حضرت موسی ما را بشارت داد بتو و باوصیا از فرزندان تو و روایات درین باب
بسیار است از طریق موافق و از طریق مخالف و درین رساله محل ذکر این روایات نیست اما نص هر یک
از ائمه بر امامت دیگری که بعد از و خواست بودن مذکور است در روایات بتفصیل و حاصل آن روایات
مجملاً آنست که امام از ائمه اثنی عشر در محل فرزندان و خویشان و شیعیان و مؤمنان خود را می طلبیدند
و چون همه جمع می شدند بحضور ایشان نص میکردند بر آنکس که بعد از و امام خواست بودن و آن جماعت را
گواه میگرفتند بر آن نص و این رساله محل ذکر آن روایات نیست **دلیل دیگر** انکه هر یک از ایشان افضل
اهل زمان خود بودند و هر که افضل باشد امامت حق اوست پس امامت حق ایشان باشد و ظاهر است که زمان

خالی

خالی از امام نمیتواند بود **دلیل دیگر** انکه هر یک از ایشان دعوی امامت میکردند و معجز مطابق دعوی
خود مینمودند و هر که دعوی امامت کند و معجز بر طبق دعوی خود نماید امام باشد پس ایشان امام
باشند و دعوی امامت و معجز ایشان در کتب مطولات مذکور است **مسئله** حضرت صاحب الزمان
زنده است و باقیست و خواهد بود تا یکی مکلف بر روی زمین خواهد بود زیرا که وجود امام لطف است
و لطف واجب است بر خدای تعالی در همه زمان و غیر آنحضرت امام دیگر نیست و نخواهد بود تا زمان قیامت
دیگر انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلم خبر داده اند بوجود و بقای او تا انتهای
زمان تکلیف و خبر ایشان حق است پس لازم باشد بقای وی و درازی عمر آنحضرت محال و مستبعد نیست
زیرا که کسان بسیار بوده اند و اکنون هستند که عمر ایشان از عمر آنحضرت درازتر است مثل حضرت نوح
و عیسی و خضر و الیاس و لقمان علیهم السلم چنانچه در بعضی روایات آمده که لقمان چهار هزار سال بزیست و در
بعضی روایات سه هزار سال و در بعضی روایات بیشتر **دیگر** انکه درازی عمر امریست ممکن و خدای تعالی
بر همه ممکنات قادر است و در احادیث و اخبار متواتر وارد است در درازی عمر آنحضرت پس واجب است که
واقع باشد و سبب غایب بودن آنحضرت از قبل خدای تعالی نیست زیرا که خدای تعالی خلل بواجب نمیکند و از قبل
آنحضرت نیز نیست زیرا که او معصوم است بلکه از رعیت است بجهت انکه خلق نفاق و عداوت و مخالفت می
ورزیدند و امتثال و اطاعت نمیکردند و با وجود این قصد آنحضرت و اهل بیت و موالی و شیعه وی میکردند
و از ینجهت غایب است و چون عذر برطرف شود ظاهر گردد و روی زمین را بعدل بیاراید چنانکه در
احادیث و اخبار تفصیل اینمعنی و کیفیت ظهور و سلطنت آنحضرت وارد شده است عجل الله ظهوره
و رزقنا الله اقتباس نوره و جعلنا ممن یجاهد لدیه و یستشهد بین یدیه **مسئله** بدانکه هر
کسی که امام بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فصل امیر المؤمنین علی علیه السلم را دانند اثنا عشریه
خوانند و هر کسی که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام ابوبکر علیه اللعنه را دانند او را سنی گویند
و مذهب سنیان آنست که خلفای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهارند و بعد از ایشان خلیفه نیست تا خروج
مهدی علیه السلم و نزد ایشان آنست که مهدی متولد خواهد شد و بعد از آن ظاهر خواهد شد و مذهب کیسانیه

آنست که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام امیر المؤمنین علی علیه السلم است و بعد از وی
امام حسن علیه السلم و بعد از وی امام حسین علیه السلم و بعد از وی محمد بن الحنفیه و میگویند که او غایب است
و ظاهر خواهد شد و مهدی صاحب الزمان اوست و زیدیه میگویند که امام بعد از حضرت پیغمبر صلعم
امیر المؤمنین علی علیه السلم است و بعد از وی امام حسن علیه السلم و بعد از وی امام حسین علیه السلم
و بعد از وی امام زین العابدین علیه السلم است و بعد از وی زید که پسر امام زین العابدین علیه السلم
بود و هر که از نسل فاطمه علیها السلم باشد و دعوی امامت کند و خروج کند و متصف بعلم و زهد باشد
در مذهب زیدیه امام است و شرط امامت در مذهب ایشان این پنج چیز است و در مذهب ایشان تعدد ائمه
در یک زمان جایز است و ناووسیه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلم را امام میدانند و باقی را امام نمی دانند و واقفیه تا امام
موسی کاظم علیه السلم امام میدانند و باقی را امام نمیدانند و اسمعیلیه تا امام جعفر صادق علیه السلام
امام میدانند و بعد از وی پسری اسمعیل را میدانند و فطحیه تا امام جعفر صادق علیه السلم امام میدانند
و باقی را امام نمیدانند و بعد از وی پیروی عبد الله افطح را امام میدانند و این مذاهب و امثال این
مذاهب همه باطل است و فاسد و ضلالت و کاسد و مذهب حق مذهب امامیه است که قایلند بامامت
دوازده امام چنانکه گذشت و این طایفه را اثنی عشری خوانند و فرقه ناجیه از هفتاد و سه فرقه
که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در آن حدیث مشهور اشاره بایشان کرد آن طایفه اثنی عشریه اند
زیرا که دست استمساک بعروة الوثقی ولایت اهل البیت علیهم السلم زده اند و دین و مذهب خود از ایشان گرفته اند
پس ناجی باشند بمقتضای حدیث نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من بمثل همچو کشتی نوح است هر که در آن کشتی نشست
از طوفان نجات یافت و هر که از آن کشتی تخلف کرد غرق شد **رکن پنجم** در معاد و معاد آنست
که خدای تعالی در آخرت مرده ها را زنده کرده اند و ارواح را بابدان باز گردانند بعد از مفارقت در روز قیامت
و این را معاد بدنی خوانند **مسئله** بدانکه معاد باین معنی که مذکور شد حق و صدق است و از ضروریات دین

بمعجزات

پیغمبر است صلی الله علیه و آله و ملل جمیع انبیا مشتملست بر وجوب اعتقاد بر این معاد و هر که منکر
این معاد باشد چون دهریه و ملاحده و اسمعیلیه و مانند ایشان کافر باشد و دلیل بر آنکه معاد
حق است آنست که اعاده های اموات بر این وجه که گذشت امریست ممکن چنانکه ابتداء خلق و آفرینش
ایشان ممکن بود و خدای تعالی عالم است بجمیع اجزای بدن هر مرده بعد از آنکه پوسیده و ریزیده و متفرق
شده باشد بهر وجه که باشد و قادر است بر جمع و تالیف و ترکیب آن اجزا بعد از تفرق و پریشانی چنانکه
در ابتدا قادر بود بخلق و ایجاد و ترکیب آن اجزا زیرا که خدای تعالی عالم است بهمه معلومات جزئیات و
کلیات و قادر است بایجاد همه ممکنات با وجود این مقدمات مذکوره خدای تعالی و جمیع انبیا از آدم تا خاتم و
همه ائمه و اولیا و خدای تعالی بوقوع معاد بدنی خبر داده اند و هر چه خدای تعالی خبر داده است حق و صدق است
زیرا که دروغ و فعل قبیح بر خدای تعالی روا نیست پس هر چه با آن خبر داده حق است پس معاد بدنی حق باشد
و حق تعالی میفرماید که قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل
خلق علیم یعنی گفت آن کافر که زنده خواهد کرد استخوانهای پوسیده و ریزیده را بگو ای محمد زنده
خواهد کرد این استخوانها را آنکس که آفرید اینها را اول بار و آنکس بهمه آفریدها داناست و نیز میفرماید
کما بدانا اول خلق نعیده یعنی چنانکه اول آفریدیم اجزا اعاده خواهیم کرد و مثال این آیات در قرآن
بسیارست و هر که ابتدای آفرینش را اقرار کند و اعاده را انکار کند کافر و ملحد و یا جاهل معاند باشد
دلیل دیگر آنکه خدای تعالی بندگان را بایمان تکلیف کرد بطاعت و عبادت تکلیف کرد بثواب بهشت و
متلذذات بهشت مثل حور و قصور و فواکه و طیور وعده داد و اینها در دنیا با اهل ایمان و طاعت و عبادت
وعده فرموده و در این نشاء با ایشان نرسیده پس باید که در آخرت بایشان برسد و اگر نه خلف وعده
خواهد بود و خداوند عادل است و صادق و منزه است ظلم و خلف وعده و خلل بر او جایز نیست پس معاد
حق است و باید قیامت بر پا شود **مسئله** هر مکلف که از دنیا با کفر بیرون رود مستحق عقاب
شود و در عقاب ابدی بماند و عقاب ضروریست تا آنانکه مکلف مستحق آن باشد بسبب کفر و یا معصیت
بعضی که مکلف با ایمان بیرون رود و اگر مبرا از جمیع گناهان کبیره باشد مستحق ثواب باشد و مخلد
از دنیا

در بهشت بماند و ثواب نعمت با تعظیم و اجلال که مکافات مستحق آن باشد بجهت ایمان و طاعت و اگر گناه
کبیره کرده باشد اما بتوبه از دنیا بیرون رفته باشد یا شفیعی او را شفاعت کند تا حق سبحانه و تعالی
از فضل خود گناه او را عفو کند آن کس نیز مستحق ثواب باشد و مخلد در بهشت بماند و اگر هیچ از اینها
واقع نشده باشد مستحق عقاب باشد بجهت گناهان و مستحق ثواب نیز باشد بجهت ایمان پس اول الحال
بقدر گناهان وی عقاب کنند و بعد از آن در بهشت بماند بسبب ایمان و اعتقاد درست و باید دانست اما باید
دانست که هر گناهی که حق غیر خدای تعالی باشد مثل خون ناحق و ظلم و غصب اموال و دشنام دادن و فحش
گفتن کسی را و غیبت کردن و مانند آن گناه عفو و شفاعت نباشد و بتوبه زایل نمیشود بلکه در دنیا
ادا می باید کرد و حلالی می باید طلبید اگر در دنیا ادا و حلالی حاصل نشود در آخرت عوض می یابد از
مسئله توبه کردن از معصیت واجبست زیرا که توبه دفع ضرر معصیت میکند که عقابست و دفع
ضرر از نفس با قدرت و اختیار واجبست **دلیل دیگر** آنکه خدای تعالی امر کرده بتوبه چنانکه فرموده
که توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی توبه کنید بخدای تعالی توبه سودمند و امتثال امر خدا واجبست
پس توبه واجب باشد و توبه آنست که کسی ترک معصیت کند و پشیمان شود از معصیتی که کرده باشد
و قصد کند که هرگز معصیت نکند پس اگر آن معصیت شرب خمر باشد یا مانند آن از آن توبه کند بر وجهی
که گفته شد و اگر ترک نماز باشد و مثل آن توبه تنها از آن کافی نباشد بلکه با توبه قضا نیز باید کرد
و اگر معصیت اضلال مردمان باشد از آن توبه کند و اظهار اگر گمراه کرده باشد باز گرداند و اعلام
کند که آن باطل بوده و اگر توبه از حق الناس باشد مثل منع زکوة و خمس با وجود توبه گذشته را ادا باید
کرد و اگر معصیت غیبت یا تهمت یا مانند آن باشد از آنکه حلالی طلب کند و اگر اموال کسی را بغصب گرفته
باشد توبه کند آن مال را ادا کند بآن کس یا بوارثانش و قصاص [illegible] دهد و [illegible] حلالی طلبد و اگر قتل از
روی عمد توبه کند و خود را بخونخواه تسلیم کند تا قصاص کند یا دیه [illegible] دهد بوارث و اموال اولیاء
کشته را نیز عوض باید داد و اگر از ادای حق الناس عاجز باشد بر آن قدرت نداشته و ممکنش از ادا نباشد
قصد باید داشت که هر گاه که ممکن باشد ادا کند یا حلالی حاصل نماید و اگر اصلا در دنیا این میسر نشود در آخرت

عوض یابد او را **مسئله** سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر عاصیان را و حشر و نشر و حساب و پریدن
نامها اعمال مکلف از یمین و یسار و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب آن از احوال آخرت
همه حقست و واجبست اعتقاد و اقرار کردن بآنها زیرا که این چیزها همه ممکن است و خدای تعالی
قادر است بر جمیع ممکنات و صادق القول بوقوع اینها خبر داده است پس حق باشد **مسئله**
هر الم که بغیر رسد اگر آن غیر مستحق آن الم باشد برای او عوض لازم باشد و اگر آن غیر مستحق آن الم نباشد
بر آن الم عوض لازم باشد پس اگر آن الم از خدای تعالی باشد یا خدای تعالی آن الم را مباح کرده باشد
یا امر کرده باشد یا آن الم بر سبیل ایجاب یا استحباب یا تمکین داده باشد غیر ذوی عقل را بر آن الم عوض
اینها همه بر خدای تعالی باشد و اگر ظلم لازم آید و باید که این عوض باشد بر آن الم بمقداری که آن متألم
راضی شود و اگر نه عبث لازم آید بر خدای تعالی و اگر آن الم بر آن مکلف باشد و مساوات عوض با الم در
ضرورت لازم است و اگر نه ظلم لازم آید و عوض چیزیست که مستحق باشد کسی آن را متألم خالی از تعظیم و
جایزست که عوض در دنیا باشد یا در آخرت یا هر دو جا نفع باشد یا دفع ضرر **مسئله** بدانکه رزق
آن چیزیست که کسی از وی انتفاع تواند گرفت شرعا با کل و شرب یا غیر آن و کسی دیگر را نرسد که او را منع کند
از آن خواه مال باشد و خواه غیر مال مثل زن و فرزند و جاه و حرام روزی نیست شرعا زیرا که خدای تعالی
میفرماید که و انفقوا مما رزقناکم یعنی نفقه کنید از آن رزق که شما دادیم و محالست که خدای تعالی امر کند
بانفاق حرام و اجل آن وقتیست که حیوان در آن وقت میرد و اجل بر دو قسم است اجل مبرم و اجل مسمی اگر کسی
کشته شود مثلا اگر او را نمی کشتند احتمال داشت که میمرد و بعضی گویند که البته میمرد و بعضی گویند که
البته نمیمرد لیس و این هر دو مذهب غلط و خطاست **خاتمه** روایتست از اهل البیت علیهم السلام که
چون مومن را وفات نزدیک رسد شیطان لعین در آن حالت نزد وی آید و سعی بلیغ نماید و وی را وسوسه
کند تا شاید که از ایمان بگرداند پس هر مومن که خواهد در آن حالت از شر ابلیس لعین ایمن شود باید که
صبح و شام اگر تواند و اگر نتواند آنچه مقدور باشد این اعتقادات را که مذکور خواهد شد در دل حاضر
بگرداند و اعتقاد کند و بزبان اقرار کند آنکه بگوید اللهم یا ارحم الراحمین انی اودعتک یقینی هذا

وثبات دینی وانت خیر مستودع وقد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی برحمتك
یا ارحم الراحمین ونیز باید که هر صبح وشام یا اینجر مقدو رباشد این دعا عدیله که مرویست از حضرت
امیر المومنین علی علیه السلم بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم ان الدین عند الله الاسلام وانا العبد الضعیف المذنب العاصی الحقیر المحتاج الفقیر
اشهد لمنعمی وخالقی ورازقی ومکرمی کما شهد لذاته وشهدت له الملئكة واولوا العلم
قائما بالقسط من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والکرم والامتنان قادر
ازلی عالم ابدی حی احدی موجود سرمدی سمیع بصیر مدرك صمدی یستحق هذه الصفات
وهو علی ما هو علیه فی عز صفاته کان قویا قبل وجود القدرة والقوة وکان علیما قبل ایجاد
العلم والعلة لم یزل سلطانا اذ لا مملکة ولا مال ولم یزل سبحانا علی جمیع الاحوال وجوده
قبل القبل فی ازل الازال وبقاؤه بعد البعد من غیر انتقال ولا زوال الغنی فی الاول والاخر
مستغن فی الباطن والظاهر لا جور فی قضیته ولا میل فی مشیته ولا ظلم فی تقدیره ولا مهرب
من حکومته ولا ملجا من سطواته ولا منجا من نقماته سبقت رحمته غضبه ولا یفوته احد
اذا طلبه ازاح العلل فی التکلیف وسوی التوفیق بین الضعیف والشریف مکن اداء المامور
وسهل سبیل اجتناب المحظور لم یکلف الطاعة الا دون الوسع والطاقة سبحانه ما ابین
کرمه واعلی شانه سبحانه ما اجل نیله واعظم احسانه بعث الانبیاء لیبین عدله ونصب
الاوصیاء لیظهر طوله وفضله وجعلنا من امة سید الانبیاء وخیر الاوصیاء واعلی الازکیاء
محمد صلی الله علیه واله وسلم امنا به وبما دعانا الیه وبالقران الذی انزله علیه وبوصیه الذی
نصبه یوم الغدیر واشار بقوله هذا علی الیه واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخیار
بعد الرسول المختار علی قامع الکفار ومن بعده سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط
التابع لمرضات الله الحسین ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الکاظم موسی

نقمایه دل روزی گماشت

ثم الرضا

ثم الرضا علی ثم التقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن ثم الحجة القائم الخلف المنتظر
المرجی الذی ببقائه بقیت الدنیا وبیمنه رزق الوری وبوجوده ثبتت الارض والسماء
وبه یملاء الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا واشهد ان اقوالهم حجة و
امتثالهم فریضة وطاعتهم مفروضة ومودتهم لازمة مقضیة والاقتداء بهم منجیة
ومخالفتهم مردیة وهم سادات اهل الجنة اجمعین وشفعاء یوم الدین وائمة اهل
الارض علی الیقین وافضل الاوصیاء المرضیین واشهد ان الموت حق ومسائلة القبر حق
والبعث حق والنشور حق والصراط حق والمیزان حق والحساب حق والکتاب حق والجنة حق
والنار حق وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم فضلك
رجائی وکرمك ورحمتك املی لا عمل لی استحق به الجنة ولا طاعة لی استوجب بها الرضوان
الا انی اعتقدت توحیدك وعدلك وارتجیت احسانك وفضلك وتشفعت الیك بالنبی
واله واوصیائه من احبتك وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وصلی الله علی سیدنا الانبیاء
وعترته الطاهرین اللهم یا ارحم الراحمین انی اودعتك یقینی هذا وثبات دینی وانت خیر
مستودع وقد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی برحمتك یا ارحم الراحمین و
صلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین واگر خواهد که از هول منکر ونکیر ایمن گردد
باید که اقرار کند بخدا و رسول صلی الله علیه واله وبایمه علیهم السلم بیقین صادق وصفای خاطر باین
طریق که رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی الله علیه واله وسلم نبیا وبالقران
کتابا وبالکعبة قبلة وبعلی اماما وبالحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد الباقر وجعفر
الصادق وموسی الکاظم وعلی الرضا ومحمد الجواد وعلی الهادی والحسن العسکری والحجة القائم
المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین انگاه بگوید یا الله
یا ارحم الراحمین انی اودعتك هذا الاقرار بك وبالنبی والائمة علیهم السلام وانت خیر مستودع
فرده علی فی القبر عند مسئلة منکر ونکیر یا ارحم الراحمین دیگر اگر گفته شد که هر که این منکور را

بجای آرد از هول منکر و نکیر ایمن کردد ان شاء الله تعالی

باب دوم

در ذکر عبادات شرعیه نقلیه بدانکه اصول عبادات شرعیه پنج است اول نماز دوم روزه سیم زکوة چهارم حج پنجم جهاد بنا برین این باب مبنی بر پنج فصل شد

فصل اول

در بیان نماز بدانکه نماز ستون دین است و افضل عبادات است و در روایت آمده از اهل بیت علیهم السلم که ما تقرب العبد الی الله تعالی بشیء بعد المعرفة افضل من الصلوة یعنی نزدیک نشود بنده بخدای تعالی بعد از شناختن خدای تعالی بهیچ چیز که افضل از نماز باشد و نیز روایتست که اول ما یحاسب العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها یعنی اول چیزی که بنده را از آن سؤال کنند نماز است پس اگر نماز او مقبول باشد باقی عبادات او مقبولست و اگر نماز او مردود است باقی عبادات او مردود است و نماز بر دو قسم است واجب و سنت و نماز واجب هفت قسم است نماز یومیه و جمعه و هر دو عید و آیات و اموات و طواف و نذر و مانند آن

قسم اول

در نماز یومیه و این قسم مشتمل است بر مقدمه و سه بحث

مقدمه

بدانکه نماز یومیه پنج است پیشین و دیگر و شام و خفتن و بامداد و نماز بامداد دو رکعت است و شام سه رکعت و باقی چهار و در حالت قصر از چهار رکعتی دو رکعت آخر بیفتد و این نماز یومیه واجبست بر کسی که بالغ و عاقل بود و پاک باشد از حیض و نفاس پس اگر طفل بود یا دیوانه یا حایض یا نفسا واجب نباشد بروی نه ادا و نه قضا و بر کافر واجبست اما اگر مسلمان شود آنچه در زمان کفر فوت شده باشد قضاء آن واجب نباشد و بلوغ مرد باحتلام و بر رویدن موی درشت بر عانه و بتمام شدن پانزده سال بود و بلوغ زن بد و وجه بود اول بتمام شدن نه سال دوم بر آمدن موی درشت بر عانه و درین قسم سه بحث است

بحث اول

در بیان شرایط نماز بدانکه شروط نماز شش است اول طهارت و آن سه است وضو و غسل و تیمم

مسئله موجب وضو نه است بول و غایط و بادی که از موضع معتاد طبیعی بیرون آید یا حکم طبیعی و خوابی که احساس را بپوشد و هر چه عقل را زایل کند یا بپوشاند و استحاضه و حیض و نفاس و مس میت که او را غسل نداده باشند بعد از سرد شدن و کافور و قرح بخش باشد بموت موجب غسل شش است جنابت حیض و نفاس و استحاضه و مس میت

بر آن وجه

دوم ازاله نجاست است از ثوب و بدن و ازاله نجاسات باید کرد اگر آب کی باشد دو آب فرو برند مثل لباسی که ملوث به بول باشد یا چیزی که عین غایط یا خون یا منی باشد باید ازاله عین او وا فا بیند بعد دکو فرو برند

آن رنگ که دشوار باشد ازاله وی اما اگر کسی خواهد که ازاله نجاست کند باید کمتر از کر مثل آب ابریق و مانند آن اگر نجاست بول پسر شیرخواره باشد چون بهمه جای آن آب برسد پاک شود و اگر غیر آن باشد ازاله عین نجاست و اثر آن کند و بعد از آن دو بار دیگر بشوید و در هر بار بیفشرد اگر آن چیز فشردنی باشد بعد از ازاله عین و اثر دو بار دیگر آب بروی بریزند و بشویند پاک کردد و اگر آن چیز آب نگیرد و اگر آب بخود کیرد و از وی آب را بیرون نتوانند کرد به فشردن و مانند آن مثل برف و الحجر بان مانند آن به آب کم از کر مثل آب ابریق پاک نتوان کرد بلکه به آب روان و مانند آن پاک باید کرد و اگر چیزی از مایعات غیر آب مطلق مثل عسل و روغن و دوشاب و زیت و مانند آن نجس کردد از آن پاک نتوان کرد نه به آب روان و نه بغیر آن و اگر روغن یا مانند آن جامد باشد و نجاست بر روی آن واقع شود و در وی نفوذ نکند آن نجاست و ملاحق آن بیندازد و باقی پاک باشد و اگر آب مطلق نجس شود بملاقات آب روان و مانند آن پاک کردد و اگر ظرفی سگ یا زبان وی بظرفی مثل کاسه یا مانند آن برسد آن ظرف را یکبار بخاک بمالند و خاک را بریزند و دو بار دیگر به آب بشویند اگر آب جاری و کر نباشد و اگر جاری یا کر باشد بعد از مالیدن بخاک یکبار به آب فرو برند پاک کردد و بملاقات باقی اعضای سگ حاجت بخاک نباشد و اگر اناء خمر یا خوک یا موش مرده نجس کردد گفته اند که هفت کرت می باید شست به آب قلیل اما حاجت بخاک نباشد و اگر اناء نجس کردد بغیر از اینها اگر کفته شد سه کرت باید شست اگر به آب قلیل شویند

مسئله بدانکه آتش پاک کرداند هر نجس را که خاکستر یا انگشت یا دود کرداند و زمین پاک کرداند زیر کفش و موزه و مانند آن را وقتی که عین نجاست را زایل کرده اند بشرط اکه زمین پاک و خشک باشد و آفتاب نیز پاک میکند بوریا و حصیر و زمین و هر چیز را که نقل نکنند از عادة وقتی که آنچیز تر بوده باشد و آفتاب بروی افتد و او را خشک کرده اند و عین نجاست نباشد و نطفه چون مستحیل شود بحیوان غیر نجس العین پاک شود و شیره انگور چون شیره چون سرکه یا دو شاب کردد و خون آدمی یا مثل وی چون انتقال کند بشکم پشه یا کیک یا پشه یا مانند آن پاک باشد

مسئله خونی که کم از درهم بغلی باشد و خون قروح و جروح تا آن زمان که مندمل کردد معفو است در نماز و هر چیزی که با او ستر عورت

نتوان کرد مثل تکیند و عرق چاین و انکشترین و مانند نجاسات آن نیز معفوات در نماز و هر نجاست
که ازاله آن متعذر باشد نیز معفوات در نماز تا آنزمان که عذر زایل شود **شرط سیم**
ستر عورت واجب بود در نماز در حال قدرت و اختیار و عورت مرد پیش و پس و عورت زن موی
سر و کردن و کوش و جمیع بدن وی است الا روی و هر دو دست از زند تا سر انکشتان که واجب شود
بر زن ستر اینها در نماز اما جزو از محل غیر فرض را ستر باید بجهت حصول یقین برات و خنثی در ستر
مثل زنست و کنیزک و دختر نابالغ را جایزاست که سر برهنه نماز کنند و معتبر در ساتر آنست که مباح
و از اجزاء میته و حیوان غیر ماکول اللحم نباشد و پاک باشد مکر آنکه مستثنی شد و چیزی که زیر
پای را بپوشد و او را ساق نباشد نماز با وی درست نیست و حریر و ذهب بر مرد و خنثی و نماز با وی
درست نیست **شرط چهارم** استقبال بقبله و قبله خانه کعبه است و واجب است روی بوی کردن در نماز
اکر تواند و اکر نه روی بجهت وی کند یعنی از طرفی که خانه کعبه در آن طرفست اکر جهت را داند یقینا
مثل محرابی که معصوم در آن محراب نماز کرده باشد چون محراب مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در مدینه و محراب مسجد کوفه و اکر یقینا نداند اعتماد کند بر محراب مسلمانان یا قبور ایشان جایی که
خطای ایشان معلوم نباشد و اکر آن نیز نباشد اعتماد کند بر علامات پس اهل عراق جدی را در حالتی
که زیر فرقدین یا بالای فرقدین باشد در مقابل دوش راست بکیرند یا مغرب و مشرق اعتدالی را بر دوش
راست و چپ بکیرند و مقابل ایشان بر عکس ایشان و اهل مغرب ثریا و عیوق را بر یمین و یسار بکیرند
و اهل مشرق بر عکس ایشان و اکر علامات را هیچ معلوم نتوان کرد هر نماز را بچهار جانب بکذارد
و اکر از روی بقبله کردن متعذر باشد ساقط کردد و اکر جهت قبله را داند **شرط پنجم** شناختن
اوقات نماز و وقت خاص پیشین از زوال افتابست تا مقدار کذاردن وی بعد از آن وقت مشترک
شود میان ظهر و عصر فاما ظهر مقدم باشد و چون پیش از غروب مقدار ادا عصر را وقت بماند
مختص شود بعصر و پیشین قضا شود اکر نکذارده باشد و وقت خاص شام از غروب افتابست تا مقدار
سه رکعت و بعد از آن مشترک شود تا آنکه مقدار ادای خفتن بماند تا نیمه شب و بعد از آن خاص شود بخفتن

دووقت

و وقت نماز بامداد از بر آمدن صبح صادق تا بر آمدن افتاب و اکر نماز پیشین را در وقت خاص
عصر بکذارد یا بر عکس یا نماز شام را در وقت خاص خفتن بکذارد یا بر عکس باطل باشد **شرط ششم**
مکان شرطست که مکان مصلی مباح و پاک باشد از نجاسات اکر تعدی کند بیدن مصلی یا محمول وی و معفو
نباشد و اکر تعدی نکند یا معفو باشد جایز باشد که در آن مکان نماز کذارد مکر آنجا که پیشانی بر
آنجا نهد که طهارت آن شرطست از همه نجاست خواه تعدی کند و خواه نکند **خاتمه** اذان و اقامت
سنت موکدست در نماز یومیه و جمعه و در غیر اینها سنت نبود و کیفیت اذان آنست که بعد از نیت چهار
تکبیر بکوید و بعد از آن هر کدام از کلمات شهادت و سه حی علا و تکبیر و تهلیل را دو بار بکوید و اقامت
مثل اذانست مکر آنکه تکبیر در اول دو بار بود و تهلیل در آخر یکبار و دو قد قامت الصلوة زیاده شود
بعد از حی علی خیر العمل و پیش از لا اله الا الله و سنت بود که فاصله کند ما بین اذان و اقامت بدعا
یا بدو رکعت نماز یا جلسه یا سکته و اذان را بتانی بکوید و اقامت را بتعجیل و بر آخر فصلی وقف کند و نیت
اذان و اقامت چنین کوید که اوذن واقیم علی الترتیب لندبهما قربة الی الله فارسی اذان و اقامت
میکویم سنت تقرب بخدا **بحث دوم** در بیان افعال نماز و آن هشت است **اول**
قیام یعنی ایستادن واجب بود که نماز را ایستاده بکذارد و اکر تواند و راست بایستد و با قرار بایستد
و جایی بایستد که پای او در آنجا قرار کیرد و پایها را از هم دور ننهد بحدی که از حد قیام بیرون رود
با استقلال بایستد یعنی بخودی خود بایستد و بر چیزی تکیه نکند اکر تواند و اکر نتواند تکیه کند
و اکر نتواند بنشیند بهمین مراتب که کفته شد و اکر نتواند بر پشت افتد پای بقبله **دویم**
نیت و نیت آنست که بخاطر خود بکذراند آن نماز معین را که آن نماز واجبست یا سنت و ادا است
یا قضا آنکه قصد کند که بجا میآورم و میکذارم این نماز معین را باین صفت خالص از برای خدا و اطاعت
و فرمان برداری وی نه از جهت ریا و سمعه و غیر آن صورت نیت چنین است که اصلی فرض الظهر اداء
لوجوبه قربة الی الله و اکر نماز دیکر باشد فرض العصر و اکر شام باشد فرض المغرب و اکر خفتن باشد
فرض العشا و اکر بامداد باشد فرض الصبح بکوید فارسی نماز پیشین یا دیکر یا شام یا خفتن یا بامداد

میکذارم ادا واجب تقرب بخدا و وجوب است امتثال امر نیت یعنی بر حکم نیت بودن تا اخر نماز چنانکه
در بحث طهارت گذشت ومقارنه یعنی پیوسته داشتن نیت بتکبیر احرام **سیم** تکبیر احرام وصورتش
چنین است که الله اکبر پس اگر برعکس گوید یا لفظی را بدل کند دیگر چیزی زیاده یا نقصان کند درست
نباشد و واجب بود که هر دو کلمه را متصل همدیگر گوید ودر میان ایشان فاصله نکند ومقارن دارد
بر نیت وحرکات وسکنات وتشدیدات را رعایت کند وهر حرف را از مخرجش گوید چنانکه خود
تواند شنید نه بیشتر از آن وهمزه ها را مد نکند وبعربی گوید واگر تکبیر را بعربی نداند وتعلم
میسر نشود تکبیر بغیر عربی گوید بهر لفظی که تواند وبعد از آن بیاموزد وسنت بود که بعد از تکبیر
احرام وپیش از قراءت این دعا بخواند که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابرهیم
ودین محمد ومنهاج علی حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی
لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین **چهارم** قراءت واجب بود خواندن الحمد
وسوره دیگر در دو رکعتی ودو رکعت اول غیر دو رکعتی اما در رکعت سیم وچهارم مخیر باشد میان خواندن
الحمد تنها ومیان تسبیحات اربعه یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یکبار وواجب
بود در قراءت رعایت کردن ترتیب حروف وکلمات وآیات ورعایت حرکات وسکنات وتشدیدات
ومدات واخراج حروف از مخارج واگر وقف کند ودر میان کلمه وقف نکند وبر هر کلمه وقف نکند وتغییر
از قراءت سبعه یا عشره نخواند وجهر یعنی بلند خواندن واجب بود بر مرد در نماز بامداد ودر دو رکعت اول
از نماز شام وخفتن ودر باقی سر یعنی آهسته خواندن اما زن اگر ایمن باشد از شنیدن اجنبی جایز باشد
که در مواضع جهر بلند خواند واگر ایمن نباشد آهسته خواند وبسمله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن واجب باشد در اول الحمد وسوره وعزایم وسوره که وقت نماز بخواندن آن فوت شود نخواند وسوره
تمام خواند ودو سوره نخواند واز سوره بسوره انتقال نکند اگر از نصف سوره اول تجاوز نکرده باشد
جایز باشد که انتقال کند مگر از سوره توحید وجحد که چون شروع در ایشان کند از ایشان بسوره دیگر جایز
نباشد مگر بسوره جمعه یا سوره منافقین در نماز جمعه یا در نماز پیشین روز جمعه بشرط آنکه از نصف آن

دو سوره

دو سوره تجاوز کرده وپیش از بسمله سوره را قصد کند ودر آخر الحمد امین نگوید مگر بجهت تقیه
وسنت بود که پیش از قراءت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید آهسته وبعد از آن قراءت
کند وبسمله را در مواضع اخفات بلند گوید وبدانکه قنوت سنت بود در رکعت دوم بعد از قراءت
وپیش از رکوع وکیفیتش آنست که هر دو دست را بردارد برابر روی خود وشکم هر دو دست بطرف
آسمان کند وانگشتان بهم نهد الا هر دو انگشت مهین را وبعد از آن قنوت خواند باواز بلند
واز جمله ادعیه قنوت که سنت است کلمات فرج وآن اینست که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله
العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وما تحتهن
ورب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین **پنجم** رکوع واجب بود که چون
قراءت تمام شود رکوع کند یعنی دو تا شود چندانکه کف دست برابر هر دو زانو برسد وبعد از آن
تسبیح گوید چنین که سبحان ربی العظیم وبحمده وتسبیح را آرامیده وقرار گرفته گوید وپیش از آنکه
قرار گیرد بر تسبیح شروع نکند وتسبیح آخر نکرده پشت باز راست نکند وبعد از آنکه پشت باز راست کند تسبیح
آخر کرده باشد وسنت بود که چون قراءت تمام شود هر دو دست بردارد وتکبیر گوید از برای رکوع وبعد
از آن برکوع رود وهر دو کف دست را بر زانو نهد وچون پشت باز راست کند از رکوع وقرار گیرد بگوید
سمع الله لمن حمده **ششم** سجود واجب بود که در هر رکعت دو سجده کند بر هفت عضو که آن پیشانی
وهر دو کف دست وهر دو زانو وهر دو انگشت مهین پاست [illegible] پیشانی را بر زمین نهد یا بر چیزی
که از زمین روییده باشد ونخورند ونپوشند عادة و[illegible] باید که موضع هیچ عضو از این هفت اعضا
بلندتر یا پست تر از عضو دیگر نباشد زیاده از چهار انگشت مضموم وواجب بود که در سجود تسبیح
گوید آرامیده بعد از آن تسبیح چنین که سبحان ربی الاعلی وبحمده آنکه سر بردارد وراست بنشیند
وبیارامد پس سجده دیگر کند همان طریق که گفته شد وپیش از آنکه سر بر زمین نهاده وقرار گرفته
باشد تسبیح بگوید وهنوز تمام ناکرده سر برندارد واگر در رکوع وسجود تسبیح دیگر گوید غیر از آنکه
گفته درست باشد علی الخلاف بلکه هر چه ذکر خدا باشد جایز باشد از برای ذکر رکوع وسجود را بر رکوع بعربی

پیوسته کوید و اکر ذکر عربی نتواند بیاموزد و اکر تعلّم میسر نباشد و اکر نباشد بهر لفظ که داند
بکوید و بعد از آن بیاموزد و اکر نتواند کرد و تا شود بقدر سجود سجده کاه را بلند تر کند آنقدر
که پیشانی را بر آنجا تواند نهاد و سنت بود که تکبیر کوید برای سجود بیش از آنکه دو تا شود و چون سر
از سجده اول بردارد و راست بنشیند و قرار کیرد باز تکبیر کوید و چون خواهد که بسجده دوم رود
باز تکبیر کوید نشسته و چون از سجده دوم بردارد باز تکبیر کوید چنانکه کذشت **هفتم** تشهد بدانکه
در نماز دو رکعتی یک تشهد واجبست و در سه رکعتی و چهار رکعتی دو تشهد اول بعد از هر دو سجده رکعت
دوم است و تشهد دوم در آخر و صورت تشهد اینست که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و اکر چنین کوید که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد جایز باشد و اکر غیر این دو صورت
کوید درست نباشد و موالات و ترتیب و عربیت و نشستن برای تشهد بقدر وی واجبست و سنت است
که در تشهد بر ورک چپ نشیند و هر دو پای خود را از زیر خود بیرون کند و پشت پای راست را بر کف پای چپ
نهد و دستهای خود را بر روی رانهای خود نهد کشاده ملصق کرده و انکشتان را هم نهد **هشتم**
سلام واجب بود سلام دادن در نماز و صورتش چنین است که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و اکر این صیغه را تغیر دهد درست نباشد و نشستن برای سلام و آرامیدن بقدر وی و بعربی کفتن و
موالات واجبست در تسلیم و تشهد و تسبیح رکوع و سجود را بمقدار بلند کوید که خود تواند شنید
الا قل و اخراج حروف ایشان را از مخارج ادا کند و بدانکه پنج فعل از افعال نماز رکن است و آن قیام
و نیت و تکبیر احرام و رکوع و سجودات و باقی غیر رکن است و آن قرات و تشهد و تسلیم است **خاتمه**
بدانکه تعقیب نماز سنت مؤکد است و فضل وی بسیار است و مخصوص نیست بلفظی و هر لفظی اما ماثور
افضل است و ماثور آن بسیار است و بعضی از آن افضل است و از جمله آنست که چون سلام باز دهد
نیت کند که اعقب لندبه قربة الی الله فارسی تعقیب میخوانم سنت تقرب بخدا انکه سه بار بکوید الله
اکبر و در هر بار دست را تا برابر کوش بردارد انکه بکوید لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون

لااله

لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا و رب
آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده وحده صدق وعده و انجز وعده و نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو
علی کل شیء قدیر دیکر بکوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس بکوید
اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک
سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا الا انت اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط فانه لا یغفر الذنوب کلها جمیعا صح
به علمک و اعوذ بک من کل سوء احاط به علمک اللهم انی اسئلک عافیتک فی اموری کلها و اعوذ
بک من خزی الدنیا و عذاب الآخرة و من اهوال یوم القیمة و اعوذ بوجهک الکریم و عزتک التی لا
ترام و قدرتک التی لا یمتنع فیها شیء من شر الدنیا و الآخرة و شر الاوجاع کلها و من شر کل دابة
انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم توکلت علی
الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل
و کبره تکبیرا انکه تسبیح فاطمة الزهراء علیها السلام کند و نیت چنین کند که اسبح تسبیح فاطمة الزهراء
لندبها قربة الی الله فارسی تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام میکویم سنت تقرب بخدا پس سی و چهار
بار الله اکبر بکوید و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله و بعد از آن آیات و دعوات که
مستحبست در تعقیب نماز بخواند و از خدای تعالی بهشت در خواهد و استعاذه کند از آتش دوزخ
چنانکه مرویست انکه دوازده بار سوره قل هو الله احد بخواند پس هر دو دست بردارد و دعا کند
از برای والدین و برادران و سایر اهل ایمان چنانچه مرویست پس این دعا بخواند که اللهم انی
اسئلک باسمک المکنون المخزون الطهر الطاهر المبارک و اسئلک باسمک العظیم و سلطانک
القدیم یا واهب العطایا و یا مطلق الاساری و یا فکاک الرقاب من النار ان تصلی علی محمد و آل
محمد و ان تعتق رقبتی من النار و ان تخرجنی من الدنیا سالما و ان تدخلنی الجنة آمنا و ان تجعل
دعائی اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و آخره صلاحا انک انت علام الغیوب سبحان ربک رب العزة

عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین آنکه هر دو دست بر روی سینه خود
فرود آرد پس بنیت سجده شکر کند که اسجد سجدة الشکر لله بها قربة الی الله فارسی سجده شکر میکنم
تقرب بخدا پس سر بر زمین نهد و هر دو بازو و شکم و سینه و سر همه را بر زمین بچسباند و این دعا بخواند
اللهم انی اسئلک لی و لوالدی و اهل بیتی و اولادی و لاخوانی من قبلک الیقین والرحمة والعافیة
والمعافات والمغفرة والرحمة والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن اشرار
الناس و بگوید شکرا لله شکرا لله چند آنکه نفس منقطع شود آنکه روی راست بر زمین نهد و این
دعا بخواند که اللهم احیینی ما احییت علیه علی بن ابی طالب علیه السلام وامتنی علی ما مات علیه
علی بن ابی طالب علیه السلام آنکه روی چپ را بر زمین نهد و این دعا بخواند اللهم لا تسلبنی ما انعمت
علی من ولایتک و ولایة محمد و آل محمد علیه و علیهم السلام و هر چه ذکر خواهد بخواند و باز پیشانی را
بر زمین نهد و بگوید الهی عظتنی فلم اتعظ و زجرتنی عن محارمک فلم انزجر و عمرتنی ایادیک
انادیک فما شکرت فعفوک عفوک عفوک و ما العذر در دعا و طلب حوایج صد بار بگوید شکرا شکرا
و اقلش سه بار بگوید آنکه سر از زمین بردارد و سه بار موضع سجده را دست مالد و دست را بر روی چپ
خود بکشد تا پیشانی از پیشانی بر روی راست فرود آورد در هر بار و در هر بار این دعا بخواند اللهم
لک الحمد لا اله الا انت عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم اللهم اذهب عنی الهم والحزن والفتن
ما ظهر منها و ما بطن و می‌باید که هر دعا که خواند در نماز و در غیر نماز در اول آن دعا و آخر وی صلوات
فرستد بر محمد و آلش صلوات الله علیهم اجمعین **تتمه** در بیان سجده قران بدانکه سورها که
بسبب وی سجده واجب شود بر کسی چهار است اول سوره الم تنزیل دوم حم سجده سیم والنجم چهارم اقرء
و این سورها را سوره عزایم نیز گویند بجهة آنکه مشتمل اند بر آیتی که بسبب آن سجده واجب شود بر قاری
آن آیه و بر مستمع آن و بر سامع نیز علی الخلاف و مستمع آنست که شنیدن وی بقصد و نیت باشد
بخلاف سامع و سجده الم تنزیل بآیة انما یؤمن لازم آید و سجده حم تنزیل بآیة و من آیاته اللیل والنهار
لازم آید و در سوره والنجم و سوره اقرء بآیه آخر هر یک از این دو سوره لازم آید و این سجود واجب فوری

باشد

باشد و واجب بود در وی نیت مقارن آن نهادن پیشانی بود بر زمین و نیت چنین کند اسجد
لتلاوة القرآن یا گوید لاستماع القرآن یا گوید لسماع القرآن لوجوبه قربة الی الله فارسی سجده
میکنم بجهة خواندن قران یا استماع قران یا شنیدن قران واجب تقرب بخدا و تعرض بقید ادا یا
قضا در وی نیت واجب نبود و در وجوب طهارت و ستر و استقبال و خالی بودن از نجاسات و نهادن
پیشانی بر آنچه سجود بر وی صحیح باشد درین سجده خلافست و واجب بود که سجده کند بر هفت عضو
علی الخلاف و ذکر در وی سنت بود و ذکر وی اینست که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا
و تصدیقا لا اله الا الله عبودیة و رقا سجدت لک یا رب تعبدا و رقا **مبحث سیم**
در بیان منافیات نماز یعنی چیزهایی که نماز را باطل کند بدانکه آنچه نماز را باطل کند بر دو قسم است
اول آنست که نماز را باطل کند عمدا و سهوا دوم آنست که نماز را باطل کند عمدا نه سهوا اما آنچه
نماز را باطل کند عمدا و سهوا هر چیزیست که طهارت را باطل کند و استدبار و فعل کثیر عادتا که خارج
باشد از نماز و سکوت طویل و یاد نا داشتن عدد رکعات و شک کردن در دو رکعتی و در دو رکعت
اول از چهار رکعتی و زیاده کردن رکنی از ارکان نماز و نقصان کردن آن با فوت محل و گذاردن نماز
پیش از وقت و اما آنچه نماز را باطل کند عمدا نه سهوا مثل خوردن و آشامیدن در میان نماز عمدا
و دست بستن بی از جهت تقیه و تکلم بدو حرف یا بیشتر که خارج باشد از قران و دعا باشد و گذاردن
نماز با نجاست بدن یا نجاست لباس که معفو نباشد یا با غصبیت لباس یا مکان با اختیار و سبق علم
و قهقهه کردن و گریه کردن بجهة امور دنیا و کشف عورت و زیاده کردن واجب یا غیر رکن یا ترک آن
با فوت محل و منحرف شدن از قبله اگر چه اندک باشد و ادای که استدبار نشود یعنی از یمین و یسار در نگردد
نماز باطل باشد عمدا و سهوا زیرا که آنرا استدبار گویند و استدبار مبطل نماز است مطلقا چنانکه گذشت
اما اگر انحراف از قبله سهوا یا نسیانا واقع شود و بحد استدبار نرسد اگر وقت باقی باشد اعاده نماز
واجب بود اگر وقت باقی نباشد اعاده واجب نباشد این احکام مذکوره گاهی ثابتست که از قبله همه بدن
مصلی باشد اما اگر انحراف فی الجمله که بحد استدبار نرسد بروی مصلی باشد پس آن نماز باطل نشود

خاتمه در لواحق نماز اگر در نماز سهوی واقع شود که نماز را باطل کند از سر بگیرد و اگر نماز را
باطل نکند خالی از آن نباشد که زیاده باشد یا نقصان اگر زیاده باشد دو سجدهٔ سهو کند بعد
از نماز خواه آن زیاده یکی از واجبات نماز باشد یا یکی از سنتها باشد اگر نقصان باشد پس
اگر نقصان سنتی باشد هیچ چیز لازم نباید و اگر نقصان واجبی باشد اگر محل آن باقی باشد انرا
بجای آرد مثل آنکه رکوع را ترک کند و پیش از سجود با یادش آید برخیزد و رکوع کند و بعد از آن سجود
کند و بعد از نماز دو سجده سهو کند و اگر محل آن فوت شده باشد اگر یک سجده یا تشهد یا صلوات
باشد آن را بجای آرد بعد از تسلیم نماز و بعد از آن دو سجدهٔ سهو کند و اگر غیر اینها باشد دو سجده
سهو کند بعد از نماز و نیت سجده یا تشهد یا صلوات که سهو شده باشد چنین کند که اسجد السجدة
المنسیة یا گوید که اتشهد التشهد المنسی یا گوید اصلی الصلوة المنسیة فی فرض الظهر مثلا
اداءً یا قضاءً لوجوبه قربة الی الله فارسی بجا می آرم سجده یا تشهد یا صلوة را که فراموش کردم در نماز
پیشین مثلا ادا یا قضا واجب تقرب بخدا آنکه سجده کند مثل سجدهٔ نماز یا تشهد بخواند یا صلوات
بر محمد و آل او فرستد و نیت سجده را نشسته تمام کند و بعد از آن بسجده رود و هر چه در نماز شرطست
در اینها نیز شرطست و کیفیت دو سجدهٔ سهو آنست که چون از نماز فارغ شود نیت کند که اسجد سجدتی
السهو عما سهوت فی فرض الظهر اداء یا قضاء لوجوبها قربة الی الله فارسی دو سجدهٔ سهو میکنم
بجهة آنکه سهو کردم در نماز پیشین مثلا اداء یا قضاء واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد بسجود
و چون سر بر زمین نهد بگوید بسم الله اللهم صل علی محمد و آل محمد آنکه سر بر دارد و راست بنشیند
و سیار امد و تشهد بخواند و سلام باز دهد و هر چه در سجود نماز واجب بود در سجدهٔ سهو نیز واجب بود
بعینه مگر ذکر که مخالفست چنانکه گفته شد مسئله اگر از کسی شک واقع شود در نماز چهار رکعتی
پیش از سجود در رکعت دوم این نماز باطل باشد چنانکه گذشت و اگر بعد از سجود رکعت دوم باشد
نماز باطل نشود پس اگر در میان دو و سه واقع شود بعد از سجدتین بنا بر سه نهد و نماز را تمام
کند و بعد از آنکه یک رکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد و اگر در میان دو و چهار

واقع شود

واقع شود بعد از سجدتین یا در میان سه و چهار واقع شود مطلقا بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند
و بعد از آن یک رکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد و اگر در میان دو و سه و چهار
واقع شود بعد از سجدتین بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند بعد از آن دو رکعت ایستاده و دو رکعت
نشسته یا یکی ایستاده بگذارد و کیفیت نماز احتیاط آنست که نیت کند چنین که اصلی صلوة الاحتیاط
فی فرض الظهر مثلا اداء او قضاء لوجوبه قربة الی الله فارسی یک رکعت یا دو رکعت نماز احتیاط
میگذارم در فرض پیشین مثلا ادا یا قضا واجب تقرب بخدا آنکه تکبیر احرام بگوید و الحمد تنها بخواند
آهسته و رکوع و سجود کند و تشهد بخواند و سلام باز دهد در نماز احتیاط تسبیح اربعه میتوان
گفت بدل الحمد و اورا نماز میگویند و حدیث است که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و تشهد بخواند و سلام
باز دهد مسئله اگر کسی را نماز فوت شود واجب باشد که آنرا قضا کند بشرط آنکه در وقت فوت
شدن آن نماز آنکس بالغ و عاقل باشد و مسلمان بود و بیهوش و حایض و نفسا نبوده باشد و اگر
در حال مستی یا ارتداد فوت شود قضا کند بواجبی بعد از آنکه از آن حال بیرون آید و ترتیب و مراعات
قصر و تمام واجبست در قضاء نماز بهمان طریق که فوت شد و اگر ترتیب را نداند هر نوعی که خواهد
قضا کند و اگر عدد نمازی که فوت شده نداند آن مقدار قضا کند که غالب ظن باشد و بیش از این نیت
و سنت بود که کودک چون هفت ساله شود امر کنند او را بنماز و روزه و سایر عبادات شرعیه اگر توانائی
آن داشته باشد مسئله واجب بود بر وی قضا کردن هر نمازی که فوت شده باشد از وی بسبب
عذری مثل نسیان یا خواب یا مانند آن و متمکن شده باشد بر قضاء آن بعد از فوت قضا نکرده باشد و
همچنین واجب بود بر وی قضاء روزهٔ واجبی که فوت شده باشد از وی بجهة عذری مثل سفر یا مرض
متمکن شده باشد بر قضاء آن و نکرده باشد پس اگر نماز یا روزه فوت شده باشد بی عذر قضاء آن بر وی
واجب نباشد و اگر بی متمکن نشده باشد بر قضاء آن بر ولی واجب نباشد قضاء آن و در مسافر خلافست
و اگر آن میت را ولی نباشد قضاء آن نماز و روزه بر غیر ولی واجب نباشد و ولی آن پسر میت که بزرگتر باشد
از پسران دیگر خواه بزرگترین فرزندان آنکس باشد یا نه و خواه در وقت فوت پدرش بالغ باشد یا نه علی الخلاف

وخواه آن میت را فرزندی دیگر غیر ازین پسر باشد یا نه پس اگر بزرگترین فرزندان دختر باشد و پسر ازو
خوردتر باشد ولی آن پسر باشد و اگر در وقت پدر آن پسر بالغ نباشد بعد از آنکه بالغ شود وجوب
قضا باو تعلق گیرد در بزرگی و خوردی بسال است نه بلوغ پس اگر خوردتر بسال زودتر بالغ شود و
بزرگتر دیرتر آن بزرگتر که آخر بالغ شده باشد ولی باشد نه خوردتر که اول بالغ شده و اگر متعدد باشد
تقسیط کنند در قضاء روزه پس اگر میت را سه ولی باشد و نماز سه روزه ازوی فوت شده باشد هر یک
نماز یک روز را قضا کنند بترتیب و اگر روزه سی روز فوت شده باشد از میت جایز باشد که اگر سی ولی [illegible]
باشد هر کدام یکروز روزه دارند و اگر یکی از اولیا فقط همه را قضا کند بترتیب صحیح باشد علی الخلاف
و همچنین است اگر اجنبی را اجاره کنند تا قضا کند آنچه بر ولی واجبست و اگر در صورت تقسیط کسری
لازم آید واجب بود بر ایشان علی الکفایه و اگر پدر وصیت کرده باشد که کسی را باجاره گیرند بجهت نماز یا روزه
قضاء آن از ولی ساقط شود و نیت این نماز چنین کند که اصلی فرض الظهر مثلا قضاء عن والدی لوجوبه
قربة الی الله فارسی نماز پیشین میگذارم قضا از پدر خود واجب تقرب بخدا و اگر گوید اصلی فرض الظهر
قضاء نیابة عن والدی لوجوبه علیه بالاصالة وعلی بالوکالة قربة الی الله نیز درست باشد اما احتیاج
باین نیت نیست بلکه آنچه مذکور شد کافیست **مسئله** واجب بود بر مسافر که نماز چهار رکعتی را قصر کند
یعنی دو رکعت آخر را ترک کند بشرط آنکه قصد مسافت کند یعنی هشت فرسخ یا بیشتر از نهایت عمارت آن
بلد یا قصد کند که چهار فرسخ برود و بازگردد در همان روز می باید که در آن قصد جازم باشد و سفر
مباح باشد و چندان برود که اذان و جدران بلد مخفی شود و در این سفر قصد اقامت ده روزه نکند و بجایی
نرسد که در آنجا ملک باشد و شش ماه در آنجا بوده باشد و سفر هم و قصر اگرفته باشد و کثیر السفر
نباشد و کثیر السفر آنست که دو سفر کند که هر یک از آن دو سفر بمسافت باشد و قطع نکند هر یک از آن
دو سفر را به نیت اقامت ده روز یا بوصول ملک خود که شش ماه در آنجا کرده باشد اماده روز در
هیچکدام ازین دو جا اقامت نکند پس چون دو سفر تمام شود و شروع کند در سفر سیم کثیر السفر باشد
نماز را تمام کند و چون شرایط قصر متحقق شود اگر نماز را تمام کند باطل باشد **دلیل دیگر** فرسخ سه میل است

و هر میل

و هر میل چهار هزار ذراع و هر ذراعی بیست و چهار انگشت و هر انگشت هفت جو میانه و هر جوی هفت
موی از موهای اسب یا یابو **مسئله** بدانکه نماز کردن بجماعت سنت مؤکدات سیما نماز پنجگانه و در
نماز عیدین و جمعه جماعت واجبست چنانکه مذکور خواهد شد و جماعت بر دو کس متحقق می شود
یکی امام و یکی مأموم مگر در جمعه و عیدین چنانکه مذکور خواهد شد و می باید که امام بالغ و عاقل
و مؤمن و عادل و حلال زاده و صحیح الصلوة بحسب ظاهر شرع و مرد باشد و ایستاده باشد و امام
نشسته امامت درست نیست و می باید که مأموم پیش نباشد بر امام و اعتبار در تقدم و تأخر بپاشنه
پاست و می باید که مکان امام از مکان مأموم مقدار یک خطوه یا بیشتر بلندتر نباشد تقریبا و مأموم
از امام دور نباشد خارج از عادت و مأموم نیت اقتدا کند و لازم نیست که امام نیت امامت کند الا در جایی
که جماعت واجب باشد مثل جمعه و می باید که نیت مأموم بعد از نیت امام باشد و در افعال متابعت امام کند
و نه سبقت و امام را ببیند یا کسی که امام را ببیند اگر چه بوسایط باشد و امام یکی و معین باشد و نماز امام
و مأموم بر یک وتیره باشد پس در نماز یومیه بنماز کسوف مثلا اقتدا نتوان کرد **قسم دوم**
در بیان نماز جمعه و آن دو رکعتست عوض ظهر و شرط وجوب این نماز آنست که امام یا نایب امام حاضر باشد
و وقت او از زوالست تا آنکه سایه هر چیزی برابر آن چیز شود و وقتی منعقد میشود که با امام چهار کس دیگر
جمع شوند و خطبه بخوانند بعد از زوال و پیش از نماز و بجماعت بگذارند بشرایطی که گذشت از جماعت تا جماعت
دیگر اتفاق افتد یک فرسخ باشد یا بیشتر و اگر این شرایطی که مذکور شد متحقق نشود نماز جمعه نه واجب بود
و نه سنت **بدانکه** غسل جمعه سنت مؤکدات و در فضل و ثواب بسیار است و وقت این غسل از طلوع صبح
صادق تا زوال و اگر فوت شود سنت بود که قضا کند در بقیه روز جمعه تا روز شنبه تا بغروب و تراشیدن
سر و گرفتن ناخن و شارب و بکار داشتن بوی خوش و پوشیدن جامهای سفید و پاکیزه در جمعه سنت بود
و مسواک کردن نزد هر نماز و هر وضو و وقت سحر و قرائت قران سنت مؤکد بود **قسم ثالث**
نماز عیدین یعنی عید ماه رمضان و عید قربان و این نماز واجب بود بشرایطی که در نماز جمعه گفته شد بعینها
اما خطبه اینجا بخلاف جمعه است که پیش از و باشد چنانکه گذشت و وقت نماز عید از برآمدن آفتاب بود

تا زوال و اگر فوت شود قضا نباشد و اگر شرایط متحقق نشود سنت بود خواه جماعت میسر شود و خواه نشود
واو دو رکعت است و کیفیتش آنست که اول نیت کند که اصلی صلوة عید الفطر او عید الاضحی لوجوبها
او لندبها قربة الی الله فارسی نماز عید قربان یا عید رمضان میگذارم واجب یا سنت تقرب بخدا انگه
تکبیر احرام بگوید پس الحمد و سوره سبح اسم بخواند و بعد از آن پنج تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیری قنوتی
که مروی است یکبار بخواند انگه رکوع و سجود کند و باز برخیزد و الحمد و سوره و الشمس بخواند و بعد از آن
چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری یکبار بخواند قنوت مذکور را پس رکوع و سجود کند و تشهد بخواند
و سلام باز دهد و این قنوت بخواند که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل
العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلك بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی
الله علیه وآله وسلم کرامة وذخرا وشرفا ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر
ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتك علیه وعلیهم
اجمعین اللهم انی اسئلك خیر ما سئلك به عبادك الصالحون واعوذ بك من شر ما استعاذ به عبادك
المخلصون وسنت بود که روز عید بصحرا روند مگر در مکه و پیاده روند با وقار و سکینه و ذکر خدا گویند و غسل
کنند و بوی خوش بکار برند و جامه فاخر بپوشند و در روز عید ماه رمضان پیش از آنکه بنماز بیرون روند
چیزی از شیرینی بخورند و بعد از آن بنماز بیرون روند و در عید قربان بعد از آنکه از نماز باز گردند چیزی
از قربانی که کرده باشند بخورند **قسم چهارم** نماز آیات و نماز آیات عبارتست از نماز کسوف یعنی گرفتن
آفتاب و خسوف یعنی گرفتن ماهتاب و زلزله و اخاویف سما یعنی هر چیز از طرف آسمان پیدا شود که از خوفی
حاصل شود و اهل عقل از و بترسند مثل تاریکی و سیاهی و مانند آن که موجب ترس باشد و وقت کسوف و
خسوف از ابتدای کسوف و خسوف باشد تا آخر انجلا و وقت نماز زلزله بود تا آخر عمر و وقت نماز اخاویف
سما از ابتدای آن سبب باشد تا آخرش پس اگر مدت آن سبب قاصر بود از اداء نماز واجب نباشد و اگر فوت
شود قضا نباشد الا در کسوف و خسوف اگر دانسته باشد یا قرص آفتاب و ماهتاب تمام گرفته باشد و این نماز
دو رکعت بود در هر رکعتی پنج رکوع باشد و کیفیتش آنست که اول نیت چنین کند که اصلی صلوة الکسوف

مثلا

مثلا اداء لوجوبه قربة الی الله فارسی نماز کسوف میگذارم مثلا ادا واجب تقرب بخدا انگه تکبیر احرام
بگوید و الحمد و سوره بخواند و بعد از آن رکوع کند و تسبیح رکوع بگوید و پشت را راست کند و باز
چنان کند که اول بار کرده تا پنج رکوع درست شود و بعد از رکوع پنجم پشت راست کند و بسجود رود
و دو سجده کند چنانکه گذشت انگه برخیزد و رکعت دوم مثل رکعت اول بگذارد و تشهد بخواند و سلام
باز دهد و اگر بعد از الحمد سوره را تمام نکند بلکه بعضی سوره را بخواند و رکوع کند چون پشت را راست
کند از رکوع و در این حال الحمد نخواند بلکه سوره را از آنجا که گذاشته بود بخواند و رکوع کند و همچنین
کند تا پنج رکوع تمام شود درست باشد اما باید که در هر رکعت یك سوره را تمام کند و می باید که در نیت
سبب را تعیین کند یعنی کسوف و خسوف و زلزله و غیر او قصد کند **قسم پنجم** نماز طواف و آن
دو رکعت است مثل نماز بامداد و واجبست در طواف حج و عمره که واجب باشد و واجب بود که در مقام ابرهیم
علیه السلم بگذارد و بعد از طواف و پیش از سعی گذارده شود و تفصیل این در بحث حج مذکور خواهد شد
قسم ششم در نماز میت واجب بود که نماز بگذارند بر هر مرده که مسلمان یا در حکم مسلمان باشد
و شش ساله باشد یا بیشتر و ستر عورت در این نماز شرط نیست بلکه سنت است و در وی پنج تکبیر واجب
بود با تکبیر احرام و کیفیتش آنست که مرده را بر پشت بخوابانند چنانکه سر او بجانب راست مصلی باشد و پای
بطرف چپ وی پس نیت چنین کند که اصلی علی هذا الجنازة لوجوبه قربة الی الله فارسی نماز میگذارم
برین مرده واجب تقرب بخدا انگه تکبیر احرام بگوید و بعد از آن بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس تکبیر دوم بگوید و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد
وآل محمد وبارك علی محمد وآل محمد وارحم علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی
ابرهیم وآل ابرهیم انك حمید مجید و دیگر تکبیر سیم بگوید و این دعا بخواند که اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انك مجیب
الدعوات انك علی کل شیء قدیر دیگر تکبیر چهارم بگوید و این دعا بخواند اللهم ان هذا عبدك وابن
عبدك وابن امتك نزل بك وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان

محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین
واگر مرده زن باشد چنین بگوید اللهم ان هذه امتک وابنة عبدک وابنة امتک نزل بک وانت
خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا وانت اعلم بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی
احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واحشرها مع من کان تتولاها من الائمة الطاهرین واگر
طفل باشد در تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لنا ولابویه فرطا انگاه تکبیر پنجم بگوید و بازگردد **قسم**
هفتم نماز نذر و شبه نذر یعنی مانند نذر مثل عهد و یمین و اجاره و قضا و نماز احتیاط و صیغه نذر
چنین گوید که ان شفی مریضی فلله علی ان اصلی رکعتین قربة الی الله تعالی فارسی اگر بیمار من شفا یابد پس
خدا را بر من است که دو رکعت نماز بگزارم تقرب بخدا و یمین عبارتست از سوگند چنانکه گوید والله لاصلین
کل یوم جمعة رکعتین فارسی والله که هر روز جمعه دو رکعت نماز بگزارم و می باید که صیغه نذر و عهد و یمین
عربی باشد و اگر عاجز باشد از عربی فارسی بگوید چنانکه گذشت و هرچه معتبر است در نماز یومیه در نماز
عهد و یمین معتبر است و آنچه شرط کرده شود در وی از صفات و زمان و مکان و مانند آن نیز لازم گردد و اگر
شرعی باشد و اگر نذر یا عهد یا یمین معین باشد و خلاف کند قضا و کفاره لازم باشد و اگر مطلق باشد
هرگاه خواهد وفا کند و نیت نماز نذر و عهد و یمین چنین کند که اصلی رکعتین فی وفاء النذر یا گوید للعهد
یا گوید للیمین ادا لوجوبه قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز میگزارم بجهة وفاء نذر یا عهد یا یمین ادا
واجب تقرب بخدا و اگر نذر یا عهد یا یمین مطلق باشد حاجت بقید ادا نباشد در نیت نمازش
مسئله اگر کسی اجاره کند بجهة قضا کردن نماز واجب باشد که رعایت کند ترتیب آن نماز را چنانکه
فوت شده رعایت قصر و اتمام و جهر و اخفات و سایر شروط و افعال نیز واجب بود و عقد اجاره اینست
که اجیر گوید آجرتک نفسی علی ان اقضی عن فلان صلوة خمس سنین مثلا من الصلوة الیومیة منضمة الی
کل سنة منها صلوة کسوف و خسوف و زلزلة بمائة تنکة پس مستاجر گوید قبلت یعنی باجاره دادم نفس
خود را بتو بر آنکه قضا کنم از برای فلان کس پنج ساله نمازهای یومیه وی و منضم سازم بهر سالی از آن یک نماز
خسوف و کسوف و زلزله بمبلغ صد تنکه پس مستاجر گوید قبول کردم و نیت قضاء اجاره چنین کند که اصلی

فرض الظهر

فرض الظهر مثلا قضاء نیابة عن فلان لوجوبه علیه بالاصالة وعلی بالاجارة قربة الی الله فارسی نماز
پیشین میگزارم قضا نیابت از فلان کس برای آنکه واجبست بر وی باصل شرع و بر من بسبب اجاره
تقرب بخدا و اگر گوید لوجوبه علیه بالاصالة و علی بالاجارة نگوید و چنین گوید که اصلی فرض الظهر
قضاء نیابة عن فلان لوجوبه قربة الی الله صحیح باشد بلکه اگر لفظ نیابت را نگوید نیز درست باشد
و بیان قضاء نماز احتیاط گذشت **فصل دویم** در بیان روزه بدانکه روزه بر چهار
قسم است **اول** روزه حرام چون روزه عیدین و روزه واجبی در سفر جز چند سفر که گذشت **دوم** مکروه چون
روزه عرفه وقتی که ترسد که واقع شود در روزه ماه ذی الحجه و روزه کسی که او را بطعام دعوت کرده باشند
یا غیر آن **سیم** روزه واجب چون روزه ماه رمضان و نذر و شبه نذر و قضا و کفاره و غیر آن و
در این رساله از روزه ماه رمضان و متعلقاتش بحث کرده می شود انشاء الله تعالی بدانکه روزه ماه رمضان
واجب بود باصل شرع بر کسی که عاقل و بالغ باشد و از برای هر روز نیتی واجب بود و وقت نیت ثابت
از غروب آفتاب تا برآمدن صبح صادق و نیت چنین کند که اصوم غدا من شهر رمضان اداء لوجوبه
قربة الی الله فارسی روزه میدارم فردا از ماه رمضان ادا واجب تقرب بخدا و اگر نیت را شب فراموش کند
و پیش از زوال بیاد آید واجب باشد که نیت چنین کند که اصوم الیوم من شهر رمضان اداء لوجوبه قربة
الی الله فارسی امروز روزه ماه رمضان میدارم ادا واجب تقرب بخدا و اگر بعد از زوال بیاد آید در بقیه
آن روز امساک کند بوجوبی و بعد از آن قضا کند و اگر مسافر باشد بسفر قصر کند چنانکه گذشت یا حایض
یا نفسا یا مریض که خوف ضرر باشد از روزه ادا درست نباشد و قضا واجب باشد و همچنین اگر روزه
فوت شده باشد بسبب خواب یا مانند آن قضای آن واجب باشد و نیت قضا چنین کند که اصوم غدا
من شهر رمضان قضاء لوجوبه قربة الی الله فارسی فردا روزه ماه رمضان میدارم قضا واجب تقرب بخدا
و اگر جنب باشد یا مستحاضه که خونش میانه باشد یا بسیار یا حایض که خون از ایشان منقطع شده باشد
واجب باشد که نزدیک برآمدن صبح صادق غسل کند و واجبست بر روزه دار که اجتناب کند از اکل و شرب معتاد
و غیر معتاد و از مباشرت زنان و استمنا و رسانیدن غبار غلیظ بحلق و خواب کردن با جنابت در زمانی قصد

غسل تا بر آمدن صبح و حقنه و ارتماس پس اگر یکی از آن شش اولین واقع شود قضا و کفاره لازم آید
بروی و در حقنه مایع و ارتماس خلاف است و فتوی بر آنست که فعل ایشان حرام است اما موجب قضا
و کفاره نیست و اگر کسی در شب ماه رمضان محتلم شود و بیدار گردد و بعد از آن خواب کند بقصد آنکه
لحظه دیگر برخیزد و غسل کند و در خواب بماند تا بر روز بروی هیچ چیز نباشد نه قضا و نه کفاره و اگر
بیدار گردد و بار سیم خواب کند بهمین قصد در روز بعد بروی قضا و کفاره لازم آید و اگر موجب کفاره
مکرر از و واقع شود کفاره نیز مکرر شود و کفاره ماه رمضان یکی از سه چیز باشد بر سبیل تخییر دو ماه
پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را یك مد یا بنده آزاد کند و اگر کسی قضا
ماه رمضان را بعد از زوال بشکند بعد از کفاره بروی لازم آید و کفاره آن طعام ده مسکین است
هر مسکینی را یکمد و اگر نتواند سه روز روزه دارد و اگر بیرد مرکسی قضا روزه ماه رمضان لازم باشد و
تاخیر کند تا ماه رمضان دیگر یا بیشتر با تمکن از قضا کفاره بروی لازم آید از برای هر روزی یکمد طعام
و تفسیر مد مذکور خواهد شد در بحث زکوة و نیت کفاره چنین کند که اصوم غدا یا گوید اطعم هذا
المسکین یا گوید ادفع هذا المد الی هذا المسکین یا گوید اعتق هذا العبد کفارة عما لزمنی بسبب الاکل
فی شهر رمضان لوجوبه قربة الی الله فارسی روزه میدارم فردا یا طعام میدهم این مسکین را یا دفع میکنم
این یکمد را باین مسکین یا آزاد میکنم این بنده را بجهة کفارتی که لازم آمده بر من بسبب خوردن در ماه رمضان
واجب [illegible] بجهة او اگر بجهة آشامیدن یا مجامعت یا غیر آن باشد آن را ذکر کند **چهارم** از اقسام روزه روزه
مندوب بود یعنی سنتی و آن همه ایام سنت است غیر از حرام و مکروه و واجب اما بعضی از ایام سنت موکد بود
مثل اول پنجشنبه از عشر اول از هر ماه و اول چهارشنبه از عشر دوم و آخر پنجشنبه از عشر آخر و ایام بیض از هر
ماه یعنی روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و مولد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول
بود و مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن بیست و هفتم رجب بود و روز غدیر و آن هیجدهم ذی الحجه است
و روز دحو الارض و آن بیست و پنجم ذی القعده بود و روز مباهله و آن بیست و چهارم ذی الحجه بود و بعضی
گفته اند که بیست و پنجم ذی الحجه است و نیز روز اول ماه ذی الحجه اما تاکید در روزه داشتن روز ترویه و عرفه که روز

هشتم

هشتم و نهم ذی الحجه است بیشتر است و همه ماه شعبان و رجب و هر پنجشنبه و هر جمعه و نیز روز اول محرم
و تاکید در روز اول و سیم و هفتم بیشتر است اما در روز عاشورا که روز دهم محرم است باید که
امساك کند از مفطرات تا عصر یا تا غروب یا جزء بی نیت و بعد از آن با بدل گاه از تربت حضرت امام حسین ع
افطار کند **مسئله** در بیان زکوة بدانکه زکوة دو قسم است یکی زکوة مال و دیگری زکوة فطر
و زکوة مال بر کسی واجب بود که عاقل و بالغ و مالك نصاب و متمکن از تصرف باشد و در نه چیز واجب
میشود اشتر و گاو و گوسفند و طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شروط وجوب زکوة در شتر
و گاو و گوسفند چهار است یکی آنکه سال بر ایشان بگذرد یعنی یازده ماه کامل بگذرد و دوازدهم ماه
در آید پس چون دوازدهم در آید وجوب تعلق گیرد اما سال از اکمال دوازدهم اخراج کند دوم چریدن
بر خود در همه سال سیم آنکه عوامل یعنی کارکن نباشد مثل گاوی که حاجت اشتر باشد بوی بجهة بار
یا کشت یا مانند آن چهارم نصاب یعنی عددی که شارع تعیین کرده و نصاب اشتر دوازده است **اول**
پنج شتر و بر کمتر از پنج شتر زکوة نباشد و چون پنج شود یك گوسفند جذع از برای آن باید داد و جذع
آن بود که او را هفت ماه تمام شود و داخل شود در ماه هشتم و چون شتر ده شود دو گوسفند دهد بان
صفت که گفته شد و چون پانزده شتر شود سه گوسفند بدهد و چون بیست شود چهار گوسفند و
چون بیست و پنج شود پنج گوسفند و چون به بیست و شش رسد بنت مخاض دهد از جنس آن شتران یعنی
شتر ماده یکساله که داخل شده باشد در سال دوم و چون سی و شش شود بنت لبون دهد یعنی شتر ماده
که در سال سیم داخل شده باشد و چون چهل و شش شود حقه دهد یعنی شتر ماده که در سال چهارم آمده
باشد و چون شصت و یك شود جذعه دهد یعنی شتر ماده که در سال پنجم داخل شده باشد و چون هفتاد
و شش شود دو بنت لبون دهد و چون نود و یك شود دو حقه دهد و چون صد و بیست و یك رسد
یا زیاده هر چند که باشد از برای هر چهل یك بنت لبون دهد یا از برای هر پنجاه یك حقه دهد یعنی هر نوع که
حساب درست آید بان عمل کند **نصاب گاو** یکی از دو چیز باشد یا در سی یك تبیع یا تبیعه دهد
یا در هر چهل مسنه دهد بهر وجهی که حساب راست آید و بر کمتر از سی زکوة نباشد و تبیع گوساله نر و تبیعه گوساله

ماده باشد که یکسال بروی تمام شده باشد و در سال دوم داخل شده باشد و مسنه گوساله ماده است که در سال
سیم داخل شده باشد **نصاب گوسفند** پنج است اول چهل و بر کمتر از چهل زکوة واجب نباشد و چون چهل
گوسفند داشته باشد یک گوسفند بدهد از جنس آن گوسفندان و چون صد و بیست و یک شود دو
گوسفند دهد و چون دویست و یک شود سه گوسفند دهد و چون سیصد و یک شود چهار گوسفند
دهد و چون چهارصد شود یا زیاده هرچند که باشد از برای هر صد گوسفند یک گوسفند دهد و بر کمتر
از صد گوسفند چیزی نباشد **شرط زکوة نقدین** یعنی ذهب و فضه سه است اول آنکه مضروب باشد بسکه
معامله دوم آنکه سال بروی گذشته باشد سیم نصاب و نصاب ذهب دو است اول بیست مثقال شرعی و کمتر از بیست
مثقال را زکوة واجب نباشد و چون بیست مثقال شود نیم مثقال زکوة باید داد و چون چهار مثقال دیگر
زیاده شود دو قیراط باید داد و دیگر هرچند چهار مثقال زیاده شود همین دستور عمل کنند و بر کمتر از
چهار مثقال چیزی نباشد نصاب فضه دو است اول دویست درهم شرعی و بر کمتر از دویست درهم شرعی
زکوة نباشد و چون دویست درهم شود پنج درهم شرعی باید داد چون چهل درهم دیگر زیاده شود یک درهم
باید داد و دیگر هرچند چهل زیاده شود بهمین دستور عمل کنند و کمتر از چهل درهم را چیزی نباشد و مثقال
شرعی بیست قیراط است و هر قیراطی وزن سه جو و سه سبع جو است و درهم شرعی شش دانگ است و هر دانگ
وزن هشت جو و تعریف جو گذشت در بحث نماز مسافر و اینجا معلوم شد که ده درهم شرعی هفت مثقال
شرعی است **شرط زکوة غلات** اربعه که عبارتست از گندم و جو و خرما و مویز دو است یکی آنکه در ملک
آنکس [illegible] بوده باشد یعنی پیش از آنکه زکوة تعلق گیرد در ملک او در آمده باشد خواه خود کشته باشد و خواه
زراعت کرده خریده باشد دوم نصاب و نصاب غلات آنست که پنج وسق باشد یا بیشتر و کمتر از پنج وسق را
زکوة نباشد و هر وسقی شصت صاع بود و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربع رطل عراقی باشد پس
صاع نه رطل عراقی باشد و رطل عراقی صد و سی درهم شرعی است و تعریف درهم گذشت پس چون غله
بنصاب رسد و اخراجات آن غله را از خرج سلطانی و اجره مزدوران و مانند آن اگر باشد [illegible] زکوة
زکوة غله [illegible] اگر آب نهر یا باران یا رود خانه خورده باشد و اگر بیست یا بکاو یا [illegible] آب [illegible] باشد